



روزنامه

خاطرات ناصرالدین شاه

در فرد و دم فرنگستان

پرویشش

فاطمه قاضی‌سما

سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران

پروژه شکفته اسناد

۱۳۷۹

روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه

در سفر دوم فرنگستان

(۱۲۹۵ ه.ق)

سازمان اسناد ملی ایران

پژوهشکده اسناد

به کوشش:

فاطمه قاضیها

انتشارات سازمان اسناد ملی ایران

۱۳۷۹

ناصرالدین قاجار، شاه ایران، ۱۲۴۷ - ۱۳۱۳ ق.

[روزنامه سفر فرنگستان. سفر دوم]

روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر دوم فرنگستان / فاطمه قاضیها -

تهران: سازمان اسناد ملی ایران، پژوهشکده اسناد، ۱۳۷۹

۶۰۰ ص. : مصور، نمونه، عکس.

۱. ناصرالدین قاجار، شاه ایران، ۱۲۴۷ - ۱۳۱۳ ق. - سفرها. ۲. روسیه -

سیر و سیاحت - قرن ۱۹. ۳. اروپا - سیر و سیاحت - قرن ۱۹. ۴. سفرنامه‌ها.

الف. قاضیها، فاطمه، ۱۳۳۵. - مصحح. ب. سازمان اسناد ملی ایران.

پژوهشکده اسناد. ج. عنوان.

۹۵۵/۰۷۴۵۰۴۲

DSR / ۳۶۹ / ۲ / ۹

۱۳۷۹



نام کتاب: روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر دوم فرنگستان (۱۲۹۵ ه. ق)

به کوشش: فاطمه قاضیها

ناشر: انتشارات سازمان اسناد ملی ایران

نشانی ناشر: میدان ولیعصر - خیابان کریمخان زند، خیابان به آفرین، پلاک ۶۶، سازمان اسناد ملی ایران،

کدپستی: ۱۵۹۳۶، تلفن ۶۴۹۱۹۴۶ - ۶۴۶۹۰۱۰

نوبت چاپ - تاریخ نشر: اوّل - ۱۳۷۹

تعداد: ۳۳۰۰ جلد

لیتوگرافی: راین گرافیک

چاپ: سه‌پند

ISBN 964 - 6189 - 37 - 7

شابک: ۹۶۴ - ۶۱۸۹ - ۳۷ - ۷

کلیه حقوق برای «سازمان اسناد ملی ایران» محفوظ است.

فهرست مندرجات

شماره صفحه	موضوع
هفت - هشت	پیشگفتار.....
نه - بیست و یک	مقدمه
بیست و دو - چهل و سه	فهرست اهم مطالب روزنامه خاطرات
چهل و چهار - پنجاه و هفت	فهرست اسناد (مکاتبات).....
۱ - ۲۸۸	متن خاطرات.....
۲۸۹ - ۴۶۲	اسناد و تصاویر آنها
۴۶۳ - ۴۹۶	فهرست عمومی اعلام.....
۴۹۷ - ۵۴۲	گزیده تصاویر اعظم فرنگستان.....

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پیشگفتار

تاریخ آینه‌ای است که گذشته را بتوان در آن دید. همچنانکه آینه بدون سخن گفتن، زشتی‌ها و زیبایی‌ها را می‌نمایاند، تاریخ نیز خوبیها و بدیهای گذشتگان را عیان می‌سازد. تاریخی را که پاک‌اندیشان بنگارند و به تعبیر بیهمی در دست خردمند دانشور قرار گیرد: «هر بنده که خدای عزوجل او را خردی روشن عطا دارد و با آن خرد، دانش یار شود و اخبار گذشتگان را بخواند، بتواند دانست که نکوکاری چیست و بد کردن چیست و چیست از مردم که یادگار ماند نیکوتر».^(۱)

ساختن چنین آینه‌ای هنر بسیار می‌خواهد و ذوق و استعداد فراوان، دانش سرشار، قدرت درک و سرعت انتقال، که تمام اینها عطایایی است که پروردگار به بعضی از بندگان خود می‌بخشد. «یوت‌الحکمه من یشاء و من یوت‌الحکمه فقد اوتی خیراً کثیراً و ما یذکر الا اولی‌الالباب».

مواد و مصالح برای ساختن بنای تاریخ «اسناد تاریخی» است. اسناد تاریخی به سبب اصالتشان در میان سرچشمه‌های پژوهشی به ویژه پژوهشهای تاریخی از اهمیت و اعتبار خاصی برخوردارند، به خصوص آن که از نظر تاریخی هر برگه‌ای از آنها به زمان و رویدادی خاص بستگی دارد. پژوهشهای تاریخی چنانچه بر طبق اصول و موازین علمی و براساس اسناد انجام شود بسیاری از مسائل فراموش شده در فرهنگ و تمدن، و مکتوم مانده در روایات تاریخی را از لابلای سطور آنها می‌توان دریافت. اینها نکاتی است که در «سازمان اسناد ملی ایران» به آنها توجه داریم و در حد توان علاوه بر تلاش در گردآوری، حفظ و نگهداری اسناد و ارائه خدمات آرشیوی، به انتشار مجموعه‌های اسناد نیز می‌پردازیم. انتشار این مجموعه‌ها خود نوعی گسترش ارائه خدمات آرشیوی

۱. تاریخ بیهمی تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض، چاپ دوم، ص ۱۲۳، به اختصار.

است و عرضه آن را به بازار علم و ادب و به محضر دانشمندان و محققان خدمتی فرهنگی و علمی می‌دانیم. در این رهگذر «روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر دوم فرنگستان» به زیور طبع درآمده است. خاطرات پادشاهی که از ۲۵ قرن رژیم شاهنشاهی در ایران، نیم قرن خاص اوست، نیم قرنی که قسمت عمده آن مربوط به دوره‌ای است که در تاریخ بشریت به آن «صلح مسلح» گویند. یعنی دوره‌ای که قدرتهای زمان در برابر هم صف‌آرایی کرده‌اند، به تجهیز نیرو پرداخته‌اند و به تولید جنگ‌افزار و اختراع اسلحه‌هایی که هر چه بیشتر بکشد رقابت می‌کردند، اما همه از شروع جنگ واهمه داشتند، همه سعی داشتند بهانه‌ای به دست طرف مقابل ندهند، مبادا آتش جنگ به دست آنها شعله‌ور شود و جهان را بسوزاند. چنانکه سوخت. و این بهترین فرصتی بود که ناصرالدین شاه می‌توانست در راه اعتلای ایران گامهای مؤثری بردارد، زیرا مانعی بر سر راه او وجود نداشت. قدرتهای بزرگ مراقب حال یکدیگر بودند، محتاطانه گام برمی‌داشتند و از دخالت در کار کشورهای کوچکتر تا آن حد که عامل پنهان‌ای برای طرف دیگر شود بیم داشتند، او می‌توانست با استفاده از این موقعیت همان کاری را کند که ژاپنی‌ها کردند. اما با مطالعه این کتاب ملاحظه خواهید فرمود که اوقات او در داخل چگونه می‌گذشته و در خارج چه چیزهایی او را سرگرم می‌کرده است. وجه عبرت‌آمیز این کتاب و کتاب خاطرات سفر اول و سه جلد کتاب مربوط به سفر سوم ناصرالدین شاه به فرنگستان که قبلاً توسط این سازمان انتشار یافته، این است که بنگریم و کاوش کنیم که علل انحطاط فرهنگی و اجتماعی ما چه بوده، و چه کسانی بر ما حکومت می‌کردند؟ لطف و ارزش این گونه آثار در همین است و امیدواریم بتوانیم این گونه اسناد عبرت‌آموز را، در فرصتهای دیگر نیز منتشر کنیم.

در پایان از پژوهشگر گرامی و ارجمند سرکار خانم فاطمه قاضیها بخاطر تدوین شایسته این مجموعه سپاسگزاری می‌کنم.

سیدحسین شهرستانی

رئیس سازمان اسناد ملی ایران

مقدمه

ناصرالدین شاه قاجار را بهتر است «پادشاه سیاح» بنامیم، چه همواره در سیر و سفر و گشت و گذار و شکار به سر می‌برده است.

اولین سفر وی به خارج از کشور در سال ۱۲۵۳ ه. ق یعنی در زمان ولایت عهدی سفری بود که به ایروان نموده است. خود در همین کتاب در خاطرات روز یکشنبه ۲۹ جمادی‌الاول ۱۲۹۵ ه. ق هنگام بازدید از ایروان می‌نویسد:

...اگر چه هوای ایروان گرم است، اما از تهران باید سردتر باشد. [راجع به] ملاقاتی که من چهل و دو سال قبل از این با امپراطور نیکلا در ایروان کرده بودم جو یا شدم، معلوم شد که منزل ما آن وقت در همین جانی که حالا جلو خانه حاکم، باغ ساخته‌اند و آن وقت میدان‌گاهی بوده است، در چادر بوده است و امپراطور در توی قلعه در خانه‌های حسین خان سردار بوده است و من آنجا امپراطور را دیده‌ام... (ص ۷۰ سطر چهارده الی هجده).

پس از آن در دوران پنجاه ساله پادشاهی علاوه بر سفرهایی که به نقاط دور و نزدیک کشور داشته است، اولین سفر خارج از کشور او سفر به عتبات عالیات به مدت پنج ماه و اندی بوده است. سفر اول و سوم فرنگستان وی شش ماه و اندی به طول انجامید، اما سفر دوم که همین سفرنامه حاضر، حاصل آن است، در مدت چهار ماه و نه روز طی شد و تفاوت عمده آن با سفر اول و سوم، عدم عزیمت وی به انگلستان است. در صورتی که در دو سفر دیگر خاطرات بسیاری از کشور انگلستان و ملاقات خود با ملکه ویکتوریا و

دیگر بزرگان به رشته تحریر درآورده است.

روزنامه خاطرات سفر سوم در سه مجلد به ترتیب در سالهای ۱۲۶۹، ۱۲۷۱ و ۱۲۷۳ با همکاری زنده‌یاد دکتر محمداسماعیل رضوانی به زیور طبع آراسته شد، که بدین وسیله یاد و خاطره‌اش را گرامی می‌داریم. روزنامه خاطرات سفر اول نیز در سال ۱۳۷۷ منتشر و در دسترس علاقمندان قرار گرفت. اینک نیز با یاری ایزد یکتا روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر دوم فرنگستان به مطالعه‌کنندگان سفرنامه‌ها و تاریخ‌دوستان تقدیم می‌گردد.

در این سفر، شاه به عزم فرنگستان در آخرین روز ربیع‌الاول سال ۱۲۹۵ از تهران حرکت نموده و ضمن عبور از کرج، قزوین، سیاه‌دهن، ابهر، زنجان، تبریز، صوفیان، مرند و گلین قیا با عبور از ارس به قفقاز وارد می‌شود. ناصرالدین شاه در سفر اول با کشتی و از دریای مازندران راهی این سفر می‌گردد، ولی ترس از دریای طوفانی او را بر آن می‌دارد که در سفر دوم و سوم از ارس به آن سوی مرز راهی شود. به هر صورت در آن سوی مرز از شهرهائی چون نخجوان، ایروان، تفلیس و غیره بازدید نموده و پس از حضور در مسکو و پترزبورغ و ملاقات با امپراطور و سایر امرای کشوری و لشکری آنجا و شرکت در جشنها و مهمانیها، به آلمان عزیمت می‌نماید. در برلن پس از اولین ملاقات با امپراطور هنگامی که خود را برای شام و مهمانی امپراطور آلمان آماده می‌نماید، امپراطور مورد سوء قصد قرار می‌گیرد و طبع شاهانه از این حادثه بزرگ «به قول خودش» بسیار آزوده می‌گردد. به هر حال اقامت یک هفته‌ای خود را در برلین ادامه داده سپس به بادن‌باد و از آنجا به پاریس می‌رود. در پاریس اقامت طولانی‌تری را برای خود تدارک می‌بیند، چون دیدنیهای آنجا بسیار است، از جمله اکسپوزیسیونی که از تمام جهان صنایع خود را در معرض دیدگان مشتاقان قرار داده بودند و آن طور که از نوشتجات ناصرالدین شاه برمی‌آید غرفه ایران هم بسیار زیبا و الهام‌گرفته از سنت رایج

در اصفهان بوده که بسیار مورد توجه بازدیدکنندگان نیز قرار گرفته است. سپس از فرانسه به استراسبورگ که در آن زمان در اشغال آلمانها بوده و بعد به اطریش و وین رفته و پس از یک اقامت دل‌انگیز ۹ روزه در آنجا عزم بازگشت به ایران می‌نماید و از مسیر ولاد قفقاز، به بندر بطروفسکی وارد و سفر دریائی خود را در دریای خزر آغاز و از آنجا به انزلی و رشت رفته و سپس در روز هشتم شعبان به تهران وارد می‌شود.

در این سفر نامه شاه به شرح جزئیات موزه‌ها، باغ وحش، مجالس رقص و شب‌نشینی، ضیافت‌هایی که به مناسبت حضور وی ترتیب داده می‌شده، صنایع و کارخانه‌ها، راه‌ها و وسایل حمل و نقل، مردم کوچه و بازار و مناظر زیبای طبیعت چنان پرداخته و آن وقایع و دیدنیها را چنان با قلم خود به تصویر کشیده است، که تجلیات ذهنی وی برای خواننده مشهود می‌گردد. در این مورد در مقدمه سفر اول نمونه‌هایی آورده شد، از قبیل: درک از هنر، ترس، چابکی، خشم و غضب، رحم و شفقت، طنز و.... و.....

و چون این مطالب مورد توجه علاقمندان قرار گرفت، جهت ممانعت از تکرار، در این مقدمه نیز بعضی خصوصیات دیگر شاه که برگرفته از نوشته‌های خود اوست مختصراً ارائه می‌گردد:

فرار از فریاد تظلم رعایا

بهتر است ابتدا توضیح داده شود که منظور ناصرالدین شاه از «عرضه‌چی» مردمی هستند که از ظلم و جور حکام، شکایت کتبی در دست، به شاه پناه می‌آورند. زمانی که به جمال‌آباد اول خاک آذربایجان می‌رسد، بعد از آمدن حاکم به قول خودش «متعفن» آنجا می‌نویسد:

«عرضه‌چیهای عجیب اینجاها پیدا می‌شود. می‌آیند، عریضه در دست، یک بار می‌دوند رو

به کالسه و همه یک دفعه داد زده به روی شکم به زمین می افتند و خاک بر سر می کنند و خودشان را می زنند، خیلی خنده دارد (ص ۱۵ پاراگراف اول)

«زیر راه شوردره که خالصه و دست ولیعهد است به نهار افتادیم، اهالی این ده به خیالی که ما از آن راه می رویم رفته بودند جلو آنجا، دوباره برگشتند اینجا، عرض داشتند، به یک خربت و نفهمی و قال و مقال عرض می کردند که حساب نداشت، من سوار شده رفتم تا آنها را فرستادم پیش ولیعهد، گفته بود چه می گوید، گفته بودند که ما از دست تو به عرض می رویم و فریاد می کردند..... (ص ۴۵ سطر ۱۶ الی ۱۹)

عجب روز سختی گذشت..... سوار شدم، راندم، عرضه چی، گدای زن و مرد سمج، عرضه چی برای گرانی نان و هر شخص یک عریضه بیرون می آورد، از دم در باغ شمال الی در دیوانخانه ولیعهد پر بودند، بسیار کج خلق شدم (ص ۳۸ سطر ۵ الی ۷)
..... امروز اگر از راه شهر می رفتم به «پل آجی»، یقیناً از دست گدا و تماشاچی و عرضه چی و غیره خیلی اذیت می کشیدیم، بهتر دانستم که از صحرا بروم، راندم... (ص ۴۰ سطر ۱۱ و ۱۲)

ولی همین شاه فراری از رعایا در هنگام توقف پطرزبورگ می نویسد:

«در اینجا بقدر چهارده هزار تومان جواهر خریدم، (ص ۱۵ سطر آخر)

دست و دل بازی شاهانه

هنگام توقف در یک ایستگاه خاک گالیسی می نویسد:

«جمعیت برای تماشا آمده بودند، نزدیک غروب بود، شخص سبزه رنگی.... سبد بزرگ میوه زرد آلو در دست داشت، می فروخت، به صنایع الدوله گفتم پول بده از این زرد آلوها بخر بیاور، دم کالسه ایستاد، زرد آلو فروش را صدا کرد،..... بعد افتاد، کل زرد آلوها ریخت

روی خاک و همه مردم یک دفعه خندیدند، مرد که، خفیف شده ایستاد، یک طرف خفت، طرف دیگر ریختن زرد آلوها، با تعقیب و تفکر زیاد به زمین و زرد آلوها نگاه می کرد، من به صنایع الدوله گفتم تمام پول زرد آلو را بده و حکم به غارت زرد آلو بکن، همینطور شد، یک دفعه زن و مرد زیادی که ایستاده بودند تماماً ریختند روی زرد آلو و فوراً همه را جمع کرده خوردند و این عمل همه یک خنده دیگری به مردم داد. (ص ۲۴۴ و ۲۴۵، از پاراگراف دوم سطر چهارم)

به یاد جنگهای ایران و روس

.... اینجا اول دریاچه گوگچه بیلاق است..... دریاچه بسیار باصفا بود... مه از روی آب و کوهها برمی خاست، بسیار باصفا و مهیب بود، باران هم آمد..... تا رسیدیم به ده چوپوقلو که در آخر این دریاچه واقع است..... نزاع ایران و روس در سر همین مراتع و این ده برخاسته است (ص ۷۳ و ۷۴)

..... یک ساعت ونیم به غروب مانده وارد شهر ورشو شدیم.... حاکم نظامی شخصی است کوتاه قد و ریشهای سفید در گونهها دارد و چانه را می تراشد، چشمها کبود، بسیار کوتاه است، هشتاد سال دارد، می گفت در ایام فتحعلی شاه، برای رد اسرای روس با ایلچی که آن وقت مأمور ایران بود به اصفهان رفته ام، تهران را دیده ام، پنجاه سال درست قبل از این، اسم این شخص کنت دکوتز بود، در حقیقت فرمانفرمای لهستان روس است.

وصف طبیعت :

آنچه از دست نوشته های ناصرالدین شاه مستفاد می شود این نکته است که وی به طبیعت بسیار علاقمند بوده و تجسمی که از طبیعت به دست خواننده علاقمند می دهد

در خور توجه است:

در راه پترزبورگ به ورشو:

دیروز عصری در راه آهن غروب آفتاب تماشای بسیار بسیار خوبی داد، چنان سرخ رنگ و با تماشا غروب کرد که به عقل نمی آید و همچنین.... (ص ۱۰۸ پاراگراف چهارم)

در بادن باد بعد از شرح صفای راههای به قول خودش مثل بهشت می نویسد:

خلاصه همینطور رفتم، خلوت هم بود، احدی آمد و شد نمی کرد، مثل جای پریان و جنیان بود، تا رسیدیم به یک چشمه بسیار خوبی که آنجا حوضچه کوچکی از سنگ ساخته اند، آب سرد باریکی از بالای لوله توی حوضچه می ریزد، آنجا پیاده شدم.

این صدای آب نازک و اطراف همه گلهای رنگ به رنگ و جنگل و تمام زمین چمن گل، آواز مرغهای بسیار خوش الحان یک عالم روحانی غریبی بود، سرم را توی حوض کرده چند چیانک با قند خوردم (ص ۱۳۳)

راندیم، رسیدیم به شهر کوچک ساورن.... آن قدر باصفا بود این راهها که در هیچ جا ندیده بودم، رودخانه های کوچک، چمنها، گلها، همه زراعت آبادی زیاد با تپه های بلند جنگلی مملو از درخت.... جمیع کنار رودخانه ها و جنگلها و خیابانها از درخت اقاقای سفید بود که مملو از گل بود (ص ۱۴۹ پاراگراف سوم)

در فرانسه هنگام بازدید از سنت ژرمن

.... آنجا که شخص می رسد عالمی می بیند ماورای این عالم، یک چشم انداز غریبی دارد که در هیچ نقطه و هیچ مکانی دیده نشده و نخواهد شد.... همه دنیا سبز و آباد، منظر غریبی دارد. ناپلئون سوم خیلی اینجا آمده، شبها می مانده، عیاشا می کرده است، (ص ۱۸۹)

پاراگراف دوم)

هنگام گردش در روی رودخانه دانوب :

خلاصه رفتیم تا بالمره از آبادی شهر دور شدیم و اینجاها کنار رودخانه جنگل است و زیرش چمن و انواع گلها و جنگل..... و اینجا یک عالم سکوتی دیدم که هیچ صدایی نبود و نمی شنیدم، مگر صدای بعضی مرغهای کوچک خوش آواز که توی جنگل می خواندند و می پریدند و پرواز بعضی غازهای سیاه و بعضی مرغان شکاری مثل قره قوش و غیره در آسمان و گاهی صدای بخار دیگ کشتی را می شنیدم و اگر مقدور بود هیچ راضی نبودم که به شهر برگردم (سطر آخر صفحه ۲۳۰ و پاراگراف اول ص ۲۳۱)

پادشاه خستگی ناپذیر

از خصوصیت دیگر ناصرالدین شاه که در همه سفرنامه ها و دستنوشته هایش کاملاً مشهود است عدم مستولی شدن خستگی بر وی حتی در سفرهای طولانی است که بعد از ساعتهای متمادی سفر با کالسکه یا قطار یا اسب وقتی به نقطه ای می رسیده قبل از هر گونه استراحت باز به فکر گردش و تفریح در آن منطقه بوده است:

سه ساعت به غروب مانده وارد قفقاز شدیم..... نود ساعت اتصالاً در حرکت بودیم، ساعتی هفت فرسنگ راه می رفتیم..... رسیدیم به استاسیون..... پیاده شدم الی آخر صف نظام رفته احوال پرسیدیم، او را کشیدند، بعد درشکه حاضر کردند، سوار شدم. در باغ عامه شهر پیاده شده قدری گشتم.....(ص ۲۴۶ و ۲۴۷ پاراگراف چهارم و اول).

بروز هیجانانگیز و نقیض در طول این سفر :

در زمان ورود به برلن:

در فرنگستان با این حالت ما نه خواب هست نه خوراک، نه راحتی، نه هیچ چیز لعنت الله

علیهم اجمعین، (ص ۱۱۸ سطر ۱۸ و ۱۹)

در پاریس :

چه بنویسم از چشم انداز و چراغان و آتشبازی و جمعیت و هیاهوی مردم و صدای
آوازه خوانها و موزیک و دهل و غیره که هیچ همچو تماشائی در دنیا یقیناً نبود. (ص ۲۰۱
پاراگراف دوم)

زمانی که در برلن امپراطور مورد سوء قصد قرار می گیرد باز هم خاطر شاه آزرده گشته
می نویسد :

.....گفتم چه شده است؟ گفت امپراطور را با تفنگ زدند، افتاد، به دوش گرفته بردند
خانه اش، به قول نقال دود حیرت از کاخ دماغم بلند شد، یعنی چه؟ گفت بلی..... دیگر معلوم
است چه حالتی دست می دهد، در برلن وقوع همچو حادثه بزرگ در وقتی که من حضور
دارم، خیلی خیلی به من بدگذشت..... (ص ۱۲۰ و ۱۲۱)

ستایش زنان زیبا

در طول این سفر همانند دو سفر دیگر قلم وی به تبعیت از نگاهش به ستایش زنان زیبا
پرداخته است:

پاریس میدان اسب دوانی :

دو زن ایتالیائی بودند، بسیار بسیار خوشگل..... متصل می خندیدند و همه کس کشاله
می کردند رو به آنها و صحبت می کردند، حتی ما هم حمله برده قدری صحبت کردیم (ص
۱۶۵ سطور ۱۵ الی ۱۷)

در میدان اسب‌دوانی بعد از توصیف ایلچی کبیر اسپانیول و همسرش دربارهٔ دختر وی چنین می‌نگارد:

..... اما یک دختری داشت که در حسن و وجاهت مثل نداشت، چشم و ابرو سیاه، خوش زلف، خوش گیس، خوش دهن و دندان. خلاصه به افسوس گذشت (ص ۱۶۵).
 «پرنسس غرامان دختر رئیس اسپوزیسیون بلژیک که مثل یک ماه نشسته بود، زلف پریشان، سرگیسها لوله کرده، حقیقت به تعریف نمی‌آید، جای افسوس..... (ص ۱۶۵).

در بادن باد:

..... زن ایلچی روسیه که مقیم ایتالیاست اینجا به هواخوری آمده است، بدون شوهرش، به به چه زنی بود، مثل جواهر، چانه گرد، چشم و ابرو سیاه با حالت، بانمک. خیلی صحبت کردیم (ص ۱۴۲ پاراگراف دوم).

در وین

«در همهٔ شهر وین و اطراف که دیده شد، در خاک اطیش یک نفر آدم بدگل دیده نشد، جمیع زنها و دخترها و پسرها در کمال وجاهت و خوشگلی هستند..... (ص ۲۴۰ پاراگراف آخر).

به هر روی پس از سیر و سیاحت فرنگستان از راه روسیه و قفقاز وارد دریای خزر شد و از طریق انزلی به کشور بازگشت. آنگاه از همان جا به اتفاق همراهان عازم تهران گردید. در راه انزلی به تهران نیز جسته و گریخته خاطرات خود را به رشتهٔ تحریر درآورد. که در این کتاب آن را به دنبال خاطرات فرنگستان آورده است.

به این ترتیب ناصرالدین شاه در روز پنجشنبه ۸ شعبان ۱۲۹۵ وارد تهران شد و سفر دومش به فرنگستان پایان یافت و یازده سال بعد یعنی در ۱۳۰۶ ه. ق مجدداً شرایط سفر را مهیا دید و برای بار سوم راهی فرنگستان گردید.

کتاب حاضر :

ناصرالدین شاه در خاطرات سفر اول خود می‌نویسد:

از تهران الی انزلی را سابقاً در سیاحت گیلان به تفصیل نوشته‌ام حالا الی انزلی را تفصیل نمی‌دهم.....

در این مقدمه نیز همانند ناصرالدین شاه مطالبی که در مقدمه‌های سفر اول و سفر سوم توضیح داده شده از ذکر آنها خودداری می‌شود، مثلاً در مقدمه سفر اول* توضیح نسبتاً کاملی در مورد تفاوت‌های این کتاب با چاپ سنگی منتشره در زمان خود ناصرالدین شاه آورده شده است، و چون کتاب حاضر هم با چاپ سنگی سفر دوم، همان تفاوتها را دارد، لذا به این تفاوتها پرداخته نمی‌شود، الا یک نکته و آن این که کتاب حاضر کلاً با دستخط شخص ناصرالدین شاه می‌باشد بدون هیچ تغییری، ولی متن چاپ سنگی را اعتمادالسلطنه ویرایش، بعضی عبارات را تلخیص و حتی بعضی را حذف و در بعضی عبارات حتی کلمات را تغییر داده است. کتابی که تحت عنوان «سفرنامه فرنگستان نوشته ناصرالدین شاه قاجار (سفر دوم)» با مقدمه دانشمند محترم جناب آقای ایرج افشار در سال ۱۳۶۳، به طبع رسیده است، تصویر همان چاپ سنگی است که در زمان ناصرالدین شاه تدوین یافته است. همینطور در مورد واژه‌های بکار برده شده، توسط ناصرالدین شاه و نحوه ویرایش سجاوندی بکار برده شده و نوشتن کلمات به شیوه امروزی در این سه سفرنامه، در مقدمه سفر سوم و اول به نکات مورد نیاز اشاره گردید. و از ذکر مجدد این توضیحات خودداری می‌شود.

اما این کتاب همان طور که قبلاً اشاره شد، حاوی متن اصل دستخط شخص ناصرالدین شاه می‌باشد که در سال ۱۳۶۲ ه. ش از اداره کل بیوتات وزارت امور

* روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر اول فرنگستان. به کوشش فاطمه قاضیها، تهران، سازمان اسناد ملی ایران،

اقتصادی و دارایی به سازمان اسناد ملی ایران منتقل شده و در آلبوم شماره ۸۱ در خزانه اسناد سازمان نگهداری می‌شود.

آلبوم مزبور به قطع ۲۵×۳۵ سانتی متر جلد چرمی به رنگ آجری، مشتمل بر ۹۸۵ صفحه است. صفحات ۱۹۲ الی ۳۸۵ و نیمه ۳۸۶ این آلبوم حاوی مطالب کتاب حاضر است. تمام این صفحات به خط شخص شاه است بجز صفحات ۲۱۳ الی ۲۱۷ اصل سند، مطابق با صفحات ۳۰ الی سطر ۱۲ ص ۳۳ این کتاب، مربوط به خاطرات روز یکشنبه ۲۴ ربیع‌الثانی که به خط آجودان مخصوص است. خود شاه در این باره می‌نویسد:

چون در ورود به این منزل [باسمج] خیلی دستخط زیادی به تهران برای حرمخانه نوشتیم و چشم ما قدری صدمه خورده بود، فرمودیم آجودان مخصوص تقریر و بیان ما را می‌نویسد.

در این کتاب که کلاً از روی متن دستخط بازنویسی شده، در هیچ موردی حذف و اضافه‌ای صورت نگرفته باستثنای یکی دو مورد که کلماتی مخالف شئون اجتماعی بود و بجای آنها نقطه گذاشته شد و چون هر جا صفحه‌ای از دستخط به انتها رسیده در متن کتاب حاضر شماره صفحه اصل سند در گوشه جای داده شده است رجوع به آن کار مشکلی نخواهد بود. لذا منظور از شماره [۱۹۲] در صفحه ۲ سطر سوم شماره صفحه اصل دستخط است که بعد از آن به همین ترتیب ادامه می‌یابد.

آغاز و انجام آلبوم شماره ۸۱ چنین است:

آغاز: [با خط ناصرالدین شاه]

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين روزنامه کتابچه سنه ۹۲ [۱۲] تنگوزلیل که دست گرفته

نوشته بودم، شش ماهه ثانی الی سنه ۹۳ [۱۲] سیچقان نیل که یک سال تمام است در آخر شهر رمضان المبارک همان سنه به اتمام رسید و شرح رمضان را هم در همان کتابچه سابق نوشته‌ام، لهذا این کتابچه ثانی ۶ ماهه آخر سیچقان نیل سنه ۹۳ را دست گرفته در غره شوال المکرم می نویسم.....

انجام [ص ۹۸۵، آلبوم شماره ۸۱ لغت نامه به خط ناصرالدین شاه]:

چوگان Mail

حلقه نقطه Maille

علاوه بر متن خاطرات، این کتاب حاوی ۱۰۶ سند شامل مکاتبات ناصرالدین شاه با رجال طراز اول چون یحیی خان معتمدالملک «کفیل وزارت خارجه در آن زمان»، میرزا یوسف مستوفی الممالک، فرهاد میرزا معتمدالدوله، کامران میرزا نایب السلطنه و... و... و همینطور زنان حرم از قبیل انیس الدوله، امین اقدس، شمس الدوله و..... و..... و دختران خود ناصرالدین شاه، فخرالدوله و فروغ الدوله، همچنین آغاباشی یا اعتمادالحرم می باشد که از طریق تلگراف و نامه وی را در جریان کلیه اخبار مملکتی قرار می داده اند و وی نیز گاهی به آنها دستخطهایی ارسال می نموده است.

با تدوین فهرست اعلام، فهرست اهم مطالب روزنامه خاطرات با درج روز خاطره و شماره صفحه همچنین فهرست موضوعی اسناد، در این کتاب سعی شده است که خواننده محترم از تسهیلات بیشتری برخوردار گردد.

تدوین و انتشار این کتاب بدون حمایت‌های دانشمند عالیقدر، جناب آقای مهندس سیدحسن شهرستانی ریاست محترم سازمان و استاد فاضل جناب آقای دکتر کیانوش کیانی هفت‌لنگ معاون سازمان و ریاست محترم پژوهشکده اسناد امکان‌پذیر نبود، که بدین وسیله سپاس خود را تقدیم این بزرگواران می نمایم.

به همین نحو از جناب آقای مسلم خوش‌ببین مدیریت محترم اطلاع‌رسانی اسنادی و سایر کارشناسان و کارکنان این مدیریت که در دسترسی به اسناد با اینجانب همکاری نموده‌اند کمال تشکر را دارد.

از محقق ارجمند جناب آقای محمود ظاهر احمدی که در تمام مراحل تدوین و همچنین پژوهشگر گرامی سرکار خانم مرضیه یزدانی که در مقابله متن حروفچینی شده اینجانب را یاری نموده‌اند قدردانی می‌نمایم.

با تشکر از جناب آقای علی میرانصاری مدیریت محترم انتشارات و جناب آقای نصرت‌الله امیرآبادی کارشناس انتشارات که امکانات چاپ این مجموعه را فراهم نموده‌اند، همچنین قدردانی از همکار گرامی سرکار خانم الهام ویسانیان که با شکیبایی و دقت درخور، به حروفچینی کتاب حاضر مبادرت نموده‌اند مطلب را به پایان می‌رسانم.

فاطمه قاضیها

شهریور ماه ۱۳۷۹

فهرست اهم مطالب روزنامه خاطرات

شماره صفحه	اهم مطالب	تاریخ
۱	نخستین صفحه متن سفرنامه، در مورد استخاره با قرآن جهت سفر به فرنگستان در شب غره رمضان سنه ۱۲۹۴ و رفتن امین الملک در شوال همان سال جهت فراهم آوردن مقدمات سفر	سلخ ربیع الاول ۱۲۹۵ الی ۵ ربیع الثانی:
۲-۱	انداختن توپ اعلام سفر، شرح رفتن به حضرت عبدالعظیم در روز چهارشنبه، احوال عجیب در موقع خداحافظی، حالت غم‌انگیز زنها، عزیمت به کرج و نوشتن این روزنامه در قزوین، وداع با نایب‌السلطنه در گازرانگ و مرگ حاج ملاهادی مدرس تهران	۶ ربیع الثانی :
	اطراق در هزار جریب. دیوانخانه عضدالدوله، دیدار با علما و شاهزاده‌ها و اعیان قزوین. ورود	

- ۴-۲ ضیاءالملک از گیلان.....
۷ ربیع الثانی : ورود به سیاه دهن، بی حالی و بدرنگی، جمعیت
- ۵-۴ سیاه دهن، اعطای لقب معتمدالحرم به آقاباشی...
۸ ربیع الثانی : عزیمت به ابهر، صحرای خشک، دهات آباد
حاصلخیز، کوههای برف دار، شکار آهو، کسالت و
۶-۵ بدخوابی دیدار با امام جمعه.....
- ۶ اطراق در ابهر.....
۹ ربیع الثانی :
- ۱۰ ربیع الثانی : باد زیاد در ابهر، ضعف، صحرای خوب، کوههای
سخت بزرگ، آب گل آلود. قنوات خوب، باغات و
درخت زیاد. زراعت دیم. ورود به هیدج، صرف
ناهار، ورود به صاین قلعه و باد شدید.....
- ۷-۶
۱۱ ربیع الثانی : عزیمت به سلطانیه، صحرای خوب، آب صاف و
ناهار در باغ، گلهای بنفشه، برف در صحرا. ده
سلطانیه و باد بد در آنجا.....
- ۹-۷
۱۲ و ۱۳ ربیع الثانی : عزیمت به زنجان، صفای صحرای سلطانیه، رعد و
برق و باران، باتلاق، صرف ناهار، کوههای برف دار،
صحرا. باغات زیاد، خرابی قلعه زنجان، بیماری و
سرمای شدید.....
- ۱۱-۹
۱۴ ربیع الثانی : عزیمت به نیک پی، هوای سرد، دهات و باغات
خوب، درد غریب بازو و شانه ها، کاروانسرای

- ۱۲-۱۱ قدیمی در ده نیک‌پی، قشلاق ایلات رشوند
- ۱۵ ربیع‌الثانی آق‌مزار، راه پست و بلند، سبز و پرگل و یا شوره‌زار.
- ۱۳-۱۲ ناخوشی
- ۱۶ ربیع‌الثانی : عزیمت به سرچم، لاله‌های گوناگون، کسالت و درد دست، ناهار، کوههای بزرگ برف‌دار. بیلاق ایلات
- ۱۴-۱۳ دویرن. باران شدید.
- ۱۷ ربیع‌الثانی : عزیمت به جمال‌آباد، تپه و کوههای نرم خاکی، جلگه سبز، اکبر میرزاحاکم، صحرای باصفا،
- ۱۵-۱۴ عرضه چیهای عجیب و دنبانهای بسیار خوب . . .
- ۱۸ ربیع‌الثانی : عزیمت به میانج، صحرا همه سبز و گل، قافلان‌کوه،
- ۱۷-۱۵ ناهار، قلعه دختر، خرابی پل میانه
- ۱۹ ربیع‌الثانی : عزیمت به صومعه علیا، راه بد، محصول برنج و
- ۱۸-۱۷ پنبه، آب گل‌آلود، صفای ده صومعه و دره سبز
- پردرخت
- ۲۰ ربیع‌الثانی : عزیمت به ترکمانچای، زراعت دیم و تپه‌های نرم،
- آب زیاد گل‌آلود، رودخانه چمن و اشجار، ده معتبر
- و آباد. قلعه مرتفع برف‌دار بزرگوش، باد، رعد، باران و
- تگرگ
- ۱۹-۱۸

- ۲۱ ربیع الثانی : حمام بلغاری، عبور از ده ترکمان‌چای، باد سرد و تند، پستی و بلندی، زراعت دیم و آبی، کوه‌های کم‌ارتفاع ۲۱ - ۲۲
- ۲۲ ربیع الثانی : عزیمت به تکمه‌داش، هوای سرد، زمین خوردن عضدالملک ۲۲ - ۲۴
- ۲۳ ربیع الثانی : ده معتبر حاجی آقا، چمن اوجان، باران زیاد و شدت سرما، راه خشک و سنگلاخ، زراعت دیم، حکم به تعمیر عمارت اوجان، اهالی کهنامیه مولودخانه [ناصرالدین شاه] و دیدار با علمای تبریز ۲۴ - ۲۹
- ۲۴ ربیع الثانی : دستخط آجودان مخصوص بجای شاه، ورود به باسج، صحبت با ولیعهد و سپهسالار، تپه‌های سفید بدرنگ، قلعه مملو از برف سهند، زراعت دیم، گردنه شبلی، کاروانسرای عهد شاه‌عباس، پل روی باتلاق، شکار آرقالی ۳۰ - ۳۳
- ۲۵ ربیع الثانی : ورود به تبریز، هوای آفتابی، جمعیت و ازدحام مستقبلین، آب گل‌آلود رودخانه، ملاقات با ولیعهد، رم کردن یک اسب توپخانه، گرد و خاک زیاد، سرورقلبی رعیت، دیدار باغ بادامستان و مذاکره با صاحب دیوان ۳۳ - ۳۶

- ۲۶ ربیع‌الثانی : درد دُمَل زانوی چپ، باران زیاد، ملاقات با ایلچی
 کبیر عثمانی و توصیف او، باز باران و رعد و
 برف ۳۶-۳۷
- ۲۷ ربیع‌الثانی : باران شدید پرزور، اعطای لقب به زن ولیعهد و
 کسالت مزاج ۳۷
- ۲۸ ربیع‌الثانی : یک روز سخت، ناهار در عمارت ولیعهد، هوای
 صاف، گرانی نان، اندرون ولیعهد و حیات خراب و
 حوض خشک، ملاقات با کدخدایان و علمای
 خوی و مراغه و ارومی و حاجی ملاسمعیل واعظ
 معروف ۳۸-۴۰
- ۲۹ ربیع‌الثانی : هوای ابری و نم‌نم باران، اسب سواری در باغ، از بین
 رفتن پل میانج توسط سیلاب، راههای بسیار بسیار
 بد تنگ و بدگل باطلاق، رگبار و باران، ده صوفیان و
 باغات زیاد و پرجمعیت ۴۰-۴۴
- فره جمادی‌الاول : چند بیت شعر، رودخانه بزرگ، حاصلها همه سبز،
 صحبت با ولیعهد و سپهسالار، چشم‌انداز بالای
 گردنه و فریاد تعرض مردم، جلگه مرند و مقایسه
 کوه دماوند با آقری‌داغ، و شکرگزاری از نیابوردن
 حرم ۴۴-۴۷

- ۲ جمادی الاول : عزیمت به گلین قیا، گل‌های زرد و سفید در صحرا،
کوه برفی بزرگ، آب گل آلود رودخانه
۴۸ - ۴۷
- ۳ جمادی الاول : باران و مه شدید، توصیف طبیعت، جلگه گرگر،
ساختن آسیاب زیاد توسط گرگری‌ها، ورود به کناره
ارس، تماشای بناهای آن طرف ارس با دوربین ...
۵۰ - ۴۸
- ۴ جمادی الاول : مخبره با تهران، بازگشت افرادی که همراه سفر
نیستند به تهران، حکومت گرگر و حاجی
طیلی خانم، عبور از رودخانه ارس با کشتی، ورود به
خاک روسیه تزاری، استقبال حاکم ایروان و سایر
صاحب منصبان، آتشبازی
۵۴ - ۵۰
- ۵ جمادی الاول : ملاقات با سادات و علمای اردوباد، توصیف
طبیعت، عبور از جسر و ورود به جلگه باصفای
نخجوان، به گل نشستن اسبها، عبور از رودخانه
نخجوان با صعوبت، ورود به شهر نخجوان، آثار
خرابه قدیمی، استقبال نظامی، زنها و دخترها،
اسامی همراهان سفر
۵۹ - ۵۴
- ۶ جمادی الاول : صرف ناهار در نخجوان، عزیمت به باش نوراشین،
کوه‌های خشک و پست، کوه بزرگ آقری، وفور گل
لاله قرمز و سفید در آن طرف ارس، آبادی و
حاصلخیزی محال شرور، ورود به باش نوراشین،

۶۲ - ۵۹

خانه خوب حاکم، استقبال نظامی

۷ جمادی الاول :

عزیمت به ایروان، دهات زیاد در راه، سرحدات روس و عثمانی، ورود به دولو، باغات و اشجار زیاد، ابر و باران، ورود به شهر ایروان، استقبال نظامی، «محلۀ روسها، مسلمانها و ارمنیها»، ازدحام

۶۴ - ۶۲

مردم و دختر و زنهای ارمنی، چراغان

۸ جمادی الاول :

توقف در ایروان عزیمت به اوچ کلیسا، دیدار از علمای ایروان و التفات نسبت به آنها، ازدحام جمعیت ایرانی، رودخانه گل آلود، صحرای صاف، گرد و خاک، عبور از چند ده آباد و معتبر، ورود به آبادی اوچ کلیسا، استقبال کشیشان و بازدید از این

۷۰ - ۶۴

کلیسا و توصیف آن، بازگشت به ایروان

۹ جمادی الاول :

کسالت و بی خوابی شب قبل، عزیمت به دلیجان، هوای گرم ایروان، تداعی ملاقات با امپراطور نیکولا در چهل و دو سال قبل، راههای شوسه، توصیف طبیعت، دریاچه دامنۀ ارمنی نشین کوه، کوهها و زمین سبز و پرگل، ورود به دلیجان، شام

۷۵ - ۷۰

رسمی

- ۱۰ جمادی الاول : عزیمت به آل کت، کوههای بلند پرجنگل و زمینهای سبز، جمعیت ارمنی و مسلمان مستقبلین، عبور و توقف از چند چاپارخانه، طوایف و خوانین یزچلو، ورود به آل کت ۷۷ - ۷۵
- ۱۱ جمادی الاول : عزیمت به تفلیس، عبور از صحرا و جلگه، ورود به تفلیس، استقبال توأم با تشریفات نظامی، چراغان و هیجان مردم، زنهای گرجی ۸۰ - ۷۷
- ۱۲ جمادی الاول : توقف در تفلیس، معرفی صاحب منصبان، بازدید از اطاق شاهزاده‌ها، موزه تفلیس و توصیف آن، تشریح وضعیت تماشاخانه تفلیس، چراغان، باران و بی‌خوابی ۸۲ - ۸۰
- ۱۳ جمادی الاول : پذیرفتن شاهزاده‌ها و صاحب منصبان و اظهار التفات به آنها، عزیمت به ملیت، عبور از چند چاپارخانه و تعویض اسب، صحرای سبز و خرم، طول رودخانه کُر و راه آهن، توصیف طبیعت و دهات گرجیها، کوههای مهیب قفقاز، ورود به منزل ملیت ۸۵ - ۸۲
- ۱۴ الی ۱۶ جمادی الاول : عزیمت به ولاد قفقاز با راه آهن، دره‌های باصفا و آبشارهای خوب، توصیف طبیعت و کوههای برف‌دار، عبور از آبادیها و چاپارخانه‌ها و چندین

پل، ورود به شهر ولاد قفقاز، استقبال نظامی و معرفی تجار و رعیت ایرانی، سه شب و سه روز در توی قطار و راه آهن و خستگی ناشی از آن، صحراهای روسیه و زراعت دیم، برف در نزدیکیهای مسکو، شهرها و قصبه‌های بین راه، توصیف طبیعت، پلهای آهنی.....

۹۱ - ۸۵

۱۷ جمادی الاول : ورود به مسکو، استقبال نظامی از طرف حاکم مسکو، ابراز احساسات مردم، زنهای خوشگل، ورود به کرمین، یاد انیس الدوله، شام و خواب.....

۹۲ - ۹۱

۱۸ جمادی الاول : توقف در مسکو، بازدید از موزه و تالارهای معروف کرمین، تماشاخانه و تماشای رقص باله، مجلس بال در خانه حاکم و توصیف آنجا.....

۹۳

۱۹ و ۲۰ جمادی الاول : صرف شام در مسکو و عزیمت به پتر، مشایعت حاکم مسکو و ازدحام مردم، توصیف راه و جنگلها، ورود به پتر، استقبال امپراطور و شاهزاده‌ها با لباس رسمی، ازدحام و استقبال مردم، استقبال توأم با تشریفات، شلیک توپ، تماشاخانه و ساز و رقص.....

۹۳ - ۹۸

۲۱ جمادی الاول : توقف در پتر، بازدید برادرهای امپراطور، صرف شام با امپراطور و صحبتهای دوستانه، توصیف

- قیافه امپراطور، تماشاخانه اپرای روس، رقص و
زنهای خوشگل ۹۸-۱۰۰
- ۲۲ جمادی الاول : بازدید از میدان مشق، سایبان فرنگی و توصیف
قشون روس، جمعیت زیاد در کوچه‌ها، دخترهای
مدرسه، شام رسمی با امپراطور و شلیک توپ،
آمدن ایلچی‌های مقیم پتر به حضور، حضور در
سیرک و توصیف آنجا ۱۰۰-۱۰۳
- ۲۳ جمادی الاول : حمام لذت‌بخش و توصیف آن، شام رسمی در
خانه ولیعهد، تماشاخانه با امپراطور و ساز و رقص
باله در تماشاخانه ۱۰۳-۱۰۴
- ۲۴ جمادی الاول : عزیمت به پترهوف، سردی هوا، صرف ناهار در
عمارت پترهوف، گردش در باغ و تماشای فواره‌ها،
وداع با امپراطور، شام در منزل ۱۰۴-۱۰۵
- ۲۵ جمادی الاول : حرکت از پتر، ملاقات دوستانه با امپراطور و
امپراطریس و پوشیدن پالتو امپراطور، مشایعت
امپراطور و شاهزادگان در ایستگاه قطار، حرکت با
ترن به طرف ورشو، توصیف راه و شهرهای بین راه،
خواب خوب در ترن، هوای گرم، زراعت، جنگل و
چمن و حاصله‌های گندم، تماشای غروب آفتاب در
راه‌آهن، ورود به ورشو، استقبال نظامی، ازدحام و

- هیجان مردم و اقامت در قصر لازنسکی و توصیف
آنجا..... ۱۱۱-۱۰۶
- ۲۶ جمادی الاول : توقف در ورشو، ابر و باران شدید، بازدید از قلعه
نظامی، حضور در تماشاخانه و توصیف چهار
خواهر زیبا..... ۱۱۳-۱۱۱
- ۲۷ جمادی الاول : گردش در باغ، تماشای موزه، حضور در حمام و
عکاسخانه، تماشای سیرک، حضور مجدد چهار
خواهر زیبا در آنجا..... ۱۱۶-۱۱۳
- ۲۸ جمادی الاول : عزیمت به برلن، مشایعت صاحب منصبان و
فرمانفرما، وداع شیرین با چهار خواهر زیبا، توصیف
طبیعت و آبادیهای عرض راه، سرحد روس و آلمان،
عبور از برونبرک و تورن، ازدحام جمعیت در نیمه
شب..... ۱۱۸-۱۱۶
- سلخ جمادی الاول : روز عجیب غریب دنیا، ملاقات با امپراطور
هشتادوپنج ساله آلمان «گلیوم»، قرار شام با
امپراطور، ترور امپراطور قبل از شام و برهم خوردن
شام و مهمانی و غیره..... ۱۲۵-۱۱۸

- دوشنبه غره
جمادی‌الثانی :
ورود امپراطریس از بادن‌باد، ملاقات با موسیو بولو
وزیر خارجه، ایلچی عثمانی و شاهزادگان پروس،
بازدید از آکواریوم و منارهٔ فتح، عزیمت به بادن‌باد با
ترن، عبور از شهرهای معظم و آبادیها، توصیف
طبیعت، عبور از هایدلبرگ و کارلسرو و ورود به
بادن‌باد.....
۱۲۵ - ۱۲۸
- ۲ جمادی‌الثانی :
توقف در بادن‌باد، تعریف رؤیای شب قبل در ترن،
گشت در جنگل، بازدید از عمارت بیلاقی یکی از
تجار روسیه در بادن‌باد، خرید و حضور در کلوپ،
ساز و رقص.....
۱۲۸ - ۱۳۰
- ۳ جمادی‌الثانی :
عزیمت به جنوب بادن‌باد، پلها و رودخانه‌ها،
توصیف راه، باغچه‌ها، گلها، درختهای سرو و کاج،
تکثیر ماهی در رودخانه، دیدار از قصر کهنهٔ
گران‌دوک باد، حضور در تماشاخانه.....
۱۳۰ - ۱۳۵
- ۴ جمادی‌الثانی :
حضور در حمام آب معدنی فردریک قبل از ناهار و
توصیف حمام، پیاده‌روی در جنگل و شکار
شوکا.....
۱۳۵ - ۱۳۸
- ۵ جمادی‌الثانی :
کبوترزنی در «افترهیم» با نجبا، و وزیرش راوس در
باد و...، شکار شوکا در جنگل و بازگشت به

منزل ۱۳۸ - ۱۴۱

۶ جمادی الثانی : حمام فردریک، حضور در خانه بیلاقی منچیکوف، بازدید از قصر کهنه و یوشاتو...، چشم انداز رودخانه رن و وصف صفای آنجا، بازگشت به منزل، مجلس

رقص و بال در کلوپ ۱۴۲ - ۱۴۵

۷ جمادی الثانی : عزیمت به پاریس، حرکت با ترن، عبور از شهرها، آبادیها، جنگل و رودخانه و غیره، توقف سه ساعته در شهر کهل و استقبال رسمی حاکم آنجا و توصیف شهر غمزده‌ای که در اشغال قشون آلمان است. باران، کلیسای بزرگ و تشریح آن، بازگشت به گار و عبور از جاهای باصفای جنگلها و رودخانه‌ها. افاقیای سفید و غیره»، ورود به سرحد پروس فرانسه ۱۴۵ - ۱۵۰

۸ الی ۱۳ جمادی الثانی : ورود به پاریس، شهر مرده، مهمانخانه مخصوص پادشاهان، ناهار و خواب، ملاقات با مارشال مک‌ماهون، بازدید از اکسپوزیسیون، خستگی، گرما و ازدحام، حضور در عمارت الیزه به بازدید مارشال، بازدید رسمی از اکسپوزیسیون و شرح امتعه و صنایع مختلف آنجا، ملاقات با ایلچی روس، توصیف آبشارهای مصنوعی، دریاچه‌ها، پلها و دره‌های آنجا، درگذشت پادشاه هانور،

- عزیمت به آن‌گن با کالسکه اسبی، حمام آب معدنی،
قایق‌سواری در دریاچه قو، فهرست میوه‌های
پاریس، ملاقات با ولیعهد انگلیس، توصیف
تماشاخانه گران‌اپرا و باله و رقص در آنجا
۱۵۰ - ۱۶۴
- ۱۴ جمادی‌الثانی : حضور در میدان اسب‌دوانی، وصف همسر پادشاه
سابق اسپانیول و بزرگان دیگر حاضر در اسب‌دوانی،
دو زن زیبای ایتالیائی، مسابقه اسب‌دوانی، ازدحام
و جمعیت و بازگشت به منزل
۱۶۴ - ۱۶۷
- ۱۵ جمادی‌الثانی : هدیه پرنسس ماتیلدا، بازدید از اکسپوزیسیون و
توصیف توپها و غیره، خانمهای ورشویی، عمارتی
ساخته شده از موم، اسبابی که از هندوستان آورده
بودند و غیره، مهمانی شام رسمی در الیزه و وصف
کالسکه‌چیهای پاریس
۱۶۷ - ۱۷۰
- ۱۶ الی ۱۸ جمادی‌الثانی : تشییع جنازه رسمی پادشاه هانور با مارش عزاء،
عزیمت به قلعه مون و الرمین، خروج از دروازه شهر،
بازدید از کارخانه توپ‌سازی، بازدید از کارخانه
فشنگ‌سازی، ورود به قلعه و توصیف زیباییهای آن
و کل صحرای اطراف شهر پاریس که از بالای برج
قلعه پیداست، تماشای پاریس از آنجا با دوربین،
ریزش باران مثل سیل، بازگشت به منزل، بازدید از

- چاپخانه فیگارو، ملاقات با مارشال و رئیس
مشورتخانه ملت و بعضی بزرگان دیگر، شام در
الیزه، شام در قصر بازیلسکی «مهمان ملکه
اسپانیول»، رقص طولانی، بازگشت به منزل
۱۷۰ - ۱۷۶
- ۱۹ جمادی الثانی : حرکت با ترن از پاریس به سمت فونتن بلو، عبور از
صحراهای سبز و خرم، توصیف شهر، گردش با
کالسکه در جنگل، شکارگاه، جنگل بزرگ بلوط
جنگلی و شرح ماجراهای تاریخی آن، قصر و باغ
دولتی، دریاچه‌ای بزرگ در وسط باغ، بازگشت به
منزل
۱۷۶ - ۱۸۰
- ۲۰ جمادی الثانی : بازدید از مدرسه توپخانه، شلیک توپ در جنگل،
تماشای عمارت قدیم دولتی و اطاق کوچک
ناپلئون.....
۱۸۱ - ۱۸۳
- ۲۱ الی ۲۷ جمادی الثانی : بازدید به پاریس، گردش در شهر با کالسکه، گردش
در شانزله‌لیزه، بازدید از باغ حیوانات بادبولون، هوای
گرم و پیاده‌روی، تماشاخانه فونتن بلو (گرم و
کثیف)، بازدید از مریضخانه، بازدید از مدرسه
کورها، گرمای پاریس وضعیت پارک مونسو و
بچه‌های زیبای آن، بازدید از باغ وحش، بازدید
مجدد از اکسپوزیسیون و حضور در تالار بزرگ

کنسرت، بازدید از آکواریوم، تماشای آبشار بزرگ در بادبولون، سینه درد، شرح بازدید از غواصها، سوار شدن به کشتی در روی رودخانه سن، ورود به سن ژرمن، چشم انداز غریب، عیشهای ناپلئون سوم، تونل تاریک و مهیب، سینه درد و زکام، بازدید از قصر کهنه سنت ژرمن و موزه قدیم آنجا، بازی میمونها در پاریس، گرمای پاریس و سگ هار

۱۸۳ - ۱۹۸

۲۸ جمادی الثانی :

همه‌هفته غریب در شهر (به مناسبت آخر ژوئن عید فرنگی‌ها)، جشن و چراغان و عیش و گردش مردم، گردش در شهر با کالسکه، بازدید از باغ گرمخانه پاریس، رقص و آواز مردم، حضور با مارشال ماک ماهون در بالای آرک ترینوف جهت تماشای شهر، پنج کرور مخلوق غریبه و بومی در پاریس

۱۹۸ - ۲۰۴

۲۹ جمادی الثانی :

وداع با ماک ماهون در الیزه، بازدید از کارخانه کاغذسازی روس، ساخت هشتاد هزار بطری عرق و شراب توسط دولت اسپانیول، هواکردن بالون....

۲۰۴ - ۲۰۵

غره رجب و دوم

عزیمت به سالزبورگ، وداع مجدد با مارشال، گلودرد، عبور از صحراهای سبز در وسط سرطان، عبور از استراسبورگ، توقف یک ساعته در شهر

رجب :

- اولم و استقبال حاکم و نظامیان آنجا، صرف ناهار در مونیخ، ورود به سالزبورگ و منزل کردن در عمارت دولتی، دریاچه‌های بزرگ باصفا، کوههای برف‌دار، ورود به سالزبورگ، ملاقات با وزیر مالیه فرانسه، باران در سالزبورگ ۲۱۰-۲۰۵
- توقف در سالزبورگ، عزیمت به ملبورن، هوای سرد، صفای رودخانه، ورود به ملبورن، گردش و باران، صرف شام، برادر امپراطور اطریش، حضور در تالار کنسرت، موزیک و رقص ۲۱۳-۲۱۰
- گردش در کنار رودخانه، مشایعت و وداع برادر امپراطور در ایستگاه راه‌آهن، حرکت به سمت وین با ترن مخصوص امپراطور، ورود به وین، استقبال نظامی توأم با مهربانی امپراطور، استقرار در عمارت پاله‌دبورق و بازدید از همین عمارت ۲۱۶-۲۱۳
- گردش در عمارت و بازدید از خزانه و موزه، شام رسمی با امپراطور، حضور در تماشاخانه و مجلسهای خوب از رقص و باله، هوای خوب وین ۲۲۰-۲۱۷
- ۳ رجب :
- ۴ رجب :
- ۵ رجب :

- ۶ رجب : عکاسی، بازدید از پرده‌های نقاشی، توصیف باغ و عمارت بلودر و بازدید از موزه آنجا و حضور در تماشاخانه..... ۲۲۰ - ۲۲۱
- ۷ رجب : ملاقات با وزیر مختار اطریش در تهران، وزیر مالیه، وزیر جنگ، ایلچی روس و رئیس بانک مرکزی اطریش..... ۲۲۱ - ۲۲۲
- ۸ رجب : بازدید از آرسنال و توصیف آنجا، حضور در مدرسه شرقیه و خواندن کتاب گلستان سعدی توسط شاگردان، بازگشت به منزل، شام رسمی با امپراطور در قصر شمبرون، حضور در تماشاخانه، بازی و رقصهای خوب..... ۲۲۲ - ۲۲۵
- ۹ رجب : حرکت به طرف قصر لاکسامبورغ، چمن و گل و سبزه در راه، صرف ناهار در قصر، گردش توی چمن و گلها و بازگشت به منزل..... ۲۲۵ - ۲۲۷
- ۱۰ رجب : گردش در روی رودخانه دانوب، آبادی و بناهای خوب و آسیابها در طرفین رودخانه، جنگل کنار رودخانه، مراجعت با افسوس، حضور در تماشاخانه، گردش در باغ مخصوص امپراطور، باران و بازی جن و پری در تماشاخانه..... ۲۲۷ - ۲۳۲

۱۱ رجب :

ملاقات با ایلچی انگلیس و عثمانی، عزیمت به کالمبرق، عبور ترن با راحتی و آرامش و تماشای زراعت، جنگل، خرمی صحرا و گلها در راه، ازدحام مردم و تردد به کالمبرق، جمعیت زن و مرد، جنگل انبوه و زمین چمن، اقامت در مهمانخانه، گردش در باغ، آب سرد گوارا.....

۲۳۲ - ۲۳۵

۱۲ رجب :

حضور در خانه امپراطور و وداع با او، ملاقات با ایلچی فرانسه، گردش در باغ و عمارت شمبرون و تماشای آبشار و فواره‌ها، بازدید از باغ وحش، استحمام، حضور در تماشاخانه و تماشای بازیهای عجیب و غریب، تفصیل شهر وین، میوه‌جات وین و هوای وین.....

۲۳۵ - ۲۴۳

۱۳ الی ۱۶ رجب :

ملاقات با وزیر جنگ جهت ابتیاع اسلحه، مشایعت امپراطور در ایستگاه و وداع با او، عزیمت به طرف سرحد روس، خواب در واگون، توقف کوتاه در شهر برودی و استقبال نظامی، ورود به استاسیون روسها، نقل و انتقال ترنها و حرکت به طرف ولاد قفقاز، کم شدن آبادیهای بین راه و تغییر وضع صحراها، زراعت و غیره، و خواب در ترن به مدت سه شب.....

۲۴۳ - ۲۴۶

۱۸ و ۱۷ رجب :

ورود به ولاد قفقاز، برتری ترنهای روسها به سایر
فرنگستان، ورود به استاسیون، استقبال نظامی،
گردش در باغ عامه، ورود به شهر خرکوف، استقبال
نظامی، سرما و باران، عبور از بعضی شهرهای دیگر
و توقفهای کوتاه، تماشای دریای آزوف، ورود به
شهر رستف، استقبال نظامی و ازدحام مردم،
ملاقات با پسر بهمن میرزا، دو شب اقامت در ولاد
قفقاز، چراغان.....

۲۴۶ - ۲۵۳

۱۹ رجب :

حرکت از ولاد قفقاز، عبور از صحرای صاف و پر از
گل سفید و زرد و آبی، عبور از رودخانه سونجا، ساز
و آواز و رقص لزگی، ورود به گروزنی و توقف
شبانه در آنجا.....

۲۵۳ - ۲۶۰

۲۰ الی ۲۳ رجب :

حرکت از گرونوای، مشایعت نظامی، عبور از
صحراهای علف هویزه و جنگل کم، ناهار در چادر،
زنهای خوشگل چچن و رقص و آواز زن و مرد،
دلننگی صحراهای چچنها، ورود به قاصدیورت،
استقبال آجودان امپراطور، عبور از رودخانه آفسو با
کالسکه، باران زیاد، عزیمت به بندر بطروفسکی در
صبح زود، ورود به آبادی چپریورت و استقبال
کنیازملیکوف، فقر اهالی داغستان، هجوم ملخها و
عبور آنها با خیر و خوشی، ورود به بندر

پطروفسکی و چراغان شهر، توصیف منازل عرض
راه، سوار شدن به کشتی، هوای خوب و مساعد و
دریای آرام، ابر سیاه مایه وحشت، پیدایش برج
انزلی، لنگر انداختن کشتی، استقبال کننده‌ها، هوای
خوب در برج انزلی و اتمام روزنامه سفر
فرنگستان.....

۲۶۰ - ۲۷۳

وقایع جسته و گریخته عبور از انزلی تا تهران از
قبیل: حرکت در صبحهای زود به علت گرمی هوا،
بدی باد منجیل، حبس خوانین طالش در رشت، روز
گرم ۴ شعبان، ارزانی و فراوانی محصولات، تب و
لرز شاطرباشی، افرادی که در کن به استقبال آمدند،
اشعار سروده ناصرالدین شاه، ورود به تهران در روز
پنجشنبه، داستان فرار عباس میرزا به روسیه،
درگذشت فرخ خان امین‌الدوله و افسوس
بسیار شاه.....

۲۷۳ - ۲۸۷

۲۴ رجب الی ۱۷

شعبان:

فهرست اسناد

شماره سند و صفحه در این کتاب	موضوع سند	شماره سند
	دستخط ناصرالدین شاه زمان عزم سفر دوم فرنگستان در مورد علت سفر اول و دلایل سفر دوم.	سند شماره ۱ صفحات ۲۹۱ - ۲۹۴
در آرشیو آ ۵۱۰ - ۲۵۰*		
	تلگراف یحیی خان معتمدالملک** در مورد اهدای مدارج به امنای و امرای لشکر، اخبار خارجی، تعمیر راه و قلعه پلنگان، امنیت سرحدات، اردوهای نظامی و امثالهم.	سند شماره ۲ صفحات ۲۹۵ و ۲۹۶
آ ۱۲۸۱ - ۸۰ و ۸۱		
	تلگراف امام جمعه در باب تعمیر امامزاده.	سند شماره ۳ ص *** ۲۹۸
آ ۱۲۸۱ - ۱۴		

* در شماره‌های مربوط به آرشیو، حرف «آ» به معنی شماره آلبوم اسناد بیوتات موجود در آرشیو سازمان اسناد ملی ایران می‌باشد و عدد بعد از خط تیره شماره صفحه همان آلبوم می‌باشد.

** چون گیرنده اکثریت قریب اتفاق تلگرافها و نامه‌ها در این فهرست ناصرالدین شاه و یا آجودان مخصوص او می‌باشند، لذا از درج نام گیرنده خودداری می‌شود. (دنباله باورقی در صفحه بعد)

آ ۱۲۸ - ۱۵	تلگراف وزیر مختار روسیه و بجای آوردن مراتب امتنان قلبی.	سند شماره ۴ ص ۳۰۰
آ ۱۲۸ - ۲	تلگراف تومان آغا و توران آغا دختران ناصرالدین شاه در مورد سلامتی شاه و دستخط آجودان مخصوص در حاشیه.	سند شماره ۵ صفحات ۳۰۱ و ۳۰۲
آ ۱۲۸ - ۳	تلگراف مستوفی الممالک در مورد ابلاغ مراسم شاه به شاهزادگان و امنیت مردم.	سند شماره ۶ ص ۳۰۳
آ ۱۲۸ - ۴	تلگراف امین اقدس در دوری از شاه.	سند شماره ۷ ص ۳۰۴
آ ۱۲۸ - ۲۶	تلگراف مستوفی الممالک درباره محمدحسین خان دویراحمدی.	سند شماره ۸ ص ۳۰۵
آ ۱۲۸ - ۵	تلگراف امین اقدس در مورد فرمایشات محرمانه و گریه‌ها.	سند شماره ۹ ص ۳۰۶
آ ۱۲۸ - ۲۷	تلگراف آغاباشی در مورد بردن اهالی حرمخانه به زیارت حضرت عبدالعظیم.	سند شماره ۱۰ ص ۳۰۷
آ ۱۲۸ - ۸	دستخط ناصرالدین شاه به انیس الدوله در مورد زمان بازگشت.	سند شماره ۱۱ ص ۳۰۸

سند شماره ۱۲	تلگراف یحیی خان معتمدالملک و گزارش امور	صفحات ۳۰۹ و ۳۱۰	قشونی.	آ ۱۲۸ - ۷
سند شماره ۱۳	تلگراف معتمدالحرم در مورد اهل حرم.	ص ۳۱۱		آ ۱۲۸ - ۱۲
سند شماره ۱۴	تلگراف مخبرالدوله در مورد معادن و مسائل	صفحات ۳۱۲ و ۳۱۳	مالی مربوط به آن.	آ ۱۲۸ - ۱۰
سند شماره ۱۵	تلگراف انیس الدوله و اظهار شادمانی از	ص ۳۱۴	سلامتی شاه.	آ ۱۲۸ - ۲۱
سند شماره ۱۶	تلگراف مستوفی الممالک در مورد محمدحسین	ص ۳۱۵	خان بویراحمدی.	آ ۱۲۸ - ۱۸
سند شماره ۱۷	تلگراف شمس الدوله و آرزوی سلامتی برای	ص ۳۱۶	شاه.	آ ۱۲۸ - ۱۹
سند شماره ۱۸	تلگراف مستوفی الممالک در مورد تعمیرات	ص ۳۱۷	عمارات دیوانی قزوین.	آ ۱۲۸ - ۲۳
سند شماره ۱۹	تلگراف مستوفی الممالک در مورد تعمیر	ص ۳۱۸	عمارات دیوانی قزوین، محبوسین انبار و	آ ۱۲۸ - ۲۴
	تنخواه دیوان.			

آ ۱۲۸ - ۲۸	تلگراف شیرازی کوچکه و دعا به شاه.	سند شماره ۲۰ ص ۳۲۰
آ ۱۲۸ - ۲۹	تلگراف نایب السلطنه در خبر از امنیت شهر و محبوسین انبار.	سند شماره ۲۱ ص ۳۲۱
آ ۱۲۸ - ۳۷	تلگراف تعارف آمیز مؤیدالدوله.	سند شماره ۲۲ ص ۳۲۳
آ ۱۲۸ - ۳۶	تلگراف مستوفی الممالک در مورد اقساط گمرک.	سند شماره ۲۳ ص ۳۲۴
آ ۱۲۸ - ۶۵	تلگراف معتمدالحرم در مورد وضعیت حرم و بانوان آنجا.	سند شماره ۲۴ صفحات ۳۲۵ و ۳۲۶
آ ۱۲۸ - ۳۵	تلگراف مخبرالدوله و تقاضای نشان دایم برای آقاخان و میرزاعباس خان.	سند شماره ۲۵ ص ۳۲۷
آ ۱۲۸ - ۲۱	تلگراف امین حضور در مورد برات اولاد نایبالدوله.	سند شماره ۲۶ ص ۳۲۸
آ ۱۲۸ - ۳۸	تلگراف سرایدارباشی در مورد وضعیت عمارات مبارکات، باغها و سایر خانه‌های ناصرالدین شاه.	سند شماره ۲۷ صفحات ۳۳۰ و ۳۳۱

سند شماره ۲۸	تلگراف وجیه‌الله میرزا در مورد باغها، قنوات و
صفحات ۳۳۲ - ۳۳۵	عمارات مبارکه از قبیل : عشرت‌آباد، قصر
	قاجار، نیاوران، نگارستان، لاله‌زار و قصر
	فیروزه.
آ ۱۲۸ - ۷۵ و ۷۴	
سند شماره ۲۹	تلگراف عزیزالدوله و درخواست وجه.
ص ۳۳۷	
سند شماره ۳۰	تلگراف تعارف آمیز گلین‌خانم (همسر عقدی
ص ۳۳۸	شاه).
آ ۱۲۸ - ۷۳	
سند شماره ۳۱	تلگراف انیس‌الدوله و اظهار شادمانی از
ص ۳۳۹	سلامتی شاه و وضعیت گربه‌ها.
آ ۱۲۸ - ۵۰	
سند شماره ۳۲	تلگراف فروغ‌الدوله در اظهار سلامتی خود و
ص ۳۴۰	تعارف به شاه.
آ ۱۲۸ - ۵۱	
سند شماره ۳۳	تلگراف امین‌اقدس و آرزوی سلامتی شاه.
ص ۳۴۱	
آ ۱۲۸ - ۷۲	
سند شماره ۳۴	تلگراف انیس‌الدوله در مورد عزیمت به
ص ۳۴۲	حضرت عبدالعظیم با اهل حرم و غیره.
آ ۱۲۸ - ۷۶	
سند شماره ۳۵	شکرگذاری فروغ‌الدوله و فخرالدوله از سلامتی
ص ۳۴۳	شاه.
آ ۱۲۸ - ۷۹	

آ ۱۲۸-۸۴	تلگراف نایب‌السلطنه در مورد سلامتی اهل حرم، امنیت شهر، سرکشی به دوشان‌تپه، بست‌نشینی عزیزالسلطان.	سند شماره ۳۶ ص ۳۴۴
آ ۱۲۸-۸۵	تلگراف اعتضادالسلطنه در مورد معمارباشی و بنایی.	سند شماره ۳۷ ص ۳۴۷
آ ۱۲۸-۸۶	تلگراف معتمدالحرم در مورد اهالی حرمخانه.	سند شماره ۳۸ ص ۳۴۸
آ ۱۲۸-۶۹	تلگراف معزالدوله در مورد عارضین ولایات.	سند شماره ۳۹ ص ۳۵۰
آ ۱۲۸-۶۷	تلگراف مخبرالدوله در مورد معادن، روزنامه‌های تلگرافی، اجرای امور مملکتی توسط وزراء، استقرار سیم تلگراف، حوادث و غیره.	سند شماره ۴۰ صفحات ۳۵۲ و ۳۵۳
آ ۱۲۸-۱۱۵ و ۱۶	تلگراف مستوفی‌الممالک در مورد مخارج تعمیر کاروانسرای قدیم کرج.	سند شماره ۴۱ ص ۳۵۴
آ ۱۲۸-۱۱۵ و ۱۶	روزنامه بنایی بیوتات نظام و باغات.	سند شماره ۴۲ صفحات ۳۵۶-۳۵۷
آ ۱۲۸-۱۰۹	تلگراف عمادالدوله و درخواست عدم ابقای وی در ولایت کرمانشاهان.	سند شماره ۴۳ ص ۳۵۹

آ ۱۲۸ - ۱۶۱	دستخط ناصرالدین شاه به شکوه السلطنه.	سند شماره ۴۴ ص ۳۶۱
آ ۱۲۸ - ۱۶۲	دستخط ناصرالدین شاه به بدرالسلطنه.	سند شماره ۴۵ ص ۳۶۲
آ ۱۲۸ - ۹۶	تلگراف نایب السلطنه در مورد انتظام امور شهر، فارغ بالی اهالی و سلامت اهل حرم.	سند شماره ۴۶ ص ۳۶۳
آ ۱۲۸ - ۹۴	تلگراف مستوفی الممالک در مورد نظم اهورات، تعمیرات عمارات قزوین، جیره اردوی استرآباد، جیره نظام، جیره اصفهان و غیره.	سند شماره ۴۷ صفحات ۳۵۶ و ۳۶۶
آ ۱۲۸ - ۹۷	تلگراف معتمدالحرم در مورد سلامتی اهل حرم و مهمانی انیس الدوله در سلطنت آباد.	سند شماره ۴۸ ص ۳۶۷
آ ۱۲۸ - ۹۳	تلگراف انیس الدوله در رنج دوری، مهمان نمودن اهل حرم توسط وی، بیماری وی و غیره.	سند شماره ۴۹ ص ۳۶۹
آ ۱۲۸ - ۹۱	تلگراف شکوه السلطنه در رابطه با ولیعهد.	سند شماره ۵۰ ص ۳۷۱
آ ۱۲۸ - ۹۵	تلگراف معزالدوله درباره حمل جنازه مهدعلیا به کربلا و قروض وی.	سند شماره ۵۱ صفحات ۳۷۲ و ۳۷۳

	تلگراف مخبرالدوله در مورد معادن، امنیت	سند شماره ۵۲
آ ۱۲۸ - ۱۰۷	شهر، اخبار خارجه و غيره.	ص ۳۷۵
	شکرگزاری تاج‌الدوله از بازگشت شاه.	سند شماره ۵۳
آ ۱۲۸ - ۹۹		ص ۳۷۷
	شکرگزاری والدة ظل السلطان از سلامتی شاه.	سند شماره ۵۴
آ ۱۲۸ - ۱۰۱		ص ۳۷۸
	تلگراف نایب‌السلطنه در مورد نظم دارالخلافة،	سند شماره ۵۵
	سلامتی اهل حرّمخانه، نظم ولایات دیگر،	ص ۳۷۹
آ ۱۲۸ - ۱۲۷	افواج و سرقت توسط طایفه دوچی‌ها.	
	تلگراف عزیزالدوله در مورد قروض خود.	سند شماره ۵۶
آ ۱۲۸ - ۱۲۸		ص ۳۸۱
	تلگراف مستوفی‌الممالک در مورد تنخواه	سند شماره ۵۷
آ ۱۲۸ - ۱۳۰	موجود در خزانه و سایر امور مالی.	ص ۳۸۲
	تلگراف عضدالدوله در ارتباط با شمس‌الدوله.	سند شماره ۵۸
آ ۱۲۸ - ۱۲۹		ص ۳۸۴
	تلگراف انیس‌الدوله در مورد رفع نقاهت و	سند شماره ۵۹
آ ۱۲۸ - ۱۳۵	مشغولیات حرّمخانه.	ص ۳۸۵
	تلگراف مرتضی‌قلی در مورد تعدیات	سند شماره ۶۰
آ ۱۲۸ - ۱۴۷	حسام‌السلطنه.	ص ۳۸۷

آ ۱۲۸ - ۱۵۱	تلگراف نایب‌السلطنه در مورد گداهای تهران.	سند شماره ۶۱ ص ۳۸۹
آ ۱۲۸ - ۳۹۶	برنامه سفر به خط ناصرالدین شاه.	سند شماره ۶۲ ص ۳۹۰
آ ۱۲۸ - ۱۶۰	روزنامه ولایات محروسه.	سند شماره ۶۳ ص ۳۹۱
آ ۱۲۸ - ۱۶۴	تلگراف آغاباشی و امین‌اقدس اظهار علاقه به شاه و وضعیت گربه‌ها.	سند شماره ۶۴ ص ۳۹۳
آ ۱۲۸ - ۱۸۱	شکوائیه‌ای از افساد نصرت‌الله خان.	سند شماره ۶۵ ص ۳۹۵
آ ۱۲۸ - ۴۶۴	درخواست دایر نمودن مجدد قهوه‌خانه زرگرآباد از طرف سفارت روس.	سند شماره ۶۶ ص ۳۹۷
آ ۱۲۸ - ۱۸۲	تلگراف اعتضادالسلطنه در مورد ضرب سکه تهران و سکه بعضی ولایات دیگر.	سند شماره ۶۷ ص ۳۹۸
آ ۱۲۸ - ۱۸۴	تلگراف مخبرالدوله در مورد اصلاح سیم سرحد، سیم عربستان، وضعیت معادن و غیره.	سند شماره ۶۸ ص ۴۰۰
آ ۱۲۸ - ۱۹۰	تلگراف از معتمدالحرم در مورد تقسیم ۳۸۷ قران سکه بین اهالی حرم.	سند شماره ۶۹ ص ۴۰۲

۱۸۹ - ۱۲۸ آ	تلگراف نایب‌السلطنه در مورد نظم امورات دارالخلافت، تگرگ در کرمانشاه و غیره.	سند شماره ۷۰ ص ۴۰۴
۱۹۲ - ۱۲۸ آ	استدعای بذل التفات از طرف نایب‌التولیه.	سند شماره ۷۱ ص ۴۰۵
۱۶۷ - ۱۲۸ آ	تلگراف یحیی خان معتمدالملک در مورد ابلاغ مدارج مراحم شاه به صاحب منصبان، نظم امورات، افواج و غیره.	سند شماره ۷۲ صفحات ۴۰۶ و ۴۰۷
۲۵۲ - ۱۲۸ آ	خلاصه صورت روزنامه تلگرافی ولایات.	سند شماره ۷۳ صفحات ۴۰۹ و ۴۱۰
۴۶۱ - ۱۲۸ آ	تلگراف به نایب‌السلطنه در مورد امور مالی قشون.	سند شماره ۷۴ ص ۴۱۱
۱۶۴ - ۱۲۸ آ	دستخط ناصرالدین شاه به والده نایب‌السلطنه.	سند شماره ۷۵ ص ۴۱۳
۱۶۴-۲ - ۱۲۸ آ	دستخط ناصرالدین شاه به آغاباشی.	سند شماره ۷۶ ص ۴۱۴
۱۶۳ - ۱۲۸ آ	دستخط ناصرالدین شاه به معیرالممالک.	سند شماره ۷۷ ص ۴۱۵
۱۹۳ - ۱۲۸ آ	اظهار خشنودی مستوفی‌الممالک از بازگشت و سلامتی ناصرالدین شاه.	سند شماره ۷۸ ص ۴۱۶

تلگراف معتمدالملک در ارتباط با اخبار قشونی و خارجه.	سند شماره ۷۹ ص ۴۱۷
آ ۱۲۸ - ۱۹۴	
تلگراف معتمدالملک در ارتباط با امور قشونی.	سند شماره ۸۰ ص ۴۱۹
آ ۱۲۸ - ۲۲۰	
تلگراف معتمدالملک در مورد نظم و نسق امور و تلگراف.	سند شماره ۸۱ ص ۴۲۱
آ ۱۲۸ - ۱۹۸	
نقاشی ناصرالدین شاه.	سند شماره ۸۲ ص ۴۲۳
آ ۱۲۸ - ۴۵۷	
اظهار شعف انیس الدوله از بازگشت شاه.	سند شماره ۸۳ ص ۴۲۴
آ ۱۲۸ - ۲۰۹	
تلگراف نایب السلطنه در مورد نظم دارالخلافة و بازدید از دارالفنون.	سند شماره ۸۴ ص ۴۲۵
آ ۱۲۸ - ۲۱۰	
تلگراف معتمدالدوله در مورد تندرستی اهالی حرمخانه.	سند شماره ۸۵ ص ۴۲۷
آ ۱۲۸ - ۲۰۰	
عرض غلامی ولیعهد نسبت به شاه.	سند شماره ۸۶ ص ۴۲۹
آ ۱۲۸ - ۲۰۸	
گزارش اوضاع ولایات.	سند شماره ۸۷ ص ۴۳۱
آ ۱۲۸ - ۴۵۶	

آ ۱۲۸ - ۲۰۴	تلگراف مستوفی الممالک در مورد نظم تهران و ولایات و سرکشی به باغات.	سند شماره ۸۸ ص ۴۳۳
آ ۱۲۸ - ۴۵۳	بست نشینی عزیزالدوله در حرم حضرت عبدالعظیم.	سند شماره ۸۹ صفحات ۴۳۴ و ۴۳۵
آ ۱۲۸ - ۲۵۸	تلگراف معتمدالحرم در مورد سلامتی اهل حرم، بازی گربه‌ها و غیره.	سند شماره ۹۰ ص ۴۳۶
آ ۱۲۸ - ۲۸۳	درخواست وصول خبر سلامتی ناصرالدین شاه از طرف نایب السلطنه.	سند شماره ۹۱ ص ۴۳۷
آ ۱۲۸ - ۴۵۱	گزارش دارالفنون.	سند شماره ۹۲ ص ۴۳۸
آ ۱۲۸ - ۴۵۸	انتصاب اعتضادالدوله به حکومت قم و کاشان.	سند شماره ۹۳ ص ۴۴۰
آ ۱۲۸ - ۴۲۷	شکرگزاری نایب السلطنه از بازگشت شاه و نظم امور تهران.	سند شماره ۹۴ ص ۴۴۲
آ ۱۲۸ - ۳۶۴	گزارش وضعیت حرم و گربه‌ها از طرف معتمدالحرم.	سند شماره ۹۵ صفحات ۴۴۴ و ۴۴۵
آ ۱۲۸ - ۳۶۲	دستخط ناصرالدین شاه به امین اقدس.	سند شماره ۹۶ ص ۴۴۷

سند شماره ۹۷	دستخط ناصرالدین شاه به آغاباشی	ص ۴۴۸
	(معمدالحرم) و اظهار نگرانی از سلامتی	
	امین اقدس.	آ ۱۲۸ - ۳۶۳
سند شماره ۹۸	شکرگزاری یحیی خان معمدملک از بازگشت	ص ۴۴۹
	شاه و گزارش آتشبازی و چراغان در این ارتباط.	آ ۱۲۸ - ۴۱۲
سند شماره ۹۹	اظهار شادمانی مستوفی الممالک از بازگشت	ص ۴۵۰
	شاه.	آ ۱۲۸ - ۳۹۷
سند شماره ۱۰۰	اظهار جان‌نثاری ظل‌السلطان نسبت به شاه و	ص ۴۵۱
	اظهار مسرت و خوشحالی از بازگشت شاه.	آ ۱۲۸ - ۴۰۳
سند شماره ۱۰۱	تهنیت آقامحمدجواد مجتهد در ورود	صفحات ۴۵۳ و ۴۵۴
	ناصرالدین شاه از طرف مردم آذربایجان و	
	جواب شاه در حاشیه.	آ ۱۲۸ - ۴۱۶
سند شماره ۱۰۲	شکرگزاری امین اقدس از بازگشت شاه.	ص ۴۵۵
		آ ۱۲۸ - ۴۰۷
سند شماره ۱۰۳	اظهار شغف مستوفی الممالک از ورود شاه و	ص ۴۵۶
	گزارش جشن بزرگ در این ارتباط.	آ ۱۲۸ - ۴۲۲
سند شماره ۱۰۴	تلگراف مخبرالدوله در مورد معادن.	صفحات ۴۵۷ و ۴۵۸
		آ ۱۲۸ - ۴۲۴

سند شماره ۱۰۵	تلگراف مخبرالدوله در مورد سنگ طلا و درگذشت دختر کوچکش.	ص ۴۵۹
آ ۱۲۸ - ۴۳۵		
سند شماره ۱۰۶	نقاشی ناصرالدین شاه.	ص ۴۶۰
اسناد بیوتات سازمان اسناد		
سند شماره ۱۰۷	فرمان ناصرالدین شاه مبنی بر واگذاری تیول محال واقع در گرگر به محمدرضاخان سرتیپ	ص ۴۶۱
ر.ک مقابل صفحه ۶۲ پانویس تصویر شخص مزبور		
سند شماره ۱۰۸	فرمان ناصرالدین شاه مبنی بر اضافه نمودن فوج نهم خوی به ابوابجمعی محمدرضاخان سرتیپ	ص ۴۶۲
" " "		

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

چون در شب غره رمضان سنه ۱۲۹۴ اودئیل استخاره به قرآن کردم که در سال بارس ئیل سنه ۹۵ سفر دوم به فرنگستان بکنم و الحمدلله تعالی استخاره که به توسط آقاسید اسمعیل بهبهانی شده بود بسیار خوب آمده بود. لهذا، از آن شب عزم جزم سفر فرنگستان شد و همه وقت به این مذاکره می‌گذشت. امین‌الملک در ماه* شوال به فرنگستان رفت که مقدمه الجیش باشد و در این هنگام جنگ مابین روس و عثمانی در کمال شدت بود. اغلب مردم حتی دول خارجه ما را منع از رفتن فرنگ می‌کردند، بواسطه جنگ و انقلاب. چون استخاره من خوب آمده بود، هیچ چیز مانع نمی‌شد، تا اینکه در زمستان روسیه شکستهای فاحش در سمت اروپ و آسیا چنانچه معروف است به عثمانی داده، قشون روس به دروازه اسلامبول رسید. سلطان حمید تجویز به مصالحه شد و خسارات زیاد از حد به دولت عثمانی وارد شد. این معنی هم سبب اسکات مردم و اهتمام در عزیمت سفر بیشتر شد، تا اینکه کم‌کم روزها، ماهها گذشت و عید نوروز آمد.

روز پنجشنبه سلخ ربیع الاول [الی ۵ ربیع الثانی] [۱۲۹۵]:

پانزده روز از عید گذشته، صبح زود توپ اعلام سفر انداخته شد، در این مدت از خارج و داخل، زنانه، مردانه آن قدر کار کردیم و زحمت دادند و کشیدیم که اگر بخواهم

شرح آن را بدهم امکان ندارد. بخصوص، واقعه روز ۴شنبه که رفتم زیارت حضرت عبدالعظیم و آمدم به شهر و چه نحو کج خلق شدم و چه شد و چه قسم اوقات تلخ شد [۱۹۲]* و چه قسم شب را صبح کردم و صبح چه قسم سوار شدم، به شرح و بیان و تحریر و تقریر نمی‌آید. خلاصه رخت پوشیدم. با احوال عجیبی که نمی‌دانم چه بود. زنها، کنیزها، خواجه‌ها، طوری حالت پیدا کرده بودند، مثل دیوانه‌ها و مثل اینکه حالا خواهند مرد. من حیران، مات، دهن تلخ، خشک، متحیر، نگاه نمی‌توانستم به کسی بکنم. بسیار حالت‌های غم‌انگیزی داشتند که به شرح نمی‌آید. خدا ان‌شاءالله دیدارها را مجدداً تازه نماید. ان‌شاءالله.

به این تفصیل آمدم از در باب همایون، حرم‌خانه و غیره به آن حالت ماندند. در باب همایون هم از مستوفی الممالک، سپهسالار، نایب السلطنه گرفته الی ماشاءالله، دیگر هر کس در دنیا بود آنجا بود، سوار اسب شدم. و سواره از دروازه گمرک راندم. بیرون گردوخاک، هوای تیره و تار، قشون را هم آن طرف امامزاده حسن چیده بودند، یحیی خان که نایب حالیه سپهسالار است در تهران با صاحب منصبان و توپخانه، افواج، سواره‌ها و غیره ایستاده بودند. سواره و پیاده خیلی بودند و خوب. اما من از کج خلقی و دلخوری نمی‌دانستم کجا راه می‌روم و کی را می‌بینم. نعوذوبالله تا از سان گذراندم به کالسکه نشستم، وداع مستوفی الممالک هم بسیار حزن‌آمیز بود. آقا با ریش سفید پیاده شد، پابوسی کرد، دور و حلقه چشم را اشکی کرد، بعد کم‌کم شاهزاده‌ها و غیره و غیره هم وداع کرده رفتند. ما راندم برای سرقنات حاجی سلیمان خان [۱۹۳]، شب را آنجا

* منظور از شماره ۱۹۲ که از این به بعد بطور مسلسل ادامه می‌یابد شماره صفحه آلبومی است که خاطرات ناصرالدین شاه در آن نگهداری می‌شود و از صفحه ۱۹۲ آن آلبوم خاطرات سفر دوم فرنگستان وی آغاز و تا صفحه ۳۷۹ این آلبوم ادامه می‌یابد.

ماندیم، با نهایت کسالت صبح کردم، صبح هم از آنجا آقا وجیه، امین حضور، امین خلوت، سرایدار باشی و غیره و غیره، همه گریه کنان رفتند شهر. رفتیم کرج، دو دختر به سیاچی گفته بودم حاضر بکند، از شهر به کرج آورده بودند الی سرحد ان‌شاء‌الله هستند. حاجی سرور، باشی، محمد، چشم‌گرده هم هستند. ملیجک، مردک، پدر مردک، کربلایی حسین، ماشاء‌الله خان، برادر معصومه، آقا داود هم بعد آمد، هستند.

روزهای آخری که از شهر می‌خواهم درآیم، حاجی سعید خواجه والده شاه که مدتی ناخوش بود مرد. برای بردن مواجب و جیره او هم چقدرها زحمت دادند. خلاصه این روزنامه را الحمد لله تعالی در قزوین می‌نویسم، یعنی در هزار جریب اردو افتاده است. باد شدیدی می‌آید. روز سه شنبه ۵ ربیع‌الثانی است. فردا هم ان‌شاء‌الله اینجا اطراق است. نایب‌السلطنه و همراهان او هم الی گازرانگ همراه بودند. وداع نایب‌السلطنه هم مزید اوقات تلخی شد. کشیکچی باشی قدیم هم با او بود رفت. خبر تلگرافی امروز رسید که قمرخانم والده کشیکچی باشی فوت شده است. قمر چانه دراز است.

حاجی ملاهادی مدرس تهران مرده است، ان‌شاء‌الله تعالی از سرحد همراهانی [را] که به فرنگ خواهند آمد و کسانی که به تهران برمی‌گردند خواهم نوشت.

روز چهارشنبه ۶ [ربیع‌الثانی]:

در هزار جریب اطراق شد. بر پدر باد مه اینجا لعنت که متصل می‌آید. گرد، خاک، سرد. پنج به غروب مانده رفتیم شهر. از محله راگوش به دولتخانه. محلات و شهر هم

خراب، دولتخانه* ویران، خلاصه رفتیم اطاق [۱۹۴] رکنیه که دیوانخانه عضدالدوله است. علما و شاهزاده‌ها و اعیان قزوینی دیده شدند. سپهسالار بود، شاهزاده حاکم جور غربیی است. خیلی خنده دارد. بعد رفتیم اندرون شاهزاده. امان از دالانهای خراب [و] تاریک اندرون شاهزاده، بعینها به محبس‌خانه می‌ماند، دقیقه [ای] نمی‌شود ایستاد. فلانی که در قزوین است آنجا بود شیرین جان خانم خواهر حاکم آنجا بود، چند دختر فلانی آورده بود، خوب بودند. شاهزاده یک صیغه دارد، دو کنیز سیاه. صندوقخانه غربیی داشت. عصری مراجعت شد. گرد، خاک، باد، خیلی غمگین بود. ضیاءالملک دیروز از گیلان آمده بود، دیده شد.

روز پنجشنبه ۷ [ربیع‌الثانی]:

به سیاه دهن که آخر خاک قزوین است رفتیم. پنج فرسنگ راه بود. اما جلگه و صحرای بسیار خوب، سبز، خرم، پرگل است. دهات آباد، از محال قاقازان** و دشت آبی قزوین سر راه و کناره‌ها بود. اغلب مال حاجی امین‌الرعا یا و خویشهای اوست. از کرج الی حال از بواسیر بی‌پیر خیلی خون می‌رود. بسیار بی‌حال و بدرنگ شده‌ام. طولوزون و شیخ‌الاطباء معالجه می‌کنند. سیاه دهن هفتصد خانوار است. جمعیت زیاد دارد، باغات دارد، ابوالقاسم خان*** نوه ناصرالملک ناهار گاه دیده شد. به چاپاری از

* اصل: دولتخانه

** اصل: قاغازان. قاقازان، از نواحی قزوین که در آن بادهای سخت می‌وزد (لغت‌نامه دهخدا)

*** ابوالقاسم خان قره‌گزلو همدانی نوه محمودخان ناصرالملک که بعدها ملقب به ناصرالملک و از نزدیکان ناصرالدین شاه گردید بطوری که حدود ۱/۳ خاطرات سفر سوم فرنگستان (۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ ه.ق) ناصرالدین شاه به خط وی است، البته به تقریر ناصرالدین شاه.

راه آذربایجان، پاریس می‌رود. حالا اول شکوفه همه جاهاست. تهران هم روزی که بیرون آمدیم شکوفه آلوچه، زردآلو، بادام، باز شده بود. آقاباشی لقب معتمدالحرم گرفت، معزالدوله در دیوانخانه برقرار شد. دست راست محال قاقازان است [۱۹۵].

روز جمعه ۸ [ربیع الثانی]:

به ابهر می‌رویم، اما نمی‌دانم کدام نابلد این منزل را معین کرده بود، هفت فرسنگ هم بیشتر بود. باز بی حال و بدرنگ بودم، سوار کالسکه شده رانندیم، راه کالسکه بسیار خوب است. طرف دست راست همه صحرای خشک است. یعنی پر بوته و سبز و پرگل. اما آبادی و ده بسیار کم است و الی یک فرسنگ به کوه می‌رسد. کوه‌های بی‌برف راه کرشکین طرف دست راست است و آن راه نزدیکتر است، اما کالسکه نمی‌رود. تلگراف و چاپارخانه و آمد و رفت از همین راه سیاه دهن است. طرف دست چپ زمینش گودتر است و محال خر رود قزوین است، دهات آباد حاصلخیز پرجمعیت دارد، مثل نرجه و نهاوند، ضیاءآباد، فارسی جین. خالصه و غیره. نهاوند بغله کوه افتاده است پیدا بود، اما کوه دور است، دو فرسنگ، بیشتر کوه‌های برف‌دار است، آن سمتش خرقان است، دست راست صحرایش آهو دارد، آخر خاک قزوین فارسی جین است، اول خاک خمسه قروه است. رودخانه ابهر می‌آید، این دهات را سیراب می‌کند، همه دهات باغات دارد، همه شکوفه داشتند، خیلی خانوار و جمعیت دارند. دست راست مقابل قروه کوهی سنگی پیدا بود معروف به شترکوه، شبیه است به کوهان شتر. بعد از قریه قروه قجر و قمیج آباد و غیره است، تا می‌رسد به شریف‌آباد خالصه تیول آجودان مخصوص، ده معتبری است. بعد به ابهر که بسیار بسیار معتبر و مثل شهری است، اردو را نیم فرسنگ هم بالاتر از ده انداخته بودند، جای بد، راه دور، مردم، سرباز، مال، همه ذله شدند، سیاچی و ساری اصلان، حسینقلی خان، باشی، شکار آهو رفته بودند، عصری، خسته

مانده آمدند، هیچ چیز نزده بودند، آهو را به جاده* رَم داده بودند، دو آهو سواره‌های بختیاری زده بودند. یک ماده آهوی بیچاره هم خسته آمده جلو کالسکه محقق و صنیع‌الدوله خوابیده بود. محقق پیاده شده با ساچمه می‌زند. شب را بد خوابیدم بسیار کسل بودم، عباس میرزا، مظفرالملک، علی نقی خان، بابر میرزا که در ابهر می‌نشیند، میرزا ابوالفتح امام جمعه ابهر در راه دیده شدند.

شنبه ۹ [ربیع‌الثانی]:

در ابهر اطراق شد. [۱۹۶]

یکشنبه ۱۰ [ربیع‌الثانی]:

به صاین قلعه خالصه که تیول اسب توپخانه است باید برویم، در ابهر باد زیادی آمد،

ایـنجاها

بد باد است، صبح سوار شدم، الحمدلله تعالی احوالم بد نبود، اما باز خون می‌آمد، ضعف داد، سوار کالسکه شدم، به ضیاءالملک نشان، تمثال التفات شده بود. سپهسالار و غیره بودند، سوار کالسکه شدم، راندم، صحرای خوبی دارد، صاف، سبز. دست راست به فاصله یک فرسنگ، دو فرسنگ کوههای سخت بزرگ است، برف هم دارد، پشت این کوهها طارم است، دهات میرشکار مثل چرکر، الوند، خراسانلو و غیره. دست چپ رودخانه ابهر رود است، گل آلود بود، حالا بیست سنگ آب دارد، اما تابستان دو سه سنگ بیشتر نمی‌آید. قنوات خوب معتبر دارند که این همه باغات را از قنوات آب

می دهند. قدری که رانندیم به خرم دره رسیدیم، قدری خالصه است و مالک هم دارد. اما عجب دره ایست. باغات و درخت زیاد دارد، یک فرسنگ طول باغات است. تازه درختها برگ می کرد. کم کم هم برف توی دره بود. فوج ۲ خاصه که به تهران می رفت بعضی از صاحب منصبان آنها را دیدم، به فاصله یک دو فرسنگ به کوه می رسد. دامنه این کوهها نرم است. زراعت دیمی زیاد می کنند. پشت این کوهها باز خاک خمسه است، از محال خداینده لو و بزینه رود که متصل به خاک همدان می شود. در دامنه دهی پیدا بود، قلعه روی تپه داشت مشهور به سباس که قدیم مال عباسعلی خان دو دانگه بوده است. آنها مرده اند، حالا امام جمعه خمسه و بعضی از اوشافلدهای^{۳۳} میرشکار دارند، دهات دیگر هم بود.

خلاصه از خرم دره گذشته به ده هیدج رسیدیم. خیلی معتبر و باغات دارد. قبل از رسیدن هیدج در نزدیک رودخانه به ناهار افتادیم. قنات بسیار معتبری که چهار سنگ آب داشت درآمده به رودخانه می ریخت. مال خرم دره است. از هیدج که قدری رفتیم به ده کوچکی که نصیرآباد می گویند رسیدیم. دست چپ مال آئی و جهانگیر و حسن خان و غیره است. بعد رسیدیم صاین قلعه که منزل است. [۱۹۷] باد شدیدی آمد و می آید که اوقات را سگ کرده است، هیچ کس هیچ کاری نمی تواند بکند. همه چادرها، تجیرها خوابیده است.

دوشنبه ۱۱ [ربیع الثانی]:

باید برویم سلطانیه، صبح سوار کالسکه شدم، رانندیم، صحرا بسیار خوب است. صاف، سبز، پرعلف، پربوته دست چپ و راست اوایل الی نیم فرسنگ یک فرسنگ

* معنی این لغت یافته شد، در چاپ سگی بجای آن کلمه «سوارهای» به کار برده شده است.

منتهی به کوههای بلند برف دار می شود، اما نه چندان بلند، راه کالسکه بسیار خوب است. رانندیم، قدری که رفتیم از سمت کوههای دست راست آب صاف پُرزوری بقدر ده سنگ می آمد. پیش خانه چپی پدرسگ چادر ما را اینجا نزده جای بدی زده بود. خلاصه قدری که باز رانندیم سیلاب پُرزوری می آمد. باز هم قدری رفتیم. آب صاف تندی می آمد باز بعد از آن سیلاب می آمد، معلوم شد منبع رودخانه ابهررود از کوههای دست راست است.

چرگر میرشکار در دامنه کوه پیدا بود. یک فرسنگ از راه دور بود، دست راست دوربین انداختم، خانه ها توی دره تپه است، دویست خانه می شود. درخت بسیار کم دارد. مثل این است که نباشد. رسیدیم به عمیدآباد ده سپهسالار که مال مجدالدوله بوده است، سپهسالار خریده است.

باغی [است]، کلاه فرنگی دارد، آنجا ناهار خوردیم. مخروبه است. به سپهسالار گفتم تعمیر کند. اول بنفشه اینجا است. بنفشه بسیار خوش رنگ دارد، از ابهر رود آورده اند. ان شاء الله باید در تهران کاشته شود. بعد از ناهار سوار شدم، امروز باز خیلی بی رنگ و رو بودم و ضعیف. قدری که رانندیم به حسین آباد میرزامحمدحسن حاکم کاشان رسیدیم. بعد رانندیم، در صحرای دست چپ هنوز برف هست. کوههای دست چپ همه زراعت دیم است. تا رسیدیم به ده سلطانیه که بسیار ده کثیفی است. گنبد شاه خداینده خراب، باز آثار قدیمش را می نمود. اما ان شاء الله باید تعمیر شود. رسیدیم به عمارت سلطانیه، رفتیم بالا، سپهسالار، ملک آرا را آورده، همه جا را گشتم. خراب و منهدم شده است. دستورالعمل ساختنش را دادم که ان شاء الله بسازند. آمدم پایین. سوار اسب شده رفتیم چادر که در چمن زده اند زیر عمارت. قدری خون عصری باز آمد، خیلی ضعف داد. حاجی محمدحسن بیک پیشخدمت که مدتی است در خمسه است عصری دیده شد. خون بواسیر او را بالمره از پا انداخته است. [۱۹۸]

امروز باز باد بد سلطانیه می آمد، شب ایستاد. هنوز درختهای اینجا برگ نکرده است. امروز بین راه یک برآمدگی کوچکی از زمین بقدر ده و جب است، آن بالا که می رسند گنبد شاه خداینده پیداست، اینجا را کدوک الله اکبر می گویند. آن طرف تپه هر چه آب جاری می شود داخل زنجانه رود شده به زنجان می رود. این طرف تپه هر چه آب جاری است سمت رودخانه ابهر رود می ریزد. عجیب است.

سه شنبه ۱۲ [و ۱۳ ربیع الثانی]:

امروز باید زنجان برویم. از سلطانیه الی زنجان چهار فرسنگ ونیم است. نیم فرسنگ هم بالاتر از شهر، باغ حسین آباد پاشاخان سرتیپ است که منزل است، پنج فرسنگ راه بود، سوار کالسکه شده راندم.
الحمدلله تعالی امروز خون نیامد.

صحرای سلطانیه خیلی باصفاست. دیشب رعد و برق شد، باران می آمد، می ایستاد. روز هم ابر بود، گاهی آفتاب. جلگه بسیار خوب است، یا چمن است، یا زراعت. قازلاقها* خوب می خواندند.** قدری که راه رفتیم به ده خرابه یعنی آبادی دارد مال مظفرالملک است، اسمش آقلگی است. در حقیقت چمن دزدی می کنند، راه کالسکه بسیار خوب است. راندم، کوههای دست راست برف دارد، الی یک فرسنگ ونیم مسافت، کوههای دست چپ هم برف دارد، دورتر است. در چمنی به ناهار افتادیم رودخانه سمان ارخی که زنجان رود است جلو بود. این رودخانه چون در چمن است خیلی باطلاق است، اسب نمی شود زد، عرض رودخانه هم کم است، پنج ذرع اینجاها

* قازلاق: یکی از پرندگان خواننده از خانواده چکاوک است که در سواحل بحر خزر فراوان است. (فرهنگ معین)

** اصل: می خواندند.

می شود، اما تا زنجان و پایین ها می رسد [و با] خیلی آبهای دیگر قاطی می شود، بزرگ می شود. مرغ آبی و غیره زیاد داشت.

بعد از ناهار سوار کالسکه شدیم، تا اینجا که ناهار خوردیم دو فرسنگ آمده بودیم، زمین مسطح بود، از اینجا به بعد دره ماهور شد، اما پست و بلندی بود که کالسکه خوب می رفت. از اینجا کم کم به کوه دست راست نزدیکتر می شدیم و از کوههای دست چپ دورتر، تا از پل سرچشمه که سر رودخانه ساخته اند گذشتم. رودخانه به دست چپ افتاد، چشمه های زیاد از چمن درآمده جزو رودخانه می شد. سیلابها و رودخانه چندین دفعه گذشتم که داخل رودخانه می شد. از طرف کوههای دست راست می آمد، بعد از پل از طرف دست چپ ماهور و تپه های بزرگ به فاصله دو میدان اسب تشکیل یافت، فاصله شد. میان کوههای بزرگ دست چپ و این تپه ها الی شهر زنجان می رود نزدیک به شهر کوچک شده بعد مفقود می شود و به صحرا می رسد. باز کوههای برف دار دست چپ پیدا می شود. دست راست هم تپه ظهور می کند. اما کوچکتر از طرف دست چپ و زودتر مفقود می شود و کوههای دست راست کم کم که به شهر زنجان نزدیکتر می شود کوچکتر و کم برف تر می شود.

خلاصه خیلی که رانندیم به ده دیزه رسیدیم [۱۹۹] که نشمین علی نقی خان سرتیپ است. علی نقی خان با پسرش ایستاده بودند، حضور آمدند. علی نقی خان بسیار مرد درست نجیبی است. ابتدای آبادی و باغات زنجان رود از دیزه است، دیزه ده بزرگی است و پرجمعیت است، رانندیم تا به شهر زنجان رسیدیم. باغات زیادی در دره و کنار رودخانه دارند، خیلی زیاد. تازه هلو شکوفه می کرد، تبریزی هیچ سبز نشده بود، قلعه زنجان خراب است، باید ساخت. جمعیت شهر بیرون آمده بودند، جمعیت زیادی دارد، از شهر گذشته به حسین آباد پاشاخان پسر مظفرالدوله مرحوم که خیلی به دولت خدمات کرده بود رسیدیم. جای باصفائی است. چادر ما را کنار دریاچه طولانی زده بودند.

امروز از دیزه به این طرف الی حسین آباد باران بارید، مردم تر شدند. یاری آمده بود پیش امین السلطان، آوردند حضور، گریه کرد، صد تومان پول [به او] دادم. ابوالقاسم خان را که نوشته بودم به چاپاری پاریس می رود هنوز اینجاست. عصری اینجا خیلی بد احوال شدیم. خدا ان شاء الله شفا بدهد. شب را الی صبح باران آمد، همه زمین گل، مردم تر، سرمای شدید، بسیار بدهوا و بدجائی بود. فردا هم اینجا لابد اطراق شد. دیشب کل چادرها سر مردم خراب شده بود، همه زیر دیرک مانده بودند. روز هم میراخور، عضدالملک، پیشخدمتها آمده بازی بی مزه [ای] شد.

روز پنجشنبه ۱۴ [ربیع الثانی]:

باید برویم به نیک پی، هوا آرام بود، اما بسیار سرد بود، آدم یخ می کرد، سوار کالسکه شدم، الحمدلله تعالی از این* نحس رفتیم، از بیراهه راه کالسکه ساخته بودند. رانندیم، از باغ حاجی زمان گذشتم. شکوفه زیادی داشت، راه پست و بلند است. به رودخانه نزدیک شدیم، راه کالسکه خوب است اما بغل رودخانه بعضی جا تنگ بود. احتیاط داشت. سوار شدم، باز پیاده شده به کالسکه رفتیم. کنار رودخانه دهات و باغات خوب زیاد است. اول دو ده بود چسبیده به هم. کوشکان می گویند خالصه دیوان است. بسیار دهات پُراشجار و خوب است. تیول حسن خان مهاجر است. بعد ده یاری است. کنار رودخانه که خیلی باغات و اشجار دارد، آن هم خالصه است، تیول رکن الدوله است. از این ده گذشته ده چبیر است، مال مظفرالملک است. در باغات آنجا به ناهار افتادیم. بسیار سرد بود. [۲۰۰] مزاجاً باز کسل بودم، روی ران چپ هم یک دُمَل بزرگ پدر سوخته درآمده است، بسیار درد می کرد، از رطوبت هوای آن منزل هم بازو و شانه ها

گاهی یک درد غریبی می‌گرفت، بسیار بد.

خلاصه دیشب با خانم نمکی ...* شده‌ایم. رفته‌ام سر راه سوار کالسکه شده رانندیم. طرفین راه همه هر ده ماهور است. طرف راست ماهور است الی می‌رسد به کوه‌های بزرگ و همچنین طرف چپ ده کاوند معروف یاری پشت کوه دست چپ است. کوه دست چپ که الی حال راست به طرف مغرب می‌رفت. در محاذی ده نیکبجه کوه بزرگ بلند سختی پربرفی تشکیل می‌دهد مشهور به کوه دَمِرلو که بیلاق شاهسونهاست. بعد رشته کوه می‌رود رو به جنوب. خلاصه از دره‌ای گذشتیم که رودخانه سارمساقلو می‌آمد می‌رفت به زنجانه‌رود قاطی می‌شد. خیلی آب داشت. راه از رودخانه به طرف دست راست دور شد الی دو فرسنگ. بعد از رودخانه نیکبجه گذشتم. این رودخانه هم خیلی آب داشت و می‌ریزد به زنجانه‌رود و می‌رود داخل قزل اوزن شده به دریای خزر می‌ریزد. از سفیدرود هر ده** ماهور، همه عالم اینجا جمع است. اما راه کالسکه خوب است. راه به رودخانه نزدیک شد. رسیدیم اردو امروز ۴ فرسنگ راه بود. چادرها رالب رودخانه زده‌اند. ده نیک‌پی بزرگ است. یک کاروانسرای قدیم دارد. باید ان‌شاء‌الله تعمیر شود. در این اطراف ایلات رشوند قشلاق دارند.

روز جمعه ۱۵ [ربیع‌الثانی]:

به آق‌مزار که از املاک مظفرالملک است رفته‌ام، یعنی به سرچم دور بود میان منزل قرار داده بودند، آبادی ندارد سیورسات جمع کرده بودند. بالاتر از آن دهی هست که سرده می‌گویند، اینجا زمینهای اوست. چاپارخانه دارد، همه جا از کناره رودخانه

* یک کلمه نامناسب حذف شد.

** در چاپ سبکی همه جا بجای «هر ده ماهور» «دره و ماهور» به کار رفته است.

می‌رفتم، راه کالسکه پست و بلند و بد بود. طرفین راه هر ده مهور است اما همه سبز و پرگل است. [۲۰۱]. بوته گل سریش امروز دیده شد. انواع گلها هست. زرد، سفید، لاله، گل‌های کوچک و غیره، بعضی کوهها و زمینها خاک است مثل شوره‌زار، اما هیچ سنگ در این صحراها نیست، یا چمن و سبز و گل است یا شوره‌زار که اسب فرو نمی‌رود. راحت می‌رود. امروز دستها و بازوی من در کمال شدت درد می‌کرد. منزل سه فرسنگ بود، رسیدیم، الی عصر بد گذشت، روغن مالی شد. خداوندا ما را از این نوع زحمات و ناخوشیها ان‌شاءالله شفا داده مرحمت بفرما.

روز شنبه ۱۶ [ربیع الثانی]:

به سرچم که ده امیراخور مرحوم است رفتم. اول قدری کالسکه نشستیم، بعد سوار شدم. دست راست راه را گرفته رفتم دره مهور زیاد دارد، اسب خوب راه می‌رود، خاک نرم خوبی دارد. گل، گیاه، لاله از هر قسم زیاد بود، خرگوش، روباه، باقرقرا، بلدرچین، لاک‌پشت زیاد داشت. یک بلدرچین سیاهی زد. سپهسالار، ناصرالملک، امین‌السلطنه، عکاس، ناصرالملک، موجول‌خان، شاهزاده، ممالک و غیره بودند. خیلی سواره رفتم. دستهایم باز به شدت درد می‌کرد. کسل بودم. نزدیک دهی که بچه‌های آن ده بسیار جندره* رو و در صحرا شنگ تازه می‌چینند به ناهار افتادیم. بچه‌ها می‌ترسیدند. رام کرده آوردم پول دادم. بچه‌ها گفتند اسم ده پیره‌خوسی است. این هر ده مهورها دست چپ و راست مثل هم است و قشلاق شاهنون دُیرن است. کوههای بزرگ برف‌دار در جلو سمت آذربایجان پیدا بود. جنرال گفت پشت این کوهها اردبیل است. این طرفش «گرمرو» است. دست چپ کوههای برف‌دار بزرگ، از دور پیدا بود. کوههای «تخت

* جندره: مردم نازشیده و ناهموار (ناظم‌الاطباء)

سلیمان» و افشار است که بیلاق ایلات «دیرن» است.

خلاصه بعد از ناهار با کمال کسالت خیلی رانندیم تا آمدیم جاده، به کالسکه نشستیم، نزدیک رودخانه بود، باز راه قدری که رفتیم اردو پیدا شد. اما راه کالسکه به دست راست توی هر ده ماهورها افتاد. پیاده شده سوار شدم رفتم منزل. اردو را بالای ده سرچم زده‌اند. باران شدیدی آمد [۲۰۲]، بعد باز شد. دست چپ راه امروز ده قرابوته و مُشمپا بوده است، اما من ندیدم.

روز یکشنبه ۱۷ [ربیع الثانی]:

باید به جمال آباد که خاک آذربایجان و شقاقی است برویم صبح زود از خواب برخاستم. هنوز حال نیامده‌ام. سوار کالسکه شده رانندیم. عباس میرزا مرخص شده رفت. بقدر نیم فرسنگی که رفتیم با [ز] کنار رودخانه و طرفین راه همان تپه و کوههای نرم خاکی بود. بعد دست راست پیچیده به دره افتادیم و رودخانه از نظر محو شد در دست چپ ماند. یک سربالایی بود، با کالسکه رفتیم بالا. آن طرف صحرا شد. همین کدوک کوچک سرحد خاک خمسه و آذربایجان است. خاک آذربایجان صحرایی شد، ماورای صحراهای دیروز. صاف، سبز، مسطح، وسیع، دست راست، چپ هم جلگه سبز شد. گل و علف داشت، اما در تابستان از این صحراها عبور نمی‌شود کرد. به علت گرمای زیاد و مگس و پشه. خلاصه بسیار صحرای باصفایی بود. اما باز تپه ماهور داشت و راه کالسکه هم سرازیر و سربالا بود. منزل امروز سه فرسنگ بود. خلاصه سرازیری بود. از کالسکه پایین آمده سوار اسب شدم. جمال آباد و اردو پیدا بود. اکبر میرزا حاکم اینجا آمده بود، دیدم، واقعاً عجب پسر متعفی است. به نظر فربه و جوان می‌آید، اما از کثرت عرق خوری و هرزگی چشمها از هم در رفته، رو همه نفخ و باد کرده، دو قدم راه نمی‌توانست برود.

عرضه چی‌های عجیب اینجاها پیدا می‌شود. می‌آیند عریضه در دست یک بار می‌دوند رو به کالسکه و همه یک دفعه داد زده به روی شکم به زمین می‌افتند و خاک بر سر می‌کنند و خودشان را می‌زنند خیلی خنده دارد. کاروانسرای بزرگی از قدیم در جمال‌آباد هست، چادرها را [۲۰۳] توی باغی زده‌اند. شکوفه هلو، سیب، بادام و غیره داشت. اسفند هنوز اینجاها گل نکرده است. نزدیکی جمال‌آباد دهی است [به نام] کوشن، آقامحمدعلی می‌گفت دنبلانهای* بسیار خوب دارد و آورده بود. دنبلان تازه خوب بزرگ، ان‌شاءالله تعالی باید چاپار بعد از این تازه تازه به تهران بیاورد.

روز دوشنبه ۱۸ [ربیع‌الثانی]:

باید برویم میانج، صبح برخاسته سوار اسب شدم. چون راه کالسکه اینجاها بسیار بد است همه سرازیر سربالاست. از ده جمال‌آباد گذشتم. چندان خانوار ندارد. چند خانه خوب قلی‌خان قره‌سوران و غیره آنجا دارند. کاروانسرای قدیم دارد، خراب است، باید حکام بسازند.

راندیم، همه جا سرازیر، دره ماهور تا یک فرسنگ می‌رسد به رودخانه قزل‌اوزن که از طرف جنوب می‌آید سمت شمال شرق. خلاصه رسیدیم کنار رودخانه، میرزاجعفر سلماسی نوکر قدیم ما برادر میرزامهدی است، با حاجی مطلب‌خان تفنگدار دیده شدند، صحبت شد. بعد راندیم، از پل گذشتم. پل سرچشمه دارد، وسط خیلی طاق بزرگ دارد، پل خراب است، باید ولیعهد بسازد. آب زیادی می‌رفت، صحرا همه سبز و

* دنبلان: ۱ - قسمی از سماروغ [قارچ] ماکول که بدون ساقه و بدون ریشه در زمین پدید آید و ماروغ نیز گویند (ناظم‌الاطباء)

۲ - نوعی از قارچ یا سماروغ که در جاهای مرطوب می‌روید و آن را در روغن تف می‌دهند و می‌خورند (فرهنگ‌عید)

گل بود. اما تابستانها اینجاها بسیار گرم و بدهواست. رفتیم آن طرف پل کدوک، قافلان کوه است. رفتیم بالا، راهش خوب است، کوهش نرم و سبز و پرگل است، به کدوک خرزان شبیه است، مالیده، آدم بالا می رود، قدری که رفتیم به ناهار افتادیم، جای پرگلی و سبزی، خاک این کوه قرمز و بنفش و رنگهای مختلف است. بعد از ناهار سوار شده رانندیم، دست راست در روی کوه قلعه قدیمی بود معروف به قلعه دختر است، خیلی سخت بوده است. ایستادم، با دوربین تماشا کردم، حالا هم چندان خرابی ندارد. رانندیم، این راه را بعضی جا سنگفرش کرده اند، بواسطه گل معلوم می شود، در باران و برف این راه خیلی گل می شود، کوهش خیلی خاک نرم دارد. اسب فرو می رود. سمت قزل اوزن، هیچ آبی چشمه ندارد، آن سمت میانه آب بسیار کم گل آلودی پایین می ریخت.

خلاصه رسیدیم، سرگردنه دیدم جمعی ایستاده اند، راندم. ولیعهد، صاحب دیوان، صدرالدوله و عملجات بودند. سوار شدند صحبت شد. از بالای گردنه جلگه میانه و صحرای گرم رود و کوه بزگوش، در حقیقت آذربایجان منظر خوبی داشت و رودخانه میانه با خیلی آب پیدا بود که آن همه [۲۰۴] در مسافت کم در آخر قافلان کوه قاطی به قزل اوزن می شود و به گیلان می رود. در حقیقت کوه قافلان کوه در وسط این دو رودخانه جزیره مانند واقع شده است. رودخانه میانه از هشت رود و گرم رود و ترکمان چای و غیره تفکیک می یابد.

خلاصه سرازیری زیادی طی شد. منصور میرزا پسر اسکندر میرزای مرحوم دیده شد. ترکیب غربی، با عصا راه می رفت، می لنگید، احوالات قهوه چای باشی را دارد بعینها، به جلگه رسیدیم. قدری سوار کالسکه شدم، نزدیک پل میانه که سواره و غیره ایستاده بودند سوار شدم با سپهسالار، ولیعهد، صاحب دیوان و غیره صحبت کنان می رفتیم. دسته غلامان کشیکخانه با یوزباشیها که مرخص آذربایجان بودند، سواره افشار ارومی، سواره اینانلو، سواره افشار صاین قلعه و غیره، خیلی بودند. بعد از پل

گذشتم. آب این رودخانه قدری بیشتر از قزل‌اوزن بود، اما پل بسیار خراب است. ۲۳ چشمه دارد، باید ولیعهد بسازد، از پل که رد شدیم سکنه میانج زیاد ایستاده بودند، می‌دویدند، داد می‌زدند، تماشا می‌کردند، اردو را دو میدان اسب پایین‌تر از میانه زده‌اند. از ترس مَله پدر سوخته، جای باصفایی بود، پیاده شدیم. امروز ۴ فرسنگ راه بود.

روز سه‌شنبه ۱۹ [ربیع‌الثانی]:

باید رفت به صومعه علیا که ده ملک صاحب‌دیوان است، اگر چه راه راست از میانه الی ترکمان است، اما گفتند بد راهی است و کالسکه نمی‌رود و این راه در حقیقت بی‌راهه است. برای کالسکه راهی ساخته‌اند و راه پایین تا همین صومعه دو فرسنگ هم نزدیکتر است. راه امروز که ساخته‌اند الی صومعه پنج فرسنگ ونیم است. خلاصه سه ساعت ونیم از دسته رفته سوار شدیم تا رسیدیم به قصبه میانج، سواره، جمعیت و غیره زیاد بود. [۲۰۵]: سواره می‌رفتیم، پیاده‌ها قال‌مقال می‌کردند، اسب من بازی می‌کرد. تلگرافخانه را خارج قصبه بالای تپه ساخته‌اند، امامزاده معتبری با گنبد کاشی توی قصبه است، گفتند به دو پشت به حضرت جعفر صادق (ع) می‌رسد. قصبه میانه دوهزار خانوار دارد، در حقیقت شهر است، اما بواسطه عیب جانور مَله و گرمای شدید تابستان و زیادی پشه، مگس و مار و انواع جانور در فصل گرما رو به ترقی نمی‌گذارد، همین است که هست. در این اطراف شلتوک کاری زیاد می‌شود، در سال خیلی برنج و پنبه در حوالی این رودخانه عمل می‌آید.

خلاصه رانندیم، سر تپه بلندی قدری ایستاده تماشای منظر شهر را کردیم، بعد رانندیم پایین، سوار کالسکه شدیم، قدری که رفتیم به رودخانه رسیدیم که خیلی شاخ‌دار می‌آمد، آب گل‌آلود، از طرف کوه بزگوش سوار اسب شدم، رو به کوه بزگوش و شمال می‌رویم تا رسیدیم بالای تپه. امین‌السلطان آفتاب‌گردان زده نهار انداخته بودند، کل

طرفین راه و این صحراها دره تپه است، اما بسیار نرم بی سنگ یا زراعت است، یا سبز و گل زیادی، زراعت دیم است، اغلبی را هم حالا تازه می کاشتند، اصل زمین پوک و نرم و رطوبی است، کوه بزگوش برف زیاد دارد، طول این کوه ده فرسنگ می شود، پشت این کوه محال سراب است، خیلی از آنجا تعریف می کردند و این کوه هم همه جا الی قله ها از هر طرف اسب رواست. ارتفاعش نصف کوه البرز است، یعنی قله هفت برار.

خلاصه بعد از ناهار سوار اسب شده کالسکه نشستیم هی رانندیم، راه همه سرازیر سربالا و بد است، در حقیقت بیراهه را راه کالسکه ساخته اند، البته الی منزل بیست دفعه پیاده شدم، سوار اسب شدم، باز سوار کالسکه، باد شدیدی هم می آمد، بسیار اذیت می کرد، مردم خیلی خسته شدند و کسل و خیلی عقب ماندند، یک ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم، ده صومعه بسیار باصفاست، رودخانه خوبی از میان دره سبز پردرخت می گذرد. اغلب درختان زردآلو است و بید و سفیدارها دارد، مثل درخت جنگلی. ده دستجرد بالاتر از این ده واقع است. امروز در راه بعضی دهات دیده شد، از این قرار است: اونیک مال نظام‌العلمای تبریز، خواجه ده، کیه، چنا، اشلقی وزیر خارجه که بسیار ده خوب و باغات زیاد دارد در دامنه در دره افتاده است، رودخانه خوبی هم از آنجا می آمد که گذشتیم. کووه و غیره، ورنجه نزدیک منزل دست راست ده نه‌دولغ دیده شد [۲۰۶]

روز چهارشنبه ۲۰ [ربیع‌الثانی]:

ان شاء الله باید به ترکمان‌چای رفت. صبح سوار شدیم رانندیم، یک فرسنگ راه بود، راهش شباهت به راه دیروز دارد، هر ده ماهور است و کل زراعت دیم، و تپه‌های نرم،

قدری که راه رفته به دره‌ای رسیدیم، آب زیادی گل آلودی می‌آمد، از ده و رانکش* که در دامنه بزگوش است [و] ده معتبری است، مال حاجی میرزا صادق خان پسر مشیرالدوله مرحوم است. لب آب به ناهار افتادیم، بعد از ناهار سوار شده باز رفته به دره دیگر رسیدیم، عجب دره‌ای بود، رودخانه آب نیم صاف زیادی می‌آمد، طرفین رودخانه چمن و اشجار بود، این آب هم از ده و رزقان می‌آید. که آن هم مال حاجی میرزا صادق خان است. خیلی خوب دره است، اما این اشجار و دره ملک ترکمان است، بعد سربالا، سرازیر دیگری طی شد، منزل که ترکمان است پیدا شد، ده خیلی معتبری است، پراشجار، آباد، حالا این ده در حقیقت مال باباخان آقای مگری است که نایب اصطبل ولیعهد است و اعتباری پیش ولیعهد دارد، دختر نصرت‌الدوله که زن مرحوم ساعدالملک پسر میرزاتقی خان بود این گرفته است، زن و ده را صاحب شده است، در کمال فراغت** کاملی می‌کند و بهره املاک مفت را می‌خورد.

میر لطفعلی خان پسر سیف‌الملک طالش حاکم آجارود با سواره و یک برادر کوچک و یک عموی گردن کلفت که لهله و قیم پسر است دیده شدند. اسم این عمو میرزین‌العابدین خان و یاور توپخانه است. اسم برادر کوچک هم مجیدخان [است] و این پسرها از دختر جعفرقلی میرزای مرحوم هستند، پسر نایب‌السلطنه.

منزل قدری خوابیدم، بعد برخاستم، باد بسیار بسیار شدیدی آمد که همه تجیرها*** را انداخت. دیشب در منزل صومعه صاحب دیوان آتش بازی کرد. [۲۰۷]

* ورنکش نام آبادی در میانه با عرض جغرافیایی ۳۷ درجه و ۳۹ دقیقه و ارتفاع ۱۸۸۰ متر از سطح دریا. دکتر محمدحسین پاپلی‌یزدی، فرهنگ آبادیهای کشور، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۷ء.

** یک کلمه رکیک حذف شد.

*** تجیر: پرده کلفت کرباسی که عموماً در سفر با چادر حمل می‌شود (لغت‌نامه دهخدا)

در فرنگستان به کوه بزرگتری رسیدیم و در آنجا امام محمد نواز عتباتی بعضی دیوارها

در طرفین دیوارها را در یک سو و در طرف دیگر را در یک سو و در طرف دیگر را در یک سو

دیوارها را در یک سو و در طرف دیگر را در یک سو و در طرف دیگر را در یک سو

دیوارها را در یک سو و در طرف دیگر را در یک سو و در طرف دیگر را در یک سو

دیوارها را در یک سو و در طرف دیگر را در یک سو و در طرف دیگر را در یک سو

دیوارها را در یک سو و در طرف دیگر را در یک سو و در طرف دیگر را در یک سو

دیوارها را در یک سو و در طرف دیگر را در یک سو و در طرف دیگر را در یک سو

دیوارها را در یک سو و در طرف دیگر را در یک سو و در طرف دیگر را در یک سو

دیوارها را در یک سو و در طرف دیگر را در یک سو و در طرف دیگر را در یک سو

دیوارها را در یک سو و در طرف دیگر را در یک سو و در طرف دیگر را در یک سو

دیوارها را در یک سو و در طرف دیگر را در یک سو و در طرف دیگر را در یک سو

روز پنجشنبه ۲۱ [ربیع الثانی]:

باید به قراچمن برویم. ۴ فرسنگ سبک راه است، صبح برخاسته حمام سرتن شوری بلغاری رفتم، بسیار اذیت کرد گرمای حمام، عرق دار رخت پوشیدم، بعد سوار شدیم، از دره که ده ترکمان چای واقع بود سواره گذشتم، باد شدیدی بنا کرد به وزیدن، خانوار ترکمان خیلی است، دوست سیصد خانه می شود. رودخانه از دره اش می گذرد، سربالا. آن طرف دره قدری هم دورتر کالسکه ها را نگاه داشته بودند، من بواسطه عرقی که داشتم و باد سردی تندی هم که می آمد اسب می دواندم که به کالسکه برسم، باد افتاد به زیر آفتاب گردان، کلاهم را باد از سر انداخت، شاطر باشی پیاده شد کلاه [را] بردارد خورد زمین، سپهسالار پیاده شد، ولیعهد، صاحب دیوان و غیره بودند، آخر سیاچی کلاه را برداشته داد، سرم قدری سرما خورد بعد باز دوانده به کالسکه رسیدیم، سوار شده راندیم، نیم فرسنگی که راندیم به ده غریب دوست رسیدیم، ده معتبری است، باغات دارد، رودخانه آب می گذرد، کوه بزگوش را که نوشته بودم دوازده فرسنگ طول دارد، غلط است، این کوه یک سلسله طولانی است که هنوز معلوم نیست به کجا منتهی می شود، اما قله که مرتفع تر از همه است محاذی ده ترکمان است و برف زیاد دارد، از آن به بعد کم کم کوه بزگوش پست و کم ارتفاع می شود. خلاصه راه امروز و زمین مثل دیروز است. یعنی راه کالسکه اش خوب است، اما پست و بلند باز خیلی است و همه جا دره ماهور است و زراعت دیم و آبی، زمینی که زراعت نباشد دیده نمی شود. دست چپ الی دو فرسنگ فاصله به کوه منتهی می شود، اما کوه های کم ارتفاع که همه زراعت دیم است، دست راست هم به فاصله [۲۰۸] دو فرسنگ به کوه بزگوش می رسد و همه هر ده ماهور و زراعت است. بعضی دهات که در طرف دست راست و چپ دیده شد از این قرار است:

دست راست: - غریب دوست خالصه شیخ صفی

- سیلان خالصه
- مهمان دوست خالصه
- بالین شریف آباد
- شیرآباد
- ازومچه

دست چپ :

- قره‌جه قیا خالصه
- برق آباد خالصه
- قره‌چمن خالصه

خلاصه پنج ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم، یعنی سرازیر شدیم، به دره وسیعی که رودخانه آب زیادی می‌گذرد و قراچمن است، هنوز در هر ده ماهوره‌هایش برف لکه‌لکه هست، اینجا اول محال عباس است که در حکومت امین‌الوزاره است، یعنی پسر محمدقلی خان، صندوق‌دارِ قهرمان* میرزای مرحوم، غیرمرحوم. ده پایین دره است، پیدا نبود.

بعد از ورود منزل قدری دراز کشیدیم، باد بسیار شدید آمد، رعد شد، باران، تگرگ آمد، از رودخانه سیل برخاست، شتری هم از ما کشته بود، خلاصه الحمدلله تعالی علی کل حال.

روز جمعه ۲۲ [ربیع الثانی] :

باید برویم به تکمه‌داش که جزء محال عباس است، محال ثلاثه این طور است که از

* قهرمان میرزا پسر هشتم عباس میرزا نایب‌السلطنه.

قراچمن اول محال عباس است، بعد اوجان می شود، بعد مهران رود که به تبریز وصل می شود. خلاصه سوار شدیم، از دره و رودخانه گذشتم، آب زیادی داشت، با سپهسالار، ولیعهد، صاحب دیوان صحبت می کردیم، هنوز رنگ و رویم درست بجا نیامده است، هوا بسیار بسیار سرد بود، مثل قلّه البرز، برف هم لکه لکه خیلی در صحرا و توی جاده هست، قدری که رفتیم به کالسکه نشستیم، عکاس، مهدی قلی خان، امین السلطان و غیره عقب کالسکه می آمدند. یک بار دیدم عقب قال مقال شد. ایستادند، دیدم امین السلطنه از اسب زمین خورده بازوهایش را گرفته راه می برند، اما از درد بازنشست، اسبش را بغله برده بود، لغزیده افتاده بود، خیلی بد زمین خورده بود، توی جنجال اسبها و غیره بغله راه هر کس امروز رفته بود زمین خورده بود، روی خاک مثل خاک خشک به نظر می آید و نرم، تا اسب پایش را می گذارد زیرش گل سرخ چسبنده لیز است، سر می خورد. از دره قراچمن به این طرف، وضع صحرا برخلاف سابق شد [۲۰۹]، یعنی دره و تپه و هر ده ماهور و زراعت دیم همان طور است که این چند روز بود، لیکن زمین قدری سنگلاخ دارد و بعضی تپه های دست راست بزرگتر و شبیه به کوه می شود، راه کالسکه بسیار بد است. گل های سابق راه خشک شده، کالسکه را تکان می دهد، سنگ هم دارد، پست و بلند. امروز از (اوج دره لر) گذشتم، سه دره است که از هر یک میدان هم می آید. اینجاها اگر باران بیاید، یک مال بیرون نمی رود. شکر خدا را که باران نبود، چندین دفعه از کالسکه پیاده شده سوار شدم. باز از شدت سرما به کالسکه نشستیم، بین راه که سواره می آمدم با عضدالملک و غیره صحبت می کردم، عضدالملک قدری عقب ماند، مهدی قلی خان گفت جعفر قلی خان باشی اسبش از بغله سُرید زمین خورد، این حرف دهنش بود که گفتند، یاالله یاالله، عضدالملک اسبش از بغله سُرید، خان زمین بدی خورد، دراز کشید توی صحرا، پایش درد گرفت، [به] خیر گذشت.

بعد رانندیم، قدری باران توی راه گرفت. وارد منزل شدیم، ۴ فرسنگ بود، ده تکمه

داش در بغله افتاده است، ده آباد پُرخانواری است، چادرها توی دره چمن است، آب رودخانه دارد، هوا بسیار سرد است. منزل باد و باران شدیدی آمد.

امروز از دو کاروانسرای قدیم گذشتیم که توی دره ساخته‌اند، لب آب، اول کاروانسرای دواتگر است، دیگری معروف به کیلک. دهات امروز که دیده شد از این قرار است:

دست راست: قمش قورشاق، زکلوچه، داش آتان، کجین، نیکجه، کرم‌خوران.

دست چپ: جداق، قپچاق، قزلجه، احمدآباد، علی خلیج.

امروز محمدحسن خان نوری نایب ایشک آقاسی هم اسبش به گل فرو رفت، زمین خورد. بقدر صد نفر امروز زمین خورده‌اند. [۲۱۰] کوه دست چپ امروز یک فرسنگ فاصله است، اما همه مثل تپه است و دیم‌زار است. این طرف کوه محال عباس است، آن طرف کوه هشترو است. تلگراف رمزی از آقاباشی رسیده بود که آقا فتح‌الله خواجه رفته بود طویله اسبش را ماچ می‌کرد، اسب دهنش را گاز گرفته است. ورم شده است، هفت بخیه زده‌اند. نایب ناظر عصری توی منقل بزرگ افتاد، خیلی صدمه به دستش وارد آمد.

روز شنبه ۲۳ [ربیع الثانی]:

باید برویم به حاجی آقا. چهار فرسنگ راه است و حاجی آقا در آخر چمن‌اوجان واقع است، ملکش مشترک است، مابین ابراهیم میرزای افغان و ورثه صدیق‌الملک مرحوم، ده معتبری است.

خلاصه صبح برخاستیم. دیشب که باران زیادی آمده بود، یعنی طرف عصر هوا را به شدت سرد کرده بود. صبح چادرها همه یخ بسته بود، دیشب خیلی سرد بود. سوار اسب شدیم. سپهسالار، ولیعهد، صاحب‌دیوان صحبت‌کنان خیلی رفتیم تا به کالسکه‌ها رسیدیم. سوار کالسکه شدم. راه امروز خشک و سنگلاخ است، از باریدن باران گیل

نمی‌شود. طرفین راه باز، دره، تپه و هر ده ماهور است، اما دست راست زمینش پرسنگ‌تر و سخت‌تر است. دست چپ باز نرم است همه جا هم زراعت دیم می‌شود. کوه سهند هر قدر رفتیم نزدیکتر شدیم تا در محاذی منزل که حاجی آقا باشد، الی دامنه کوه سهند یک فرسنگ بیشتر نیست. کوه سهند خیلی برف دارد، سفید بود، بعضی از قله‌هایش از برف مثل زمستان. کوهش سه چهار برآمدگی بلند دارد، اما بلندیش نصف کوه البرز تهران نمی‌شود. طرف دست راست در بلندی به ناهار افتادیم. هاشم‌خان پسر کاظم‌خان فراشباشی، امیراصلان فراشخلوت دیده شدند. بعد از ناهار باز سوار کالسکه شده رانندیم. راه کالسکه عیبی نداشت، تا رسیدیم به رودخانه که از طرف دست چپ از سهند و غیره می‌آمد، می‌رفت به دست راست. ده سنگ آب گل‌آلود داشت. بعد باز خیلی رانندیم، به یک دره وسیعی رسیدیم، چمن بدی داشت. رودخانه باز از دست چپ می‌آمد به راست، می‌رفت. خیلی از راه و چمن را گِل بدی کرده بود. پیاده شده سوار اسب شدم. دست چپ ده بندکهل بود که در بالای همین چمن واقع است. ملک و تیول حکیم قبولی مرحوم است، حالا مال پسرش [۲۱۱]. میرزاعلی اشرف لشکرنویس است. بعد از این دره و چمن که گذشتیم به اول صحرا و چمن‌اوجان رسیدیم. طرف دست راست از دور کوه‌های بلند برف‌دار خوبی به نظر رسید، گفتند کوه کلنبر و مشکنبر است که آن طرفش قراجه‌داغ و این طرف محالات خانم‌رود و بدوستان* است. از اینجا الی دامنه آن کوه‌ها دوازده فرسنگ می‌شد، بسیار بسیار با جلوه جلگه و کوه‌ها و بیلاقات بود و از همین دره به سراب و اردبیل هم راه است که می‌رود. خلاصه عمارت اوجان که از قدیم در این چمن بود بالمره خراب شده است. حکم به تعمیرش شد. تا رسیدیم به

* اصل: بده‌ستان، بدوستان نام یکی از دهستانهای شهرستان اهر است که در باختر دهستان خانم‌رود واقع است. ر.ک.

حاجی آقا که منزل است. رودخانه هم اینجا از چپ به راست می آید. اهالی کهنامیه که مولودخانه و مسقط الرأس ماست آمده بودند، ایستادم، خیلی مهربانی کردم. این قریه در محال دهخوارگان در دامنه کوه سهند واقع است که ما را در کنار رودخانه در خارج این ده کهنامیه زاییده اند، وارد منزل شدیم. عصری طبقات علمای تبریز که الی اینجا آمده بودند به توسط ولیعهد، سپهسالار [و] صاحب دیوان به حضور رسیدند از این قرار هستند:

— دسته اول که با مجتهد آمدند:

— حاجی میرزا جواد آقا

— حاجی میرزا اسمعیل آقا

— حاجی میرزا موسی

— حاجی میرزا عبدالرحیم امام جمعه

— حاجی میرزا صادق

— میرزا یوسف دهخوارقانی

— آقاخوند ملایحیی

— میرزا مهدی قاضی

— میرزا احمد پسر مجتهد

— میرزا ابوالقاسم داماد مجتهد

— میرزا یوسف جهانشاهی

— میرزا حسین زنجانی

— میرزا ابوالحسن پسر مرحوم میرزا هاشم آقا

— حاجی میرزا جعفر

دسته دوم که با جماعت میرزا شفیع آمدند: — حاجی میرزا شفیع آقا

— حجة الاسلام — حاجی میرزا حسین قاضی

- میرزا رفیع نظام‌العلما
 - حاجی ملاعلی
 - حاجی میرزا نقی برادر حجة الاسلام
 - میرزاموسی صدر پسر حاجی میرزا شفیع آقا
 - حاجی میرزا محمدعلی ملباشی
 - میرزامحمد رضا نواده میرزایوسف
 - حاجی میرزا ابراهیم برادر حاجی میرزا محسن
 - میرزامحمدعلی پسر قاضی
 - میرزاجلیل ولد ایضاً
 - ملامحمد جوان
 - میرزا ابوالقاسم شیخ الاسلام
- دسته سیم :
- میرزا محمود شیخ الاسلام
 - حاجی میرزا یوسف آقا
 - حاجی میرزا محمدعلی قراجه‌داغی
 - میرزا عصار صدرالعلما
 - میرزامحمد حسن
 - میرزا عطاالله شیخ الاسلام
 - میرزا محمد رضا
 - میرزا ابوالحسن برادر مرحوم مشیرالدوله
 - میرزا علی برادر ایضاً
 - میرزا محمدتقی صدر دیوانخانه

– میرزا یوسف نقیب‌الاشراف

– پسران شیخ‌الاسلام دو نفر

– میرزا حسن

– میرزا لطفعلی قاضی مراغه

– آقا میرحیدر شیخ‌الاسلام

– میرزا قادر قاضی ساوجبلاغ

حجة‌الاسلام ریش بلند و روی گشاد داشت.

میرزا محمود شیخ‌الاسلام پسر میرزا علی‌اصغر شیخ‌الاسلام مرحوم است و خیلی به

پدرش شبیه است، مگر اینکه ریش پدرش سفید بود، ریش این سیاه است.

حاجی میرزا یوسف آقا، گردن کلفت، سیاه چرده، چشم گرد، آدم خوبیست. [۲۱۲].

دهاتی که امروز از طرفین راه دیده شد از این قرار است :

دست راست :

– توسکان، ملکی و تیولی آقا محمد حسین تاجر خونی

– قراونا، ملکی و تیولی حاجی میرزا جواد مجتهد

– چرزه خونی، ملکی و تیولی میرزا مهدی قاضی پسر میرزا هاشم مرحوم.

– دره چی، ملکی و تیولی اولاد حاجی میرزا صادق منشی

– بچه آباد، از موقوفات ظهیریه.

– سرخه، ملکی میرزا عبدالحریم برادر ملک‌الکتاب

– سرخه

– دست چپ :

– قراچای، شیروانه، آقاجان، قرابابا، بندکهلل، موسی قیه

روز یکشنبه ۲۴ [ربیع الثانی]:

ان شاء الله باید رفت به باسج. از اینجا آجودان مخصوص به خط خود می نویسد و اینکه حالا می نویسیم در خود باسج وارد شده ایم، چون در ورود به این منزل خیلی دستخط زیادی به تهران برای حرم خانه نوشتیم و چشم ما قدری صدمه خورده بود، فرمودیم آجودان مخصوص تقریر و بیان ما را می نویسد.

خلاصه، دیروز که وارد حاجی آقا شدیم، فراموش شد بنویسم رودخانه که از ده حاجی آقا می گذرد پُل سه چشمه خیلی معتبری از قدیم ساخته اند، اما حالا رودخانه مجرایش را پایین انداخته است و ابدأ از زیر پل آب نمی رود. شنیده بودیم پل آن طرف آب، اما ندیده بودیم، امروز دیدیم.

خلاصه سوار شدیم، با سپهسالار، ولیعهد قدری صحبت کنان رفتیم. صاحب دیوان رفته است تبریز برای نظم مستقبلین. رسیدیم، به کالسکه سوار شده [۲۱۳] رانندیم. یک قدری راه که رفتیم رودخانه که از سمت سهند می آمد ملاحظه شد، اینجا هم یک پل سه چشمه از قدیم ساخته بودند، رودخانه آب جزئی داشت، اما اینجا هم پل آن طرف آب مانده بود و مثل آن یکی پلی که در رودخانه حاجی آقا بود، شده بود. طرفین راه کوههای دست راست و دست چپ نزدیک جاده هستند، به فاصله یک میدان، دو میدان، اما کوهها بزرگ نیستند؛ دره تپه ماهور هستند، رنگ کوههای طرف دست راست خیلی مختلف است، زرد، قرمز، سبز و آبی، بنفش، زنگاری، سیاه، رنگهای مختلفه دارد، اما رنگ تپه های دست چپ سفید بدرنگ است و اختلاف ندارد. کوه سهند از طرف دست چپ از پشت این تپه های سفید به فاصله یک فرسنگ، یک فرسنگ و نیم پیدا است، سه قله برآمده مثل سه پایه تشکیل می دهد که بر از برف است و قله وسط بزرگ تر آن دو تا است. ما بین قله آخر و وسط یک برآمدگی تیزی مخروطی تشکیل می دهد که نوک این قله خیلی باریک است، به طوری که به سرنیزه می ماند و مملو از برف بود، به طوری که

هیچ سیاهی نداشت، دیده شد. در این دره که می‌رویم ملک و زمین ده‌گرگان است که مال حاجی آقای پیشخدمت حضور ملقب به چماق است. ده در دست چپ پشت ماهور است و دیده نمی‌شود، زراعت اینجاها آبی است و دیم بسیار کم است، به علت اینکه زمین اینجاها اغلب سنگلاخ و سخت است و دیم خوب عمل نمی‌آید. رانندیم، طرف دست [۲۱۴] جاده در صحرائی به ناهار افتادیم، بعد از ناهار سوار شده رانندیم، نیم فرسنگ که رانندیم دریاچه موسوم به قوری گل به نظر آمد، اطرافش را کوهها احاطه کردند. در جلگه واقع است، دور دریاچه چمن است اما چمن تری لشاب* دارست، خشک نیست، لیکن اسب که می‌رانند توی چمن آب فرو نمی‌رود و محل خطر نیست و قدری بوی رطوبت و عفونت چمن به مشام می‌رسد و طرف دست چپ راه و دریاچه در دامنه تپه که در حقیقت زیرگردنه معروف به شبلی است، دهی واقع است معروف به یوسف‌آباد، قریب سی‌چهل خانه دارد و آب دریاچه خیلی است، تخمیناً نیم ساعت دور دریاچه مسافت است و آبش موج می‌زد، خوراکی نبود، بدمزه بود و چندان هم عمق ندارد، اگر ده پانزده ذرع** عمق داشته باشد، خیلی است، طولش از عرضش خیلی بیشتر است، تخمیناً به طول عرض دریاچه تارموج دماوند برابری می‌کند. سه چهار نوع مرغ آبی از بزرگ و کوچک خیلی داشت، در این دریاچه از کالسکه پیاده شده سوار اسب شدیم. یک قدری در دور دریاچه راه رفتیم، چند تیر گلوله به توی دریاچه برای مرغ آبی‌ها انداختیم معلوم نشد که خورد یا نخورد. بعد باز سوار کالسکه شده رانندیم. آخر چمن این جلگه و دریاچه اول کدوک و سرابالایی معروف به شبلی است، اما راهش را ساخته بودند، خیلی خوب بود. با کالسکه سرابالایی را رفتیم، چندان ارتفاعی هم ندارد،

* لشاب: آب آلوده و کیف مانند آب کشتارگاه و غیره (لفت نامه دهخدا)

** اصل: زرع

راهش نرم است و بد نیست، اما در سرازیری اگر چه کالسکه می‌رفت و عیبی نداشت پیاده شده با اسب آمدیم و سرازیرش هم چندان [۲۱۵] امتدادی نداشت. در آخر سرازیری رودخانه بسیار کوچک گل‌آلودی از چپ به راست می‌آمد، پل سه‌چشمه از قدیم بر روی آن ساخته بودند. عبور شد، قدری که پایین‌تر آمدیم کاروانسرای که از عهد شاه عباس سرپوشیده ساخته‌اند، دیده شد، اما خرابی دارد، باید تعمیر شود. دست راست جاده آنجا سوار کالسکه شده راندیم، در این طرف کدوک شبلی اصل هیأت زمین و وضع کوهها عوض می‌شود، کوههای دست راست به جاده نزدیک‌تر و رنگ آنها مختلف‌تر می‌شود، کوههای دست چپ خیلی دورتر می‌شود، یعنی بعد از یک میدان که نزدیک به جاده هستند و بعد دور می‌شوند و هر ده ماهورهای کوچک تشکیل می‌دهند تا منتهی می‌شوند به دامنه سهند و سلسله کوههای سهند. از اینجا بطور دیگر پیدا است که کشیده شده است، از ما بین جنوب و مغرب سمت شمال مشرق و این کوه سهند چیز غربی دارد که در هیچ سلسله کوههای بزرگ ندیدم و آن این است که مرکب است از قله‌های متعدد که می‌توان گفت در این سلسله سهند هزاران قله و برآمدگی دارد که هر یک به شکل مخروطی و [کله]قندی است و پر از برف است.

خلاصه راندیم، دست چپ ده سعدآباد است که پیدا بود و اطراف این ده جلگه و تماماً چمن است، رودخانه از میان این چمن می‌آمد می‌گذرد و به سمت دست راست و می‌رود توی کوهها و دره‌ها. چون عبور این رودخانه از چمنزار و در زمستان و سایر ایام همیشه گل و باتلاق و به مترددین صعب و سخت می‌گذشت حاجی شیخ تاجر قزوینی که از معتبرین تجار آذربایجان است و در تبریز اقامت دارد و تجارت می‌کند، پلی در روی این باتلاق ساخته است [۲۱۶] خیلی خوب و تسعیر و طولانی که انصافاً کمال تمجید را داشت، خود حاجی شیخ در ابتدای این پل به حضور مشرف شد و کمال تحسین در اهمی که در ساختن این پل کرده بود از او به عمل آمد. از چیزهای عجیبی که امروز

دیده شد این بود، در سر همین پل حاجی یوسف خان سرتیپ فوج خاصه محمدشاه مرحوم استقبال آمده بود دیده شد، با کمال بنیه و قوت مزاج که هرگز همچو چیزی دیده نشده است و حال آنکه نود سال از عمرش می رود.

خلاصه رانندیم، بعد از طی مسافتی در دست راست دهی بود معروف به قزلجه میدان، کاروانسرای هم در سر راه ساخته بود که ملاحظه شد. این ده و کاروانسرا مال حاج میرزا جواد آقای مجتهد است. بعد از آنجا گذشته رانندیم تا رسیدیم به باسماج. خیلی ده معتبری است. باغات دارد، دکاکین و قهوه خانه و کاروانسرا و جمعیت زیاد دارد، یک رودخانه آب صافی* از دست چپ می گذرد به راست و این رودخانه یک پل سه چشمه قدیمی هم دارد. اینجا از کالسکه پایین آمده سواره می رفتیم، دو ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم. امروز راه شش فرسنگ بود، مهدیقلی خان صبح به بلدی حسین خان و کلبعلی خان به شکار آرقالی** رفته بودند. در کوههای دست راست، می گفتند ارقالی دیده و تیر هم انداختیم اما صدق و کذب معلوم نیست.

روز دوشنبه ۲۵ [ربیع الثانی]:

باید وارد تبریز بشویم، صبح برخاسته سوار کالسکه شدم، هوا آفتاب بود، ده کندرود طرف دست راست در دامنه کوه است، نزدیک باسماج است، بعد از آن ده نعمت آباد است که بیلاق روسهاست، بعد از آن ده بارنج است که وصل است به باغ میشه. در حقیقت اول شهر تبریز از بارنج است. جمعیت و ازدحام و مستقبلین. از هر [۲۱۷] جور

* اصل: سافی

** آرقالی (کلمه مغولی از ارگا به معنی قله کوه) نامی است که مغولان به قوچ وحشی که در کوهستانهای جنوب سیری یافت شود دهند (لغت نامه دهخدا).

بین راه دیده می‌شد، از طبقات نوکر و اهل نظام و شاهزاده، اهل قلم، طلاب، روضه‌خوان، آخوند، گدا و غیره و غیره. توی کالسکه بودم الی خلعت پوشان که در دست راست واقع است، توی دره. راه کالسکه امروز سرازیر و سربالا و دره تپه‌های بدرنگ خشک پُر گردوخاک، یک دفعه خلعت پوشان پیدا می‌شود، وسعتی دارد، سبز و چمن است، درخت زیاد دارد. عمارت کوچکی، کلاه فرنگی وضع، ساخته‌اند، دورش آب است، یعنی حوض ساخته‌اند، آب رودخانه می‌افتد، گل‌آلود بود، پل چوبی دارد، علی‌خان نایب‌الوزاره، میرزا یوسف‌خان مستشار، قونسولهای خارجه، کربل روس، بهجت افندی عثمانی، عابد انگلیس و یک قونسول فرانسه، ایستاده بودند قدری صحبت شد. گفتم بعد از نهار بیایند. رفتم مرتبه بالا پله‌های کوچک پیچ‌پیچی دارد، خیلی تنگ نهار گرم پخته بودند. عضدالملک، امین‌السلطنه، امین‌السلطان پیش آمده بودند، نهار خورده شد، حاجی حیدر ریش با عجله زد، دستهایم درد می‌کرد، یک دُمَل پدرسوخته چند روز است نزدیک زانوی چپم درآمده بسیار بسیار اذیت می‌کند. بر پدر این ماه ربیع‌الثانی لعنت، نمی‌دانم از من چه می‌خواهد، الحمدلله که این ماه تمام شد رفت به جهنم.

خلاصه، جقه* گذاشته، لباس رسمی پوشیده شد «در اطاق پایین قونسولها آمدند صحبت شد». سپهسالار، عضدالملک، امین‌السلطان، سایرین هم لباس رسمی پوشیدند. ولیعهد، صاحب دیوان و غیره. سوار اسب شده راندم. محشری بود، باد تند بی‌مزه بنا کرد به آمدن. چنان گرد و خاک می‌کرد که چشمها کور می‌شد. رفتم به کالسکه، قدری که راندم سر سواره پیدا شد، سواره مگری قادرآقا، سواره ۴ دولتی نوروزخان که طبل و سرنا هم می‌زدند، سواره قره‌پاپاق پاشاخان و سایر خیلی بودند، از کالسکه درآمده سوار

* جقه: پوک، جقه‌ئی ساخته از پر پرندگان که بر بالای پیش‌کلاه پادشاهان ایران است (لغت‌نامه دهخدا).

شدم، گرد و خاک معرکه بود، آفتاب، باد هم نمی گذاشت چتر* بگیریم، خلاصه افتضاح بود، باز سوار کالسکه شدم، رسیدیم به اول افواج، شش هفت فوج بودند، فوج افشار اقبال الدوله، فوج امیری، شقاقی و غیره و غیره، فوج تخته قاپو. از شدت باد و گرما نمی شد به سرباز و غیره نگاه کرد، تا رسیدیم به اول خیراتی و خیابان، آن قدر مرد و زن بود که حساب نداشت [۲۱۸] البته دوست هزار جمعیت بود، هر پشت بام و بالاخانه را به بیست تومان، سی تومان اجاره کرده بودند برای نشستن. نقاره خانه هم جلو می زدند پیش و پس ازدحام غربی بود، از نوکر و صاحب منصبان. طرفین راه هم از رعیت و تماشاچی از هر قسم، مسلمان، ارمنی و غیره.

اتفاق غربی در این بین رو [ی] داد که خدا رحم کرد و محل تعجب بود، یک دفعه در کوچه و خیابان دیدم از عقب مهمه شد، نگاه کردم دیدم اسب سیاه رنگی خالی مثل گلوله می آید، همان قدر فرصت کردم اسبم را قدری کنار کشیدم، دیدم اسب آمد، اسب توپخانه بود که برای شلیک توپ آورده بودند، نمی دانم چه قسم شده بود، ول شده بود، اسباب توپکشی هم باز شده به کونش می خورد، متصل لگد می انداخت، گویا رو به طویله توپخانه می رفت، بلد بوده است، مردم را می شکافت و می رفت و احدی نمی توانست او را بگیرد، با این ازدحام و کوچه تنگ الحمدلله آسیبی به کسی نرساند، عقب سر من البته پنج هزار سواره پیاده بودند، هیچیک نتوانسته بودند این را بگیرند و اگر ملتفت نشده کنار نرفته بودم قطعاً می خورد به اسب من و ما را می انداخت و لگد هم می زد، حفظ خدا بود، الحمد لله که به خیر گذشت. گرد و خاک و باد دیگر بی مزگی را از اندازه برد، نتوانستم درست مردم را ببینم، آنها هم نتوانستند تماشا کنند، اما هیچ وقت همچو پذیرایی و استقبال کسی بخاطر ندارد و همه رعیت قلباً مسرور و دعاگو بودند.

شهر تبریز بالنسبه از نوزده سال قبل از این که دیده بودم خیلی خیلی آبادتر شده، تجار و کسبه معتبر دارد، متمول، همه صاحب خانه‌های بسیار عالی و باغات خوب، بازارها، همه طاق آجری شده، از هر جهت رونق بی اندازه دارد و بزرگی شهر هم بقدری است که به حساب نمی آید، دور شهر باید دوازده فرسنگ باشد. خلاصه آمدیم تا رسیدیم به باغ شمال که دست ولیعهد است، حقیقتاً بسیار خوب نگاه داشته است، باصفا، تمیز، سبز، خرم، اول شکوفه است، باغی است بسیار بزرگ، از بناهای نایب السلطنه مرحوم است، اما حالا بهتر از آن وقت نگاه داشته اند، بخصوص آن طرف باغ شمال که باغ دیگر بود مشهور به باغ بادامستان [۲۱۹] که وصل باغ بزرگ است، به فاصله یک سر در و عمارتی است که نایب السلطنه مرحوم ساخته است، ولیعهد کلاه فرنگی و دیوانخانه طولانی و حوض درازی بنا کرده است و یک اندرونی در جنب آن دیوانخانه بسیار با سلیقه و خوب ساخته است. کلاه فرنگی مرتبه پایین حوضخانه است، از مرمر، سه مرتبه دیگر بالای آن است. مثل کلاه درویشان و به طرز عمارات چین ساخته شده است، مرتبه بالای عمارت که می روند کل شهر تبریز و عمارات مردم و باغات و صحرا و کوهستان پیدا است، خیلی خوب جایی است، اطراف این کلاه فرنگی باز باغات است.

خلاصه سلام حاضر بود، نشستیم، قدری با صاحب دیوان حرف زدیم، چون گرد و خاک زیاد اذیت کرده بود، زود برخاستم. حسینعلی میرزا پسر ولیعهد را دیدیم، الی حال ندیده بودم، بچه خوبی است، باید چهار سال داشته باشد، صرف ترک است، اما مادرش چندی قبل فوت شده است. شب خیلی باران آمد.

روز سه شنبه ۲۶ [ربیع الثانی]:

دمل زانوی چپم خیلی درد می کرد که هیچ نمی توانستم راه بروم، کسل بودم، صبح

هم باران زیادی آمد، هوا ابر دلنگ بود، بعد از ناهار فخری بیک ایلچی کبیر عثمانی که از راه حلب و دیار بکر و وان آمده بود، سه روز قبل از ورود ما وارد تبریز شده بود، به حضور آوردند. محمد حسن خان نوری نایب ایشیک آقاسی باشی عرض کرد خوب تقریر کرد نامه در دست بهجت افندی قونسول عثمانی که در تبریز است بود، بهجت زیاد گنده و فربه است، پیاده خیلی راه آمده بود، توی اطاق چنان نفس می زد، گفتم حالا جان از کونش در می رود. خلاصه صحبت شد، فخری بیک مردی است میانه سن و بسیار معقول، ریش کم سیاهی مایل به زرد دارد، بعد او رفت. صاحب منصبان پیاده و توپخانه و سواره که حاضر تبریز بودند. سپهسالار، ولیعهد، صاحب دیوان آورده معرفی کردند و از حضور گذشتند. عصری سوار شدیم الی قله باغ میشه سواره رفتم، خیلی راه بود، دُمل بطوری اذیت می کرد که حساب نداشت. چند دقیقه بالای قله نشستیم، به خانه های باغ میشه و حاجی کلاتر دورین انداختم، سی سال قبل از این که این محلات و قله را دیده بودم هیچ تفاوتی نکرده است، همان است که دیده بودم، شکر خدا را کرده سوار شده از راه خیابان که دیروز آمده بودیم سوار کالسکه شده راندم. غروبی رسیدیم منزل.

شب را باز باران و رعد و برق بود. [۲۲۰]

روز چهارشنبه ۲۷ [ربیع الثانی]:

از دیشب و امروز الی غروب تماماً باران شدید پرزور می آمد، با کمال شدت. به زن ولیعهد لقب سرورالسلطنه التفات شد، خیلی از باران و مزاجاً کسل بودم، قدری دراز کشیدم، سپهسالار کربل را آورد حضور، دُمل بسیار اذیت می کرد.

روز پنجشنبه ۲۸ [ربیع الثانی]:

عجب روزِ سختی گذشت، صبح برخاستم، طولوزون حکیم زوریش نمسای را آورد که اقامت در تبریز دارد و به قونسولها و غیره طبابت می‌کند، بسیار حکیم خوبی است، خیلی مجرب عالم است، قدری آب آهن توی شربت ریخت خوردم، بعد رخت پوشیده باید بروم عمارت شهر، عمارت ولیعهد ناهار آنجا بخورم، هوا صاف شده بود، آفتاب بود اما سرد بود، سپهسالار بود، سوار شدم، راندم، عرضه چی، گدای زن و مرد سمج، عرضه چی برای گرانی نان و هر شخص یک عریضه بیرون می‌آورد، از دم در باغ شمال الی در دیوانخانه ولیعهد پُر بودند، بسیار کج خلق شدم، اما حوصله کردم، به همین وضع و قال مقال رفتم وارد دیوانخانه [که] تازه صاحب دیوان ساخته است، بسیار خوب، از آنجا به دیوانخانه قدیم نایب السلطنه رفته نشستم، شاگردان مدرسه تبریز را که سپرده میرزا عباس خان پسر حاجی میرزا جابر مرحوم است سان دیدم، طولی کشید. بعد ناهار بی اشتهایی خورده در شهر دادم جار کشیدند که نان ده روز دیگر ارزان خواهد شد. بعد رفتم اندرون ولیعهد که همان اندرون قدیم نایب السلطنه است، حیات خراب است، حوض خشک که هیچ اثر آب ندارد، ولیعهد هم بود، زن ولیعهد، دختر نصرت الدوله که تازه گرفته است دیده شد، قدری جور دیگر شده است [۲۲۱] تهران که دیده بودم بهتر بود، زن دیگری دارد ولیعهد که دختر یعنی نوه کیکاوس میرزا است گویا همیشه جلو کالسکه من وقتی بچه بود می‌آمد پول می‌گرفت، مدتی است شکوه السلطنه برای ولیعهد فرستاده است او خوب شده است. دیگر زنی دارد دختر صاحبقران میرزا و دیگر مینای کنیز شکوه السلطنه. زن صاحب دیوان آنجا بود، با بعضی زنهای دیگر. نور جهان خانم مادر بیگلربیگی مرحوم آمد دیده شد. خیلی حیات شلوغ* خرابی است، یک نفر

ملا باجی نام گیس سفید دارد ولیعهد، بعینها لله باشی مرحوم، همه چیزش به آن مرحومه شبیه* است و همه زندهای ولیعهد و غیره هم با او بد هستند.

رفتم باغ اندرون گشتم، بد نیست. ولیعهد نارنجستانی ساخته است که جلو تالار تخته پوش را بالمره گرفته و تالار را تاریک کرده است. باغبان زیاد بی سلیقگی بکار برده است، دو خیار از گرمخانه ولیعهد چیده نوبر شد. در اطاق ولیعهد پیانو بود نمی دانم کی می زند. خواجه باشی دارد حاجی آقا یوسف، پیرمرد است. خواجه والده شاه مرحوم بوده است.

خلاصه آمدم بیرون در تالار نشستم. تجار، کدخدایان، علمای مراغه، علمای خوی، ارومی و غیره آمدند رفتند. بعد برخاسته سوار شدم، یعنی اول پیاده رفتم نزدیک عمارت که سربازخانه قدیم بود، صاحب دیوان جبه خانه ساخته است. دور تا دور حجرات است و کلاً اصناف قابل از هر جور نشسته اند، بسیار بزرگ و دایر است و امساله هم می گفتند ششصد تومان اجاره دارد. حقیقتاً خوب جای بامعنی است. بعد سوار شدم، رفتم خانه مجتهد، معرکه بود، از گدا، عرضه چی، تماشاچی و غیره. کوچه ها تنگ پس و پیش آدم، بامها پُر، یک محشری بود، به یک طوری رفتم و بیرون آمدم، همینطور الی خانه ۶ نفر ملا رفتم، پیاده شدیم، سوار شدیم با آن دَمَل پا نعوذبالله از توی بازارها، کوچه ها، خلاصه یک معرکه [ای] بود، مهمانخانه خوبی صاحب دیوان [۲۲۲] توی بازار ساخته است. بسیار خوب که غُربا آنجا مهمان شده جای پاکیزه و خوراک خوب خواهد داشت، بازارها [را] همه طاق آجری زده بسیار خوب تازه ساخته است، دیگر سقف چوبی بسیار کم است خلاصه با هزاران خستگی و ماندگی عصری مراجعت شد به منزل.

حاجی ملا اسمعیل واعظ معروف را در منزل مجتهد دیدم، همان طور است که ۱۵ سال قبل از این دیده بودم، در منزل شیخ الاسلام هم دعائی به گوشم خواند که از موی ریشش و دهانش هزار جور بوی چپق و تنباکو و غیره و غیره می آمد.

روز جمعه ۲۹ [ربیع الثانی]:

باید رفت به صوفیان.

صبح برخاستم هوا ابر بود و نم نم باران می آمده است، اما من که برخاستم آرام بود، رخت پوشیده از در باغ بالا که به صحرا می رفت سوار شدم، حاجی سرور، باشی، اکبری، غلام بچه ها، زنها و غیره و غیره، بارهای سنگین و غیره به ریاست ساری اصلان و برادرش حسنتلی خان باید تبریز مانده چند روز دیگر به تهران بروند و اغلب بارهای قهوه خانه، رخت دارخانه، کارخانه، بار زیادی آجودان مخصوص و غیره و آدم و نوکرهای سایر مردم، تبریز ماندند.

خلاصه، حاجی سرور، حاجی ابراهیم و غیره، برادر معصومه، مردک، قهوه چی باشی، پدر مردک و غیره ماندنی شدند. توی باغ سوار اسب جلفه شدم، قدری بازی کرده پیاده شده سوار اسب دیگر شدم. سپهسالار، صاحب دیوان، صاحب منصبان و غیره و غیره خیلی بودند. امروز اگر از راه شهر می رفتم به پل آجی یقیناً از دست گدا و تماشاچی و عرضه چی و غیره خیلی اذیت می کشیدیم، بهتر دانستم که از صحرا بروم، رانندیم ... و علمده را گفتیم از راه بروند آن طرف پل آجی منتظر باشند، خودمان رانندیم. سپهسالار، ولیعهد، صاحب دیوان و غیره و غیره، عضدالملک، عکاس، سیاچی، موجهول خان و غیره و غیره بودند. امین السلطنه، امین السلطان، خلاصه بین راه گفتند از بارانهای متوالیه سیلاب زور آورده پل میانج را برده است، اوقاتم تلخ شد، ساری اصلان، صاحب دیوان را خواستم فرستادم بروند شهر با تلگراف با میانج حرف زده، قرار عبور

ساری اصلان و همراهان [۲۲۳] آنها را بدهند، آنها رفتند، ما رانندیم، خودم بلدی می‌کردم، از اردوی نظامی افواج گذشتیم، معرکه بود، بعد رفتیم تا به آخر شهر رسیدیم، حالا باید برویم پل آجی، در حقیقت بلد هم نیستم و کسان دیگر هم بلد نیستند، رسیدم جایی که کوچه باغی می‌رفت، چند رعیت آن طرف بودند، به ابراهیم خان گفتم از آن رعایا آدمی را بیاور، پیرمرد زنده دلی قوچاقی را آورد، گفتم راه به پل آجی از کجاست، گفت از همین کوچه باغ، گفتم بیفت جلو، پابرهنه افتاد جلو رانندیم، از راههای بسیار بسیار بد تنگ همه چاه، قنات باریک، گِل هم بود از باران دیروز معرکه بود رفتیم، اینجاها ملک شنبه‌قازان است، بعد به ملک قراملک می‌رسد، بعد از قراملک به حکیم آباد که در حقیقت عجب زراعت و سبزی‌کاری می‌کنند بسیار با دقت و خیلی خوب، از حکیم آباد می‌رسد به ده لُکّه زیر که خالصه و از املاک حاجی میرزا آقاسی است، حالا دست ولیعهد است، از آنجا به پل آجی می‌رود، اما به همین مختصر به پل آجی نمی‌توان رسید. راههای بدگل باطلاق، پلهای کوچک بد، نهرهای بسیار بد، پنج دفعه پیاده شده سوار شدم تا رسیدیم به دم پل، باز مرد و زن گدا و غیره زیاد از حد دم پل را این طرف آن طرف گرفته بودند، خیلی جر آمدم، آب آجی مثل دریا می‌آمد، گل آلود، متعفن، تند، پل طولانی دارد، باید تعمیر بشود، آبش بقدر شط بغداد بود، ترسیدم آب پل را ببرد، نشسته راندم، آن طرف سوار کالسکه شدم، قونسول انگلیس آمده بود، صحبت شد. مردم زیاد سواره آذربایجانی باز کلاً دو طرفه صف کشیده بودند، باز تشریفات عمل می‌آوردند.

خلاصه رد شدیم هوا ابر، رگبار بود، گاهی باران می‌زد، زمین گل و باطلاق بود، قدری که رفتم دست راست توی صحرای زراعت‌گاه ده الوار که دست چپ بود به ناهار افتادیم، باران شدیدی آمد همه را تر کرد، ایستاده ناهاری خورده سوار کالسکه شدم، راه کالسکه بد است، زمین و راه گل بدی بود، طرفین راه هم زراعت است که نمی‌شود

راه رفت، از گِل.

خلاصه قدری هم رانده رودخانه کوچکی از راست به چپ می آید، رود آجی هم از راست به چپ می آید و به دریای ارومی می ریزد.

خلاصه قدری هم که [۲۲۴] رودخانه بزرگ گل آلودی می آمد، یعنی تا اینجا طرف دست راست نزدیک جاده ماهور بود، اینجا ماهور تمام شد. دهنه پیدا شد و دره که از دور دست راست دره تپه و پشت آن کوههای بزرگ برفی پیدا بود، این آب از آنجا می آید، پل دو چشمه خرابی داشت معروف به سنخ کربی یعنی عبور می شود، باید تعمیر کرد ان شاء الله. از این رودخانه که می گذرد کوه بزرگی دست راست تشکیل می یابد، دو میدان از جاده دورتر معروف به کوه مرو برف ندارد، کوه سنگی و خاکی است اما سبز است نه پر زیاد و می توان با اسب بالایش رفت، بسیار شبیه است به کوه لواسان که نگاه می کند به جاده مازندران و کوک داغ جاجرود، یک مزرعه و باغی دست راست دامنه این کوه اول دیده شد، پشت آن که پیدا نبود ده آمسن است، بعد قدری که رانندیم ده بزرگی معروف به خواجه مرجان پیدا شد که وقف حضرت رضا (ع) است، زمین امروز بالطبع گل زیاد دارد، گلهای سفید و زرد و غیره، اما اغلب طرفین راه زراعت است و زمین هم بسیار سنگلاخ است. کالسکه در اواخر به زمینهای سنگلاخ برخورد، اغلب راه سواره رفتم، در آخر این کوه ده صوفیان که آن هم وقف است واقع است، ده بسیار بزرگ، پرباغات، پرجمعیت، آباد است، یک مقبره هم که گنبدکاشی داشت نزدیک ده دامنه تپه دست راست واقع است، گویا نسبت صوفیان به این ده برای این است که دو نفر اهل الله اینجا دفن باشند. کوه مرو شکار هم دارد، جوانکی از اهل صوفیان یک میش زده بود.

دست چپ امروز همه جلگه بود، ده فرسنگ مسافت می رسید به کوههای سیاه سنگی که گویا کوههای دهخوارقان و دور دریای شاهی است. کوه میشو هم که کوه

عظیمی است و برف زیاد دارد جلو روبرو بود. ده صوفیان نزدیک به این کوه است، در دامنه این کوه دهات معتبر پرباغ پرجمعیت آباد زیاد است و از این قرار است که از دور دیده می‌شد [۲۲۵]

– ده سفید کمر از دهات میرزاتقی خان است

– ده دیگر مشهد احمد، ورثه علی مردان خان

– ده دیگر سرکند دیزه، ورثه علی مردان خان

– ده دیگر علی اکبر

– گندر

– میرزا کره

امشب ماه تازه را الحمدلله صد شکر خدا را دیدم به خط جناب امیر صلوات الله علیه و آله و آن ماه پدرسوخته کثیف و گذشته را تمام کردم. الحمدلله ثم الحمدلله، حالا رو به ما بین شمال و مغرب می‌رویم.

روز شنبه غره جمادی الاول باید به مرفد برویم:

در روزی که عضدالملک در راه اوچ دره‌لر و نایب ناظر عصرش توی منقل افتاد چند فردی گفته بدم اینجا می‌نویسم حالا اگر چه بی‌موقع است:

چند گوئی به من از ماضی و از مستقبل تازه گو تازه که بگذشته شده مستعمل ناظر و نایب ناظر همه مفقود شدند آن یکی خورد ز اسب و دگری بر منقل در ره اوچ دره‌لر خورد زمین ناظرشاه نایبش بعد وی افتاد به آتش چو سَعَلَ جَعَلَ آشپز گفت چه خواهم نمودن امشب جلو شام به شب کی برود با مشعل خلاصه صبح برخاستم، سوار شده این طرف صوفیان رودخانه می‌آمد گل آلود اما زیاد نبود، گذشتم، آن طرف ده رودخانه بزرگ دیگری پیدا شد که از روبرو از سمت

مغرب می آمد، گل آلود اما شقه شقه بود، از اینجا به بعد اطراف کوه و تپه است و دره وسیعی حاصلخیزی تشکیل می دهد، حاصلها همه سبز بود، آب قنات اینجاها کم است. امروز یک قنات دیدم، بلکه دو قنات.

خلاصه [۲۲۶] با سپهسالار، ولیعهد و غیره صحبت کنان می رفتم، راه کالسکه بد است، همه را سواره می رفتم و مکرر از این رودخانه که ذکر شد باید گذشت، بعد از طی یک فرسنگ و دو فرسنگ دست چپ دره وسیع دیگری پیدا شد که دامنه های کوه مشو بسیار بسیار قشنگ و دورنمای بسیار خوب نشان می دهد که نقاش اگر پرده بردارد بسیار بجا خواهد بود، اینجا راه دو تا می شد، از این راه دست چپ و دره کالسکه و عراده می رود به مرند قدری دورتر است، راه راست که تیرهای تلگراف هم از این راه است نزدیکتر است اما کالسکه نمی رود، ما از راه تلگراف رفتیم. سپهسالار، سواره ها، سایرین همه از راه کالسکه رفتند، در رکاب ولیعهد، عضدالملک، سیاچی و غیره، پیشخدمتها امین السلطان بودند. باز دره تشکیل داده شد که آب علی حده کمی داشت، می آمد قاطی رودخانه اولی می شد. همه جا طرفین راه حاصل است. کوههای رنگارنگ مهیب پست و بلند که بعضی که حاصل است و گویا دیم هم هست، اسب فرو می رود. اصل زمین و جاده بدگل و باطلاق است به زحمت می رفتیم، خیلی رانندیم زیر راه، شوردره که خالصه و دست ولیعهد است به ناهار افتادیم، اهالی این ده به خیالی که ما از آن راه می رویم رفته بودند جلو آنجا، دوباره برگشتند اینجا، عرض داشتند، به یک خریت و نفهمی و قال و مقال عرض می کردند که حساب نداشت. من سوار شده رفتم. آنها را فرستادم پیش ولیعهد، گفته بود چه می گوید، گفته بودند که ما از دست تو، به عرض می رویم و فریاد می کردند. زن و بچه هم توی ده گریه و فریاد می کردند. خلاصه یک افتضاح غربیی کردند، دهش هم بسیار کثیف، بی درخت بود. دست راست که نزدیک بود، کوههای سنگلاخ سخنان غربیی داشت، بسیار مهیب، عجیب، اما ارتفاعی نداشتند تا همینطور

دره را گرفته رفتیم سرگردنه. چندان ارتفاعی از این طرف نداشت. گردنه راحت، راهش هم خوب بود. اما آن طرف که وارد جلگه مرند می شود خیلی سرازیری و گود باید رفت، از این جهت هوای جلگه و مرند معتدل است و در تابستان گرم می شود. خلاصه بالای گردنه که رفتیم چشم اندازی دیده می شود که در هیچ جای عالم همچو چیزی نیست. پشت سر شهر و جلگه تبریز تماماً پیداست، الی همه جا [۲۲۷] جلو جلگه مرند که انصافاً عجب جلگه ایست و قصبه مرند و دهات زیادی که در جلگه است و باغات و زراعات و غیره و اطراف جلگه مرند همه کوهستان است، از جلو سمت مغرب از پشت کوههای یکانات سرکوه آقروی داغ پیدا بود که بسیار بسیار کوه با عظمتی است، پربرف که هیچ لکه نداشت. از کوه دماوند منظر و دور کوه و ارتفاعش بیشتر است، اما سر دماوند مثل قند تیز است، سر این کوه پهن است، تیز نیست، خیلی کوه عظیمی است، ثلث کوه پیدا بود. طرف دست راست، سمت شمال کوههای بزرگ پربرف قراجه داغ که کوه جله و سلطان سنجر و غیره است، پیدا بود. سمت دست چپ کوه مشوک که تمام زنجیره اش از اول تا آخر پیداست پیدا بود، که آبهای این طرفش به دهات و جلگه مرند می آید. برف زیاد و ارتفاع زیاد، دره های خوب دارد. طرف مابین جنوب و مغرب هم باز کوههای بزرگ برف دار از دور خیلی نمایان بود. خلاصه همچو چشم اندازی کمتر دیده بودم، بلکه هیچ نیست. پیاده شده، به همه جا دوربین انداختم، تماشا کردم، از قضا هوا هم صاف بود، بعد سوار شده سرازیر شدیم. سه ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم، یعنی از توی قصبه مرند گذشته، آن طرف در صحرا چادر زده بودند. قصبه مرند باید دوهزار خانه بشود، بسیار قصبه تمیزی است، باغات زیاد دارد، آب زیاد دارد، حمام، بازار، دکان، همه چیز دارد. امامزاده توی قصبه هست. نعمت الله بیک مرندی سرهنگ توپخانه، خانه دارد، از در خانه او گذشتیم، خودش هم بود. اینجاها از اهل نظام، از توپچی و سرباز، خیلی است. الحمدلله، احوال خوب است، همه راه را امروز سواره

آمدم، بسیار خسته شدم، حسینقلی خان برادر ساری اصلان با اسب خودش از تبریز آمده بود، عریضه آورده بود که از پل میانج نمی توان عبور کرد، خراب شده است، بنا شد حاجی سرور و غیره یا از راه خلخال یا مراغه بروند. الحمدلله که حرم همراه نیاورده بودیم، خلیل خان غلام پیشخدمت یکانی که مرخص خانه است اینجا دیده شد، ریش بلند تازه حنابسته، بسیار مرد فضولی بود، بیخود می گفت اُرسی را همینجا فلان کوه قتل کردیم، گفتم اگر قتل کردی پس چطور رفتند تبریز، خفتی به خان حاصل شد [۲۲۸]

روز یکشنبه ۲ [جمادی الاول] :

باید برویم به گلین قیا، چهار فرسنگ راه است، سوار شدیم، قدری به اسب بعد به کالسکه. صاحب دیوان، سپهسالار، ولیعهد و غیره بودند. راندیم رو به مابین شمال و مغرب، راه کالسکه بد نبود، قدری که رفتم حضرت قلی خان آیرنلو با پسرهایش و غیره، حسین خان حیدرانلو با سواره حیدرانلو که در اواجق چالدران خوی می نشینند آمده بودند، ایستاده بودند، سواره دیده شدند، کرد حیدرانلو خیلی با اکراد ساوجبلاغ کردستان اختلاف وضع و لباس و اسلحه دارند، خوب سواری هستند، صحبت شد. امروز صحرا کلاً حاصل است و گلهای زرد و سفید در دامنه کوهها و صحرا زیاد بود. دست راست دامنه کوهی پیدا بود، گل زرد زیادی داشت، خیلی باصفا بود. رفتم آنجا، به ناهار افتادیم. سواره های حیدرانلو پایین بازی کردند. طپانچه انداختند. هوا امروز گرم بود. حاجی عیسی خان تفنگدار که حالا معاف است و در مرنند است با ریش سفید آمده بود، صحبت کرد. سوار شده رفتم، کالسکه دست چپ جلگه مرنند خیلی که می رود آخرش تنگ می شود و کوه مشکم کم کوچک شده با کوههای روبرو یک دهنه و دروازه مانندی می سازند که راه خوی و سلماس از آنجاست که از مرنند می روند. خلاصه از رودخانه گذشتم که از راست به چپ می آمد، آبش گل آلود است، اسمش زیل بین است.

همه رودخانه که دیده شد گل آلود است، می رود به ارس می ریزد. از این رودخانه به آن طرف کم کم جلگه مرند تنگ می شود تا می رسد به ده چَرچَر که سر راه و دست چپ جاده است. رودخانه هم از نزدیک این ده از راست به چپ می آید. گفتند رود هرزند است و تابستان خشک می شود. از این چرچر به آن طرف راه پست و بلند و کوههای طرفین راه و تپه ها نزدیک به جاده است، تا از یک گردنه کوچکی بالا می رود. آن طرف ترکیب صحرا و تپه ها عوض شده طور دیگر می شود، باز هم همینطور سربالا، سرپایین می رود، صحرا باز سبز و گل است، بعد می رسد به صحرا و جلگه که وسعتی پیدا می کند. صحرا سبز پرگل، دست راست از دور کوه برفی [۲۲۹] بزرگی پیدا است مشهور به کوه قره چی، کوه سخت پر برف بزرگی است، سه قله دارد، پشت آن محال دیزمار قراجه داغ است. دست چپ باز به فاصله کم تپه است، تا آخر جلگه رسیدیم به منزل. دست راست نزدیک منزل دهی بوده است، ایران دبی می گفتند، دهات و آبادی خیلی است، همه را نمی توان نوشت و لازم هم نیست. یک قوچچه در کوه یامچی زده بودند، اراقالی، معلوم است اینجاها شکار دارد.

روز دوشنبه ۳ [جمادی الاول]:

باید برویم به کنار ارس. صبح زود برخاستم، حمام سرتن شوری رفتم، هوا ابر و باران شدید شد، متصل می بارید، زمین سراپرده هم بعینها کویر[#] حوض سلطان بود، همه صحرای سبز و چمن را گذاشته بودند توی زمین خشک زده بودند، گل غریبی شده بود، از حمام درآمده سوار شدیم به کالسکه. هوا مه تاریک است. اطراف هیچ دیده نمی شد. افتادیم به راه، یعنی مهندس جلو آمده راه ساخته است. اصلاً هیچ نساخته است. بسیار

بد، ثانیاً خودش هم پیدا نبود که بلدی بکند، خلاصه از راهی که کالسکه رفته بود رفتیم، این ده گلین قیای پدرسوخته را هم هیچ ندیدم که کجاست، اما جلگه وسیع حاصلخیز است. به علت باران از جاده نمی شد خارج شد. همه حاصل و گل است، دهات بعضی دون بعضی در اطراف پیدا بود، اما مه نمی گذاشت جایی دیده شود، به قدریک فرسنگ که راه رفتیم مابین مغرب و شمال به دهنه دره دیز رسیدیم، گردنه کوچکی را بالا رفتیم و سرازیر شدیم. سر این گردنه سرحد مابین مرند و گرگر است. رودخانه گل آلودی که بقدر ۴ سنگ آب داشت از دره می گذشت یک راست می رود قاطی ارس می شود، طرفین راه کوههای بلند سنگی است، بسیار سخت و سبز و پرگل است بسیار مهیب است. راه کالسکه اش بسیار بد است و سنگلاخ. قدری که رفتیم سوار اسب شدم، پدرسوخته دُمل زانوی چپم تازه باز درآمده خیلی اذیت می کند، عجب گیر دُمل افتاده ایم، همه جا با باران آمدیم، طرفین راه آسیاب زیادی گرگری ها ساخته اند، نو، گذاشته اند از بالا آب می ریزد به آسیاب. یک فرسنگی که رفتیم [به] دهنه تنگی رسیدیم، طرفین دهنه دو برج ساخته اند، قراول سواره دارد. قلی خان پسر رحیم خان سرتیپ فوج ۲ جلو آمده بود، پسره جاهل خری است. بعد از این بروج کم کم کوههای طرفین کوچک می شود. قدری که رفتیم دست راست توی گلزار زرد به ناهار افتادیم. جلگه گرگر و رود ارس و آن طرف خاک روس پیدا بود. بعد سوار شدم، قدری رفتیم به کالسکه نشستیم، خیلی راه بدی بود اما از جهت باران و دُمل [۲۳۰] از کالسکه در نیامدم، تا رسیدیم دهنه دره تمام شد. جلگه گرگر پیدا شد. کوهها از دست چپ و راست، راست کشیده شدند، جلگه گرگر بسیار خوب و باصفاست، اما بر پدر باران لعنت که نگذاشت چیزی بفهمیم، بسیار جلگه پر حاصل است، دهات خیلی معتبر دارد، از جمله دست راست دهی دیده شد، دامنه کوه معروف به علم دار، چهارصد خانوار است، خیلی معتبر است و همچنین دهات معتبر خیلی دارد. محال گرگر هشت فرسنگ طول

دارد، دست چپ آخرش باز به خاک ارس بار مرنند می‌رسد، دست راست به محال دیزمار قراجه داغ منتهی می‌شود. تا رسیدیم به ده شجاع که سر راه است مقابل شجاع یعنی نزدیک ده کوه غربی است، مثل دماوند، مخروطی، سرتیز بالا رفته است، کوهی است سنگی اما بسیار قشنگ، سبز، دامنه اطرافش خیلی خوب، در حقیقت بچه دماوند است، اما ارتفاعش زیاد نیست، اگر از سطح زمین تا قله هزار ذرع باشد. اما این کوه معروف است به اوج داغ، یعنی سه کوه که اولش همین است که در دامنه شجاع است. یک فرسنگ به خط مستقیم که به طرف دست راست می‌رود، می‌رسد به کوهی که آن هم مخروطی شکل است، اما ارتفاعش خیلی کمتر از این است. به غیر از آن کوه باز یک فرسنگ به خط مستقیم می‌رود به کوه مخروطی دیگر می‌رسد که از این کوه اولی مخروطی اول شجاع، خیلی بلندتر و قوی‌تر است.

خلاصه وارد اردو شدیم، یعنی یک فرسنگ پایین‌تر از شجاع هزار قدم به کنار ارس مانده افتاده‌اند، چون سواحل این طرف ارس همه زراعت است دورتر از رودخانه زده شده است. سه ساعت به غروب مانده وارد شدیم، هوا متصل بارانی بود، الی یک ساعت از شب رفته که قطع شد. این طرف ارس تلگرافخانه و تذکره‌خانه و چاپارخانه است، آن طرف ارس از بناهای روسها با دوربین دیده شد، بعضی ابنیه عالیه ساخته‌اند که معروف است. این محلها به معبر جلفا [معروف است]. [هنوز منچیکوف مهماندار وارد نشده است، عصری با دوربین دیدم یک فوج سواره نظام با موزیکان وارد جلفا شدند [۲۳۱] امروز در جلگه گلین قیا تیمورپاشا خان ماکوئی با اعیان ماکو و سواره ماکو و سواره اکراد جلالی و غیره از ماکو آمده بودند، دیده شدند، صحبت شد. خیلی بودند.

روز سه‌شنبه ۴ شهر حال [جمادی‌الاول]:

در این منزل توقف شد. دیشب الی صبح باران آمد، صبح برخاستم هنوز منچیکوف

به علت ناخوشی و یک پُلی [که] در عرض راه می‌سازند برای عبور کالسکه، نیامده است، حالت عجیبی داریم، در حقیقت سرگردان هستیم، ول معطل هستیم، امروز پیشخدمتها و غیره هم هیچ پیدا نیستند، هر کس فکر کار خودش است. آدم‌هاشان را روانه تهران باید بکنند، اینجا هم ریخته‌اند، ماکوئی، کرد، آذربایجانی و غیره و غیره، کار زیاد.

خلاصه تلگرافخانه در خاک ایران است، با تهران مخابره شد، قوللرآقاسی، نایب ناظر، شاطرباشی چه، برادرش، صارم‌الدوله، جوجه، فراشباشی، آقاحسینعلی آبدار، داداش، حبیب‌الله سقا، میراخور، ابراهیم‌خان، اشرفی و غیره و غیره همه باید برگردند، حبیب دیوانه هم الی تبریز همراه بود، یک یابو به او دادم، پول هم بقدر شصت تومان از من گرفته است، کوه بزرگی برف‌داری طرف شمال آن طرف ارس پیداست، گفتند کوه اردوباد است.

همین روز منجیکوف رسید به جلفا، امین‌السلطان، کربل سوار قایق شده، به زحمت آن طرف رفتند، باز آمدند، این قایقها و اسباب مالِ زن محمدرضاخان* سرتیپ مرحوم گرگری است که حالا رحیم‌خان سرتیپ داماد اوست و در حقیقت حکومت گرگر با این زن** است، خیلی هم پیر است، اسمش حاجی طیلی خانم [است].

خلاصه هوا صبح ابر بود، باز هم قدری بارید، اما ایستاد، آفتاب شد، کردها و ماکوئی‌ها را سپهسالار حضور آورد، بنا شد امروز از آب ارس گذشته آن طرف برویم

* برای شناخت محمدرضاخان سرتیپ ر.ک. صفحات ۴۶۱ و ۴۶۲ همین کتاب دو فرمان از ناصرالدین شاه و ص ۵۱۳ تصویر محمدرضاخان سرتیپ.

** برای شناخت بیشتر حاجیه‌خانم گرگری. ر.ک. روزنامه‌ی خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان، به کوشش دکتر محمداسماعیل رضوانی، فاطمه قاضیها. تهران، سازمان اسناد ملی ایران. با همکاری مؤسسه خدمات فرهنگی رسا. چاپ دوم، ۱۳۷۱، ص ۱۰۱-۱۰۶.

خلاص بشویم اما گفتند آب زیاد است و کشتیها بی اعتبار، خطر دارد. سپهسالار، امین السلطان را فرستادم لب رودخانه که امتحان بکنند کشتیها را، آنها رفتند، من هم متصل با دورین نگاه آن طرف آب [۲۳۲] را می‌کنم، چشمم تیره شد، از سپهسالار و غیره هم خبر نمی‌رسید، مهدی قلی خان، باشی را هم فرستادم، باشی که آمد. مایوس بود،* از عبور، چیزها گفت تا آخر با دورین دیدم، کشتی را طناب بسته و اسبابی داشتند مثل جراثقال می‌پیچند، کشتی می‌رود آن طرف، دیدم خوب رفت و خوب برگشت، خاطر جمع شدم، نماز کرده رخت پوشیدم ولیعهد آنجا بود، گریه کرد، نایب ناظر، کربلائی حسین، جوجه، سایرین، مثل تعزیه روی پا می‌افتادند، گریه می‌کردند، بعد سپهسالار آمد، گفت می‌توان رفت، سوار اسب شدم، حالت غریبی مردم اردو و غیره داشتند، تعجب، بهت، گریه، خلاصه از چادر الی لب رودخانه دو میدان اسب بود، اما راهی از این بدتر نمی‌شد، گِل باطلاق، نهر، سواره‌های غلام گرد ماکوئی و غیره دو طرف صف کشیده بودند، سید، گدا، درویش، عرضه‌چی، دیگر آخر نفسشان بود، معرکه می‌کردند، شاطرباشی چپه چشمهای شهلا را اشکی می‌کرد، عبدالقادرخان میراخور، ابراهیم خان و غیره گریه‌ای شده بودند، از اسب پیاده شده دیدم آب غریبی است، خیلی تند، عریض، گل آلود، مهیب، بی سؤال و جواب نشستم به قایق. سپهسالار، صاحب دیوان، ولیعهد، عکاس، شاهزاده، مهدیقلی خان، باشی، ملیجک، امین السلطنه، امین السلطان، آقامحمدعلی، کربل، عضدالملک [بودند]، نشستم، قایقچها خیلی مهارت دارند، خیلی راه ما را با طناب زور کشیدند سربالا بروند تا نزدیک درخت بیدی آنجا طناب را جمع کرده توی قایق می‌گذارند بعد قایق را ول می‌کنند، آب تند می‌برد و قایقچها پارو می‌زنند، تا می‌رسد به جزیره کوچکی که در وسط رودخانه است که فاصله

شده است میان آنها، اما آب آن طرف تندتر و زیادتر است. بعد از این جزیره الی ده بیست قدم تخته‌بندی کرده‌اند، معجز گذاشته‌اند [۲۳۳]، آخر آن دو قایق را به هم جفت کرده رویش را تخته گذاشته‌اند و با طناب کلفت به آن طرف آب بسته است که با آن اسباب می‌چرخانند، یواش می‌رود آن طرف، اگر خدا نکرده طناب پاره بشود آدم و این کشتی یک راست به دریای مازندران می‌رود. الحمدلله به سلامت وارد کناره شدیم.

منچیکوف با صاحب منصب زیادی ایستاده بودند، صحبت شد، منچیکوف ناخوش بوده است و خیلی پیر و خرفت شده است، خیلی تفاوت کرده است با پنج سال پیش. امروز ولیعهد در توی قایق احوالش به هم خورد، کم ماند قی کند، دَمَر افتاد، گیج شد، خیلی ترسیده بود، خلاصه از جلو فوج سواره دراقون که متعلق به ولیعهد است گذشتم، خیلی شان پیاده ایستاده بودند، تفنگ‌هایشان سوزنی و از سیستم Breden که در کارخانه‌های خود روسیه ساخته‌اند هم مشق پیاده می‌کنند هم سواره، موزیکان هم داشتند، سواره هم قدری مشق کرده، سرکرده این فوج سواره اسمش کپرمیلوتین وزیر جنگ هم بوده است، حاکم ایروان که اسمش Roselavelef بود، مرد ریش و سیل و مو سفیدی است، صاحب منصب کل قشون سمت ایروان، اسمش Prince Amilakh Varof دیده شد، او مشق می‌داد، بسیار مرد قوی هیکل است چانه را می‌تراشد، جنین ریش دارد، جوگندم، این صاحب منصبان و این فوج سواره همه در جنگ‌های عثمانی در سمت ارزنة‌الروم بوده‌اند، اغلب سربازها نشان سنت ژرژ داشتند. بیگلروف* دیده شد. از پنج سال تا حال هیچ تفاوتی نکرده است، همان بیگلروف است. بعد آمدیم توی اطاق، جای

* ر.ک. روزنامه‌ی خاطرات ناصرالدین شاه در سفر اول فرنگستان به کوش فاطمه قاضیها، تهران: سازمان اسناد ملی

خوبی بود، ولیعهد، صاحب دیوان رفتند، بعد باز هوا بر هم خورد و ساکت شد. دو دفعه هم قایق و کشتی رفت و آمدی کرد [۲۳۴] بعضی از بارها را آوردند آن طرف معرکه بود، یک بگیر بگیر غریبی بود، سگ صاحبش را نمی شناخت هر قایقی که می رسید می خواستند هزار بار گذاشته و هزار نفر بنشینند، بیایند و نمی شد طوری حاجی حسن سربارها بود، داد می زد که صدایش پیش من می آمد. ناصرالملک، محقق، موچول خان، صنیع الدوله، فرخ خان، حکیم الممالک، همه سرگردان، ویلان، روی بارها نشسته بودند. یک دفعه هم توی قایق نشستند، بعد شلوغ شد، رفتند بیرون. تلگراف کردیم که دیگر شب کسی نیاید، صبح بیایند. طولوزون شب را آمد رسید.

خلاصه آنها شب را آن طرف ماندند، صبح همه آمدند با بارها. الحمدلله همه صحیح سالم رسیدند.

روس[ها] شب آتش بازی کردند، هوا خیلی سرد بود، نمی شد تماشا کرد، از صدای آتشبازی اسبهای سواره نظام تماماً فرار کرده بودند، باز همه را به زحمت گرفته بودند. الحمدلله تعالی شب شام خورده راحت خوابیدیم.

روز چهارشنبه ۵ [جمادی الاول]:

باید رفت به نخجوان، پنج فرسنگ راه است، صبح ناهار را در منزل خوردیم، همه سوار کالسکه شدیم، چند نفری از سادات و علمای اردو باد آمده بودند ایستاده بودند، صحبتی شد، سوار شدم، موچول خان هم توی کالسکه من نشست، آقامحمدعلی هم پشت کالسکه، یک نفر هم از قزاقهای مخصوص امپراطور که برای قراولی ما فرستاده است جلو کالسکه نشسته بود، با یک کالسکه چی، تند رانیدیم، کالسکه های دیگر عقب سر ما آمدند. این صحراها همه گل زرد، سفید و لاله است. طرفین جاده الی دو سه فرسنگ همه کوه است. کوههای سخت سنگلاخ بی علف. برخلاف کنار راه و صحرا

همه گل است، اما زمینها پست و بلند خیلی دارد و کوهها تا یک فرسنگ بیشتر خیلی به جاده نزدیک است. راه کالسکه سنگ ندارد اما راه خوبی هم نیست، همان قدر است که جاده را [۲۳۵] صاف کرده روی نهرها پل ساخته اند که عراده عبور می کند. یک فرسنگ که رفتیم طرف دست چپ در دهنه دره بزرگی دهی دیده شد، اسمش جلفاست و این معبر جلفای ارس هم که گذشتیم به اسم این ده معروف است، بعد از این ده الی جلگه نخجوان ده و آبادی ندیدم. خلاصه رانندیم، تند، سه فرسنگ که طی شد به کنار رودخانه النجه چای رسیدیم. لب رودخانه چادر زده بودند، پیاده شدیم، قدری نشستیم، اسبهای کالسکه را عوض کردند، رودخانه از طرف دست راست از دره ای می آید و به ارس می ریزد، آب زیاد گل آلودی داشت، به تازگی برای عبور ما نصف رودخانه را جِسری* از تخته بسته بودند، قدری از آب را با کالسکه رفتیم، بعد از جسر گذشتیم، رانندیم تا رسیدیم به اول جلگه نخجوان، اینجا کوههای طرفین دست راست و چپ خیلی دور می شود. دست راست پشت کوههای سنگی کوههای بزرگ برفی هم پیدا بود و سمت دست راست کوهی بود یک پارچه، سنگ خیلی بزرگ و بلند و خیلی سخت که مشهور است به ایلان داغی، خیلی کوه سنگی غربی است، هیچ جا همچو کوه ندیده بودم، سواره قزاق، سواره های طایفه کنگرلو لباس سفید داشتند، یال پوش اسب قرمز خیلی بودند، همه جا برای احترام حاضر بودند. جلگه نخجوان بسیار باصفاست، سبز، خرم، پرگل، پرحاصل، دهات زیاد در اطراف اردو پیدا بود، دست راست بعضی قطعه ها بود، نیم فرسخ طول و عرض، همه اش یک سره لاله بود، مثل خون، اما صحرا چنان گل بود که به وصف نمی آید، اسبهای کالسکه توی گل همه ماندند، به زور می رفتیم، در جاده تا

* جسر: ما خود از تازی - پل متحرکی که از تخته های چوبین و زنجیرهای آهنین روی رودخانه های بزرگ جهت عبور و مرور سازند و پشته بند نیز گویند (ناظم الاطباء).

زانوی اسب به گل می نشست. تا رسیدیم نزدیکی شهر، تماشاچی، رعیت از ارمنی، مسلمان [۲۳۶] خیلی بودند، خوانین نخجوان، سوارها، صاحب منصبان روس همه پشت کالسکه اسب می تاختند. مهربان خان پسر اسمعیل خان، پسر احسان خان* گور به گور سواره می آمد، از او بعضی تحقیقات می کردم. جوانک فضولی به نظر آمد، ریش هم

* بهتر است احسان خان از قلم خود ناصرالدین شاه معرفی شود. ناصرالدین شاه در خاطرات روز دوشنبه هفتم ربیع الاول ۱۳۰۳ هـ ق می نویسد: «اسب که خوایدم، خواب عجیبی دیدم، لازم است اینجا بنویسم. دیدم سواره در مملکت قفقاز روس می روم، یک نفر مرد پیاده جلو من می رود، مثل اینکه راهنمایی می کند و بلدی می کند، من هم با او طرف صحبت می شوم، از عقب صدائی از مهمان دار روسها که با من است آمد که این مرد، احسان خان نخجوانی است که باعث شکست ایرانیها از روسیه شد، چرا حالا هم صحبت شما شده و به او التفات می کنید. من به او گفتم برگرد به عقب و برو، خواهر احسان خان در آن اطاق بود، او را خوابانده، سیخ را فرو بردم. به او، مثل یک کتابی شد که سیخ من او را سوراخ کرد و این عمل طوری بود که من با روسها یعنی مخاصمه کرده ام. از اطاق که آمدم بیرون، توی حیات دم در، حاجی معتمدالدوله را دیدم ایستاده است، به من گفت چرا این کار را کردی و با دولت روس به چه جرأت و اطمینان برهم زدی، گفتم به اطمینان اینکه دو کرور سواره از عالم غیب الان در صحرا حاضر شده اند و بنا کردم از حیاط بیرون رفتن. در آخر حیاط، حاجی ابوالحسن معمارباشی و یکی از نوکرهای دیگر را دیدم، پرسیدم در صحرا سواره و قشون چقدر است، گفتند بقدر چهار کرور سواره ایستاده است، بیرون که آمدم تمام صحرا و محوطه را از اشخاص عجیب غریب، خوش صورت، خوش لباس دیدم، به همه آنها از شدت تعارف که می کردم سرم را خم می کردم، آنها هم همه به من سر فرود می آوردند و اظهار عبودیت می کردند. تمام صحرا از سواره و قشون سیاه شده بود، تا رسیدم به جمعی که سردار این سپاه بودند و نشسته بودند روی صندلیها و همه طوری خوش صورت و خوشگل بودند که به حد وصف نمی آید و بخصوص یکی در وسط نشسته بود، آنقدر وجیه و خوش سر و صورت و زلف و قد و ترکیب بود که امکان ندارد کسی به تصور بیاورد، جلو او ایستادم، همه به من نگاههای خوب می کردند، دیدم بدرالدوله نزدیک این خوش صورت وسطی ایستاده است و می خواهد با او شوخی و مزاح کند و او تبسم می کند، اما خوشش نمی آید، دست به سینه بدرالدوله زدم و بد گفتم و او را دواندم، قدری جلو آنها ایستادم و همه آنها برای امداد من حاضر شده بودند، بیدار شدم.» [سازمان اسناد ملی ایران، اسناد بیوات، آلبوم ۹۳، ص ۲۱۴].

داشت، اما ریش عجیبی بود، کوسه ریش پهن بود، زبان روس هم می دانست.

خلاصه، نزدیک شهر یعنی نیم فرسنگ مانده رودخانه دیدم، دست چپ که آب گل آلود زیادی دارد، گمان نمی کردم که باید به این آب زد، دیدم کالسکه ایستاد. سپهسالار، پرنس، عضدالملک آمدند که باید به این رودخانه زد، تعجب کردم که هیچ سابقه نداشت، قدری متحیر ماندم، خیلی خیلی آب تند تیز بدی بود، معروف است به رودخانه نخجوان، تعجب است که چرا اینجا پل نساخته اند. خلاصه، پرنس گفت کالسکه که نشسته اید سنگین است و آب می رود تویش، باید به کالسکه سرباز و سبک نشست. پیاده شدم، رفتم به آن کالسکه، درشکه کوچک نجسی بود، سه اسب مفلوک هم بسته بودند، سواره های کنگرلو زدند به آب، آب الی پشت کون اسبشان می زد، جلو آب را گرفتند، پیاده های نخجوانی هم این ور آن ور درشکه را گرفته و پشت درشکه پُر شده اند، متصل قال مقال می کنند، حالا مانده است کالسکه را بخوابانند، سپهسالار هم جلو من ایستاده است، توی کالسکه صاحب منصبان روسی هم با سواره قزاق و غیره توی آب، پشت سر، پیش رو، معرکه بود، زدیم به آب، بسیار بسیار احتیاط داشت، خدا رحم کرد، هیچ همچه خطری نمی شود، مثل این بود که آدم کالسکه را به دریا بزند [۲۳۷]

تمامی هم نداشت چند شقه بود، خلاصه هر طور بود سلامت جستیم، الحمدلله تعالی با همان درشکه، سپهسالار هم همان طور ایستاده بود، تند رانندیم به شهر، دو ساعت ونیم به غروب مانده رسیدیم. شهر بسیار کثیف و کوچه ها لجن دارد، متعفن، هزار و پانصد خانه می شود، نصف ارمنی، نصف مسلمان است، دو آثار خرابه از خیلی قدیم در گوشه یعنی چسبیده به شهر بود، مسجد بوده است، گویا در استیلای اسلام اعراب ساخته باشند یک کلیسای خوب روسها ساخته اند، یک کلپ یعنی مهمانخانه مانند چیزی هم ساخته اند. چند عمارت دیگری که دیوانخانه و غیره باشد دیده شد. با

عمارت حاکم که در آخر شهر و منزل ما بود غیر از اینها دیگر هیچ ندارد ده کند* سولقان خیلی بهتر و آبادتر از اینجاست. دختر و زنهای ارمنی و مسلمان خیلی خیلی خوشگل داشت، بسیار خوب بودند. عمارت حاکم جای خوبی است، به طرز فرنگستان عمارت ساخته‌اند، باغی در جلو دارد، اما خیابانها همه گل است، نمی‌شود راه رفت. جمعیت این شهر به چهارهزار نفر نمی‌رسد، فوج ساخلو اینجا با لباس خوب و صاحب منصبان و حاکم اینجا صف کشیده دم در عمارت بودند، کالسکه‌های عقبی‌ها هم به سلامت رسیدند، اما همه ترسیده بودند. امشب بارهای روسها نرسیده بود، شام را بسیار دیر دادند.

کسانی که در این سفر فرنگستان همراه هستند از این قرار است:

سپهسالار، عضدالملک، ناصرالملک، امین‌السلطان، امین‌السلطنه، آجودان مخصوص، فرخ‌خان، صنیع‌الدوله، محقق، مهدیقلی‌خان، جعفرقلی‌خان، باشی، شاهزاده،** ناظم خلوت، حاجی حیدر، موچول‌خان، طولوزون، آقامحمدعلی، حکیم‌الممالک، ملیجک، حاجی حسن، آدم سپهسالار، آدم عضدالملک، آدم عکاس، آدم امین‌السلطنه [۲۳۸]

روز پنجشنبه ۶ [جمادی‌الاول]:

باید برویم باش‌نوراشین که یکی از دهات محال شرور ایروان است ۵۵ ورس روسی راه است، هر هفت ورس یک فرسنگ است، هشت فرسنگ چیزی بالا راه است، ناهار را نخجوان خوردیم، هوای خوب بود، سوار کالسکه شده رانندیم. مهدیقلی‌خان در کالسکه پیش ما نشست، تیموریاشا از جلفا اینجا آمده است که ایروان آمده از آنجا به ماکو برود، همه جا الی منزل این هشت فرسنگ را همراه کالسکه چاپاری دوان دوان آمد

* کن

** منظور ناصرالدین شاه از شاهزاده، سلطان حسین میرزا جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان است.

و بعضی اطلاعات از کوه و صحرا می داد، بسیار مفید شد برای روزنامه و پسر جوانی هم دارد. آن بیچاره هم همه جا اسب می تاخت، می آمد.

خلاصه رانندیم، قدری که رفتیم دست چپ رودخانه ارس بسیار نزدیک شد، به مسافت یک فرسنگ کمتر همه جا از همین قدر مسافت راه می رفتیم، آن طرف ارس از محال قره قوینلوی خالصه خوی و خاک و املاک ماکوست. صحرا امروز چندان پُرگل و خوب نبود. دست راست همه جا کوه است، اول کوههای خشک پست. پشت این کوهها کوههای بزرگ برف دار پیدا بود که کوه قبان معروف است. این طرفش خاک نخجوان است، آن طرف خاک قراباغ* است، ۱۸ ورس که دو فرسنگ نیم می شود، هیچ آبادی در طرفین راه دیده نشد. راه کالسکه هم گاهی گل بود، گاهی خشک. تا رسیدیم به بیوک دوز، چاپارخانه است، ایستادیم، اسبها را عوض کردند. رانندیم، نیم فرسنگی که رفتیم به دهی رسیدیم اسمش خوج بود، ملک اولاد احسان خان است، اسمعیل خان و کلبعلی خان، ده کوچکی بود، بعد از آن در دامنه کوه دست راست هم دو ده پیدا شد تا رسیدیم به چاپارخانه قیوراق که ده بزرگی است، آنجا پیاده رفتیم اطاق، اسبها را عوض کردند، نماز کردم، کوه آقری از این طرف دست چپ پیدا می شود، اگر چه ابر داشت درست پیدا نبود، اما قدری از دامنه اش پیدا بود، بسیار کوه بزرگی است، دامنه وسیعی بزرگی دارد [۲۳۹]. دور دامنه آقری دو دفعه قطرش از دماوند بیشتر است. این کوه دو قله مخروطی دارد به هم چسبیده و نزدیک این طرف آقری کوچک می گویند که تماماً دورش خاک ایران است. قله** آقری بزرگ و طرف شمال مغربش خاک روس است، طرف جنوبش هم که خاک بایزید عثمانی بود حالا در تصرف روس است. از اینجا تا معبر

* اصل: غراباغ

** اصل: قله

شاه تختی نیم فرسنگ راه است، شاه تختی دهی است این طرف ارس در بلندی افتاده است، مشرف به ارس، اینجا تیمور پاشا کشتی دارد که عبور از سمت خوی، ماکو، مراغه، ارومی به این طرف از این معبر می شود. آن طرف ارس که خاک ماکو و خوی است آن قدر گل لاله قرمز و گل سفید و رنگهای دیگر دیده می شد که اسباب حیرت بود. پنج فرسنگ مسافت تماماً لاله قرمز بود، پنج فرسنگ تماماً گل سفید، بسیار بسیار تماشایی چیزی بود، ماکو و قلعه ماکو هم توی دره بود، جایش را تیمور پاشا نشان داد، اما پیدا نبود. از اینجا به ماکو هفت فرسنگ راه است.

خلاصه سوار شدیم، تند رانندیم، دو فرسنگی که رفتیم به جلگه محال شرور رسیدیم که حالا حکومت علیحده قرار داده، حاکمی دارد، بسیار جای آباد است ده روی ده و حاصلخیز، باغات و اشجار زیادی دارد، ارمنی، مسلمان، در دهات می نشینند، مسلمان بیشتر است، قریب شصت پارچه ده در یک صحرا و محوطه است، اکثر آبادی دست چپ است، می رسد الی کنار ارس و این محال از رودخانه آرپه چائی مشروب می شود که رودخانه عظیمی است و همه آبش صرف باغ و زراعت می شود و منبع این رودخانه از محال دره الاکوز و از کوه الاکوز می آید.

خلاصه از توی ده و باغات و غیره عبور شد. باش نوراشین که منزل است پیدا شد، دست چپ اما رودخانه [ای] فاصله بود، در میانه باید یک فرسنگ بالاتر رفته از پل بگذریم، دوباره برگردیم، رفتیم، این طرف پل ده دیزه است، مسلمان نشین است، پلی بسیار خوب [۲۴۰] از چوب و آهن ساخته اند، طولانی. آن طرف پل ده نورآشی است که ارمنی [ها] می نشینند.

رانندیم رو به منزل، نزدیک غروب رسیدیم خانه اسمعیل بیک که در همین ده ساخته است، منزل حاکم اینجا است. ما اینجا منزل کردیم، بسیار خانه خوبی است، به طرز فرنگی ساخته است، خودش هم لباس و کلاه روسی دارد. فوج ساخلو ایروان ایستاده

بودند، موزیک زدند، سواره قزاق و مسلمان و غیره، صاحب منصبان از هر قسم خیلی بودند، در راه نیمه راه منزل کمال احترام و خدمت را می کردند.

روز جمعه ۷ [جمادی الاول]:

باید رفت به ایروان، ۸۷ ورس راه است، صبح زود از خواب شیرین برخاستم، چون راه دور بود حاضر شدیم، کالسکه ها هم حاضر شدند، سوار شدیم، راندم خیلی راه که رفتیم شبیه به دره بود، یعنی طرفین راه کوه نزدیک به جاده بود، دست چپ باز دهات زیاد بود، اقری داغ هم پیدا بود، طرف چپ اما ابر و مه زیادی داشت، نگذاشت تماشا کنم، فرخ خان پیش ما نشسته بود، به ارس امروز خیلی نزدیک شدیم اما در گودی بود، رودخانه اش پیدا نبود، تا رسیدیم به صدرک که ده حسین خان* سردار بوده است، حالا خالصه است ۲۲ ورس راه بود، ده بزرگی است، آبش رودخانه است، از کوه می آید

* حسین خان قاجار قزوینی در حدود سال ۱۱۵۵ هجری قمری متولد شد. و چون در دوران ولیمهدی فتحعلی شاه در فارس از غلامان خاصه بود، پس از کشته شدن آقا محمدخان به دستگاه فتحعلی شاه راه یافته و در مشاغل مختلف خدمت می کرد. وی در سال ۱۲۱۲ مأمور سرکوبی صادق خان شقاقی شد و از سال ۱۲۱۵ که جهت رفع اغتشاشات خراسان به آنجا مأمور شده بود الی سال ۱۲۲۱ با سمت سرداری سپاه در خراسان بود. حسین خان سردار در سال ۱۲۲۱ به جنگهای روسیه اعزام شد (ر.ک. جهانگیر قائم مقامی نامه های پراکنده قائم مقام، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹، ص ۳۷۸) و علاوه بر جنگهای اول در جنگهای دوم ایران و روسیه شرکت داشت. پس از انعقاد عهدنامه ترکمان چای که روسها بنا به فصل دوازدهم آن عهدنامه کلیه املاک و متعلقات او و برادرش را ضبط کردند، فتحعلی شاه حسین خان سردار را به حکمرانی خراسان مأمور نمود. وی تا سال ۱۲۴۵ در این سمت باقی بود تا در این سال به حکم شاه به تهران احضار و به حکومت فریدن و چهارمحال و سرداری ایل بختیاری مأمور شد و پس از چندی در همین سال (۱۲۴۵) در سن نود سالگی درگذشت. (ر.ک. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، مستظم ناصری، به تصحیح محمداسماعیل رضوانی، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۷، ج ۳، ص ۱۵۹۳ و ۱۵۹۸).



تصویر محمدرضاخان سرتیپ است (ر . ك . ص ۵۱) که به انضمام دو فرمان ناصرالدین شاه درمورد وی که درصفحات ۴۶۱ و ۴۶۲ کلیشه گردیده ، به لطف جناب آقای عطاءالله امین ریاحی از نوادگان محمدرضاخان سرتیپ و جناب آقای باقرعزیزی از تبریزارسال گردیده که بدین وسیله از این بزرگواران قدردانی می شود .

طرف دست راست اینجا اسبها را عوض کردند. رانندیم، بعد از صدرک کوههای چپه و راست عقبتر می‌رود، یعنی کوههای دست راست بقدر یکی دو فرسنگ عقب می‌رود و پشتش کوههای برفی هست، دست چپ جلگه می‌شود می‌رود الی کوه آق‌ری و کوههای سرحدات قدیم روس و عثمانی که آن طرف کوه خاک قارص و بایزید بوده است، حالا روسها که آنجاها را گرفته‌اند سرحد را پیش برده‌اند به آن طرف کوهها، از جاده الی کوه آق‌ری، ده فرسنگ مسافت دارد، قدری کمتر.

خلاصه رانندیم تا رسیدیم به دَوَلو که ۱۸ ورس راه بود، ده معتبری است، قجرهای قدیم دولو اینجاها می‌نشستند، بالاخانه را حاضر کرده بودند، از پلهٔ زیادی بالا رفتیم، اینجا ناهار خوردیم، آب این ده هم رودخانه است، از کوه دست راست می‌آید، دهات اینجا باغات و اشجار زیاد دارد [۲۴۱] خلاصه سوار شدیم، رانندیم، این دفعه آجودان مخصوص را در کالسکه نشاندم، هوا هم ابر شد، باران هم خیلی آمد، اما در ورود ایروان هوا باز شد آفتاب شد، خلاصه از دولو به قمرلو رفتیم، ۱۸ ورس بود، از قمرلو به آق‌حمزه‌لو که ۱۵ ورس است، از آنجا به شهر ایروان ۱۳ ورس، آبادی و دهات زیاد و باغات و اشجار خیلی امروز از دولو به این طرف دیده شد، اغلب دهات ارمنی می‌نشینند، محال و ودی‌باسار، کرلی‌باسار، زنگی‌باسار و غیره بود، زراعت زیاد کرده بودند. دو ساعت و نیم به غروب مانده شهر ایروان پیدا شد. سواره مستقبلین، پیاده صاحب منصب قزاق و غیره از هر جور زیاد از حد بود. ارمنی، مسلمان.

شهر ایروان در میان دره تپه واقع است، باغات و اشجار دارد، اما شهر خراب کثیفی است، محله مسلمانها که از قدیم بوده است در روی تپه و دره‌هاست، طرف جنوبی شهر را روسها و ارمنیها تازه عمارت و بنا ساخته‌اند که در حقیقت محله روسها و ارمنیها سوا شده است و در اینجا حاکم ایروان عمارت خوبی ساخته است، به طرز فرنگی، جلو عمارت کوچه عریضی است، طولانی، آن طرف کوچه باغ عامه ساخته است. درخت

دارد، اما کوچک است یک مهمانخانه هم آن طرف باغ است که اغلب پیشخدمتها و غیره آنجا منزل کرده‌اند. خلاصه وارد کوچه جلو عمارت حاکم شدیم، یک فوج سرباز ایستاده بودند، با صاحب منصبان زیاد، از کالسکه پیاده شدیم، جلو فوج راه رفته جنرال کامارف که رنگ بسیار زردی داشت ریش هم داشت سر کرده قشون ساخلو ایروان است، صاحب منصبان را معرفی کرد، سربازها مثل سگ او را می‌کشیدند طرفین راه هم از زن و مرد، ارمنی، فرنگی، مسلمان مملو بود. رفتیم به اطاق تالار سلام حاکم، توی تالار در بالا صورت پرده بزرگی از امپراطور گذاشته بودند، چهار* چوب مطلای خوبی دارد. اعیان، اشراف، وجوه شهر دور تالار ایستاده بودند. حاکم ایروان معرفی کرد. کشیشهای اوچ کلیسا** از جانب خلیفه بالا ایستاده بودند، یک کشیش اصفهانی به فارسی ترجمه نطق کشیش بزرگ را که از جانب خلیفه آمده بود کرد، خیلی مفصل، جر آدمم، آخر هم زبانش بند آمد، بعد کلاتر شهر که مرد کوتاه قد ریش تویی سیاهی بود عینک آبی داشت نطق مفصلی را خواند، بعد رفتیم اطاق دیگر راحت شدیم. مردم همان طور الی نصف شب ایستاده بودند، دختر و زنهای فرنگی ارمنی خوبی [۲۴۲] دارد. شب را باغ عامه و غیره را چراغان بسیار خوبی کرده بودند.

روز شنبه ۸ [جمادی الاول]:

در ایروان توقف شد، ناهار را منزل خورده، بعد از ناهار رخت پوشیده سوار کالسکه شدیم برای اوچ کلیسا. اول قدری که رفتیم کالسکه دم بازاری ایستاد باید برویم مسجد،

* اصل: ۴

** جهت شناخت اوچ کلیسا ر. ک. فاطمه قاضیها، اسنادی از روند اجرای معاهده ترکمان چای. تهران، سازمان اسناد ملی

پیاده شدم، سپهسالار توی کالسکه با من نشسته بود پیاده رفتم، بازار بدی بود، سقفش تیرپوش کثیف، دکاکین و امتعه معمولی داشت، صد قدمی که رفتیم بازار تمام شده داخل محوطه شدیم که اشجار نارونهای کهن و غیره داشت، دورش حجرات دارد. مدرسه است. فرش کشیده بودند. همه جا سالدات، قراول ایستاده بود، علمای ایروان که اسامی بعضی از این قرار است دو صنفه ایستاده بودند:

– ملاخلیل قاضی و صدر مجلس شریعت خانه

– ملاعباسقلی

– ملامحمد باقر

– حاجی ملا احمد واعظ

– حاجی شیخ رضای واعظ

– آخوند ملامهدی

– ملاصادق

– ملاحسین

به همه التفات شد، رفتم توی مسجد ایستادم، این مسجد را حسینعلی خان حاکم ایروان پدر محمدخان ساخته است. خطیب رفت بالای منبر، خطبه خواند، به اسم ما، خیلی جمعیت از زن و مرد ایرانی بالای بامها بودند، هر جور آدم بود، برگشتیم، همان طور آمده سوار کالسکه شدم، سپهسالار پیش ما نشست، راندم عقب سر هم پیشخدمتها و غیره می آمدند. بجز محقق، موچول خان، ملیجک، حاجی حیدر، ناصرالملک همه بودند.

راندم از دم قلعه حسین خان سردار که دست چپ واقع است گذشتم، قلعه قدیم ایروان همین جاست، دیوارهای کلفت مرتفع دارد، بسیار مستحکم، با بروج، اما حالا خراب است، عمارت حسین خان و اندرون بیرونی مسجد و جای ساخلو، جای نوکر و

غیره و غیره همه توی این قلعه بوده است، حالا همه خراب است، بجز تالار سلام حسین خان که از دولت خرج کرده تعمیر کرده‌اند نگاه داشته‌اند و سرایدارها گذاشته‌اند که در آن تالار اشکال فتحعلی شاه و خود حسین خان و غیره است و این عمارت یک طرفش به رودخانه زنگی نگاه می‌کند که خیلی سخت است و از این طرف هیچ قشونی نمی‌توانسته است قلعه را بگیرد و یک طرف این قلعه که طرف مغرب و جنوب است همه به رودخانه زنگی نگاه می‌کند، این قلعه را در حقیقت روی تپه و کوهی از سنگ ساخته‌اند، یعنی طرف رودخانه باخارش* سنگ است که دیوار را روی سنگ گذاشته‌اند. یک پل دو چشمه خیلی خوب هم تماماً از سنگ ساخته‌اند، از قدیم بنا شده است، در روی زنگی، گفتند در عهد قدیم [۲۴۳] وقتی که ایروان در تصرف عثمانی‌ها بوده است دختری ساخته است، خلاصه آب رودخانه گل‌آلود، سیاه رنگ از ته دره مهیبی می‌گذرد و تخمیناً سی سنگ آب داشت بلکه بیشتر.

خلاصه راندیم، همه جا سواره قزاق ایستاده بود، راه را قدری شوسه کرده‌اند، اما ناتمام است. از ایروان الی اوج کلیسا دو فرسنگ و نیم راه است، قدری که از پل گذشتیم به کوچه باغ افتادیم، مثل کوچه باغ تجریش بود، صحرایی شدیم، صحرای صاف پرگرد و خاک، اول به ده کوی کند که طرف دست چپ است رسیدیم، ده پراشجاری بود، بعد از مسافتی از ده شیرآباد گذشتیم، ده معتبری است، پراشجار، ارمنی نشین است. دست چپ ده چوبان‌کوه و خاتون‌ارضی بود تا رسیدیم به آبادی اوج کلیسا، ده معتبری است، غیر از اوج کلیسا دو کلیسا هم بود، بسیار کهنه، قدیم جمعیت زیادی بود، از ارمنی و غیره تا رسیدیم به در اوج کلیسا پیاده شدیم، کشیشها زیاد بودند، یک سایه بان بزرگی مربع که چهار پایه داشت دست ۴ کشیش و در جلو هم پنجاه نفر بچه ارمنی که تصنیف تازه برای

* باخار ← باخر: آب دهنده زراعت (ناظم‌الاطباء).

ما ساخته و می خواندند به آواز خوب، ما هم زیر سایه بان می رفتیم همه هم از روس، ایرانی و غیره پیاده می آمدند، مردم هم از بالا و پایین تماشا می کردند، خیلی خنده داشت یک فوج هم ایستاده بود، قزاق زیادی بود. خلاصه وارد حیاط جنب کلیسا شدیم همه جا در زمین فرش انداخته و گل چیده بودند. گل یاس شیروانی تازه باز شده بود، خیلی آورده توی راهروها چیده بودند. خلیفه اعظم اوج کلیسا آمد در حیاط ایستاد، نطقی کرد، همان اصفهانی دیروزی ترجمه کرد، خلیفه خیلی گردن کلفت و ریش سفید است، دست ما را گرفته از پله ها بالا برده رفتیم در اطاق خوبی نشستیم اسمش گاورک است، از اسلامبول اینجا آمده رئیس تمام ارامنه است. ترکی اسلامبولی بسیار خوب حرف می زد، سپهسالار او را در اسلامبول می شناخت. نعل سر بالنچاق [؟] شمشیر من توی درشکه افتاده گم شده است، ته شمشیر صنیع الدوله هم گم شده بود، سر شمشیرش پیدا بود، با تخته ته شمشیر. بعد از قدری استراحت خلیفه آمد، به اتفاق رفتیم پایین، کلیسا در وسط واقع، دور دیوار است و حجرات نشین کشیشان و راهبان است. گنبد کلیسا خیلی بزرگ و بلند است و از سنگ ساخته اند، بسیار قدیم است، هزار و چهارصد سال پیش از این [۲۴۴] از بناهای جرجیس پیغمبر است، توی کلیسا پرده و اشکال کار قدیم از اشکال حضرت عیسی و حواریون دارد، اما چندان نقاشی معتبر خوبی نیست. بعضی جاهای توی گنبد هم سفیدکاری است، محرابهای نماز و جای عبادت گاه متعدد است. با پرده و روبوشهای نقره دوزی. پشت این گنبد که چسبیده به همین باشد از دری رفتم تو، خلیفه می گفت اینجاها را من تازه ساختم. دو گنبد بود، سفید شده از گچ، بعضی اسبابهای کلیسا را آنجا گذاشته بودند، پشت شیشه ها از قبیل عصاهای خلفای سابق که هر خلیفه یک عصای خلافت باید داشته باشد، بعد از مردن نگاه می دارند. عصای زیادی بود، از هر جور «بلند» کلفت، رنگارنگ، طرح به طرح، قریب صد عصا بود و همچنین تاجهای خلفا که در وقت اعیاد و روزهای رسمی سر

می‌گذارند که از پارچه مفتولی و گلدوزی است و طرح غربی است. بعضی سکه‌های سلاطین قدیم را هم جمع کرده‌اند زیر آینه گذاشته‌اند، بعد برگشتیم. خلیفه مدرسه برای تحصیل بچه‌های ارامنه ساخته است، آنجا رفتم، مدرسه دور بود، با کالسکه رفتیم. مدرسه خوبی به طرز مدارس فرنگستان ساخته است، بسیار خوب محکم، از پله‌های دو طرفی بلند بالا رفتم، گنبدمانندی بود، صندلی بزرگی برای ما گذاشته بودند، رفتم، نشستم، خلیفه هم روی صندلی نشست. یک نفر ارمنی بچه اصفهانی رعیت ایران با دو نفر ارمنی تبریزی وسط ایستادند، اصفهانی کاغذی در دست داشت، خطبه برای ورود ما به زبان اصفهانی خوب خواند، همه ایستاده بودند، سپهسالار و سایر و روسها، بعد برخاستم جای خواب و غذای شاگردان را دیدیم، اما شاگردان حاضر نبودند، حالا تا چند ماه مرخص و ایام تعطیل است. شصت نفر شاگرد اینجا درس می‌خوانند، از هر قسم علوم غیر از مذهب ارمنی را هم، دیگر از هیچ مذهبی قبول نمی‌کنند در این مدرسه.

بعد سوار شده از همان راه آمدیم ایروان به منزل، وقت رفتن به اوچ کلیسا کوه قارنی یارق دست راست از دور پیدا بود، برف ندارد، اما در همان سمت کوههای برفی بود که محال آباران آنجاهاست که نایب‌السلطنه مرحوم جنگ معروف آباران را آنجا کرده است. کوی آقری امروز مه کم داشت، خوب پیدا بود، آقری بزرگ خیلی بلند و قطور است، از دماوند به نظر من بلندتر و خیلی بزرگتر آمد ترکیب و شکش را اینجا کشیدم روزی که از نخجوان می‌آمدیم، آن طرف ارس کوههای گج‌لر خوی که شکارگاه معروف است پیدا بود، اما برف چیزی نداشت، خشک به نظر می‌آمد، شکار در زمستان آنجا جمع می‌شود و قلعه عباس‌آباد [۲۴۵] که نایب‌السلطنه ساخته بود و محمدامین خان نسقچی باشی ساخلو آنجا بوده تسلیم روسها کرده بود، دست چپ راه نخجوان نزدیک ارس مقابل کوه گج‌لر بوده است اما جای قلعه را ندیدیم.

حبیب دیوانه الی تبریز همراه ما بود، در تبریز ماند. [در این قسمت از خاطرات ناصرالدین شاه کوههای آقری بزرگ و آقری کوچک را ترسیم نموده که تصویر آن در صفحه ۷۲ کلیشه گردیده است.]*

روز یکشنبه ۹ [جمادی الاول]:

باید از ایروان برویم به دلیجان، صد ورس راه قریب پانزده فرسنگ می شد. دیشب بی خوابی سرم زده، صبح هم زود برخاستم، بسیار کسل خواب بودم، رخت پوشیده سوار شدیم، به صاحب منصبان و غیره ایروان نشان داده بودیم، به جنرال کاماروف هم نشان داده بودند، صحبت شد، زخمی از پا در جنگ زیون از عثمانی برداشته است، باز جمعیت زیادی بود، سوار شده رانندیم. [۲۴۶] از شهر سربالا می رفتم، کوچه های ایروان سربالا سر پایین است، بعضی کوچه ها تازه روسها می خواهند راست بسازند، محله مسلمانها سواست، یکی دو محله خالص مسلمان است، باقی مخلوط. جمعیت ایروان به همه جهت از ارمنی و مسلمان و روس از دوازده هزار نفر بالاتر نیست، این راهی که می رفتم آخرش به باغات روی تپه و کوه منتهی می شد، شکوفه گل به و سیب حالا دیده شد، اگر چه هوای ایروان گرم است، اما از تهران باید سردتر باشد. ملاقاتی که من در چهل و دو سال قبل از این با امپراطور نیکولا در ایروان کرده بودم جو یا شدم، معلوم شد که منزل ما آن وقت در همین جایی که حالا جلو خانه حاکم باغ ساخته اند و آن وقت میدان گاهی بوده است در چادر بوده است و امپراطور در توی قلعه در خانه های حسین خان سردار بوده است و من آنجا امپراطور را دیده ام.

خلاصه رانندیم، راه سربالا شد و راه کالسکه را از ایروان به آن طرف به خرج دولت و

خرجهای گزاف راه شوسه ساخته‌اند، راه پیچ‌پیچی را کالسکه بالا رفت، به راحتی، خوب ساخته بودند و از آن بالا منظر خوبی داشت به شهر ایروان که همه در زیر پا بود، بسیار چشم‌انداز خوبی داشت، کوههای آق‌ری و سرحدات عثمانی و غیره در جلو شهر زیر پا، بسیار عالمی دارد اما نه برای مسافر چاپاری، بلکه شخص باید که مجبور به حرکت نباشد و آن بالا نشسته با دوربین خوب اطراف را نگاه کند و «غنیمت بداند نداشتن و کسی دیدن را» در کوههای آق‌ری داغ که به زبان اروپ آارات می‌گویند.

خلاصه با تأسف راندم رو به شمال، همه جا سربالا و کم‌کم هوا سرد و ییلاق می‌شد و کوههای طرفین راه و تپه‌ها سبز و خرم بود و انواع گلها داشت. تا اینکه بعد از مسافتی که سربالا رفته قدری سرازیر شدیم تا به چاپارخانه ایلار رسیدیم. راه شوسه، اینجاها کم‌کم خراب و ضایع شده پول دولت را خورده راه بد ساخته‌اند، گل بود، اسبها به زحمت عبور می‌کردند، دهاتی که از ایروان تا ایلار دیده شد از این قرار است:

اول گنه‌گیر است، ده ارمنی و روس‌نشین است. [۲۴۷] اینجا در حقیقت اردوی روسها بود، از سرباز و مریض، عراده و سربازهایی که در جنگ اسقاط شده بودند همه را اینجا آورده چادر در صحرا و غیره زده معالجه می‌کردند. اسب کالسکه سیاجی اینجا مرده بود، کالسکه‌های عقب دیر رسیدند. بعد راندم تا رسیدیم به فونستاق آنجا هم اسب عوض کردند، هوا بسیار سرد شد. از چاپارخانه ایلار قدری که آمدیم طرف دست راست دهی بود کوک‌چشمه و دهات دیگر هم از دور نمایان بود، با کوههای برفی بسیار ییلاق تا رسیدیم به دهی که اهل آنجا همه روس هستند و طایفه مالاکن هستند. از شهر ایروان تا مالاکن همه جا سربالا می‌آمدیم، از مالاکن بقدر یک فرسنگ که گذشتیم سربالا بود تا چاپارخانه فونستاق پیدا شد. الی چاپارخانه همه جا سرازیر می‌آمدیم اسب کالسکه سیاجی اینجا مرده بود. خلاصه از چاپارخانه مالیده به طور کمی سربالا آمدیم، بقدر یک فرسنگ و نیم که راندم باز راه سرازیر شده و در کوههای طرف دست چپ

جنگل مانند درخت داشت، از فونستانق که گذشتیم در طرف دست چپ به دهی رسیدیم که کاکس نام داشت و در دره‌ای واقع بود و رودخانه زنگی که به ایروان می‌رود از میان این ده می‌گذشت و با دره‌گودی می‌رود پایین که آب هیچ پیدا نیست یعنی در ده آب پیدا بود. بعد از ده به دره می‌افتاد و از کاکس که می‌گذری قدری درختهای جنگلی بیشتر می‌شود. تا چاپارخانه اول صنیع‌الدوله در کالسکه ما نشست، بعد تا چاپارخانه آختی شاهزاده پیش ما بود. از آنجا الی منزل سیاچی بود.

خلاصه رانندیم تا به آختی رسیدیم. آنجا ناهار خوردیم بعد سوار شده باز رانندیم تا به یلی نوفسیقایا رسیدیم. اینجا اول دریاچه گوگچه ییلاق است، اسب عوض کردند، این دهات روسی می‌نشینند، بواسطه هوای رطوبی و غیره زمینها گل است بطوری توی ده کثیف است و گِل که انسان از غذا خوردن می‌افتد دریاچه گوگچه ییلاق اینجا اولش بود، از آختی سیاچی پیش ما نشسته بود. [۲۴۸]

خلاصه دریاچه طرف دست راست افتاده، راه طرف چپ. همه جا از لب دریاچه می‌رفت، هر چه می‌رویم سربالا است و راه شوسه است اما گاهی خراب و گل بود، اما بغل بر دریاچه را خوب ساخته‌اند. خیلی به راحتی کالسکه می‌رود، دریاچه بسیار باصفا بود، آب صاف کبود رنگ موج کم. عرض دریاچه کم است، اما طولش خیلی است، آبش شیرین است. ماهی قزل‌آلای* بزرگ دارد، موج کمی داشت، دور تا دورش کوه است، کوه برف‌دار غیر برف دار و دورش طوری است که می‌شود چادر زد، اردو زد، وسعت دارد، اما نه همه دورش همین سمت راه و بعضی جاها وسعت دارد، باقی کوهها تیز آمده الی کناره دریاچه از همه طرف از کوهها چشمه‌های زیاد جاری است، رو به دریاچه، یکی دو رودخانه هم دیدم که به دریاچه می‌ریخت، یک کوه کوچک سبزی بقدر کوه

دوشان تپه توی دریاچه بود، جزیره شده بود، کلیسایی ساخته بودند، چند خانواری بود، هزار ذرع از کناره دورتر است. اما حیف که کشتی ندارند که در این دریاچه سیر و گشت بشود، دریاچه مرده است، دو سه نو بسیار کوچک کثیف در ساحل دیده شد، هوا ابر و مه شد، مه از روی آب و کوههای جلو برمی خاست،* بسیار باصفا و مهیب بود. باران هم آمد، کوهها و زمین سبز و پرگل است، اما حالا مثل زمستان بود، سرما و برف خیلی بود، در وسط تابستان اینجاها خیلی ییلاق و چراگاه حیوانات و گوسفند است، کوهها همه بی سنگ و حاصل دیم هم می کارند، نزدیک غروب بود که از کنار دریاچه می راندیم، هوا تاریک و مه بود، یک ساعت به غروب مانده بود، به منزل هم خیلی راه است، کالسکه‌های عقبی هم خیلی عقب مانده بودند پیدا نبودند تا رسیدیم به ده چوپوقلو که در آخر این دریاچه واقع است.

در دامنه کوه همه ارمنی نشین است، نزاع ایران و روس در سر همین مراتع و این ده برخاسته است.

خلاصه از چوپوقلو سربالا رفتم، مالیده و کم، رسیدیم به چاپارخانه و ده سیمونفسقایا، پیاده شده رفتم توی اطاق، سپهسالار، منچیکوف هم عقب بودند، جنرالی** با کلاه خود و لباس تمام رسمی دم کالسکه آمده [به] زبان روسی عبارتی گفت هیچ نفهمیدم و راپورت داد، بعد معلوم شد چاف جاواتز که اصلش گرجی است حاکم ایالت الیزابت پل است، یعنی گنجه و قراباغ [۲۴۹]، شکی، شماخی و غیره و خودش در گنجه می نشینند. اینجا خاک ایروان تمام و اول خاک این است.

خلاصه سوار شده رانندیم از اینجا همه جا سرازیر رفتیم هوا مه شدیدی بود جایی

* اصل: برمی خواست

** اصل: جرانالی

دیده نمی‌شد. مگر طرفین راه از ده قدم و معلوم می‌شد که اول جنگل است، کم‌کم درخت پیدا می‌شد، این راه راه عجیبی بود، حیف که مه بود و غروب هم شده بود و الا خیلی تماشا داشت. بسیار بسیار سرازیر باید رفت و راه را بسیار خوب پیچ‌پیچ ساخته‌اند که در این سرازیری تند کالسکه در کمال تندی و راحتی و بی‌خطر می‌رود، بقدر کوه البرز سرازیری داشت اما همه جنگل بود و خاک کوهش هم نرم بود.

خلاصه می‌رفتیم، نرسیدیم، می‌رفتیم، تمامی نداشت تا تاریک شد و مهتاب ابردار بدی هم بود، قدری روشن بود، درختها را می‌دیدم، شکوفه زیادی از سیب و به، امرو، آلبالو بود، کنار رودخانه بود. پایین دره که رسیدیم رودخانه تشکیل یافت که به قدر بیست سنگ آب داشت، همه جا از کنار رودخانه راه ساخته‌اند تا رسیدیم به ده گلاونو، که ارمنی نشین است خیال کردیم منزل است، خیر منزل پایین‌تر است، باز رانندیم تا نیم فرسنگ دیگر رسیدیم به منزل که دلیجان است، عمارت ییلاقی جنرال کافتاروتز که اینجا ساخته است منزل ما بود، بسیار عمارت خوبی بود، شام خوبی دادند، پیانو بزرگی توی اطاق بود، کله مرالی را با شاخ درست کرده گذاشته بودند، خیلی سر بزرگی بود و شاخ بسیار بزرگ قلاجهای* غریب داشت، گفتند این جنگلها مرال دارد و همین جا زده‌اند، چون بسیار خسته بودم زود خوابیدم.

روز دوشنبه ۱۰ [جمادی‌الاول]:

باید به منزل آلکت برویم، صدوینج ورس راه است، صبح زود برخاستم، حاکم ایروان از اینجا مرخص شد رفت، سوار شدیم، رانندیم، همه جا سرپایین و از دره می‌رفتم. رودخانه دلیجان دست چپ بود، دره‌ای بود عریض، طرفین راه کوههای بلند

* قلاج: باز (فرهنگ معین).

پرجنگل، زمینها سبز [و] حاصل پرگل، کوهها طرف دست راست بلندتر و پرجنگل تر بود. مثل دره‌ها و کوهها و جنگلهای مازندران است، اما عرض جنگل کم است، همه جا از سرکوههای جنین است، عرض جنگل دیگر آن طرف کوه درخت ندارد [۲۵۰] از هر قسم درخت جنگل دارد، در آخر سرو و کاج کوهی خیلی هست، اما طول جنگل که الی آخر این دره باشد پنج شش فرسنگ می‌شود. شکوفه زیادی هم تک‌تک کنار راه و رودخانه بود تا رسیدیم به تَرَس‌چای، اسب عوض کردیم، اینجا یک رودخانه دیگر قاطی دلجان می‌شود، آبش خیلی می‌شود، از آنجا رفتم، قدری از پلی گذشتیم، رودخانه به دست راست افتاد. همینطور همه جا آب بود، درخت، سبزه، گل، شکوفه و کوههای جنگلی، تا رسیدیم به کاروانسرا که دهی بود و هیچ کاروانسرای نداشت، آنجا همه اسب عوض کرده از آنجا رانندیم به اوزون‌تالا، اسب عوض کرده به نوآقستافا پیاده شده، جمعیت زیاد بود، از مسلمان، ارمنی، بزرگان روس و غیره. ناهار اینجا حاضر کرده بودند خورده شد، در همین چاپارخانه بود که پنج سال قبل از این معاودت از فرنگستان شب را اینجا خوابیده به طرف گنجه و بادکوبه رفتیم، بعد از ناهار سوار شدیم، پرنس قاقازین از تفلیس اینجا آمده به حضور رسید، حاکم قلمی شهر تفلیس است.

سوار شده رانندیم تا به چاپارخانه زورآرخ رسیدیم، آنجا اسب عوض کرده بعد رانندیم، به چاپارخانه صلاح‌اوغلی رسیدیم، اینجا جمعیت زیادی بود، از رودخانه خرام که خیلی آب داشت، از پل خوبی گذشتیم، به صلاح‌اوغلی رسیدیم، توی کالسکه بودیم، اسبها را عوض کردند، از بزرگان طایفه قزاق پیاده جلو کالسکه خیلی بودند، صحبت شد، احوالات پرسیدیم، این قزاقها در کنار همین رودخانه دهات و مزارع زیاد دارند. دوازده هزار خانه هستند، یک سرحدشان از طرف گنجه پایین رودخانه به طایفه شمس‌الدین لو می‌رسد، از طرف بالا سمت تفلیس به سنخ‌کرپی و طایفه بزچلو که آنها هم طوایف زیاد هستند. از خوانین بزچلو هم حاضر بودند، طوایف قزاق هم شیعه دارند

هم سنی هم ارمنی، این قزاق شمس‌الدین‌لو دخلی به قزاقهای اصلی روس ندارد. اینها آن هیأت و آن سبک نیستند [۲۵۱] و مذهب آنها هم روس است.

خلاصه راندم تا رسیدیم به منزل که آلکت است، اینجا همان قدر اطاق و عمارت داشت که منزل ما بود، برای سپهسالار و غیره. بیرون چادر زده بودند، شب سالداتها آواز خواندند، با طبل و غیره، خوب می‌خواندند، هواهای اینجا سرد رطوبی است.

روز سه‌شنبه ۱۱ [جمادی‌الاول]:

باید برویم تفلیس و ۴۴ ورس راه است.

صبح برخاستم، رخت پوشیده سوار شدیم راندم، بقدر دو فرسنگ کمتر که می‌راندم صحرا و جلگه بود و زمینها سبز و پرگل است، بعد طرفین راه ماهور است، نرم، طرف چپ لاله زیاد هم داشت، خیلی راه همینطور دره و طرفین راه ماهور و تپه است. بعد چند پیچی خورده سرازیر می‌شود، رودخانه‌گر و جلگه تفلیس نمودار می‌شود.

در چاپارخانه یاغلوچه اسب عوض شد، راندم تا رسیدیم به چاپارخانه سوقانلیق، امین‌الملک در صحرا پیاده ایستاده بود، با قونسول ایران [در] تفلیس و میرزامحمدعلی کاشی که اینجا رئیس یعنی صاحب اسب و گاری چاپاری است. امین‌الملک [با] لباس تمام رسمی نشان زیاد بسیار شیک ایستاده بود، کالسکه ایستاد، قدری صحبت شد، بعد راندم در سوقانلیق اسب عوض شده راندم، امین‌السلطنه پیش ما نشسته بود، قدری که راندم شهر تفلیس پیدا شد که در میان کوه و دره تپه واقع است، تا رسیدیم کنار شهر که در سر راه فرش انداخته، دروازه نصرت ساخته بودند، خیلی خیلی با تشریفات، پیاده شدم، پیاده راه رفتم، سپهسالار و غیره عقب بودند، من بودم امین‌السلطنه، سالس استاروسلسکی که سابقاً حاکم بادکوبه بود، پنج سال پیش که از بادکوبه عبور شد حاکم بود و آدم بسیار خوبی است، حالا رئیس کل دفتر خانه قفقاز است، ایستاده بود با

روز جمعه ان امام رویی به صند برانیم تا بریم به نزل و آل کیش به
 این حال که در اطراف و محاربه درسته و نزل با لقب ملبس به باله و برده مالک زنده
 بقدرت سالوات با اطفاف مانده با طبع و صفا مانده هموار این سردر و طریقه

روز شنبه ۱۱ یار بروم نفس و عدم درسی بود
 صبح بر خیزم رفت نوبه سله درم راهم بقدر در زنگی که در میانم حواد مکه بود زمین
 و بر کمره بعد طریقه بود ما هور است ندم لون چپ لاله زایم درنه فیه سید میله دره در وطن
 ما هور دینه بعد چینه چرخه سر از بر سرش روی نه گره و مکه نفس نمودند مشو در جابانه
 یا غلوه ای عیاش راهم تا بریم به کارمانه سوکانیق استه همک در جوباید شته بود
 با تو نزل ایوه نفس در غلوه شاکا شکر ایاریش نشن هلب ای در کارهای ایاریش ای همک
 لایس تا ام کسرتان زایا بار کیش نیم بود که آنگه در صحنه ای بود این ای غلوه نیم
 راهم ایوه ایوه شش مانده بود منور راهم تا بریم تا نفس به است در دره که دره نیم بود
 تا بریم کار ندر در دره زش انه در طلفه نوت نقه نقه فی فی باقریات با هم تم
 با هم بودیم نیم سله عقب بقدرت نیم ایوه ایوه سائن ایاریش در ساقه ماکم بار کوب بود
 پنج سال پیشی در از بار کوب عورش ماکم بود در آدم بار خفت ای ماله ریشی کس در زمانه تقی زای
 آنگه بود با هم در صفا و مکه در زاناس و بخار کوب و عنده سوزن مکه ایاریش اول ماکم
 بار کوب عورش نیم نیم ایوه که در درت بر خود دگریم مردم زینار او بود در ایوه و یوه نیمه
 مکه عقب مکه کوب عقب لوریم سله در شته ستر نیم باز ایوه ایوه ایوه ایوه ایوه
 راهم تا از کوبها که کز شتم کوبها کف ای زک در در راهم ایاریش در رس لویه
 و بر بقدرت زک ایاریش کوب زک ایاریش در بر خود کف دلد

صاحب منصبان و کلانتر و اهالی و نجبای گرجی و غیره و غیره، معرفی می‌کرد. اما من اول حاکم بادکوبه را نشناختم تا به نظرم آشنا آمد، اما درست برخورد نکردم، مردم فریاد اوزا و صلوات و غیره را خیلی بلند کردند. بعد منچیکوف عقب بود رسید سوار درشکه سرباز شدیم، باز امین السلطنه پیش روی ما نشست، راندیم تا از کوچه‌ها و غیره گذشتیم، کوچه‌ها کثیف است، زن و مرد در بامها و زمین و روی پنجره و غیره پر بودند، زنهای گرجی، فرنگی، ارمنی بسیار بسیار خوشگل دارد. [۲۵۲]

خلاصه وارد جلوخان عمارت جانشین شدیم، همان عمارتی که مراجعت از فرنگستان منزل کرده بودیم، دم در توی کوچه فوج ایستاده بود، میرسکی که نایب جانشین است با همه صاحب منصبان قفقاز از نظامی و قلمی و غیره ایستاده بودند، جمعیت زیادی بود میرسکی همه را یکان یکان معرفی کرد، دو پسرهای گران دوک* میشل برادر امپراطور هم ایستاده بودند، با له‌له‌های نظامی و غیره، دست به آنها دادم، هر دو بسیار بسیار جوانهای مؤدب تربیت شده، پاکیزه، سنشان چهارده پانزده، اسمشان بزرگتر میخائیل میخائیل اوویچ، اسم کوچکتر: گورکی میخائیل اوویچ.

بعد رفتیم توی اطاق نشستیم، باز شاهزاده‌ها آمده نشستند، صحبت شد، جانشین و زنش پطر رفته‌اند، اینجا نیستند در تالار هم میرسکی باز اشخاص زیادی چیده بود، معرفی کرد، بعد رفتند.

ناهار در اینجا خوردیم، خیارهای خوب دارد و زیاد، امین‌الملک صحبت کرد، در باغچه جلو تالار گشتم، گل‌های بسیار خوب داشت که هیچ ندیده بودم.

شب هم رفتیم اطاق دیگر، پنجره به کوچه و صحرا باز می‌شود، باز کرده ایستادیم. در کوچه جمعیت زیاد بود، زن و مرد چراغان بسیار خوب کرده بودند. آتشبازی کردند،

بسیار خوب حقیقتاً مردم از صمیم قلب شاد و خرم بودند. از ورود ما و کارگزاران روس در خدمات به هیچ وجه فرو گذاشت نمی کردند، بسیار بسیار خوب. احوالات شهر تفلیس را در روزنامه سفر اول نوشته‌ام. دیگر لازم نیست حالا هم بنویسم.

روز چهارشنبه ۱۲ [جمادی‌الاول]:

در تفلیس ماندیم، باز معارف، صاحب منصبان و غیره را میرسکی در تالار حاضر کرده بود، معرفی کرد، بعد رفتیم به اطاق شاهزاده‌ها دیدن، که اطاقشان از همین اطاق ما راه دارد، قدری آنجا نشستیم، اطاقشان چشم‌انداز خوبی به کوچه و صحرا داشت، اشکال و پرده‌های دورنما و غیره متعلق به قفقاز از در و دیوار آویزان بود، بعضی اسلحه‌وزین و برگ و یراق اسب از اهالی خیوق و بخارا در دیوار بود. بعد آمدیم پایین، در باغ بزرگ داخل عمارت گردش کردیم [۲۵۳] شاهزاده‌ها و له‌له‌شان هم بودند، شاهزاده‌ها را گردش می دادند، گل می چیدند دست ما می دادند، راهنمایی کردند به گرمخانه، چیاک* زیاد رسیده داشت گلهای خوب، انواع، اقسام در این باغ است که هنوز تهران ندیده بودم. بعد رفتم موزه تفلیس که یک کوچه فاصله به این باغ بود، دیرکتر** موزه که اسمش....*** و فرانسه خوب حرف می زد همه جا را نشان می داد. شاهزاده‌ها هم بودند، همه را صحبت به زبان فرانسه می کردم. حیوانات زنده بعضی مرغها داشتند از قبیل قرقاول، دراج، سره و غیره، کم مرغ زنده داشتند اما داخله موزه

* اصل: چیاک

** Directeur واژه فرانسه به معنی مدیر.

*** جای اسم در اصل خالی است.

خیلی اسباب از هر قسم بود، اسبابهای قدیم، جدید، طوایف و ملل، انواع پروانه‌ها و جانورهای کوچک بزرگ، جانورهای مرده را که ساخته‌اند و مثل زنده ایستاده کرده‌اند، خیلی خوب ساخته بودند، پلنگ، ببر، خوک، بیزون که گاومیش وحشی است، ماهی یونس* بزرگ بحر سیاه که جانور غریبی است. یک شتری مرده دراز کشیده که بعینها همان شتر است، لاشخور، کلاغ، روباه، شغال زیادی هم روی لاش این افتاده است، چطور او را می‌خورند بسیار بسیار خوب ساخته بودند، حقیقتاً صنعت کرده بودند. انواع نمونه‌های معادن و غیره و گل و علف و چوب جنگلی خود قفقاز، همه این موزه اغلب از نمونه‌های خود قفقاز است.

بعد آمدیم بیرون، باران می‌آمد، رفتم آخر باغ حمام بود، مال جانشین است، بسیار خوب حمامی بود، به طرز فرنگی کوچک گرم، حاجی حیدر لخت بود، شست‌وشوی خوبی الحمدلله تعالی به عمل آمد. دیروز که وارد شهر شدیم یک دسته از اسرای عثمانی را توی کوچه دم منزلشان دیدیم، دعا می‌کردند، داد می‌زدند، چهار صد نفر می‌شدند، با لباسهای بد، پاره، اما جوانهای خوبی بودند، چند کاکا سیاه گردن کلفت هم میان‌شان بود.

امشب ان‌شاءالله باید به تماشاخانه برویم. میرسکی بسیار آدم قابلی است، فرانسه را بسیار خوب حرف می‌زند، پولوتیک‌دان است، اما صورت و حالت چشمهایش به نه‌نه غمزه باجی شبیه است.

شام خورده سوار کالسکه شدیم، باران بی‌مزه‌ای [۲۵۴] از عصر شروع به آمدن کرد، خیلی پرزور، همه چراغانی و باغ تماشاخانه را ضایع کرد، باز مردم جمع بودند، رفتم بالا در لژ کوچکی نشستم، سپهسالار، میرسکی، اربلیانی در لژ ما نشستند، اربلیانی

* منظور نهنگ است.

از شاهزاده‌های گرجستان است، همان است که به فرح‌آباد آمده به حضور رسیده بود، هفتاد و پنج سال دارد، اما باز خوب خوش دماغ است و جاهل. خلاصه تماشاخانه کوچکی است، زنهای صاحب منصبان روس و دختران آنها بعضی از زنهای گرجی در دور بالای تماشاخانه نشسته بودند، همه لخت، سینه باز، هفت هشت زن خوب داشت، بقدر یک ساعت و نیم بازی درآوردند، یک زن بسیار فربه گردن کلفت مجسمه سنگی شده بود آواز می‌خواند، یک پسر و یک شخصی که یهودی شده بود می‌خواندند و می‌آمدند، می‌رفتند فقط بد نبود، صاحب منصبان هم همه پایین نشسته بودند، پرده که پایین افتاد برخاسته بستنی خوردیم باز آمدیم خانمها را میرسکی معرفی کرد. بعد از اتمام رفتم، باغ جلو سن تماشاخانه اسباب چراغان بسیار خوبی چیده بودند، اما باران همه را ضایع کرد، برگشتیم به منزل یعنی تا چادری که بالای باغ زده بودند رفتم، شب را بی‌خوابی سرم زد، بد خوابیدم.

روز پنجشنبه ۱۳ [جمادی‌الاول]:

باید برویم به منزلگاه ملیت که صد و هشت ورس راه است و نزدیک دامنه کوه قفقاز است. صبح برخاستم، ابوالقاسم خان نوه ناصرالملک را دیدم. این بیچاره عجب زحمات کشیده است متصل از بی‌اسبی چا پارخانه‌ها در عقب است، دیروز وارد تفلیس شده است. در تهران خیلی نره خر بود، اینجا دیدم بیچاره لاغر، زرد. همه روزه این بیچاره را سوار عراده بارکش بی‌فتر روباز که علف بار می‌کنند می‌کردند، دیگر شکم و روده ندارد، خلاصه خیلی خنده دارد، باز تفلیس می‌ماند، تاکی اسب پیدا کرده راهی شود. خلاصه رخت پوشیده آمدیم به تالار، به شاهزاده‌ها نشان و حمایل ایران داده بودیم [۲۵۵] اول آنها را در تالار پذیرفتم، دست دادیم، اظهار تشکر کردند، بعد در تالار دیگر میرسکی و همه صاحب منصبان روسیه بودند، اظهار التفات شد.

آمدیم پایین سوار کالسکه شده رانندیم تا از شهر تفلیس خارج شدیم. از تفلیس الی چاپارخانه اول که مسیخت نام دارد، راه گویا شوسه نیست و به واسطه باران دیشب بسیار گل بود و ۲۰ ورس راه بود، گل توی کالسکه می ریخت و همه سواره‌های قزاق و کالسکه‌چها و غیره گل آلود شده بودند، بطوری که بسیار خنده داشت. سیاچی پیش من نشسته بود. یک نفر صاحب منصب معتبر روس کالسکه‌اش را از کالسکه ما گذراند که به مسیخت رفته حاضر باشد برای نطق و راپرت بدهد. دیدم به طوری گل آلود شده است که از سر تا پا گل است و رویش هیچ پیدا نیست بجز گل و همچنین لباسش، وارد چاپارخانه که شدم ایستادیم اسب عوض کنند همان صاحب منصب آمد جلو کالسکه، نطقی کرد راپورت داد، با همان گل سر و صورت که آدم از خنده می‌مرد من هیچ نخندیدم.

خلاصه رانندیم تا رسیدیم به چاپارخانه تزلقان، آنجا رفتیم به اطاق، عمارت خوبی بود، نهار آنجا خوردیم، باشی صبح لرز کرده بود تفلیس با حالت تب آنجا آمد. بعد از نهار سوار کالسکه شده رانندیم برای چاپارخانه قصبه دوشیت، این قصبه در دامنه کوه باصفایی افتاده است اما چاپارخانه آن طرف رودخانه است و قصبه آن طرف، از آنجا به چاپارخانه تاناور، از آنجا به چاپارخانه پاساناور، از آنجا به ملیت که منزل است رفتیم.

امروز از تفلیس که دور افتادیم همه صحراها سبز و خرم و پرگل و دهات گرجی نشین آباد، طرفین راه و رودخانه کر و کوههای بزرگ و کوچک و جنگل و شکوفه و حاصل دیم و آبی و لاله و انواع گلها که حقیقتاً بسیار تماشا داشت و باصفا بود. هوا هم ابر و مه و ترشح* باران هم می‌آمد. ابتدا همه جا رودخانه گُر دست راست است و راه آهن که به

پوتی می‌رود دست راست دیده شد و یک ترن مقارن گذشتن ما به راه افتاد و تند رفت [۲۵۶] بسمت پوتی، قدری که رفتم یعنی دو فرسنگی از تفلیس به آن طرف راه آهن افتاد طرف دست چپ و رفت رو به مغرب و مفقود شد. ما رفتیم از پل گذشته رو به شمال و این عمل در اول چاپارخانه مسیخت شد، در این چاپارخانه و دهات که می‌رفتم گاهی راه دره می‌شد و طرفین راه کوه و جنگل، گاهی صحراها و دشتها به هم می‌رساند، اما همه اینها سبز و خرم و جنگل و پرآب، پرشکوفه در نهایت صفا و فزا* متصل چشم باید تماشا کنند هیأت ارض** راکه به اشکال مختلف عوض می‌شد تا می‌رسد به چاپارخانه آنانور، از اینجا الی منزل یک دره‌ای کم عرض که تقریباً سیصد قدم می‌شود تشکیل می‌یابد و رودخانه عظیمی که از روبرو از بالا، از کوههای قفقاز مسمی به آراق‌وا می‌آید و همین رودخانه در پایین به گُر ملحق می‌شود جاری است. طرف دست راست و این دره از تعریف و تحسین خارج است، طرفین راه کوههای بلند پر جنگل، اما درختهای جنگل بلند نیست، کوتاه است، سبز، خرم، پر گل، پرحاصل و طرفین راه شکوفه درختهای میوه دارد. جنگلی و غیره، تازه شکوفه باز کرده سفید می‌زند و از هر دره و کوه یک آب صاف خوب زیادی جاری است، از چپ و راست که به رودخانه می‌ریزد و دهات گرجیها در بالای کوهها و بغله‌ها و دره‌ها، خانه‌های تک‌تک و پنج‌پنج و زیادتر و کمتر متصل است به هم و گوسفندها و گله‌ها که اغلب سفید هستند توی این چمنها و سبزه‌ها می‌چرند. گله‌های گاوها و گاو میشها و خوکهای دستی و مادیانها هم همینطور در این سبزه‌ها و مراتع در چرا مشغول هستند و بعضی وقت کوههای برف‌دار عظیم مهیب قفقاز که معروف به کوه قاف است از میانه دره‌ها پیدا می‌شود. با آن برفها و عظمتهای زیاد حقیقتاً

* فزا: بالیده شده و افزون شده (ناظم‌الاطباء)

** اصل: عرض

از خلقت خداوند تعالی شخص حیرت می‌کند و تعجب‌ها حاصل می‌کند.
خلاصه غروبی وارد ملیت شدیم، یک فوج سرباز روسی [۲۵۷] که در همین جا ساکن است و منزل دارد جلو عمارت صف کشیده بودند سرکرده آنها پطروفسکی الکسندرایانوویچ.

چون خیلی بالا آمده‌ایم اینجا جنگل کوهها تمام شد و بواسطه سردی هوا هر قدر درخت هم که در کوه و غیره هست هنوز برگ نکرده است، و این عمارت بسیار خوبی است، یعنی منزلگاه است که دولت ساخته است، پله زیادی بالا رفته به عمارت رفتیم. چشم‌انداز خوبی رودخانه و دره و کوه دارد، هوایش بسیار سرد است.

روزی که به موزه تفلیس رفتیم به قفس حیوانات که رسیدیم چند بوف آنجا بود، به زبان فرانسه به بوف گران‌دوک می‌گویند، گفتم اینها گران‌دوک هستند، پسرهای جانشین بسیار خجالت کشیدند چون به پدرشان گران‌دوک می‌گویند، له‌له‌شان گفت حق دارید اسم فرانسوی اینها همین است.

در موزه یک ارقالی قوچ غریبی دیدم، یعنی مرده بود، درست کرده بودند، شاخهایش مثل قوچهای ما اما برگشته به عقب، به رنگ پشم سیاه تیره، چشمها زرد مهیب، سرپوزه جور دیگر، دست پاها بسیار بسیار کوتاه، خیلی حیوان عجیبی بود، در کوههای قفقاز پیدا می‌شود.

روز جمعه ۱۴ [الی ۱۶ جمادی الاول]:

باید برویم به ولاد قفقاز به راه آهن، صبح زود برخاستم، رخت پوشیدم، هوا سرد و ابر بود سوار کالسکه پدر سوخته شدم، این کالسکه از جلفا تا اینجا ما را خفه کرد، بندهای شیشه بالا کنی هر روز پاره می‌شود. خلاصه رانندیم، راه سربالا باید برود یعنی راه را پیچ‌پیچ ساخته‌اند، مثل اینکه از کوه البرز کالسکه بالا برود و پایین برود الی

شهرستانک اما این بزرگتر، مهیب‌تر، بلندتر، پربرف‌تر.

خلاصه می‌راندیم، دره‌های باصفا از هر طرف چشمه و آبشارهای خوب دیده می‌شد، کوه سبز، نرم، بلند، دره‌های خوب، حقیقتاً ییلاق از این بهتر نمی‌شود. اما از سردی هوا اینجاها جنگل و علف کم است، بلکه هیچ نیست. مگر در تابستان علفش بلند شود. همینطور رانندیم تا به چاپارخانه و آبادی غودااور رسیدیم، اینجا اول برف بود، از اینجا هم الی یک فرسنگ سر بالا رفتیم، یعنی به پیچ‌پیچ، امین‌الملک پیش من بود نشسته بود، کل کوه و دره‌ها و طرفین راه برف است. طرفین راه مثل دیوارهای بلند و هر قدر تصور شود کلفت برف داشت و کمال احتیاط را داشت که برف خراب شود، سرکالسکه‌ها [۲۵۸] و یا راه از طرف پرتگاه خراب شود، یا دیوارها و سنگ‌چینه‌های بلند کنار راه که اغلب ترک خورده بود بریزد سر مسافر بسیار بسیار احتیاط داشت. خدا رحم کرد، از هر طرف بهمن‌های قوی ریخته بود توی دره‌ها. یک جایی بنایی از سنگ کرده مثل دالان سرپوشیده که بهمن بیاید بسر او بریزد و به راه نریزد، بهمن پرکرده بود او را. بعد همان طور بنایی کرده بودند که کالسکه از میانش می‌گذرد، روی سقف او را کوه کوه برف ریخته بود و آب می‌چکید از سقف، کمال احتیاط را داشت که از زور برف سقف خراب شود. راه شوسه* هم خراب است، گل زیادی است، خلاصه یک فرسنگ از غودااور که سر بالا رفتم بعد کم‌کم سرپائین رفتم، مالیده، تا رسیدیم به چاپارخانه و آبادی قویی که در زیر این کوه در دامنه افتاده است و رودخانه ترک از اینجا از کوه‌ها و دره‌ها می‌ریزد و تشکیل می‌یابد، همینطور آبش زیاد می‌شود تا می‌رود از میان شهر ولاد قفقاز رد می‌شود، اما تا شهر آبش بقدر کم نیست تا بعد از آن چه شود آبش در شهر ثلث گر می‌شود.

خلاصه این طرف کوه زمینها همه سنگلاخ و کوههای سخت و بد، بسیار سختانهای بلند مهیب که واقعاً کوه قاف باید همین باشد، دهات کوچک کوچک در دامنه‌ها و غیره بودند، خانه‌ها را از سنگ ساخته‌اند، اما از همه طرف، از دره‌ها و کوهها، آب و چشمه و آبشار می‌آید، داخل رود ترک می‌شود، تا رسیدیم به چاپارخانه و آبادی قاضی‌بیک، پیاده شده رفتیم به اطاق حاکم ترک‌چای ولاد قفقاز که اسمش...*، حاضر بود، راپورت داد، فرانسه حرف زد.

اما تا این چاپارخانه خاک تفلیس است. ناهار را خوردیم، بعد از ناهار سوار شدیم. فتر این کالسکه پدرسوخته من شکسته بوده است، به من نگفته بودند، موجهول‌خان هم نشسته بود پیش من الی شهر ولاد قفقاز که شش فرسنگ بود، یک تکانی به ما داد که حساب نداشت، راهش هم بد بود، روده‌های ما را درآورد، من اغلب توی کالسکه ایستاده بودم، خلاصه رسیدیم به آبادی و چاپارخانه لارس، اسب عوض کرده رانندیم [۲۵۹] از آنجا به آبادی و چاپارخانه بالت رسیدیم، از بالت به شهر ولاد قفقاز.

امروز بین راه از چندین پل گذشتیم، گاهی رودخانه طرف چپ، گاهی طرف راست می‌رفت. اما بالاخره الی شهر همان در طرف راست بود، از بالت به پایین کم‌کم صحرا و جلگه می‌شود و کوهها عقب می‌ماند و کوهها آنچه به نظر می‌آید جنگل است. این دره و راه که آمدیم همه سنگ و سختان بسیار بسیار بلند بود، بی جنگل، صحرا [و] زمینها، سبز، خرم، پرگل است، تا رسیدیم به شهر، از توی شهر گذشته دم‌گزار راه آهن پیاده شدیم.

فوجی با موزیکان ایستاده بودند. حاکم و صاحب منصبان و زن، مرد فرنگی و غیره زیاد بودند، پیاده راه رفتیم، همه معرفی شدند. از رعیت و تجار ایران [در] این شهر زیاد

هستند، همه ایستاده بودند. از آن ایرانیهای بسیار دم ساییده.

نظر آقا از پاریس آمده چند روز است اینجا بود، خلاصه یواش یواش آمدیم تا داخل کالسکه راه آهن شدیم. ترن بسیار خوبی است، بناست شب همین جا بخواهیم، ۶ ساعت از شب رفته راه خواهد افتاد، خدایا، خودم و همه را به تو سپردم.

همه ملتزمین هم شب در ترن هستند، اما تازه وارد شده‌ایم برای تعیین جا. منزل خیلی شلوغ شد، کالسکه‌ها را باز کرده می‌بردند آن طرف می‌آوردند، عوض می‌کردند، به هم می‌بستند، خیلی شلوغ بود و هست. این شهر تازه بنا شده است، یعنی بیست و پنج سال است که شهریت به هم رسانده، کوچه‌های راست و وسیع دارد، اما زمین کوچه‌ها گل است. مدرسه نظامی معتبری دارند، بعضی عمارات خوبی از بزرگان و غیره و دولتی هستند، باقی خانه‌های رعیت همه کپری است، مثل خانه‌های رعیتی مازندران. این طرف کوه قفقاز در کنار دره‌ها و دامنه‌ها قلعه‌های کوچک محکم و بعضی بروج ساخته‌اند که حالا هم ساخلو دارد، چون چرکس و لزگی‌ها پیش از این از کوه گذشته و لاد قفقاز را می‌چاپیده اسیر می‌بردند، حاکم این شهر به چاپارخانه آخری استقبال آمده بود، باز پیش آمده اینجا بود، فرانسه حرف می‌زد اسمش...*

در گرجستان هم کلیساها را دورش را قلعه کشیده و برج ساخته‌اند از قدیم چون همیشه از طرف ایران و غیره از عهد امیر تیمور و اعراب محل تاخت و تاز بوده است.

[۲۶۰]

شام را توی واگون** خوردیم، بعد خواستم بخواهم دور واگون پر بود از زن و مرد، لابد آنقدر تماشا کردم که راه افتاد، زنهای خوشگل داشت، بعد خوابیدم، خوابم نبرد، بد

* در اصل متن جای اسم حاکم خالی است.

** اصل: واقون

خوابیدم، صبح زود برخاستم، نشسته به تماشا، کل صحرا سبز و خرم است. تا رسیدیم به استاسیون مینرال نیای وودی که دست چپ کوه هم توی صحرا پیدا بود. اینجا آب معدنی گرم دارد. کل صحرا گل است و چمن، چیز غریبی است.

خلاصه، همینطور می‌رانندیم. سه روز و سه شب توی راه آهن بودیم، دیگر معلوم است آدم سه روز و سه شب توی راه آهن مجبوس باشد چه خواهد شد. با آن تکانهای کالسکه گاهی تند، گاهی آهسته، گاهی چون آهنهای راه، بعضی جا ضایع و از هم در رفته است. تکان غریبی می‌داد. باید همین جا شام خورد، باید خوابید، باید زندگی کرد، پیشخدمتها و سایرین هر یک جایی داشته، راه بود تا آخر برویم بیاییم ملیجک* بیچاره خوب خدمت می‌کرد، در وقت شام خوردن و نهار خوردن به زحمت غذا می‌خوردیم، وقت خوابیدن روی نیمکت کوچکی می‌خوابیدم تا صبح بلند می‌شدم و پایین می‌آمدم، خلاصه حفظ خداست که ماها را نگاه می‌دارد و دیگر هیچ. استاسیونهای بسیار خوب داشت، در آنجاها هر وقت کالسکه می‌ایستاد جمعیت غریبی از زن و مرد می‌شد و صدای او را به آسمان می‌رفت. اصل رعیت روس خیلی چرک و کثیف و خر هستند، اما صاحب منصبان و اهل قلم و قشون همه تربیت شده و تمیز هستند. فوج و اسباب آذوقه و قورخانه و قشون متصل در راه و نیمه راه به قفقاز و غیره می‌رفت و در استاسیونها کیسه‌های آرد و آذوقه و اسباب حمل و نقل زیاد از اندازه دیده شد. چون هنوز عاقبت جنگ را تمام نمی‌دانند خیلی مشوش و پریشان هستند و خیلی خرج می‌کنند. صحراهای روسیه که دیده شد، همه سبز و پرگل، از هر نوع و اغلب زراعت است، یعنی در حول و

* ملیجک: منظور نامه " ... میرزا محمدخان امین خاقان معروف به ملیجک اول برادر امین اقدس و پدر غلامعلی خان عزیزالسلطان ملیجک ثانی بوده است (ر.ک. دوستعلی خان معیرالممالک، رجال عصر ناصری، تهران: نشر تاریخ ایران، ص ۲۳۹).

حوش* دهات و شهرها زراعت هم دیم است، شخم می‌کنند، گندم می‌پاشند، بی‌زحمت، اغلب کنار رودخانه‌ها و غیره جنگل است. بزرگ و کوچک. بلبل زیادی توی جنگلها می‌خواندند، صدایش را توی واگون می‌شنیدم، هر جا درخت زیاد است بلبل پر بود، درختهای جنگلی مثل توسکا و سرو کاج، درخت بید هم خیلی دیده شد. نزدیکهای مسکو برف خیلی در زمین دیده شد. هر جا رودخانه بزرگ و کوچک باشد، لابد آده یا شهری آنجا هست. شهرهای بزرگ و قصبه‌ها و دهات خیلی دیده شد، آسیابهای اینجا همه بادی است و خیلی هم دارند. از دور پره‌های آسیاب را باد حرکت می‌دهد، تماشا دارد و هیبتی دارد [۲۶۱]، دون‌کیشوت حق داشت با آسیاب بادی جنگ می‌کرد، هر شهر روس چند کلیسای خوب معتبر دارد و آسیاب بادی و خانه‌ها تک‌تک در توی چمن، روی خانه‌ها از چوب و نی پوشیده است، دور خانه را از گچ سفید کرده‌اند. خانه‌های بزرگان و ابنیه دولتی رویش از آهن پوشیده بعضی را سرخ رنگ و بعضی سبز رنگ. از دور شهرهای روسیه بسیار بسیار قشنگ است. سفید و سبز و سرخ، بعضی گنبدهای کلیساهای شهرهای معتبر مطلا است خیلی دورنمای خوبی دارد، راههای شوسه دارد، گله‌های خوک، گوسفند و بره، گاو، بچه‌گاو، گله‌های اردک، غاز، با بچه‌هایشان، گله‌های اسب و مادیان صحرایی که در چمن می‌چرند، گله‌بانها که بچه و پیر هستند، غازچرانها، خوک‌چرانها، بچه‌ها که کنار رودخانه‌ها لخت شده بازی می‌کنند. زن و مرد که در کالسکه‌ها توی راه شوسه گردش می‌کنند، کلاغها و قازلاقها و کبوترها و سایر مرغان که می‌پرند و می‌چرند، در این سبزه و چمنها و کنار رودخانه و آبها بسیار بسیار عالم خوبی دارد، از رودخانه‌های عظیم مثل رود دون و رود توله و غیره و غیره عبور شد. پلهای آهنی خوب در رودخانه‌ها ساخته‌اند. از چندین شهر معظم

گذشتیم، اما از بعضی شب عبور شد که ندیدم. مثل شهر تغان‌روگ، روستف*، شهر خرکوف را روز عبور کردیم بسیار شهر آباد بزرگی است، از هر قسم آبادی و ابنیه و مدارس دولتی آراسته است، و همچنین شهر بلگراد،** بسیار خوب شهری است، سر راه بود، دیده شد، رودخانه، آب، چمن، آبادی و همچنین شهر کورسک بسیار خوب شهری است. در مملکت کوبان که بعد از استوارپول، پایتخت کوبان اکتارین‌اودار است، اما ما ندیدیم، و رد شدیم جزء حکومت قفقاز سپرده میشل برادر امپراطور است. اینجا تماماً قزاق می‌نشینند. حاکم آنجا جنرال کارمالی که فرانسه می‌دانست و سی‌وشش فوج قزاق ابوابجمع دارد و همه قزاقها که در قفقاز دیده شد از اینجا مأمور شده‌اند.

[دوشنبه ۱۷ جمادی‌الاول]:

خلاصه روز دوشنبه ۱۷ جمادی‌الاول، دو ساعت و نیم به غروب مانده وارد مسکو*** شدیم، چهار فرسنگ به مسکو مانده در استاسیون آخری که کالسکه‌ها ایستاد، هوا تیره و شروع به باران شدید کرد، قامازوف مترجم خاص امپراطور که از پطر مأمور شده بود، اینجا به حضور آمد. ملک‌خان**** ایلچی لندن هم اینجا دیده شد. ملکم بسیار بسیار لاغر و ضعیف شده است.

در ورود به گار دالغوروکی حاکم سابق مسکو که حال هم حاکم است و سفر پیش دیده بودم آمده بود استقبال، با همه صاحب منصبان و جنرال‌ها، پایین آمده به همه

* اصل: روستو

** اصل: بل‌گرود

*** اصل: سفو

**** میرزا ملک‌خان ناظم‌الدوله.

تعارف شد، از جلو یک دسته سرباز گذشتیم. زن و مرد زیاد از حدی بودند. اگر چه باران مردم را گریزانده بود، اما به محض ورود ما به گار و سوار کالسکه اسب شدن باران بالمره ایستاده.

رانندیم برای عمارت کرملین [۲۶۲]، آنقدر زن و مرد بودند و چنان او را می کشیدند، نعره می زدند و در حقیقت از روی قلب شادی می کردند که به تعریف نمی گنجد. اغلب کم مانده بود زیر دست و پای عراده و اسب بروند، محشر می کردند، حاکم و سپهسالار توی کالسکه پیش من نشسته بودند، دهن حاکم خیلی بو می داد.

خلاصه زنهای بسیار بسیار خوشگل دیده شد. تا وارد در عمارت شدیم. پیاده شدیم. حاکم و حاکم نظامی و سرایدارباشی کرملین و پیشخدمتها و خدمه و غیره و وضع و عمارت همان طور که پنج سال قبل آمده دیده بودم و در روزنامه فرنگستان سابق نوشته ام [بود]، دیگر هیچ لازم نیست اینجا بنویسم، وارد همان اطاق و خوابگاه شدم. شکر خدا را کردم، یاد انیس الدوله و عایشه [و] معصومه که آن سفر همراه بودند و چطور از اینجا برگشتند به تهران کردم.

شب را بعد از شام خواستم بروم دکانها، سوار کالسکه شدم، عضدالملک پیش من بود، بسیار سرد بود، قدری راه رفتم، دکاکین بسته بود، برگشتیم، خوابیدیم، الحمدلله تعالی علی کل حال معادن گچ در عرض راه توی صحرا و بغل تپه ها زیاد دیده شد که همان گچ را برمی دارند به دیوارهای خانه های شهر و غیره می مالند.

میرزا عبدالرحیم خان* وزیر مختار ما در پطر دیده شد. به تهران یعنی تبریز خواهد رفت، مرخص شده است. امروز از شهر طول هم گذشتیم، اینجا کارخانه تفنگ سازی دارند.

* میرزا عبدالرحیم خان ساعدالملک.

روز سه‌شنبه ۱۸ [جمادی‌الاول]:

در مسکو توقف شد، بعد از ناهار رفتم به موزه پایین عمارت، سپهسالار، ملک، ناصرالملک، سایرین، امین‌السلطان، اُزسها، حاکم مسکو، منچیکوف و غیره بودند، گردش شد. تاجها و غیره دیده شد. تفصیل این موزه را در روزنامه سابق فرنگستان نوشته‌ام.

محقق می‌گفت خواهرزاده آقاسید حسن روضه‌خان را که سید لوطی بود در تهران، اینجا دیدم، با میرزا اسدالله‌خان شارژدافر ایران که به پطر رفته است رفیق است، با او آمده است، لباس ارمنی پوشیده است، در تهران روضه‌خوانی و پامنبری می‌کرده است. اغلب تالارهای معروف و بزرگ و خوب کرم‌لین را امپراطور نیکلا ساخته است. دور کرم‌لین قلعه دارد و توی قلعه باغ عامه دارد، این قلعه را خیلی قدیم ساخته‌اند، شب را رفته تماشاخانه، باله دادند، یعنی مجلس رقص و تقلید بدون حرف زدن مثل لال بازی یک نفر زن که رقااص خوبی است که پنج سال پیش از این هم که اینجا آمدیم می‌رقصید باز بود، رقااصی می‌کرد. اما بسیار لاغر و بدگل و چهل سال دارد، معشوقه حاکم است. بعد از تماشاخانه به خانه حاکم رفته، مجلس بال بود، یعنی زن و مرد زیادی از معارف شهر و صاحب منصبان جمع بودند، یک یک حاکم و یک زن میانه سن بدگلی که اسمش کنتس منصورف، شوهرش در پطر است و دختر عموی حاکم است معرفی می‌کردند و این زن صاحبخانه بود. به او دست داده راه می‌رفتم. حاکم زن ندارد، بعد از نیم ساعت برگشتم منزل خوابم نبرد، شب را بد خوابیدم. [۲۶۳]

[روز چهارشنبه ۱۹ و ۲۰ جمادی‌الاول]:

روز چهارشنبه ۱۹ را هم غروبی شام مسکو خورده رفته به راه آهن و به سمت پطر.

ان شاء الله. به راه افتادیم، وقت رفتن به گار دالغوروکی و سپهسالار قشونی و سایر جنرالها و غیره همه بودند، مردم هم همانطور ازدحام داشتند و صدای او را به آسمان می‌رفت. رفتیم، نشستیم به راه آهن، بعد از لمحہ* [ای] به راه افتاد، من خوابیدم و ترن همان است که بود. شب معلوم می‌شد از رودخانه‌های بزرگ و پلها می‌گذشتیم. صبح از خواب برخاستم، رخت پوشیده نشستیم، باید پنج ساعت به غروب مانده وارد پطر بشویم، خیلی دست پاچه بودیم. در ناهار خوردن و غیره صبح هم زود برخاسته بودم، ناهار را هم زود خوردم. همه طرفین راه جنگل سرو و غیره است این جنگلها را همه را دستی می‌کارند و بزرگ که شد می‌برند به مصرف می‌رسانند. زمین همه لجن و لشاب است و متصل هم باران است درخت خوب عمل می‌آید، متصل در راه جنگل بود، اما آبادی زیاد نبود، هوا ابر و سرد بسیار زنده بود، قدری باز خوابیدم، یک ساعتی خوابم برد، از کسالت درآمدم. بعد برخاسته رخت رسمی پوشیده نشان روس زده شد. باز هم چند ساعتی راندم، طرفین راه بدون کم و زیاد جنگل و بعضی آبادیها بود. در استاسیون آخری که آبادی لوبان بود کالسکه ایستاد. مأمورین وزارت خارجه شرقیه که اسامیشان از این قرار است به حضور آمدند:

ملینکوف، لودکوسکی حاکم قلمی پطر، بازی لنسکی، هکسر، که خانوفسکی، وراموف، مله و دیوف، زیمرمان، اشکراوین، لرفه حاکم، نهژینر نوقرود یعنی مکاریه که با مأمورین شهر آنجا نان و نمک آورده بودند.

بعد باز راندم تا در ساعت معین به گار پطر رسیدیم. فوراً پایین رفتیم. امپراطور با لباس رسمی و نشان ایران و همه صاحب منصبان و همه شاهزادگان خانواده سلطنت بزرگ و کوچک با نشانهای ایران ایستاده بودند. با امپراطور دست داده صحبت شد،

* لمحہ : مأخوذ از تازی، وقت کم و زمان اندک و قلیل و آن و لحظه (ناظم‌الاطباء)

امپراطور تمام شاهزاده‌ها را اولاً معرفی کرد، ولیعهد، پسر دیگرش، الکسی، پسر دیگرش، ولادمیر نوه‌هایش، پسر دیگر سرژ، پسر دیگر پُل، پرنس گران‌دوک، نیکلا برادرش که در جنگ عثمانی سردار بود. گران‌دوک میشل برادر دیگرش حاکم قفقاز، گران‌دوک قسطنطین، برادر دیگرش، بعد جنرالها و صاحب منصبان و غیره که از حد بیرون بودند معرفی شدند، بعد امپراطور و ما [۲۶۴] در یک درشکه سربازی نشستیم، پالتو هم به دوش انداختیم، تند رانندند از کوچه نوسکی که خیلی راست و طولانی است برای عمارت زمستانی ارمیتاژ* که منزل ماست در همان اطاقهای پنج سال قبل از این.

خلاصه جمعیت زیادی از زن و مرد در طرفین راه او را بلند می‌کردند، صدا قطع نشد مگر تا دم عمارت، من و امپراطور به مردم جواب سلام می‌دادیم تا رسیدیم به در عمارت، پیاده شده پیشخدمت‌ها، نایب ایشیک آقاسیها، و غیره همه با لباسهای خوب گلابتون رسمی در جلو ما می‌رفتند. شاهزاده‌ها از عقب سر، صاحب منصبان عقب شاهزاده‌ها، من و امپراطور هم جفت راه می‌رفتیم و صحبت می‌کردیم، همینطور تالار به تالار، که در همه تالارها هم صاحب منصبان نظامی و قلمی و غیره و غیره پر بودند. امپراطور و ما با همه با سر تعارف می‌کردیم، همینطور خیلی راه تالار به تالار، اطاق به اطاق تا رفتم به اطاق زن امپراطور، دم در غلام بچه‌های خوشگل، خوش لباس خیلی قشنگ ایستاده بودند، داخل اطاق امپراطریس که شدیم امپراطور عقب ماند برای احترام زنش، امپراطریس آمد جلو، دست دادیم، جلو افتادیم شاهزاده خانمها و دام‌دنورها** و سایرین را امپراطریس معرفی کرد، مثل زن ولیعهد، زن میشل قفقاز، زن الکسی و غیره،

* اصل: ادمی‌تاج

** دام‌دنور: Dame d' honneur: ندیمه

بعد نشستم روی صندلی. امپراطور و زن او و سایرین نشستند، صحبت شد. زن امپراطور معلوم است پیر است و خوش صحبت و زن باوقار بسیار استخوان‌داری است. بعد از پنج شش دقیقه برخاستم، باز به همان ترتیب امپراطور و صاحب منصبان و شاهزادگان همراه بودند الی اطاقهای ما. امپراطور همراهی کرد، ما را داخل اطاق کرد، باز ایستاد، اظهار کمال دوستی کرد، دست دادیم، امپراطور رفت.

مخفی نماند که اطاق امپراطور و امپراطریس و غیره همه در همین یک عمارت است که ما منزل داریم، اما وسعت عمارت و تالارها بطوری است که هر وقت کسی بخواهد اطاق امپراطور یا دیگری رود باید از محله‌ای به محله‌ای برود و سپهسالار و سایر ملتزمین رکاب هم همه در بالا و پایین این عمارت منزل دارند.

خلاصه بعد از لمحہ [ای] سوار کالسکه شدم با سپهسالار و منچیکوف، رفتم دیدن ولیعهد و زود برگشتیم به عمارت، در ورود شلیک توپ هم شد. دیگر آنچه بالاتر از آن به تصور بیاید، امپراطور اسباب احترام و پذیرایی بعمل آورده بود که اسباب خجالت ما می‌شد. بعد از شام الکسی پسر دوم امپراطور آمد همراه، رفتیم به تماشاخانه گران تئاتر. * [۲۶۵] در حجره پایین پهلوی سن نشستیم، زن الکسی آنجا نشسته بود، دست دادیم، مجلس رقص و باله بود، باز لال بازی بود، اما رقاصهای زیاد خوش لباس خوشگل داشت، می‌رقصیدند و در این ضمن پرده‌های خوب نشان می‌دادند و ساز و رقص را تغییر می‌دادند. بعد ولیعهد و ولادمیر و زن ولیعهد به همین حجره آمدند، با قسطنطین، بعد امپراطور آمد، همه نشستند. بعد از افتادن پرده برخاستیم، رفتیم اطاق دیگر بستنی خوردیم، امپراطور سیگاری به من داد، کشیدم، صحبت زیادی شد. سپهسالار و قامازوف و گراف آلدبرق که محرم و وزیر دربار امپراطور است بودند بعد

باز آمدیم، نشستیم، باز رقص شد و خیلی طول کشید، پنج دقیقه قبل از اتمام امپراطور رفت. بعد از اتمام ما هم رفتیم، باز با پسر امپراطور در یک کالسکه نشستیم، سپهسالار هم نشسته بود، رفتیم به عمارت.

امروز باریناتسکی آمد به حضور که خیلی محترم است پیش امپراطور، سابق که پتر آدمم این شخص ناخوشی نفرس داشت، مدتی در رختخواب بود، حالا گردن کلفت، سرخ، سفید به راه افتاده است.

کرچکوف وزیر اعظم مدتی است ناخوش است، امروز هم ندیدم خانه اش خوابیده است.

در مسکو روز آخر اینبند دندان ساز از راه رشت وارد شد، دیده شد. نوه ناصرالملک هم با او وارد شده بود دیده شد، یعنی ابوالقاسم خان از قفقاز آمده بود، هر دو هم در راه آهن با ما وارد پتر شدند، دندان ساز رفت به سوئد* وطنش، باز می آید.

روز جمعه ۲۱ [جمادی الاول]:

در پتر توقف شد، امروز می خواستند عرض لشکر بدهند، باران مانع شد. حاجی محسن خان از اسلامبول آمده است، دیده شد، ریش تراشیده، چاق، فربه. ملکم از مسکو رفت به برلن، از مسکو الی پتر از این آبادیها گذشتیم: کلین، تور، اسپروو، بولوگووا، اوکولووکا، مالووی شرا، لویان.

خلاصه امروز باز سوار کالسکه شده بازدید برادرهای امپراطور رفتیم خانه بودند. سپهسالار، حکیم الممالک بودند. [در] کوچه گردش شد، برگشتیم منزل، شام را مخصوصاً پیش امپراطور خوردیم، قبل از رفتن دیدن برادرهای امپراطور بازدید خود

امپراطور رفتیم. اطاق به اطاق، د برو، آدم نمی‌رسد، همه اطاقها با اسباب و زینت، پرده‌های بزرگ، کوچک، صورت جنگهای قدیم، جدید و غیره. تالارهای بزرگ عریض طولانی، بلند، همه جا قراولهای احترام با لباسهای خوب ایستادند.

خلاصه تا رسیدیم به اطاق [۲۶۶] کابینه امپراطور نشستیم. سپهسالار، قمزوف بودند، خیلی صحبتهای دوستانه شد، دو کاکای سیاه با لباس مصری قلیان نی پیچ آوردند. یکی به امپراطور، یکی به من دادند، کشیدیم. سگ سیاه امپراطور هم داخل اطاق شده رفت زیر نیمکت خوابید. این سگ را امپراطور خیلی دوست دارد و در سفر اول هم که آمده بودم همین سگ را در اطاق امپراطور دیدم. امپراطور معلوم است در این پنج سال آخر خیلی پیرتر و شکسته‌تر شده است، اما باز قد و قامت بلند و صورت مهیبی که دارد برجاست. دندانها سیاه است، بلکه تمام اولادش را دیدم. دندانهاشان سیاه است، مثل ولیعهد و غیره گویا ارثی باشد. بعد از مراجعت از پیش امپراطور رفتم باز دیدم برادرها که خانه بودند و مراجعت شد. رفتیم سر شام خانواده مخصوص، باز همین تالارها که بقدر نیم فرسنگ است طی شد تا رسیدیم اطاق امپراطریس ماری الکساندرا، دست داده قدری راه رفتیم، ایستادیم نشستیم، صحبت شد. امپراطور، ولیعهد، سایر پسرها، عروسها، چند زن دیگر، باریناتسکی، الدربرق و غیره و غیره بودند. رفتیم سر میز نشستیم. امپراطور دست چپ، امپراطریس دست راست ما نشسته سایرین هم هر کس به جای خود نشست. سپهسالار هم سر شام بود، موزیک هم می‌زدند. شام بسیار خوبی خورده شد. بعد از شام باز برخاسته به اطاق امپراطریس رفته صحبت شد. بعد از چند دقیقه وداع کرده باز از تالارهای معلومه گذشتیم، رفتیم منزل. نیم ساعتی که نشستیم، الکسی پسر امپراطور آمد. به اتفاق رفتیم تماشاخانه اپرای روس، باز در حجره پایین نزدیک سن نشستیم. این تماشاخانه بسیار بسیار خوب است. پنج مرتبه و وسیع است و ساز و آواز است و رقص، بسیار بسیار خوب خواندند، بسیار خوب رقصیدند.

جادوگرها بازی درآوردند، پسر پادشاهی در صحرا بود، به جای جادوگرها رسید، روی تخت آن زن جادو [گر] که نشست دیوانه شد. بعد خوابید، بعد دخترهای جادو و پری آمدند، برای شاهزاده قلیان و آفتابه لگن و غیره آوردند و زنهای خوشگل زیاد با لباسهای خوب دور شاهزاده را گرفته رقصیدند، زدند، خواندند، با شاهزاده عشق بازی کردند باز مفقود شدند. خلاصه به همین طورها الی آخر بازیهای خوب و رقص و آواز خوب دادند، خیلی طول کشید. در وسط تماشاخانه امپراطور آمد با پسرها و عروسها و غیره. همه پیش ما نشسته بودند سرژ پسر جوان امپراطور از دیروز ناخوش شده است، امپراطور فکری بود، قسطنطین برادر امپراطور که نشسته بود پهلوی امپراطور به هوای ساز که می زدند متصل می خواند و سرش را تکان می داد، خیلی تماشا داشت. تعجبها کردم. خلاصه بعد از اتمام اول امپراطور رفت، بعد ما رفتیم نصف شب بود اما شهر روشن بود، مثل صبح بین الطلوعین تهران بلکه روشن تر که هیچ احتیاج به چراغ [۲۶۷] کوچه نبود، در کوچه می شد کاغذ خواند، رفتیم، خوابیدیم. امروز حاجی محسن خان چند هندوانه بزرگ آورده بود، هندوانه مصر است، از اسلامبول آورده بود، پاره کرده خوردیم، خوب بود.

روز شنبه ۲۲ [جمادی الاول]:

امروز صبح بعد از خواب برخاستن کرس معاون الوزرای خارجه آمد، قدری صحبت شد. بعد رخت پوشیده حاضر شدیم برای رفتن میدان مشق که پاراد می گویند. من، سپهسالار، سوار کالسکه شده رفتیم، در کوچه ها جمعیت زیادی بود تا رسیدیم به میدان شان دومارس، چادری یعنی سایه بان فرنگی زده بودند که پله می خورد بالا می رفت. زنهای ولیعهد و پسرهای امپراطور و شاهزاده خانمها نشسته بودند. امپراطریس هم آمد، جنرالهای زیاد پیاده در زمین ایستاده بودند. ناصرالملک، محسن خان، وزیر مختار ما در

بطر توی سایه بان ایستاده بودند. با حکیم الممالک، قمزوف که بسیار بد فارسی حرف می‌زند و دهنش بوی متعفن می‌دهد حاضر بود. امپراطور با ولیعهد و پسرهای دیگر، جنرالها و غیره سواره توی قشون راه می‌رفتند. قسطنطین توی سایه بان نشسته بود، بعد از مدتی که امپراطور راه رفت آمد جلو چادر ما با شمشیر، به امپراطریس سلام نظامی داد و ایستاد، قشون مشق حرکت کرده از جلو چادر گذشتند. هوا صاف و آفتاب بود، قریب سی هزار پیاده و سواره بود، اول افواج پیاده و بچه‌های مدرسه آمدند، بسیار خوب و با نظام، بعد توپخانه. هشتاد عراده توپ بود، بعد سواره. اول دفعه قبل از پیاده سواره گرجی و داغستانی گذشته توپخانه هم گویا عقب‌تر از سواره آمد. توپخانه سواره و پیاده، توپهای فولادی و برنجی کروپ، سواره کوراسیه زره‌پوش که کلاه خود و چهار* آینه داشتند، قبای ماهوت سفید، اسبها سیاه یک رنگ و یک اندازه، چه اسبهایی بود که مثل سحر می‌ماند که به یک اندازه و به یک رنگ و به یک فربهی چطور می‌شود اسب باشد. خلاصه روی هم رفته قشونی بود بسیار منظم و خوب، خیلی طول کشید تا گذشتند. امپراطور خودش با دهنش شیپور می‌زد و بعد شیپورچی از عقب به همان طور شیپور می‌زد، با شیپور سواره‌ها حرکت می‌کردند.

خلاصه بعد از اتمام برخاسته سوار کالسکه شده رفتم خانه....** که نزدیک همین میدان است، یعنی مشرف است به میدان، ناهار را باید آنجا بخورد. دخترهای مدرسه که در زیر حمایت همین زن هستند صف کشیده ایستاده بودند، همه فرانسه می‌دانستند و تربیت شده هستند، میانشان خیلی هم خوشگل بود، شاهزاده خانمها، شاهزاده‌ها کلاً آمدند، امپراطور هم [۲۶۸] آمد، رفتیم سر میز، ناهار بسیار خوبی آوردند، خورده شد،

* اصل: ۴

** جای نقطه چین در متن اصلی خالی است.

امپراطور در نصف نهار برخاست رفت کار داشت. ما بعد از اتمام نهار آمدیم منزل. شب را هم باید به شام رسمی به منزل امپراطور برویم.

منزل که آمدیم ایلچی‌های مقیم پطر را به حضور آوردند و همه را دیدیم احوال پرسیدیم، صحبت شد، از هر دولتی ایلچی کبیر و وزیر مختار و شارژدفر در اینجا هست. ایلچی هائی که دیدم اغلب پنج سال قبل از این باز اینجا دیده بودم، مثل ایلچی انگلیس، فرانسه و غیره.

اسامی ایلچیان کبیر از این قرار است:

— فرانسه: جنرال لوفلو

— انگلیس: لرد لوفتوس

— اطریش: که یک پا ندارد، در جنگ مجارستان بیست سال قبل از این پایش را گلوله‌ها برده اما با پای چوبین چنان راه می‌رود که هیچ معلوم نیستند پا ندارد، اما عصایی در دست دارد اسمش: بارون دولانژنو

— آلمان: شسوتیز

— ایتالیا: نیگرا

بعد از رفتن حضرات وقت شام رسید. رسماً رفتیم باز تالار به تالار تا رسیدیم به تالار شام. امپراطور، امپراطریس شاهزاده‌ها و غیره خیلی بودند، از ایرانیها سپهسالار، عضدالملک، نظرآقا، ناصرالملک بودند. شام بزرگی صرف شد، از صاحب منصبان و ژنرالها خیلی بودند، امپراطور به سلامتی ما جامی خورد. فوراً از قلعه... * شلیک توپ کردند، با تلگراف خبر کردند. بعد ما هم جام شربتی به سلامتی امپراطور و امپراطریس نوشیدیم. خیلی خوش گذشت. بعد از شام آمدیم منزل.

* نام قلعه در متن اصلی خالی است.

بعد از چند دقیقه باز سوار کالسکه شده به سیرک رفتیم. عجب سیرکی ساخته‌اند، تازه امسال ساخته شده است، چند نفر ایتالیائی و انگلیسی و غیره شریک شده ساخته‌اند، مثل سیرک پاریس، بلکه بهتر، جمعیت زیادی بود، در حجره من، الکسی پسر امپراطور بود، بعد از چند بازی امپراطور هم آمد پهلوی من نشست، شاهزاده خانمها و سایر هم در حجره بزرگ دیگر بودند، پیشخدمتها و غیره همه بودند، بازیهای عجیب از حرکات اسبها و الواط که معلق می‌زدند و پشتکهای غریب که عقل حیران می‌ماند. اسبها را طوری رام و مطیع کرده‌اند که در حقیقت زبان می‌فهمیدند، انواع، اقسام می‌دوند. می‌ایستند، دست بالا می‌کنند، زانو زمین زده سلام می‌کنند. آدمهای قوی بعضی بچه‌ها را طوری در روی دست و سر خودشان بازی می‌دادند که به تصور نمی‌آید، می‌خواهید مرد که پنج شش بچه یعنی [۲۶۹] نه زیاد کوچک، ده دوازده ساله را در روی دست و پا، کله خود بازی می‌داد. مثل اینکه مردی بخواهد چند بچه گربه یا بچه گنجشک را بازی بدهد. پسرها و دخترها خود صاحب سیرک هم بازی می‌کردند، با اسب، دخترش بد نبود، خوب اسب‌بازی می‌کرد، از حلقه‌ها می‌پرید، باز روی اسب می‌افتاد. یک دختر ینگوی دنیایی بسیار بسیار خوشگلی که جزو سیرک است روی سیم تلگراف که مثل بندبازی ساخته بودند راه می‌رفت، بی‌امداد لنگر و غیره، خیلی عجیب بود و خیلی خیلی خوشگل و خوش اندام. همه چیز تمام بود. امپراطور و سایرین آب دهنشان رفته بود، بعد آمد پایین، گلوله‌بازی می‌کرد، یعنی چهار پنج گلوله بقدر نارنج را روی دست هوا می‌انداخت می‌گرفت و سه بطری شیشه را هوا می‌انداخت می‌گرفت. بعد بازیهای دیگر زیاد در آوردند، خیلی کامل. بعد از اتمام رفتیم منزل خوابیدیم.

روز یکشنبه ۲۳ [جمادی‌الاول]:

صبح رفتیم حمام، خیلی چرک بودیم، حمام بسیار خوبی در شهر امین‌السلطان پیدا

کرده بود، حاجی حیدر لخت شده بود، سیاجی هم لخت شد. شست و شوی کامل شد، حقیقتاً حظی کردیم، شیرهای متعدد داشت، آبهای گرم سرد و غیره. بعد از حمام آمدیم بیرون، رفتیم منزل، به محض بالا رفتن منزل برق و باران شدیدی آمد، مثل سیل، بعد ساکت شد امپراطور دو گلدان خوب چینی فرستاده بود، دیده شد، شب را در خانه ولیعهد دعوت شام رسمی بود، رفتیم، بسیار عمارت خوبی است معروف به عمارت دانچیکوف، باغ مخصوص خوب دارد، ولیعهد، زنش، سایرین، شاهزاده‌ها بودند. سپهسالار، عضدالملک، ناصرالملک، محسن خان و غیره و غیره بودند. زن ولیعهد دست چپ ما بود، زن که اسمش کنتس هاید است دست راست، زن میانه سن بدگلی بود. شام بسیار خوبی خورده شد. بعد از شام رفتیم منزل. شب را به تماشاخانه...^{*} رفتیم، باله بود، شبیه مونته‌نگروها را درآورده بودند. رقص آنها را می‌کردند، لباس آنها را پوشیده بودند، بسیار خوب رقصیدند، خوب زدند، پرده‌های خوب از ماه و طلوع آفتاب نشان دادند. امپراطور هم آمد، با امپراطور به سن رفته گشتیم، دخترها و رقاصها را تماشا کردیم. به الکسی امشب نشان تصویر خودم را دادم، الماس.

در سازهای تماشاخانه یک کمانچه بسیار بزرگ است، یک کمانچه از آن کوچکتر. یک هارپ که چنگ می‌گویند. چند شیپور موزیکان، یک طبل، سنج، باقی همه کمانچه کوچک است، اما کمانچه‌ها شبیه به تار ایران است، پهن‌تر، با تیرکمانچه کش می‌زنند. خلاصه بعد با شاهزاده باز یک کالسکه نشسته رفتیم منزل. شب را بد خوابیدم [۲۷۰].

روز دوشنبه ۲۴ [جمادی‌الاول]:

صبح برخاستم، امروز با راه آهن رفتیم پطره‌وف، سه‌ربع ساعت راه است با [راه] آهن.

* جای اسم تماشاخانه خالی است.

در بین راه جاهای خوب دیده می‌شود، در گار پطره‌وف پایین آمدیم. جنرال و آدمهای مواظب پطره‌وف همانها هستند که در سفر سابق بودند جنرال پیری است، هوا خیلی سرد بود اما باد نداشت، نیمه آفتاب هم بود، منچیکوف و غیره همه بودند. عضدالملک، امین‌السلطان، امین‌السلطنه، حکیم‌الممالک، عکاس، مهدی قلی‌خان، آقامحمدعلی بودند، باقی دیگر نیامده بودند. رفته عمارت، ناهار را گرم آنجا خوردیم.

در عمارت یک پرده گوبلنس کار فرانسه هست، صورت پطر است، در قایق شکسته که دو نفر ملاح از ترس غش کرده‌اند اما پطر خود سکان را گرفته فرمان می‌دهد، بسیار بسیار خوب پرده‌ایست، هیچ همچه چیزی نمی‌شود.

خلاصه بعد از ناهار رفتیم پایین، قدری پیاده گشتم، دم حوض‌ها فواره‌ها، فواره بزرگ که اسمش سمسون است خراب شده است، آبش نمی‌جهید، سایرین آبهاشان خوب می‌جستند اما ته حوضها خراب بود. آب نمی‌ایستاد، زمستان خیلی خرابی به هم می‌رساند. بعد سوار کالسکه شدم، تماشاچی، بچه‌ها و غیره باز خیلی بودند، تازه درختهای اینجاها برگ می‌کنند، اگر بیدمشک بنفشه اینجا بود حالا اولش بود. خلاصه من، سیاچی، امین‌الملک، عضدالملک کالسکه نشستیم، در خیابانها، لب حوضها و غیره خیلی گشتیم. عصر بلندی باز رفتیم گار، به راه آهن نشسته رفتیم منزل. شب را شام نخورده رفتیم تماشاخانه اوپرای روس. بعد از چند دقیقه امپراطور، شاهزاده‌ها و غیره آمدند، بازی بی‌مزه طولانی درآوردند، من شام نخورده بسیار کسل خواب بودم، در پرده آخری از امپراطور وداع کرده رفتیم منزل، سپهسالار هم پیش رفته بود منزل، من و شاهزاده دوتایی توی کالسکه بودیم. منزل شام خوردیم در اینجا بقدر چهارده هزار تومان جواهر خریدم.

روز سه‌شنبه ۲۵ [جمادی‌الاول]:

از پطر باید به ورشو* برویم، در ساعت ظهر باید حرکت شود، برخاستم، رخت پوشیده حاضر شدیم، نیم ساعت قبل از وقت امپراطور با همه پسرهایش و شاهزاده‌ها و بزرگان آمدند منزل من. استقبال کردم، دست دادیم، بسیار به مهربانی و گرمی راه افتادیم از تالار به تالار، تا رسیدیم به اطاق مخصوص امپراطور نشستیم، من بودم و امپراطور [و] قمزوف، سایرین بیرون رفتند، خیلی صحبت‌های دوستانه شد و بعضی مطالب گفته بودم، همه را امپراطور گفت، قبول کردم. بعد برخاسته با امپراطور رفتم اطاق امپراطریس، آنجا هم نشستیم، با کمال خوبی گذشت. بعد برخاسته از پله عمارت امپراطور آمدیم پایین. پالتو من حاضر نبود، [۲۷۱] امپراطور پالتو خودش را به من داد، پوشیدم. گفتم چون پالتو شما را پوشیدم اغور** سفر من خیر است.

خلاصه من و امپراطور نشستیم [در] درشکه سرباز، رانندیم، مردم زیاد باز طرفین راه بودند، او را می‌کشیدند، از همان راه دیروز که به گار پطرهوف رفتیم می‌رفتیم تا نزدیک گار پطرهوف به دست چپ رانندیم به گار ورشو رسیدیم، پیاده شدیم. امپراطور هم پیاده شد. ولیعهد و همه شاهزادگان و برادرهای امپراطور و سردارها و غیره همه بودند. به همه شاهزاده‌ها دست داده وداع کردیم. امپراطور مکرر بر مکرر دست داد به من، وداع گرمی کردیم. رفتم توی واگون یعنی کالسکه بخار، باز امپراطور آمد توی کالسکه مجدداً دست داده اظهار کمال محبت را کرد و همچنین من اظهار کمال دوستی، و رفت پایین ایستاد با شاهزاده‌ها، تا راه آهن حرکت کرد، همانطور [که] ایستاده بود چند قدمی هم با حرکت اول کالسکه به راه آمد، بعد از آن کالسکه به تندی راه افتاد و

* اصل: وارشای

** اغور: شگون، آغال، فال. خوش اغور: خوش آغال، میمون، خجسته (لفت‌نامه دهخدا).

بطرزبورغ از نظر غایب شد. افتادیم به راه.

این ترن بسیار خوب ترنی است، کالسکه من بسیار وسیع و پاکیزه و راحت است و منزل همراهان هم بسیار خوب است، همه به هم راه دارند. نشستیم روی صندلی ناهار را در حرکت ترن خوردیم، ناهارخانه جایی افتاده بود در عقب واگون ما که لابداً سپهسالار، ناصرالملک و غیره می باید بیایند از کالسکه من گذشته بروند آن طرف ناهار بخورند. آمدند، رفتند. بعد از آن در استاسیون اول که ایستادیم واگون سپهسالار را باز کرده بردند عقب بستند، تماشایی داشت، این رفت و آمد و بستن و باز کردن.

خلاصه رانندیم، همه صحرا گل است و چمن، جنگل و رودخانه. جنگل زیاد از حد دارد، اغلب کاج است و این جنگلها را دستی تربیت می کنند برای سوخت راه آهن و تعمیر چوبهای پوسیده راه آهن که هر دو سه سال باید عوض شود. طرف عصری بود. به شهر پسکوو رسیدیم، حاکم شهر و جنرالها و اعیان اشراف، حکام، رعیت، زن و مرد یک دسته سرباز یعنی نصف فوج، شاگردان مدرسه نظامی این شهر که قریب سیصد نفر شاگرد دارد همه در استاسیون ایستاده بودند، رفتیم پایین، از صف سرباز و صف شاگردان مدرسه گذشتم. با حاکم قلمی و نظامی اظهار التفات شد. برگشتم به کالسکه. اسرای عثمانی در این شهر خیلی بودند اکثر آمده لب کالسکه ایستاده بودند، قدری ترکی با یک نفر صاحب منصب عثمانی حرف زدم. وقتی که پنج سال قبل در اسلامبول در عمارت بیگلریگی بودم این صاحب منصب دم در قراول ما بوده است، در قارص اسیر شده است. در استاسیونهای بین راه هم همه جا اسرای عثمانی دیده شدند که مشغول عملگی بودند.

خلاصه شب را در راه آهن خوابیدیم و از صحراها و جنگلها و چمنهای خیلی پاکیزه می گذشتیم. امروز از شهر ویلنا که شهر معتبر و نظامی است و قشون و مدارس و غیره اینجا خیلی هست. شب که در خواب بودم گذشتیم، حاکم و صاحب منصبان و مستقبلین

همان شبانه دم استاسیون [۲۷۲] حاضر بوده‌اند، اما من خواب بودم، افسوس خوردم که چرا شهر را ندیدم.

خلاصه صبح دیر از خواب برخاستم، دیشب توی راه آهن خوب خوابیده بودم دیر برخاستم، رخت پوشیده تماشای اطراف را کردم، خیلی صحرای خوبی بود، جنگلهای کاج قوی زیاد دیده شد. همه راه یا زراعت بود یا جنگل و چمن و گل زرد و غیره. کم‌کم که به لهستان نزدیک می‌شدیم هوا گرم‌تر می‌شد، یعنی از پتر گرم‌تر بود، لیکن باز اینجاها خیلی سرد است. یاس شیروانی در استاسیون بین راه دیده شد که ابتدایش بود، حاصله‌های گندم اینجا بلند و خوشه بسته بود، اما سبز است هنوز، حاصل گندم پتر و آن بالاها هنوز چهار انگشت سبزه از زمین بلند شده بود.

ساعات روز و شب ورشو نیم ساعت با پتر تفاوت دارد، یعنی نیم ساعت زودتر طلوع و غروب می‌شود. معقول شبی دارد که تاریک می‌شود. در پتر شب هیچ تاریک نمی‌شد. خلاصه حاصل گندم و غیره را بسیار خوب و با دقت می‌کارند، گردگرد می‌بندند، خیلی قشنگ به نظر می‌آید.

دیروز عصری در راه آهن غروب آفتاب تماشای بسیار بسیار خوبی داد. چنان سرخ رنگ و با تماشا غروب کرد که به عقل نمی‌آید و همچنین طلوع قشنگی دارد. در این صحراها که کوه کم است و نزدیک به شمال و قطب است آفتاب در طلوع و غروب چشم را کمتر می‌زند و رنگهای غریب پیدا می‌کند و تماشا می‌دهد.

خلاصه در استاسیون آخری حاکم قلمی شهر ورشو که اسمش بارون دُمِدِم مرد خوش روی بلند قامتی بود به حضور آمد. توی واگون در ساعت هفت فرنگی که یک ساعت ونیم به غروب مانده بود وارد شهر ورشو شدیم. بین راه باران زیادی آمد، اما در ورود شهر ایستاده بود. اول که وارد شهر شدیم یعنی بیرون شهر، گاری که باید پیاده می‌شدیم خراب شده بوده است، تازه تعمیر می‌کردند، باید برگردیم به گار دیگر برویم.

از زیر پل آهنی بسیار گذشتم که برای عبور راه آهن ساخته‌اند. رفتیم از روی پل آهنی طولانی دیگر که در روی رودخانه وستول ساخته‌اند و خیلی پل خوب طولانی است گذشتم. رودخانه بسیار عریض است و آب زیادی دارد و این رودخانه داخل دریای شمال بالتیک* می‌شود و این رودخانه بواسطه جنگهای قدیم ناپلئون که با روسها و غیره کرده است و همچنین جنگهای شارل ۱۲ پادشاه سوئد با لهستان و روس و همچنین جنگهای دیگر، بسیار معروف و تاریخی است.

از پل گذشته به گار رسیدیم، پیاده شدیم. حاکم نظامی با صاحب منصبان زیاد ایستاده بودند و فوج زیادی صف کشیده بودند. حاکم نظامی شخصی است کوتاه قد و ریشهای سفید در گونه‌ها دارد و چانه را می‌تراشد. چشمها کبود، بسیار کوتاه است. هشتاد سال دارد، می‌گفت در ایام فتحعلی شاه برای رد اسرای روس با ایلچی که آن وقت مأمور ایران بود به اصفهان رفته‌ام [۲۷۳] تهران را دیده‌ام. پنجاه سال درست قبل از این، اسم این شخص کنت دکوتز بود، حالا در حقیقت فرمانفرمای لهستان روس است، از صف سربازان گذشته سوار کالسکه روبازی شدم، تنها نشسته بودم، راندم از کوچه‌های متعدد گذشتم، همه جا مردم زیاد جمع شده بودند، او را می‌کشیدند و فریاد می‌کردند. افواج هم الی نصف راه ایستاده بودند. ورشو شهر بسیار قشنگی است، اما ظاهر عمارات و خانه‌ها قدری چرک است. چراغ گاز دارد، میدانهای خوب دارد، یک باغ عامه دارد که فواره قشنگی میان حوض دارد، بسیار بزرگ، ژاردان دوساکس می‌گویند، اما امروز ندیدم.

خلاصه رفتم خیلی راه الی عمارت و باغی که برای ما حاضر کرده بودند یک ساعت راه بود. این عمارت در آخر شهر اتفاق افتاده است، اسم عمارت قصر لازنسکی و از

بناهای استانیسلاس اوگوست است که صدسال قبل از این پادشاه لهستان بوده است از خیابانها [ی] خوب پردرخت، سبز، خرم، درختهای جنگلی قوی، گردشگاه خوب گذشتیم، تارسیدیم در عمارت که در میان این باغ وسیع پردرخت جنگلی واقع است. زن و مرد زیادی بود، حاکم اغلب صاحب منصبان را معرفی کرد بعد رفتم بالا، اگر چه این عمارت در پیش عمارات دولتی مسکو و پطر هیچ است، اما به یک سلیقه و مزه ساخته شده است و اسباب و مخلفات خانه از آینه‌ها و میز و صندلی و مجسمه‌های مرمر که هیچ جا به این سلیقه عمارت ندیده بودم. منظرش به دریاچه و باغ و خیابانهای خوب است و دومرتبه است این عمارت، دو دسته موزیکانچی بسیار خوب آمده زیر عمارت موزیکان زدند و یک دسته سازنده چی تماشاخانه که باکمانچه‌ها و موزیک و غیره ساز بسیار بسیار خوب می‌زدند آمدند پایین. آنها هم خیلی زدند، خواندند. شب را کل باغ را چراغان کرده بودند، فانوسهای رنگ به رنگ، شیشه از درختها آویزان کرده بودند. توی آبها چراغ بود، مثل چراغانی پری‌ها بود، بسیار خوش می‌آمد. بعد از شام سوار کالسکه شده قدری توی باغ گشتیم. عضدالملک، مهدی‌قلی خان پیش ما بودند. رفتیم الی شهر، توی شهر را هم گشتیم، شهر هم چراغان بود و همه جا بیرقهای* ایران و روس زده بودند. بعد آمدیم منزل. در این عمارت از همان عهد قدیم روی گچ یک نقاشی از یکی از شهرهای چین کرده‌اند و به همان جهت این اطاق را اطاق چینی می‌گویند. یک کله نیم تنه مرمری توی اطاق است که بسیار بسیار خوب حجاری شده است، صورت زن بسیار خوشگلی است کلاه خود در سر دارد که قراقوش بالای خود است، زلفها ریخته است، حجاری به این خوبی کمتر دیده بودم [۲۷۴] و این زن از معشوقه‌های پادشاه قدیم این مملکت بوده است، یا زنش بوده است که استانیسلاس اوگوست باشد، اسم این زن

کنتس گرابوسکا است. هر قدر آدم به این شکل بیشتر نگاه کند بیشتر مایل می‌شود. و این پادشاه خیلی معشوقه باز بوده است. در این اطاقها اغلب اشکال معشوقه‌های خود را [قرار] داده است، چه حجاری کرده‌اند، چه در پرده کشیده‌اند. این حجاریها نه این است که جایی چسبیده باشد، علی‌حده ساخته روی میز و گوشه‌های اتاق گذاشته‌اند. شهر ورشو خیلی آباد و پرجمعیت است. دویست و پنجاه هزار نفر جمعیت دارد، مذهب این مملکت آنچه عیسوی است کاتولیک است، باقیمانده یهودی هستند. نصف این شهر یهودی است و در مملکت لهستان روس دو کرور یهودی هستند.

در عبور از راه آهن پتر الی مملکت پولون که لهستان باشد از این ایالت و حکومت‌های روسیه گذشتم: اول پسکوو، وی تبس*، کوونو، ویلنا، کرودنو، ورشو.

روز چهارشنبه ۲۶ [جمادی‌الاول]:

در ورشو توقف شد. صبح که برخاستم هوا ابر و باران شدید می‌آمد، ناهار خورده بعد از ناهار پیاده قدری در باغ و خیابانها گشتیم الی نارنجستان و باغچه‌های نزدیک عمارت بلودر رفتم، خیلی گلها و باغچه‌های خوب داشت. امین‌السلطان، مهدی‌قلی‌خان، امین‌السلطنه، محقق، میرزا احمد بودند، پلوتین هم بود.

بعد سوار شدیم از نزدیک عمارت بلودر که در حقیقت توی همین باغ است گذشتیم حاکم ورشو منزلش آنجاست این عمارت هم از قدیم است و از بناهای پادشاهان قدیم لهستان است، عمارت کوچکی است. باران شدید هم می‌آمد. رانندیم برای شهر و دیدن قلعه نظامی که امپراطور نیکلا ساخته است. دیروز هم در ورود وقتی که از رودخانه گذشتم قدری که رفتم سمت دست راست واقع بود، خیلی همراه بود، رفتم تا رسیدیم به

قلعه. همه دیوار و بارو و خندق قلعه سبز و چمن است و پرگل، از رطوبت هوای این مملکت است که همه جا سبز است، هوای گیلان و مازندران را دارد. پیاده شده همه باستیان و انبارها و توپهای قلعه را دیدم، به تفصیل گشته بعد سوار شدم. از راه دیگر رفتم، باغ عامه بسیار خوبی در شهر بود، رفتم آنجا گردش کردیم حوض داشت، فواره بزرگی داشت. آبش خیلی می جست باغ کم عرض طولانی است. درختهای قوی سبز، زمین، چمن خیابانهای خوب، مردم از زن و مرد زیاد می گشتند. این شهر زنهای بسیار خوشگل دارد [۲۷۵]

بعد از گردش معاودت به عمارت شد. الحمدلله تعالی شب را در ساعت هشت بعد از ظهر رفتم تماشاخانه، سپهسالار و سایرین بودند. راه دوری بود تا رسیدیم. حاکم نظامی، یعنی فرمانفرما آنجا بود، پله می خورد، رفتم بالا نشستیم، تماشاخانه پنج مرتبه وسط است، نه کوچک نه بزرگ، نزدیک سن نشستیم، سپهسالار [و] حاکم پیش ما نشستند، باله بود، بسیار خوب بازی درآوردند و رقاصها [ی] پولونیز بسیار خوشگل داشت، خوب رقصیدند، رقاص اول اینجا مثل مال مسکو و پتر لاغر و بدگل بود، قونسول فرانسه که در اینجا است و ریش توپی سیلندری دارد و به ایلخانی بسیار شبیه است، عشق به این رقاص اول دارد. اسم قونسول.....*

چهار نفر دختر که از یک خانواده و خواهر بودند در آخر قطار لژ ما نشسته بودند، مادرشان مرده است، پدر دارند، صاحب دولت هستند، دخترها شوهر نرفته اند، به میل خودشان زندگی می کنند، قبای آسمانی رنگ هر چهار [نفر] پوشیده بودند، ساعدها و سینه ها باز مثل حوری و بهشت نشسته بودند، چشم ما که به آنها افتاد دیگر دوربین را برداشتیم، بطوری که خودشان هم فهمیدند و غمزات غریب می کردند.

«سیر نمی شود نظر بس که لطیف منطری»

در حق اینها شیخ [سعدی] مرحوم گفته است

خلاصه الی آخر به تماشای آنها گذشت و الی صبح افسوسها خورده شد. بعد از اتمام برخاسته با کمال اندوه به منزل آمدیم و شام خورده خوابیدم.

روز پنجشنبه ۲۷ [جمادی الاول]:

صبح دیر از خواب برخاستم، در ورشو توقف شد. بعد از ناهار سوار کالسکه شده هوا خوب بود سیاحی، امین‌الملک پیش ما نشسته در باغ گردش شد. دو نفر از خواهرهایی [که] دیشب [در] تماشاخانه دیده بودم، سواره پشت کالسکه ما افتاده اسب می دواندند و بعد آمدند، مثل شاطرباشیها این ور آن ور کالسکه‌ها افتاده نزدیک می آمدند خیلی به زبان فرانسه صحبت‌های شیرین شد، تا رفتم برای موزه شهر.

در این شهر موزه‌ای هست که بنایش را سلاطین قدیم لهستان کرده‌اند، از شصت هفتاد سال قبل از این، بعد روسها تکمیل کرده‌اند از هر جنس حیوانات ینگی دنیایی، افریق و غیره و مرغها و صدفها و ماهیها و غیره دارند که همان حیوان مرده را مثل زنده با همان پر و پوست و هیأت ساخته‌اند، پشت قفسه‌های آینه گذاشته‌اند، خیلی گشتیم، تماشا کردیم، بعد سوار کالسکه شده قدری در شهر قدیم ورشو که داخل همین شهر است اما کهنه [است] و کوچه‌های تنگ دارد گشتیم، بعد رفتم حمام، امین‌السلطان، محقق، امین‌السلطنه، پیش از ما آنجا بودند، لخت شدیم، حاجی حیدر شست و شویی کرد، بسیار خوب حمامی است، حمامهای زیاد تو در تو دارد، البته صد حمام داشت، بعد آمدیم بیرون، رخت پوشیدیم، پشت آینه شیشه که هوا به سر حمام می دهند پس کوچه‌ای بود، زن گنده سگ کوچکی بغل داشت و یک پسر فقیری میمون کوچک بسیار

خوبی داشت، ساز می‌زد، میمون را بازی می‌داد، تماشا کردم، بعد رفتم که برویم، صاحب این حمامها که اسمش موسیو قایانس است گفت عکاسخانه همین بالای حمام است، بیاید عکس بیندازم. رفتم بالا، لابر اتوار خوبی داشت و چشم انداز بسیار خوبی به رودخانه و ستول و قدری از شهر داشت. چند شیشه عکس ما را انداخت، بعد سوار شده آمدیم منزل. الحمدلله تعالی خوش گذشت.

شب را به سیرک رفتم، سیرک اینجا را تماماً از چوب ساخته‌اند، از سیرک پتر قدری کوچکتر است، اما جمعیت زیادی دارد. صاحب سیرک سالامسون نام آلمانی است، زن بسیار خوشگلی داشت که خود زن هم با لباسهای مختلف اسب بازی می‌کرد. می‌گفتند در فن سواری مهارت زیادی دارد، الواط این سیرک انگلیسی هستند. [۲۷۶] الواطش از معلق زدن و بازیهای خنده‌دار مختلف در آوردن معرکه کردند، خیلی خنده شد و اسب بازیهای خوب کردند، اسب را مثل آدم تربیت کرده‌اند بلکه بهتر از آدم، سگها را بازی می‌دادند چقدر خوب، هر چه می‌گفتند سگها با کمال نظم و قاعده به عمل می‌آوردند. خلاصه چهار خواهر هم بودند. از تماشای آنها حظی کردم اما مردم ملتفت بودند، نمی‌شد نگاه کرد، چند شاپو به سر پدر سوخته ریش‌دار هم جلو خانمها را گرفته بودند، مانع از تماشا بودند. خلاصه فرمانفرما هم بود، اما چاییده است، سرفه می‌کرد. سپهسالار و غیره بودند. بعد از بازیهای زیاد، به اتمام رسیده برخاستیم رفتیم منزل، شام را خورده خوابیدم.

در جلو عمارت توی باغ، لب دریاچه مجسمه‌های بزرگ مرمر خیلی است و خوب در توی دریاچه جزیره کوچکی است نزدیک به ساحل، در آنجا تماشاخانه سرباز تابستانی کوچکی ساخته‌اند، ستونها به طرز رومن‌های قدیم دارد و در مقابل آن هم در کناره جای نشیمن تماشاچیان است ساخته‌اند، آن هم سرباز است، صندلی زیادی دارد در فصل گرما و تابستان آنجا ساز و آواز، رقص، تماشاخانه به عمل می‌آورند.

بیزاک را که در سفر اول مهمان‌دار ما بود یعنی با منچیکوف همراهی می‌کرد فردای ورود پطر در پطر دیدم. جنرال شده بود و در جنگهای عثمانی هم بوده است. در اردوی کورکو تادر پطر بودیم باز همه روزه جزء مهماندارها بود. خلاصه فردا باید رفت برلن.

روز جمعه ۲۸ [جمادی‌الاول]:

باید برویم برلن، صبح زود برخاسته رخت پوشیدیم، در ساعت ۹ از نصف شب به این طرف باید سوار کالسکه بشویم، صبح زود یک شخصی از اهالی ورشو بعضی اختراعات کرده بود و بعضی اشیاء مثل تشریح و غیره آورده بود پیشکش کرده است، قدری ایستاد، آنها را تماشا کردیم. بعد باید این اسبابها را قونسول ایران که در ورشو است به تهران بفرستد. ان‌شاءالله. خلاصه من، سپهسالار سوار درشکه شده راندم. صبح بود، هنوز مردم درست از خواب برنخاسته بودند، راندم تا رسیدیم به گار برلن، فرمانفرما و همه صاحب منصبان، کل اعیان و اشراف شهر حاضر بودند. چهار خواهر* هم حاضر بودند، در کمال لطافت، بعد از تعارفات سوار واگون شدیم. این ترن چون باید یک سره به برلن برود و راه آهن آلمانها تنگ‌تر از راه آهن روسهاست ترن را عوض کرده بودند. ترن مال امپراطور روس است، خوب واگونهایی دارد، اما بواسطه تنگی خط راه کالسکه‌ها کم عرض است. خلاصه همه جابجا شده در راه افتادن ترن چهار خواهر [۲۷۷] بخصوص یکی که از همه بهتر است وداع بسیار شیرینی کردند که افسوس داد به طرفین، و مثل برق از نظرها غایب شدند، و ما رفتیم رو به برلن، آنها ماندند عقب، عکسهای خود را فرستاده بودند در واگون آوردند.

خلاصه افسوس خوران می‌رفتیم، ناهار را در واگون خوردیم، طرفین راهها همه سبز و خرم، پرگل، آباد، پرحاصل است، مملکت لهستان خیلی آبادتر از مملکت روس است. آسیابهای بادی خیلی دیده شد، حاجی لک لک* خیلی دارد، توی صحراها نشسته بودند یک وجب زمین پیدا نیست، یا حاصل است یا چمن و گرد حاصلها را چقدر خوب با سلیقه می‌سازند، الی پانزده فرسنگ راه که طی شد، کنار راه مثل سابق جنگل کاج و غیره کم است، بلکه هیچ نیست، اما از دورها جنگلهای زیاد به نظر می‌رسید، لیکن بعد از طی پانزده بیست فرسنگ باز جنگلهای کاج سرو و غیره نزدیک راه زیاد از حد است و الی برلن همینطور یا حاصل گندم و غیره است یا چمن و گل است یا جنگل است.

مملکت لهستان روس، ده روی ده بود، بلافاصله، خیلی آباد است، حاصل هم اغلب دیم است. بعد از ۶ ساعت راه با راه آهن به سرحد پروس رسیدیم. منچیکوف، میلویتین آمده مرخص شدند، سرحد روس و آلمان الکساندرانا است مهماندار پروس آمد توی واگون، جنرال ریش سفید گردن کلفتی است، اسمش بارون ولون است، ملکم خان هم دیده شد.

امروز در استاسیونهای لهستان روس که کالسکه دو سه جا ایستاد بطوری ازدحام می‌شد دور کالسکه که محل خطر بود، چند دختر بچه کم مانده بود بمیرند. دست به دست بالا کرده در بردند، چنان توی همدیگر بودند و فشار می‌دادند که آدمها را می‌بردند. صد قدم باز می‌آوردند، کم مانده بود همه زیر کالسکه‌ها بروند، مثل عرضه‌های** زیارتگاه حضرت عبدالعظیم و غیره.

* اصل: حاجی لخل

** منظور کسانی است که در راه حضرت عبدالعظیم به وی عریضه می‌دادند که در بعضی جاها از آنها با نام «عرضه‌چی» یاد کرده است.

از ضرب فشار به همدیگر صدای زن و مرد و بچه یک دفعه به آسمان می‌رفت که ای وای مردیم، مردهای معتبر و زنهای خوشگل معتبر بودند که این طور همدیگر را فشار می‌دادند. خلاصه از الکساندرانا به راه افتادیم اما الکساندرانا مال روسهاست، تا رسیدیم به شهر تورن که مال پروس است و قلعه سخت معتبری دارد، گویا رودخانه ویستول هم از آنجا می‌گذرد. بعد از شهر برون‌برک گذشتم، کالسکه‌ها ایستادند، حاکم و جنرال شهر حضور آمدند بعد رانندیم. در شهر کوسترین ایستادیم، در استاسیون نهار یعنی شام حاضر کرده بودند، مردم رفتند پایین، شام زهرمار کردند، ما هم توی واگون چیزی خوردیم، اما غذای خوبی پخته بودند. بعد از اتمام شام براه افتادند، کم‌کم شب شد و تاریک. باید در ساعت ۱۳ که نصف شب است به برلن برسیم. از سرحد روس هم به این طرف [۲۷۸] به طوری تند می‌راند کالسکه را که ساعتی ده فرسنگ پدرسوخته راه طی می‌کرد و باد هم از جلو بود، دود زغال سنگ و غیره هر چه بود به کالسکه می‌ریخت تا اینکه نصف شب وارد گار شهر شدیم.

باز این نصف شب جمعیتی بود، داد می‌زدند. بخصوص بچه‌ها الی عمارت با کالسکه دویده، نصف شب توی کوچه‌ها داد می‌زدند.

وارد عمارت شدیم، همان عمارت دولتی است که سفر سابق بودم اما خیلی به نظر خوش زینت و قشنگ آمد، بسیار عمارت باشکوهی است الی دو ساعت هم قال مقال و آمد و رفت برای جا و منزل بود. شب را بد خوابیدم.

در فرنگستان با این حالت ما نه خواب هست نه خوراک نه راحتی، نه هیچ چیز. لعنت‌الله علیهم اجمعین.

روز یکشنبه سلخ جمادی‌الاول:

چند روز از روزنامه‌های قبل گویا سهو شده است که امروز یکشنبه سلخ صحیح

است.

صبح در عمارت برلن از خواب برخاستم. امروز از روزهای عجیب غریب دنیا محسوب می‌شود. ساعت ۱۲ که ظهر باشد معین کرده بودم که امپراتور گلیوم بیاید دیدن ما، برخاستم، رخت پوشیده حاضر شدیم، سر ساعت رسید.

امپراتور در کالسکه بسته از جلو عمارت ما گذشت، مردم هم ایستاده بودند تعظیم کردند، ما هم الی نزدیک پله عمارت جلو رفتیم. امپراتور مثل برق از پله‌ها جست بالا با قد راست و قوت زیاد و بشاشت وافر رسید به ما، دست دادیم، با کمال مهربانی از چند اطاق گذشته در اطاقی نشستیم، روی صندلی فردریک شارل سپهسالار که از اقوام امپراتور است و یک پسر کوچک ولیعهد که در مدرسه بحریه تحصیل می‌کند و یک نفر شاهزاده دیگر هم روی صندلی نشستند.

امپراتور حالا هشتاد و پنج سال تمام دارد، اما حالت و بنیه و قوت غریبی دارد. قد و کمر راست، هیچ عیبی در حالت و مزاجش نبود، از هر طرف صحبت شد از مجلس کنگره که در برلن برای اصلاح امور دول روس و انگلیس و عثمانی واقع خواهد شد، چند روز دیگر، صحبت شد. قدری دل‌تنگ بود، می‌گفت به آب گرم امس می‌خواهم بروم، برای همین کار معطلم، دول هم امروز و فردا می‌کنند و مرا معطل کرده‌اند. خلاصه می‌گفت یک کشتی خوب ما این روزها در دریای انگلیس به کشتی دیگر خورده است، کشتی من غرق شده است تماماً و بدبختی در دریا به من رو داده است ما هم جوابهای خوب می‌دادیم، می‌گفت ولیعهد با همه اولادش سوای این یک پسر که اینجا است همه در انگلیس هستند. امپراتورس زنم در ویزباد است. بیسمارک صدراعظم در بیلاق خودش است، ناخوش است، اغلب وزرا و شاهزادگان در برلن نیستند، تنها هستم.

اینجا بعد از صحبتها برخاسته با کمال ادب و مهربانی دست دادیم، یک انگشت شهادت دست راستش از وسط بریده است [۲۷۹] ندارد، الی دم در مشایعت کرد، صاحب منصبان و جنرالهای خود را معرفی کرد، برگشتم. بعد از نیم ساعتی کالسکه

حاضر شد، من، سپهسالار، جنرال مهماندار نشستیم، رفتم، بازدید امپراطور که در عمارت علی حده پایین تر از این عمارت می نشینند و حال آنکه این عمارت که ما می نشینیم خیلی بهتر از آن عمارت است، اما به آن عمارت عادت کرده است.

خلاصه رفتم بالا، امپراطور الی دم پله استقبال کرد، دست داده، رفتم در اطاقی که پنج سال پیش همانجا ملاقات شده بود. روی صندلی نشستم به جز سپهسالار کس دیگر نبود، خیلی صحبت شد از هر طرف. برخاستم، امپراطور گفت ساعت پنج ملاقات دوباره در سرشام رسمی خواهد شد که با حضور امپراطور و غیره باید صرف شود. با کمال خوشحالی قبول کردم، شب هم تماشاخانه باله، آمدم پایین، سوار کالسکه شده بازدید شاهزاده‌ها رفتم خانه نبودند، از در خانه‌هاشان گذشته رفتم منزل. وقت ناهار گذشته بود، گرسنه هم بودیم و ساعت پنج هم باید می‌رفتم سر میز امپراطور، دو ساعت مانده بود ناهار آوردند، بسیار چیز کمی خوردم که در سر شام اشتهایی باشد. برخاستم باز برای اینکه اشتهای شام امپراطور کامل تر شود گفتم کالسکه حاضر کنند گردش بکنم، برای وقت شام برگردم، می‌خواستم بروم، دیدم امین‌الملک با کمال پریشانی داخل اطاق شد، گفت نشنیده‌اید؟ گفتم چه شده است؟ گفت امپراطور را با تفنگ زدند افتاد، به دوش گرفته بردند خانه‌اش، به قول نقال دود حیرت از کاخ دماغم بلند شد، یعنی چه، گفت بلی بعد از مراجعت شما از خانه امپراطور چون عادتاً باید سوار شده پیش از شام قدری بگردد در کالسکه رویازی نشستیم از همان کوچه خودش گویا اسم کوچه تیول باشد سرپایین رو به طرف آثار میل فتح که تازه ساخته شده است می‌رفت، از دم مهمانخانه که در دست راست کوچه واقع است می‌گذرد، کلاه خود هم در سر داشته است، و تنها با یک پیشخدمت بوده است، از مرتبه ۳ مهمانخانه یک دری باز شده و شخصی با تفنگ چهارپاره زیاد ریخته بوده است، سر امپراطور را قراول رفته، دو تیر خالی می‌کند، چهارپاره‌ها به سر و گردن و تن امپراطور خورده می‌افتد. پیشخدمت

او را بغل گرفته می برد منزلش، دیگر معلوم است چه حالتی دست می دهد به ما، در برلن وقوع همچو حادثه بزرگ در وقتی که من حضور دارم، خیلی خیلی به من بد گذشت. فی الفور مهمه و هیجان غریبی در شهر پیدا شد. همه شهر از زن و مرد و بزرگان و اعیان، اشراف، سفرای خارجه و غیره می دویدند رو به طرف عمارت امپراطور. مثل مورچه مردم جمع شده می آمدند، می رفتند. بولتن احوال امپراطور را جراح و حکما چاپ زده به مردم می دادند. جوقه جوقه در کوچه ها می خواندند، اما این آمد و رفت و هجوم مردم و قال مقال بدون هیچ صدایی و بی نظمی بود [۲۸۰] و حالت مردم و رعیت و سپاهی و شهری و بزرگ و کوچک هیچ تفاوتی نکرده بود، از پیش از این حادثه، مگر اینکه در کوچه عمارت امپراطور جمع می شدند. فی الفور جراحان و اطبای خوب شهر را حاضر کرده بردند مشغول معالجه شدند. جنرال مهماندار ساعت به ساعت خبر می آورد گویا سی و چهار چهارپاره به گردن و سر و بدن فرو رفته است، سه چهار عدد را درآورده بودند، اگر طاس کلاه سرش نبود فوراً می مرد، جمیع کلاهش سوراخ شده است، کل رخت، شانه و نزدیک گردن دریده شده است.

خبر صحیح درستی از حالت امپراطور کسی نمی داد که واقعاً چطور است معلوم نبود، در رفت و آمد مردم به در خانه امپراطور سفیر چین را دیدم در کالسکه نشسته، یک پر دم طاووس بلند هم به کلاه زده است.

خلاصه یک نفر زن هم توی کوچه بعد از وقوع امر داد می زده است که خوب شد امپراطور را زدند مرده است یا نمرده است، آن زن پدر سوخته را گرفتند و آن شخص هم که تفنگ انداخته است خواستند او را بگیرند، با طپانچه یک نفر پلیس را هم زده است، بعد با طپانچه به شکم خودش زده است اما گفتند نمرده است، زنده است، اسم این شخص دکتر شارل بوبینک از خاندان معروف است، دو برادر او در قشون خدمت می کنند، اما حکیم طیب نیست، حکیم بی دین بابی است.

اینها از طبقه‌ای هستند که بر ضد قوانین و تسلط جدید امپراطور و بیسمارک* وزیرش هستند، چه در مذهبی چه دولتی. سه هفته پیش هم از همین‌ها طپانچه‌ها شش لوله انداخته بودند به امپراطور، زخمی نشده بود.

خلاصه شام مهمانی و تماشاخانه و غیره همه به هم خورد، قدری معطل شدیم. از پنجره مردم و آیند و روند را تماشا کردیم، بعد رفتیم عمارت‌های این عمارت را تماشا کردم. اطاق‌های بسیار خوب دارد، پرده‌های بسیار خوب، میل و اسباب خوب دارد. هر اطاقی یک رنگ پارچه با چهارچوب نصب کرده‌اند به دیوارها، میل هم همان رنگ است، سنگ‌های سماق و الوان در دیوارها و غیره یک پارچه، بزرگ، کوچک، خیلی نصب است یعنی جزء عمارت و اطاق است. بعد مرتبه بالا رفتیم انبار پرده‌ها و صورتهای زیاد است، پرده‌های بسیار خوب آنجا انبار کرده‌اند، یک پرده بزرگ صورت من هم آنجا بود. بعد منزل‌های پیشخدمتها و غیره را گشتم، آمدیم منزل نماز کرده قرآن خواندم. یک ساعت ونیم به غروب مانده کالسکه بسته حاضر کردند. من، موچول‌خان، جنرال مهماندار نشستیم، رفتیم گردش تا رسیدیم به میدان‌گاه و باغچه‌ها و اول پارک دور آثار فتح جدید. آنجا از کالسکه پیاده شدم، زن و مرد و بچه دور ما را گرفتند، حقیقتاً خجالت داشت، اما هر طوری بود تماشا کردیم، حتی به مرتبه اول هم بالا رفتیم این آثار را بعد از فتح فرانسه بنا کردند. پنج سال قبل که من آمدم ناتمام بود، سه سال است که تمام شده است، خرج زیادی کرده‌اند، همه از سنگ است، چه سنگی که مثل جواهر است، جنس سنگ سماق، اما رنگ به رنگ و پارچه‌های کلفت طویل عریض [۲۸۱] چند ستونهای کلفت بزرگ بلند دور این بناست که همه یک پارچه سنگ سماق است، میل بالای نما که آن هم از سنگ است یعنی ستون خیلی بلند است و یک پارچه سنگ بالای آن میل یک

صورت ملائکه پردار از مفرغ ساخته‌اند که واقعاً مثل یک ملائکه چیزی است، بسیار بزرگ مهیب، صورت جنگهای با فرانسه و نمسه و دانمارک* را از برونز در اطراف بنا درآورده‌اند، بسیار بسیار خوب و همه اشکال امپراطور و سردارها و بیسمارک چقدر شبیه، بسیار خوب صنعت کرده‌اند و از ایتالیا خاتم‌ساز آورده‌اند بالای این اشکال جنگ‌گاهها را از سنگ موزائیک و خاتم‌سازی کرده است. آن هم اشکال جنگ و غیره است، بسیار خوب روی هم رفتند آثار و صنعت و بنا از این شهر گویا در دنیا نباشد و از توی ستون که می‌رود الی بالا که ملائکه است گویا راه پله دارد که آدم می‌رود بالا. ناظم خلوت می‌گفت دوستان و چهل پله می‌خورد و من رفتم آن بالا.

خلاصه دوباره سوار کالسکه شده در پارک و خیابانها گشتیم و رفتم الی شارلتان بورغ که قصبه‌ایست خارج از برلن که این آثار فتح و باغ و پارک آن مابین شهر برلن و قصبه شارلتان بورغ واقع است. در این قصبه عمارت قدیم پادشاهان پروس است و باغ بسیار خوبی دارد. در جلو عمارت از آثار فتح الی آنجا نیم ساعت راه است. از رودخانه کوچکی که پل داشت گذشتیم که در حقیقت سرحد برلن و شارلتان بورغ است. رانندیم تا رسیدیم به عمارت. پیاده شدیم، توی اطاقهای تحتانی را گشتم یک پیر زنی گویا سرایدار اینجا بود، آمد، درها را باز کرده پرده‌های قدیم کهنه گوبلن فرانسه به دیوارها نصب بود. مبل و اسباب خانه از فرش، صندلی، میز همه از کهنه و قدیم است که همان طور نگاه داشته‌اند. بعد بیرون آمده پیاده در خیابانها و باغ که بی‌منتهاست راه رفتم، همه چمن و گل است خیلی راه پیاده رفتیم تا رسیدیم به مقبره پدر و مادر همین امپراطور حالیه که گلیوم سوم باشد. معاصر ناپلئون اول بوده است همه مقبره از سنگ سماق است با ستونهای یک پارچه خوب، چیزی که در این مقبره خیلی عجیب است، حجاری مرمری

است که در روی قبر پادشاه و زنش کرده‌اند. روی هر قبر صورت پادشاه و قبر دیگر صورت زنش را با مرمر به شکل مرده که طاق‌باز* خوابیده، دستها روی سینه گذاشته است بطوری خوب حجاری کرده‌اند که آدم از تماشا سیر نمی‌شود. بخصوص شکل زن پادشاه را که در آن اوقات معروف به خوشگلی بوده است که در تمام مملکت آلمان به آن صورت زن نبوده است و حالا هم شکل مرمرش را، انسان سیر نمی‌شود از تماشا. خلاصه غروب شد، آمدیم بیرون باز پیاده از خیابانها رفتیم تا رسیدیم به کالسکه، نشسته رانندیم برای منزل. درست یک ساعت بیشترک راه است. پسر مخبرالدوله که در برلن تحصیل می‌کند امروز به حضور آمد و منزلش در همین قصبه شارلتان بورغ است.

شب را خوابیدیم و فردا طرف عصر باید به بادن‌باد برویم. [۲۸۲]

فردریک شارل برادرزاده امپراطور است، اسم پسر ولیعهد که امروز دیده شد پرنس هانری است، پرنس ژرژ خواهرزاده امپراطور است. پرنس اوگوست ورتمبرغ** سرکرده قراول خاصه است. این شاهزادگان با امپراطور پیش ما آمدند.

روز دوشنبه غره جمادی‌الثانی :

صبح در برلن از خواب برخاستم، از احوال امپراطور خبر صحیحی نیست، کسی نمی‌رود و نمی‌آید، امپراطریس از بادن‌باد گویا رسیده است، متصل شاهزادگان و اقوام و وزرا و غیره از خارج و داخل می‌رسند.

خلاصه، موسیو بولو وزیر خارجه پروس آمد به حضور، پیر مرد گردن کلفت بابنیه

* اصل: طاق‌واز

** اصل: ورطنبرق

سبیل و زنج تراشیده، موی سفید، آدم قابلی بود، صحبت شد. بعد سعدالله بیک ایلچی کبیر عثمانی آمد، یک سال است که مأمور برلن است و الی حال هم هیچ به خارجه نرفته و سفارتی نکرده بوده است. جوان است، بسیار شخص معقول نجیبی به نظر آمد. بعد از آن دو شاهزاده پروس که تازه از راه رسیده بودند حضور آمدند، یکی از آنها دختر فردریک شارل را می خواهد عروس کند، بسیار شاهزاده بدگل کثیف، بدسبیل، بدریش، بدقیافه، بدلهجه چیز غریبی بود.

خلاصه بعد از آن سوار کالسکه شدیم، عضدالملک و جنرال مهماندار هم در کالسکه نشستند، رفتیم به آکواریوم* که سفر اول هم رفته، تفصیلش را در روزنامه سابق فرنگ نوشته ایم، جایی است که مرغ و ماهی، مار و حیوانات زنده نگاه می دارند، تفصیل تازه نداشت، بلکه آن دفعه به نظر خیلی بهتر از این دفعه بود. بعد از قدری گردش بیرون آمده سوار کالسکه شده خواستیم باغ وحش برویم، دور بود، نرفتیم، باز هم رفتیم در نزدیک مناره فتح پیاده شده گشتیم. باز بالا رفتیم، درست تماشا کردیم. ۱۴ ستون سنگ یک پارچه دارد و عمل خاتم و موزیک** در توی غلام گردش یعنی بالای دیوار دور کرده اند، بعد سوار شده رفتیم منزل و یک ساعت مانده در ساعت ۶ بعد از ظهر که دو ساعت به غروب مانده باشد سوار کالسکه شده رفتیم سر راه آهن برای شهر بادن باد. رسیدیم به گار، سوار ترن شدیم، این ترن تازه است و دولتی است. جنرال مهماندار هم سوار شد، همه جا بجا شدند، کاستین گر*** نمسه ای مهندس هم در برلن پیدا شد، او

* اصل: آکواریوم

** اصل: موزیغ

*** اصل: کاسترک. در سال ۱۲۹۴ زنرال کاستین گر خان اتریشی به امر ناصرالدین شاه راه شوسه ای به طول ۱۲۰ میل از آمل به تهران کشید و در یکی از منازل آن راه به تقلید شهرداریان ساسانی صورت پادشاه را بر سنگ نقش کردند که بر ←

هم در ترن است، همراه می آید.

خلاصه به راه افتادیم، همه جا آبادی و سبزه و چمن و گل و زراعت و باغ و جنگل بود. امروز دریاچه‌های متعدد بسیار باصفا دیده شد که کشتی بخار بادی قایق و غیره کار می‌کرد، دور این دریاچه‌ها هم آبادی و جنگل و چمن است. از شهرهای معظم که کارخانجات زیاد داشت گذشتم و یک شهری هم که قلعه سخت و باستیان داشت عبور شد، بعد اسامی شهر و غیره را می‌نویسم. کالسکه در شهرها و استاسیونها ایست کرده به راه می‌افتاد، همه جا همینطور سبز و خرم، آباد، جنگل و زراعت بود، تا چشم کار می‌کرد و تماشا می‌کردیم. تا شب شد، شب را در واگون خوابیدیم، بسیار تند می‌رفت و خیلی تکان می‌داد. صبح که برخاستم صحرا عوض شده بود، یعنی کوه و تپه‌های جنگلی دیده می‌شد، اما باز همانطور چمن و زراعت و جنگل و آبادی و خیابانهای راست و غیره و غیره، گل زیاد دیده می‌شد. علف چمنها تا شکم اسب می‌رسید و هیچ زمین خشک و سنگ ابدأ دیده نمی‌شود. تا رسیدیم به شهر هایدلبرگ که در دره جنگلی واقع است، از آنجا قدری ایستاده راه کج می‌شود به طرف بادن‌باد. بعد از چند فرسنگی به شهر کارلسرو* رسیدیم که پایتخت والی مملکت باد است، خود والی به جهت واقعه امپراطور به برلن رفته است. [۲۸۳]

کارلسرو شهر بزرگ آباد خوبی است، از آنجا به قصبه اوس و از آنجا شهر بادن‌باد رسیدیم. در ساعت ۹ بعد از نصف شب که سه ساعت به ظهر مانده باشد حکیم‌الممالک که پریشب پیش آمده بود برای آماده کردن منزل و کالسکه و غیره حاضر

*اسب نشسته و دوازده نفر از امنای درباری برگرد او حلقه زده‌اند. ر.ک. ح، پژمان، تاریخ پست و تلگراف و تلفن،

تهران، چاپخانه و کتابفروشی علی‌اکبر علمی، بی‌تا، ص ۳۰۶.

شد. همه چیز را به قاعده حاضر کرده بود. در گار ایلچی روس، حاکم شهر، زن منچیکوف و غیره حاضر بودند. رفتیم در هتل یعنی مهمانخانه موسوم به انگلیس منزل کردیم و همه ملتزمین در همین هتل جا گرفتند.

امپراطور در وقتی که با دست به مردم سلام می داده است و دستش بلند بوده است که تفنگ را انداخته اند به دست خیلی زخم خورده است، اما دست حایل شده است از اینکه چهارپاره به رو و چشم بخورد، فاصله تفنگ الی امپراطور ۲۵ قدم بوده است. در باغ ورشو بلبل زیاد بود.

منچیکوف دیروز برلن آمده است که به بادن باد برود. امروز از برلن، اول پتسدام* دیده شد، بعد به شهر ماکدبورغ رسیدیم که قلعه دارد و کارخانجات زیاد پیش از ماکدبورغ به براندن بورغ رسیدیم، بعد به ماکدبورغ، بعد گوتن گن، بعد از رودخانه و زر گذشتیم، بعد فرانکفورت سورمن بعد دارمشتاد، بعد هایدلبرگ، کارلسرو، بادن.

سه شنبه ۲ جمادی الثانی:

وارد بادن باد شدیم. نهار مهمانخانه را خورده بعد رقتم حمام، همان حمام پنج سال قبل، باز سرد بود، زود آب ریخته آمدم بیرون، الحمدلله به خیر گذشت. دیشب توی واگون خواب دیدم:

«که تازه از حرمخانه به عزم سفر فرنگستان می روم، همه زنهای انیس الدوله و غیره الی دم در دیوانخانه با من می آیند، خواجه‌ها، کنیزها و غیره. من رقتم پیش کنیزها، با یکی یکی صحبت کرده کنیز جمال را پسندیدم، پرسیدم اسمت چیست گویا گفت

مهین الدوله، باری».*

بعد توی واگون برخاستم، با حالت بد.

خلاصه آمدم منزل. بعد از نیم ساعتی سوار کالسکه شده رفتم به گشت در جنگل، درخت اقا قیای سفید که پرگل بود امروز خیلی دیده شد، اینجا هم اول گل زرد و گل محمدی و اقا قیاست. در باغچه‌ها مردم گل‌های بسیار خوب عمل آورده‌اند که در تهران هیچ دیده نشده است. قدری در ویلاها که عمارات ییلاقی مردمان باسلیقه متمول است گردش کردیم، یعنی از کالسکه پیاده شده پیاده راه رفتم به عمارت ییلاق یکی از تجار روسیه که صاحب‌خانه در پطر است، اما از خوش‌شهای او و بعضی اولاد او و بچه‌ها در خانه بودند، گردش کردیم، بسیار عمارت باسلیقه است. گلها و باغچه‌های بسیار خوب داشت، دختر صاحب‌خانه که اسمش اوتیلی بود، بود، قدری پیانو زد، اما چون بسیار جوان بود از خجالت سرخ می‌شد. بعد رفتم بیرون، صاحب‌خانه اسمش هوملر است که اینجا نبود، در ییلاق و عمارت دیگری پیاده شده گشتیم، بسیار باصفا بود، مال‌گارو نام یهودی بود، بعد باز سوار کالسکه شده راندم. در ییلاق یک صراف معتبری که خودش در پاریس بود پیاده شده گردش کردیم، خیلی باصفا بود. [۲۸۴] و اسم آن صراف هوف موردت است. بعد آمدم منزل، شب را بعد از شام رفتم پایین در دکاکین که اسباب نفیسه خوب دارند خرید کردیم، بعد به تالاری که بسیار عالی و اطاق‌های متعدد دارد، در حقیقت یک عمارت بسیار بزرگ عالی است که سابقاً قمارخانه بوده است که در فصل تابستان از همه فرنگستان اینجا جمع شده، برد و باخت‌های زیاد از حد می‌شده است. چون اغلب بی‌نظمی و نزاع را شامل بوده است دولت آلمان منع کرده است که دیگر قمار نشود. حالا این تالار و عمارت کلوپ است یعنی شبها مردم جمع شده از هر قسم

* اصل: یک عبارت ۱۱ کلمه‌ای مخالف شون اجتماعی حذف گردید.

روزنامجات آنجا می خوانند و هر قسم صحبت دولتی و غیردولتی می کنند. در حقیقت تنبلخانه مردم شده است.

شبها نزدیک این تالار جایی در بیرون ساخته اند از چوب بسیار قشنگ، آنجا اغلب اوقات شبها ساز و کمانچه و موزیک می زنند و هفته ای یک شب هم در این تالار وسیع و عمارت کل خانمها و مردم محترم جمع شده ساز می زنند و می رقصند، یعنی ساز را موزیکانچها و اهل موسیقی زده خانمها و خوانین و محترمین رقص می کنند و بال می دهند.

[نام] دو شاهزاده که روز آخر در برلن به حضور آمدند از این قرار است:

— دوک دِساکس و یَمّار برادر امپراطریس آلمانیا

— پرنس هانری دپی با که هلند* باشد، این است که دختر فردریک شارل پروس را می خواهد بگیرد.

روز چهارشنبه ۳ [جمادی الثانی]:

ناهار را منزل خورده، بعد سوار کالسکه شده رو به جنوب بادن باد رفتم، از کنار رودخانه که از بالا می آید و از زیر منزل ما می گذرد این رودخانه راست می آید همه جا پلهای زیاد خوشگل باریک از این طرف به آن طرف رودخانه ساخته اند و کنار این رودخانه عمارات ییلاقی تک تک زیاد است، بسیار باصفا و پرگل که هر یک بواسطه یک سدی و حایلی بسیار قشنگ از همدیگر سواست و هر صاحبخانه ای با زن و بچه ها و اهل خانه و نوکر و اسب و کالسکه و طویله و گرمخانه و همه اوضاع زندگی و خوش گذرانی ممتاز است. در باغچه ها انواع گل های خوب عمل آورده اند، در گرمخانه ها

اقسام میوه‌ها و گلها تربیت می‌کنند، عصرها بچه‌های بسیار قشنگ بامزه خوش لباس را توی کالسکه‌های دستی کوچک دایه‌ها و دوده‌ها در خیابانها و چمنها به گردش می‌برند زن و دخترها و خانمها و مردها پیاده و سوار کالسکه صبح و عصر در گردش هستند. درختهای سرو و کاج جنگلی و سایر درختها بسیار بلند و قوی سایه انداخته است [۲۸۵] [سطور داخل گیومه ذیل به صورت جداگانه در حاشیه صفحه نوشته شده است]:

«شب ۲۲ ربیع‌الثانی در منزل قراچمن آذربایجان که روزنامه می‌نوشتم سیاجی، عکاس چراغ نگاه داشته بودند. گفتم در این صفحه احوالات اکسپوزسیون پاریس را خواهم نوشت، ان‌شاء‌الله». «در این ورق احوالات باید نوشته شود»
کوهها، جنگل، هوا رطوبی، اغلب باران و تگرگ و غیره می‌آید، آسمان صدا می‌کند، قوس قزح دیده می‌شود، اینجاها باغچه و گلکاری و درخت و باغ را به هیچ وجه آبیاری نمی‌کنند، از اتصال باران و رطوبت هوا همیشه تر است، اما نه این است که باران متصل بیاید مثلاً در بیست و چهار ساعت ممکن نیست که دو ساعت بیارد، بعد باز شده آفتاب می‌شود صاف می‌شود اما حتماً هر روز باران شبنم را دارد.

جمعیت این شهر در تابستانها به علت آمدن مردم به حمامهای آب گرم و ییلاق به پانزده الی هجده هزار نفر می‌رسد. لیکن جمعیت حقیقی این شهر با دهات نزدیک شهر باید ده هزار نفر باشد. آب رودخانه این شهر بسیار بد است، رنگ آب به سرخی می‌زند و تیره است، بسیار بد آبی است چون در چمنها خارج می‌شود. لیکن بعضی چشمه‌ها دارد که آبش گواراست.

خلاصه رفتیم از رودخانه گذشته آن طرف رودخانه در حقیقت آخر شهر و خانه‌ها کم‌کم بطور دهقانی می‌شود، بعد فاصله پیدا کرده به ده لیش تانتال می‌رسد، اینجا معبری است که تارکین دنیا یعنی دخترها می‌نشینند، بعد از این ده مکانی است، طرف دست راست عمارت خوب ساخته‌اند، رودخانه کوچکی می‌گذرد، باران شدیدی آمد، از

در آن روز
 احوال بسیار بد
 شدیم به این احوال
 در منزل تراشیدن اذیتان
 روزنامه من نوشتم بسیار مکانی
 و ساعت کوفه دارم بقیه
 اکنون از لیسون با اری بفرستم در این سفر
 ۱۳۱۰

کوه را چنانچه بود از طرف جنوب ایران در نزدیکی آسمان صفا میزد و در آن روز
 ایام با غمی و کله بر در دست و باغ میوه آید بسیار نیکتر از احوال بهمان در ولایت است
 همیشه شایسته اما این همه در بهمان مذهب نرسند در بیست و چهار ساعت ممکن نیست
 نیارد بعد از آنکه از آنجا بر میگردند و آنجا هم از آنجا میروند و شب نمی شود
 حبه ای که نذر در آنجا است که مردم بحاجت آنجا میروند و در آنجا به نرسند
 همه چیز نرسد و این حبه حقیقی است نرسد و آنجا نرسد و آنجا نرسد
 آنجا نرسد این نرسد و این نرسد و این نرسد و این نرسد و این نرسد
 از همین احوال نرسد و این نرسد و این نرسد و این نرسد و این نرسد
 انظر در حقیقت آن نرسد و این نرسد و این نرسد و این نرسد و این نرسد
 سیر اینها سیر است و نرسد و این نرسد و این نرسد و این نرسد و این نرسد
 عمارت حبه نرسد و این نرسد و این نرسد و این نرسد و این نرسد
 همه احوال نرسد و این نرسد و این نرسد و این نرسد و این نرسد
 نرسد و این نرسد و این نرسد و این نرسد و این نرسد
 در حقیقت نرسد و این نرسد و این نرسد و این نرسد و این نرسد

کالسکه پیاده شده دویدیم به این مکان. محقق، شاهزاده، موچول خان، سیاچی، باشی، ملیجک، آقامحمدعلی بودند. این مکان برای عمل آوردن ماهی است، هر قسم تخم ماهی را توی شیشه‌ها دارند. حوضها، آبها و صنعتها بکار برده‌اند که تخم ماهی را کم کم ماهی کرده همین که توی این عمارت و حوضهای کوچک تربیت شدند و بزرگ شدند می‌برند به حوضهای بیرون که در صحرا ساخته‌اند و متعدد است [۲۸۶] می‌ریزند بزرگ می‌شود، از قبیل قزل‌آلا و غیره، آن وقت می‌فروشند به مردم، حقیقت هر کس این جور ماهی ساختن را ببیند دیگر رغبت نمی‌کند اینجاها ماهی بخورد، در آبها و حوضهای تنگ بی‌جریان آب روی هم ریخته‌اند، اینجا را یک نفر جوان بدگل انگلیس متصدی بود، اما عمارت عالی قشنگ ساخته‌اند و جایی هم دارد، قهوه‌خانه است که مردم آمده چای و غیره می‌خورند. باز بناها مشغول ساختن حوضهای دیگر بودند. مکاناً خیلی باصفاست. بعد سوار کالسکه شده باز رانندیم برای بالا، همه جا از راههای مثل بهشت، جنگل، سایه، گل، چمن، سبزه، پاک، تمیز. در این راهها یک پرگاه نریخته بود، مثل کف دست تمیز و اطراف درختهای کاج و سایر جنگلی و هر قدر چشم کار می‌کرد سبز و جنگل کاجها سر به آسمان برده، هوا مثل بهشت.

خلاصه همینطور رفته خلوت هم بود، احدی آمد و شد نمی‌کرد، مثل جای پربان و جنیان بود، تا رسیدیم به یک چشمه بسیار خوبی که آنجا حوضچه کوچکی از سنگ ساخته‌اند. آب سرد صاف باریکی از بالای لوله توی حوضچه می‌ریزد، آنجا پیاده شدم این صدای آب نازک و اطراف همه گلهای رنگ به رنگ و جنگل و تمام زمین چمن و گل، آواز مرغهای بسیار خوش الحان، یک عالم روحانی غریبی بود. سرم را توی حوض آب کرده روی شسته، قدری چیالک با قند خوردم. چون قلیان حاضر نبود یک سیگاری آتش زده قدری کشیدم. دهنم را بدطعم کرد، دور انداخته سوار شده باز سر بالا رفتم، یعنی راه پیچ و خم بسیار کم راحتی دارد، کالسکه بسیار خوب می‌رود و عرض راه همه جا

چهار ذرع است و شوسه سنگی ساخته‌اند، اما روی راه خاک سرخ چسبیده سفت ریخته و کوبیده‌اند که ابداً در باران گِل نمی‌شود، سهل است، رد عراده کالسکه به راه نمی‌نشیند و فرو نمی‌رود، مثل این است [که] کالسکه روی فرش راه برود.

خلاصه قدری که از چشمه دور شدیم دست راست نزدیک کالسکه توی چمنزار بزرگی دم راه شوکائی می‌چرید، اگر تفنگ حاضر بود از همان کالسکه می‌زدم، ما را دید گریخت، بعد رفتم تا رسیدیم به قصر کهنه‌گران دوک‌باد که نایب‌السلطنه این مملکت است و احوالاتش را در روزنامه سابق فرنگستان نوشته‌ام. این قصر برای شکارگاه دوک است که در فصل شکار اینجا آمده منزل کرده شکار می‌کند. در جنگلها شکار مرال است، خرگوش است، شوکاست، مرغی است بزرگ که کوک‌دبرونار می‌گویند. در حقیقت کبک دری جنگلی است و اسم این قصر ابریشتن است. دیوارهای سنگی بلند کهنه دارد. رفتم بالای قصر، چشم‌انداز بسیار خوبی دارد، طرف مابین مشرق و جنوب شهر گروس‌باخ است که بسیار قشنگ افتاده است و رودخانه مورگ از وسط شهر می‌گذرد، آب زیادی دارد اما مثل رودخانه بادن‌باد آبش زرد رنگ [۲۸۷] و بد است. این رودخانه هم در صحرا قاطی به رودخانه بادن‌باد شده به رودخانه رن داخل می‌شود، طرف مغرب که سمت بادن‌باد است ده اُبرتسرت پیدا است که همین رودخانه مورگ از میان این ده هم می‌گذرد، اما در حقیقت نه این ده است نه آن شهر، هر دو قصبه بسیار بزرگ و جمعیت زیاد و عمارات عالی و باغچه‌های خوب دارد و بسیار بسیار باصفا و همه چمن و گل است و اطراف جنگل کاج و درخت سیب، گردو و غیره، اسباب و مبل و اسباب آشپزخانه و غیره دوک اینجا حاضر است. سرایداری داشت مرد و یک زن خوشگل. هوا ابر و بارانی بود، بعد باز شد، یعنی باران ایستاد، آمدیم پایین. اقسام گلها و سبزه‌ها دور این قصر بود، سوار کالسکه شده از راه قصبه اُبرتسروت رفتم بادن‌باد، یک ساعت راه بود، باز از همان راهی که ماهی تربیت می‌کنند گذشته، از راه آمده رفتم منزل.

شب را رفتیم تماشاخانه. تماشاخانه کوچک پنج مرتبه است، با چراغ گاز می سوزد، جمعیتی از زن و مرد بود، در لژ تنها نشستیم. مردی و زن خوشگلی آواز خوانده، یک حکایتی را بازی درآوردند، بد نبود، سه آکت نشستیم، یعنی سه پرده، بعد آمدیم منزل. در این هتل که ما منزل داریم پرنسس تروبسکای روس هم چندی است اینجا با شوهرش و دو دختر بزرگ و یک پسر کوچک منزل دارند، تروبسکای از نجبای روس است، اما دو چشمش چندی است معیوب شده مثل کور است. او را ندیدم، شوهر این ضعیفه است، زنش میانه سن است.

منچیکوف دو روز است اینجا آمده است، اینجا خانه و ویلاق و زن و زندگی خوب دارد.

روز پنجشنبه ۴ [جمادی الثانی]:

قبل از ناهار رفتیم حمام فردریک که همین والی بادن باد قدیمی است به خرج خود و ملت این حمام را ساخته اند و به اسم والی معروف است. از هتل به حمام دوست قدم است. امین السلطان، امین السلطنه پیش رفتند رخت حمام برده بودند. این حمام از همان بخار آب گرم معدنی که از زیر کوه در می آید گرم می شود، دیگر آتش و حمامی لازم ندارد. آب بسیار بسیار گرم معدنی از بالا درآمده حوض ساخته اند و منبع قرار داده حمامها را پایین تر ساخته اند که آن آب به هر حمام و راه آبها و غیره می نشینند و این آب را با لوله ها و غیره تقسیم کرده اند، به تمام حمامها، البته پانصد حمام است، اما همه در یک عمارت و یک بنا، یک طرف زنانه است، یک طرف مردانه، به یک ترکیب و تالارها دارد برای هواخوری و رختکنها و غیره. در حمام مردانه یک ۴ حوض بزرگ آب سرد دارد یعنی نیم گرم بسیار بزرگ، سقف بلند بزرگ مدور، حوض مدور بزرگ، آن طرف تر حوض کوچکی دارد که آب معدنی می جوشد و ریگ ریخته اند که مردم برای معالجه

آنجا رفته رنگ به تن می‌مالند [۲۸۸] و زمین همه اینها مرمر است، اما بسیار لغزنده است، از مداد پاک‌کن مثل شبکه چیزی ساخته روی مرمرها انداخته‌اند که آدم نلغزد، گرمخانه در جنب این چهارحوض است، بسیار خوب از مرمر، سقف گرد بلند رنگین. حوض طولانی بزرگی بسیار گود تا گلوی آدم که همه حوض از دیوار و کف و غیره مرمر است، آب گرم معدنی بسیار بسیار صاف و ابداً بوی آب معدنی نمی‌دهد، قدری لب شور است از یک سوراخی از بالا که دهن شیری دارد آب بسیار گرم داریم جاری است، اما حوض ملایم است از زیر دیوار همین دهن شیر سوراخ گشادی است پیچی بالا دارد با بیرون حوض، همینکه آن پیچ را تکان بدهند آب گرم جوش از آن سوراخ زیر خزانه داخل حوض می‌شود، در آنی حوض را خالی کرده یا پر می‌کنند، گرمخانه‌های دیگر متعدد در جنبین این حمام است که درش به این جا باز می‌شود، آنها را بسیار بسیار گرم کرده‌اند، از بخار آب گرم که نمی‌شود پا به زمین گذاشت اما فرنگیان می‌روند در آنجا که نیمکت‌ها و صندلیها هست دراز کشیده، می‌خوابند و عرق زیاد کرده یعنی به هلاکت می‌رسند و از آنجا به این حوضهای نیم‌گرم سرد و غیره آمده خود را می‌شویند، برای معالجه، اما امروز قرق بود، احدی نبود. خلاصه بعضی اسبابها هست دو تا پیچ دارند آب از بالا می‌ریزد پایین مثل اینکه از چلو صافی* بریزد آدم زیرش می‌ایستد بسیار بالذت است.

خلاصه بعد از حمام آمدم بیرون، رفتم منزل ناهار خورده سوار کالسکه شده، مهدی قلی‌خان، باشی، شاهزاده، فرخ‌خان رفتیم برای همان چشمه که آن روز شکار دیدیم. شکارچیهای اینجا را هم خبر کرده بودند، یعنی اشخاصی که مستحفظ جنگلهای دوک و شکارها هستند و خودشان هم بلد هستند، همراه بودند، از چشمه به آن طرف

قدری پیاده بالای جنگلها رفتیم. راههای پیاده رو خوب ساخته‌اند، اما خیلی پیاده رفتیم، چیزی ندیدیم، بعد آمدیم پایین، سوار کالسکه شده خیلی بیشتر رفتیم در جنگلی رسیدیم، شکارچیها گفتند اینجا باید رفت، پیاده شدیم، خیلی پیاده رفتیم. توی جنگلهای کاج بسیار درختهای بلند تو در تو داشت. جایی را نشان دادند ایستادیم، چهار نفر شکارچی با دو سگ جنگل را به هم زدند چیزی نیامد. بعد دوباره رفتیم خیلی پیاده یعنی رو به پایین به راه آمده رسیدیم به راه، دوباره رفتیم، یک سربالایی تیز و بزی از جنگل بالا رفتیم، جایی را شکارچی نشان داد، ایستادم. باز اشخاصی که سگ داشتند جنگل را مالیدند جلو ما، من قدری پایین ایستاده بودم یکبار دیدم صدای سگ آمد و یک شوکا مثل برق از بالا گذشت، بعد من به تعجیل رفتیم بالا، شوکای دیگری آمد، بسیار تند می‌دوید و ساقه درختهای کاج هم مانع از دیدن بود، تفنگ انداختم نخورد، بعد باز سگها از جنگل پایین جاده صداشان آمد. رفتیم پایین، مهدی‌قلی خان و فرنگی شکارچی، شاهزاده، باشی [۲۸۹] دیدند پایین. سیاچی و فرنگی تفنگ انداختند، زده بودند، بعد رفتیم به همان عمارت ماهی درست کنی. شکارچیها گفتند بالای دره‌های این عمارت شکار دارد، آن دسته شکارچیهایی که از گروس‌باخ آمده بودند با سگها رفتند، رئیس جنگلهای بادن‌باد که اسمش لویی است و جوان نجیب خوبی بود و اطلاع از شکار دارد با سه نفر دیگر رفتیم. حالا به غروب هم چیزی نمانده است. دره‌های بسیار باصفا، خلوت، گل، چمن، آب، جنگل مثل بهشت است. بعد از طی مسافتی از پله‌های جلو آمده گفتند شوکائی در چمن بالا می‌چرد، پیاده شده رفتیم دیدم بلی یک شوکا توی چمن بالا می‌چرد. من، سیاچی رفتیم پیاده از راههای بد توی جنگل برای مارق، تا رسیدیم، چهار پاره انداختم دور بود، نخورد، برگشتیم، باز رفتیم بالاتر، با کالسکه، دوباره پیاده شده، در چمن دیگر شوکائی دیدیم، اما وسط چمن بود و پله‌ها را

دیده وحشی شده بود، مارق* هم نداشت، از دور گلوله انداختم نخورد، بسیار عرق کرده خسته سوار کالسکه شده آمدم منزل.

شکارهای اینجا در این فصل تابستان [و] بهار غدقن است، احدی تفنگ نمی اندازد، تا در اول پاییز خود دوک آمده افتتاح شکار بکند. اما معلوم می شود که شوکا عادتش این است که صبح بسیار زود و عصر تنگ از جنگل انبوه درآمده به جاهای علفزار که وسعتی دارد به چرا می آید. از این حیوان در مازندران خیلی است، اما نمی دانستم عادت او را، امروز قبل از سواری صدراعظم مملکت باد مأمور شده بود از جانب گراندوک به حضور بیاید، آمده صحبت شد، اسمش موسیو توربان است.

روز جمعه ۵ [جمادی الثانی]:

صبح برخاسته، نهار خورده، امروز رفتیم به ده افترهیم که یک فرسنگ سنگین راه است، از منزل الی آنجا و مابین مغرب و شمال طرف رودخانه راین است، برای کبوترزنی که یک نوع تیراندازی است در ولایت فرنگستان که امتحان تفنگچی و تیراندازها می شود. عضدالملک، سیاچی، باشی، حکیم الممالک، شاهزاده، شیخ محسن خان، آقامحمدعلی، راندیم تا از آبادی بادن باد گذشته به صحراهای زراعت گاه دهات افتادیم. زنها و مردها همه در زراعت بودند کار می کردند. اغلب زراعت سیب زمینی و لویا و گندم و غیره است، تا رسیدیم به آن ده، اینجا اسب دوانی هم ساخته اند، اطاقها که مردم بنشینند و محوطه برای اسب دوانی، همه چمن و گل

* مارق یا مارخ دادن در اصطلاح شکار، زمانی است که توله شکاری بوی حیوان را حس کرده به طرف آن نگاه می کند و به این ترتیب محل شکار را مشخص می نماید. (دوستعلی خان میرالممالک، وقایع الزمان، به کوشش خدیجه نظام مافی، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۱، ص ۱۰۶).

است، سالی دو مرتبه اینجا اسب‌دوانی می‌شود، کبوتر زدن هم اینجا است، قدری پایین‌تر یک سایه‌بان طولانی از چوب است، آنجا نشستیم. وزیر مختار روس که در باد است آنجا بود، با بعضی مردم، نجبا، مترنخ* نام که جوان بلندبالایی است از اجزای مجلس این جمع کبوترزنهاست، آنجا بود، حکام باد بودند، ابتدا به تیر شد، شخصی نشسته است روی صندلی اسبابی در جلو دارد که از زیر زمین مراد دارد، با قوطی که برای کفترها ساخته‌اند [۲۹۰]، به فاصله سی قدم راه بقدر ده قوطی در زمین است و در هر یک یک کبوتر زنده پرده‌گذار شده‌اند همین که تفنگچی جلو آن مرد می‌ایستد و به قراول می‌رود لفظ پول می‌گوید فوراً آن مرد آن اسباب را که مثل یک میل هونگ است به زمین می‌زند یعنی فرو می‌برد، یکی از آن قوطیها که مثل قفس است باز شده فوراً کبوتر می‌پرد به هوا باید تفنگچی در کمال چابکی او را بزند، اول به فرنگی‌ها تکلیف شد هر چه انداختند نزدند و حال آن که منزل ساچمه نزدیک بود و باید با ساچمه زد، بعد من چهار تیر پشت سر هم زدم، یک تیر هم مهدی‌قلی خان زد، یک تیر هم باشی زد، از فرنگیان هم بالاخره یک تیز زدند، نیم ساعتی آنجا بوده برگشتیم به منزل، قدری راحتی کرده نماز کردم، کالسکه حاضر شد، رفتیم برای شکار شوکا، از همان خانه ماهی درست‌کنی گذشته، امین‌الملک، موجهول‌خان آنجا بودند، تماشا می‌کردند، آمدند، در کالسکه‌های عقب نشستند، عضد‌الملک، باشی، سیاچی، شاهزاده، ملیجک، آقامحمد علی، امین‌السلطنه بودند.

رفتیم برای درّه‌های بالا که دیروز رفته بودیم، اول در همانجای دیروزی شکار بود، شکارچیان فرنگی نفهمیدند گریزان‌اندند. بعد از آنجا پیاده شدیم، خیلی راه پیاده رفتیم تا به چمنی رسیدیم که گمان بود دیده نشد، ما آنجا نشستیم، دم راه جای بسیار باصفایی

بود، مهدی‌قلی‌خان، باشی، سه نفر فرنگی را گفتم بروید بالاتر، اگر چیزی دیدید خبر بدهید، بعد لویی، باشی جنگلها رسید. او را هم گفتم رفت عقب مهدی‌قلی‌خان، خودمان نشستیم، خیلی صحبت می‌کردیم، یک بار عضدالملک گفت یک شوکا از جنگل آمد، پشت آن خانه چوبی که آخر چمن و لب جنگل است، این خانه‌ها را مخصوص زدن شکار ساخته‌اند. خانه‌ایست تخته‌ای آنجا قایم می‌شوند. هر وقت شکار عصر به چرا می‌آید می‌زنند، من هر چه دوربین انداختم دور خانه و چمن چیزی ندیدم، امین‌السلطنه و غیره هم به خان خندیدند، خان جر آمد، گفت می‌روم بیرون می‌آورم، خیلی هم راه بود، خان تنها رفت دم خانه که رسید شوکا از پشت خانه پنج قدمی خان درآمد گریخت، بسیار افسوس خوردم، بعد خان آمد، در این بین لوئی آمد، گفت شوکا در جلو توی چمن هست، پیاده خیلی راه سربالا رفتیم، بعد من، لوئی، امین‌السلطنه، ملیجک رفتیم برای مارق، لوئی نشان داد که در این چمن است، از جنگل پایین رفتیم. به چمن که رسیدیم چیزی نبود، لوئی دستی به دست زد گفت نیست، من دیدم که دره در جلو هست که همه چمن است، یعنی همه جا چمن است، اما توی چمن معلوم بود که دره و خرپشت است [۲۹۱] فهمیدیم که شکار چرا* به آن خرپشت رفته است، تنها تفنگ چهار پاره را گرفته رفته آنجا، در این بین صدای سوت** مهدی‌قلی‌خان از آن طرف آمد، یقین کردم شکار همانجاست که می‌زدم، رفته سر و گوش شوکا را توی چمن دیدم، از بس چمن بلند بود شوکا در علف غرق بود، تا خواستم بیندازم گریخت، خرپشت و دره بود، هیچ شکار را ندیدم، به هوای دست و جنیدن علف تفنگ انداختم هیچ ندیدم که خورده باشد، مهدی‌قلی‌خان از آن طرف فریاد زد که افتاد، بسیار تعجب

* اصل: چرا چرا

** اصل: توت

کردم، دویدم، دیدم شوکائی نر شاخ‌دار بسیار قشنگی افتاده است توی چمن، امین‌السلطنه رسید، لوئی آمد، حالا کارد نیست سرش را ببرند، هر چه از فرنگیان کارد می‌خواهم ندا می‌تند تا باشی از پیش مهدی‌قلی خان از آن طرف دره دوید، خیلی راه آمد کارد آورد سرش را بریدند. مهدی‌قلی خان و شکارچیان فرنگی رسیدند، بسیار تعجب کردند، به همه فرنگیها، ایرانیها انعام دادم، شکار را شکم پاره کرده بردیم، بسیار عرق کرده خسته بودم، سوار کالسکه شده شکار را هم جلو کالسکه گذاشته رفتیم روبه منزل. حالا غروب است نیم فرسنگ کمتری که رفتیم یعنی خیلی کمتر کالسکه‌چی ما که جلو می‌نشیند جست پایین، گفت شکار، نگاه کردم دیدم در چمن بالا وسط جنگل بالا یک شوکا می‌چرد. فوراً آمدم پایین، مهدی‌قلی خان و من دوتایی تفنگ را گرفته، سر بالا از توی چمن که همه آب بود رفتم بالا، کالسکه‌ها و همه توی جاده ایستادند، خیلی پیاده بالا رفتم تا رسیدیم به مارق، خسته بودم، علف هم زیاد است، شوکا پیدا نبود، تا دیدم گریخت رو به جنگل بزرگ، انداختم، معلوم نشد خورد یا نه، مهدی‌قلی خان گفت یک شوکای دیگر بالاتر است، دویدم، دیدم نزدیک جنگل بالا دو بست قدم بیشتر یک شوکا ایستاده است، تا خواستم بزنم گریخت، تفنگ لوله دیگر را به او انداختم، جابجا خوابید، اما ندیدم که بیفتد، مهدی‌قلی خان رفت بالا، هر قدر گشت پیدا نشد، آخر داد زد که خورده است، توی نهر آبی افتاده بود، این هم نر بود، سرش را بریده آورد، بسیار عرق کردیم، شکار را برداشته آمدم، بار کالسکه کرده رفتیم منزل.

کل مردم شهر و خانمها و غیره دم منزل ما جمع بودند که ما چه می‌آوریم، دیدند دو شکار به این زودی زده آوردم بسیار تعجب کردند.

روز شنبه ۶ [جمادی الثانی]:

صبح از خواب برخاسته قبل از ناهار رفتیم حمام فردریک توی آب غلت* خورده شست و شویی شد، سیاچی، باشی، شاهزاده لخت بودند، حاجی حیدر بود، بعد آمدم بیرون، رخت پوشیده [۲۹۲] رفتم منزل ناهار خورده بعد پیاده رفتیم خانه منچیکوف، خیلی دور بود، گردش کنان رفتم، عکاس، محقق، سیاچی، فرخ خان، باشی، موچول خان بودند، زن و مرد، بچه و غیره راه می رفتند، پیاده، سوار کالسکه این روزها مسافر غریب هم زیاد آمده است، آدمهای عجیب، غریب، زنهای خوشگل دیده می شود.

خلاصه رفتیم، رفتیم تا رسیدیم به خانه ییلاق منچیکوف خودش آنجا بود، زن پیرش هم بود، اما زن زرنگ حرافی است، یک سگ سفید کوچک یعنی وسط هم داشت منچیکوف، بسیار بدگل بود، پیره سگ بود، هر جا می رفتم می آمد، دست به منچیکوف می داد، پا می داد. زن ایلچی روسیه که مقیم ایتالیا است اینجا به هواخوری آمده است، بدون شوهرش، به به چه زنی بود، مثل جواهر، چانه گرد، چشم و ابرو بسیار با حالت، بانمک، خیلی صحبت کردیم، نشستیم، برخاستیم اطافهای منچیکوف را زیر و رو کردیم اما چه فایده.

منچیکوف ده دوازده سال است اینجا را خریده است، یعنی زمینش را، بعد خودش عمارت، باغچه، راه کالسکه، طویله و غیره ساخته است، بسیار باصفا بود، بعد باز پیاده رفتیم منزل.

خیلی خسته شدیم، منزل نماز کرده سوار کالسکه شدیم، رفتیم به قصر کهنه که اسمش ویوشاتو آلت اس شلوس اولد کاستل است. از توی شهر، کوچه های سربالا رفتیم، تا از شهر گذشته افتادیم به راه جنگل، همه جا پیچ خورده با تانی رسیدیم بالا به

قصر. از منزل نیم ساعت بیشتر راه است. عضدالملک، شاهزاده، ملیجک، آقامحمدعلی، باشی، عکاس باشی بودند. رفتیم بالا، یک طبقه دیگر که برج باریکی بود تویش پله چوبی تنگ بدی خیلی می خورد تا بالا رود، من نرفتم، لکن به همان طبقه زیر برج که رسیدیم همه جا پیدا بود، عجب چشم اندازی دارد، طرف مابین مغرب و شمال رودخانه رن که مثل مار سفید می پیچد پیدا و شهر و قلعه راستاد که جزء مملکت بادن باد است پیدا بود، از آن طرف شهر بادن باد و همه جنگلها و هیأت زمین پیدا بود، بسیار جای باصفایی است، این قصر را خیلی قدیم البته هزار سال پیشتر قبل از این سلاطین فرنگستان ساخته اند یا خوانین. و بزرگان همین باد ساخته باشند خیلی بلند است و پله زیاد می خورد تا از زیر بالا بروند و از لای سنگها، گلها و علفهای خوب درآمده است، همه این قلعه و قصر از سنگ است. بنیان عمارت هیچ عیبی ندارد اما خرابه است، همین خرابه را بطور خوب، قشنگ نگاه داشته اند که مردم به تماشا و سیاحت بیایند، فرنگیان هم از زن و مرد زیاد بودند، یک ساز بادی ساخته بودند، در روزنه دیوار گذاشته بودند، سیم از پی ساخته مثل سیم کمانچه سه سیم این طرف، سه سیم آن طرف، ساز بزرگی بود، همین که باد می وزید صدای بسیار بسیار خوبی و آهنگ خوبی بسیار خوب بلند به گوش می رسید، خیلی چیز خوبی بود، بعد آمدیم پایین رفتیم منزل. از راه دیگر، خیلی باصفا. غروب رسیدیم منزل.

امشب در تالار و عمارت کلوپ که تفصیلش را سابق نوشتم مجلس بال و رقص است و چراغان است، یک ساعت از شب رفته با کالسه رفتیم، سپهسالار بود، داخل مجلس شدیم، تالارها همه روشن، [۲۹۳] زن و مرد نجبای فرنگی و غیره همه جمع بودند بخصوص در تالاری که کوچکتر بود، دور تا دور صندلی گذاشته زن زیادی، پیر و جاهل نشسته بودند مرد هم بود. پشت سر یک دسته سازنده چی بود، ما هم رفتیم بالای سر زنها مرتبه بالا صندلی گذاشته بودند، نشستیم. اول مجلس قدری به سکوت گذشت،

سپهسالار گفت خانها خجالت می‌کشند که رقص کنند، گفتم ابتدا بکنند و هیچ خجالتی نکشند، ساز زدند و از دور تالارزنها، مردها برخاسته به نوبت می‌رقصیدند، بسیار بسیار با تماشا مجلسی بود، اما قدری گرم بود، آخر رویشان باز شده معرکه کردند، ملک‌خان، شیخ‌محسن هم با ناصرالملک، عضدالملک و غیره آخر رسیدند. ملکم و حاجی‌محسن خان را هم گفتم رفتند رقصیدند، خیلی خنده داشت.

بعد برخاسته رفتم پیاده به منزل. جمعیت زیادی بود، چراغان خوب. خوابیدم، شام خوردیم. الحمد لله تعالی.

روز یکشنبه ۷ [جمادی‌الثانی]:

باید ان‌شاءالله تعالی به پاریس برویم. صبح برخاستیم، رخت پوشیده مردم همین جا نهار خوردند، اما من توی واگون چیزی خوردم، ترن را حکیم‌الممالک الی سرحد فرانسه کرایه کرده است، در ساعت ۱۱ فرنگی که یک ساعت به ظهر مانده است حرکت شد، رفتیم به واگون، به راه افتادیم، چهار ساعت راه است الی سرحد فرانسه و آلمان، یعنی سرحد تازه که در جنگ آخر مقرر شد که آن سرحد اسمش آوری‌کور است، قصبه بزرگی است، از آنجا هزار قدمی هم پیش می‌رود، باز خاک پروس است، آنجا به یک استاسیون می‌رسد که خاک فرانسه است، خلاصه رانندیم، همه جا چمن، سبزه، گل، جنگل، رودخانه، آب، بسیار باصفاست، اما جنگل سرو و کاج کم‌کم کمتر شده، درختهای دیگر است، رسیدیم. بعد از دو ساعت به کنار رود رن و شهر کهل که سابق سرحد فرانسه و آلمان بوده است پل بسیار خوب طولانی از آهن داشت، آن طرف رودخانه شهر و آبادی استراسبورگ* که شهر بسیار معظمی است و کلیسای قدیم بسیار

بلند مرتفعی دارد، سر میل کلیسا الی پایین از صد ذرع متجاوز است. کلیسای کلن آلمان و کلیسای میلان و بروکسل را که در سفر سابق دیده بودم، اگر چه آن بناهاشان بخصوص مال میلان بزرگتر از این است اما این خیلی بلند و مخروطی، بالای کلیسا بطور تیر بالا رفته است.

خلاصه در گار کالسکه‌ها ایستادند، اینجا سه ساعت باید بمانیم که شهر را بگردیم. کالسکه حاضر شد. من، سپهسالار، امین‌الملک سوار شده حاکم نظامی و قلمی و رئیس پلیس شهر که آلمانی هستند همه لب گار حاضر بودند، با سایر بزرگان و جنرالها. حاکم شهر اسمش جنرال اسکوپ، حاکم نظامی جنرال بوئیر، رئیس احتساب که فرانسه خوب حرف می‌زد و همه جا را او نشان می‌داد و معرفی می‌کرد «سالدرم»، داخل شهر شدیم، قلعه بسیار سختی دارد که فرانسه‌ها ساخته بودند و این شهر در جنگ هفت سال قبل از این سه ماه محصور پروسها بوده است، به سرداری جنرال وِردِر [۲۹۴]. که بالاخره بعد از جنگها و تیراندازیهای خمپاره به توی شهر تسلیم شده بودند خیلی خسارت رسیده است، کتابخانه شهر که بسیار معروف بوده است بالمره آتش گرفت و تمام شد، اغلب شهر خراب و زیر و رو شد که از تازه ساخته‌اند، هنوز هم جای گلوله‌های توپ و خمپاره در دیوارهای قلعه و کلیسا دیده می‌شود و اغلب اشکال که از سنگ تراشیده در بالای کلیسا و دیوارهای او بوده است گلوله توپ به زمین انداخته خراب کرده است، حالا عوضش را می‌سازند جایش می‌گذارند. امروز هم دیدم حجار و بنا کار می‌کردند. خلاصه قلعه شهر دو قلعه تو درتوست و خندقش هم آب دارد. رودخانه از وسط شهر می‌گذرد، اسمش ایل ill قدری پایین‌تر از شهر داخل رن می‌شود، از دروازه‌های شهر بیرون رفتیم، هنوز عقاب فرانسه در روی دروازه‌ها نصب است، تا رسیدیم به پارک و خیابانهای تفرجگاه شهر، پارک خوبی است، خیابانهای درخت چنار دارد که الی حال چنار اینجاها ندیده بودم. بعد رفتیم به جایی که نارنجستان می‌گویند یعنی گرمخانه است

که در زمستان نارنجها و غیره را آنجا می‌گذارند، تابستان بیرون آورده جلو توی باغچه‌ها می‌گذارند، درختهای نارنج و غیره که سرش را زده گرد کرده‌اند توی چلیکهای بزرگ کاشته‌اند و هیچ وقت در نمی‌آورند، هم نارنج تازه داشتند هم بهار، باغچه‌ها و گل‌های خوب داشت، قدری گشتیم، این نارنجستان و باغ را ناپلئون اول به اهل شهر استراسبورگ بخشیده است، مردم شهر بسیار غمگین بودند. یعنی آثار بشاشت نداشتند. قشون پروس بقدر ده هزار نفر همیشه اینجا حاضر است، خیلی خوش لباس و پاکیزه بودند، قشون که در هیچ جا به این خوبی و تمیزی و جوانی سرباز دیده نشده است، در بیرون شهر هم باز استحکامات و قلاع می‌سازند.

برگشتیم آمدیم به کلیسای بزرگ، بسیار بسیار خوب بنایی است، تماماً از سنگ است و حجاری بسیار خوبی کرده، اشکال آدم و ملانکه و غیره را بسیار خوب از سنگ درآورده‌اند، خیلی خیلی خوب و چنان بلند است که از زیر نمی‌توان نگاه به بالای میل کرد، کلاه آدم می‌افتد و دوست و پنجاه پله می‌خورد تا بالا، می‌خواستم بروم بالا، باران آمد، نشد. توی کلیسا را تماماً گشتم، ازدحام زیادی از زن و مرد و بچه شد، توی کلیسا را هم زیاده از حد خوب حجاری کرده بودند. محراب بزرگ را گلوله توپ خراب کرده بود، هنوز تعمیر می‌کنند، پرده جلو کشیده بودند، دیده نشد. اما محرابهای دیگر دیده شد، بسیار با زینت منبری که واعظ و عظمی‌کند، بسیار قدیم از سنگ است، هزار سال پیش از این ساخته‌اند، بسیار منبر خوب است، یک ساعت عجیبی توی کلیساست «که از صنعت‌های خیلی قدیم»* فرنگستان است، هزاروپانصد سال پیش از این ساخته‌اند، خیلی اسباب دارد و با آلات چرخ و اسباب زیاد به اتمام رسانده به دیوار کلیسا نصب است. یک خروس بزرگی دارد که وقت ظهر خود به خود سرتکان داده پرها را باز کرده به

* عبارت داخل گیومه در اصل چنین بوده است «که خیلی از صنعت‌های قدیم»

صدای بلند مثل خروس می خواند، شخصی که تفصیل ساعت را عرض می کرد وقتی که به بیان حالت خروس رسید خودش بلند مثل خروس خواند، گفت در ظهر این طور می خواند و تفصیل دیگر دارد که در هر ساعت آدم و سوار و غیره راه می روند می گذرند از این طرف به آن طرف و یک کره زمین بزرگ هم ساخته اند از بالا پیدا بود، یعنی زیر ساعت بود.

خلاصه بعد از تماشای همه جای کلیسا، برگشته سوار کالسکه شدیم آمدیم به گار [۲۹۵]، چون یک ساعت دیگر به وقت حرکت مانده بود رفتم بالاخانه مهمانخانه نزدیک گار، اطاق کوچکی بود نشستیم، پنجره به شهر داشت، آیند و روند را تماشا می کردیم، باران هم می آمد، تا وقت رسید، پایین آمده رفتم به راه آهن نشستیم.

رانندیم، رسیدیم به شهر کوچک ساورن بعد از آن به ساربروک که اینها جزء مملکت آلزاس است که پروسها از فرانسه ها گرفته اند، آنقدر باصفا بود این راهها که در هیچ جا ندیده بودم، رودخانه های کوچک، چمنها، گلها، همه زراعت آبادی زیاد، تپه های بلند جنگلی مملو از درخت. شهر ساورن می توان گفت که از بادن باد قشنگ تر است، جمیع کنار رودخانه ها و جنگلها و خیابانها از درخت اقایای سفید بود که مملو از گل بود. اول فصل گل اقایا بود و چون راه آهن از تپه و ماهورهای بزرگ اینجاها می گذرد از ۶ تونل یعنی سوراخ گذشتیم. سوراخهای اول الی پنجم پر زیاد نبودند، هر یک بقدر دو دقیقه سه دقیقه می گذشت اما سوراخ آخری که سوراخ ۶ باشد خیلی طولانی بود و مهیب، تاریک، بقدر ۱۴ دقیقه طول کشید تا گذشتیم و در همین بین که میان سوراخ بودیم یک راه آهن از طرف فرانسه می آمد با صدای بسیار مهیب بلند از ما گذشت رو به بادن باد، خیلی اسباب وحشت شد تا الحمدلله بیرون رفتیم.

قدری که رانندیم به آوری کور سرحد پروس و فرانسه رسیدیم، آوری کور مال پروس است، آنجا ایستاده، شام برای مردم، حکیم الممالک حاضر کرده بود، رفتند پایین، در

استاسیون شام خوردند، یعنی روز بود، ترن مخصوص که از جانب فرانسه آورده بودند از این ترن حمل و نقل به آن ترن شد، کالسکه ما خیلی خوب و راحت بود، بعد از اتمام حمل و نقل که یک قال مقال عجیبی دست داد برای جابجا شدن و پیدا کردن منزل آرام شده به راه افتادیم، همه جا حالا خاک فرانسه است که می‌رویم اما آن صفای سابق را نداشت. اگر چه همان طورها همه جا چمن و گل، زراعت و آبادی و رودخانه بود، کم کم شب شد، شام خورده در جای تنگی روی نیمکت کوتاه کم عرض خوابیدم. اما بسیار بد خوابیدم، درست خوابم نبرد.

[دوشنبه ۸ الی ۱۳ جمادی‌الثانی]:

صبح دوشنبه ۸ شد، باید صبح تاریک وارد پاریس بشویم، یکبار دیدم کالسکه‌ها ایستادند، پیشخدمتها گفتند رسیده‌ایم به گار پاریس، صبح زود تاریک، بی خواب، کسل، چشمها باز نمی‌شود، برخاستم، به یک طوری رخت پوشیده آمدم پایین. نظرآقا، نریمان‌خان، میرزا جوادخان که اسباب اکسپوزسیون آورده است، فسوت‌الممالک پسر حکیم‌الممالک که آن دفعه با ما آمده بود، الی حال لندن مشغول تحصیل زبان انگلیسی است و زبان را آموخته است، مارتین خیاط، زرگر و غیره.

دو نفر صاحب منصب از جانب مارشال، اسم یکی کلنل لامورل، دیگری لیتانت آبی با موسیو بییرستن مترجم زبان شرقیه که این قرمساق را همینطور سفر اول هم اینجا دیده بودم.

چون وادینگ‌تون وزیر خارجه فرانسه امروز به برلن برای مجلس کنگره* رفته است. خلاصه سوار کالسکه شده، جمیع مردم خواب بودند، شهری بود مرده، هیچ صدایی

نبود، وارد هتل گران یعنی گران هتل یعنی مهمانخانه بزرگ که برای ما و همراهان اطاقهای خوب اجاره شده است و همه پادشاهان که به پاریس می آیند در همین مهمانخانه منزل می کنند شدیم. بعد از چند دقیقه گیج خواب بودم، خواستم بخوابم دراز کشیدم، هر چه کردم خوابم نبرد، برخاستم، باز صبح بود، به غیر از زنها که کوچه ها را جاروب می کردند احدی نبود، رخت پوشیدم، امین الملک، نریمان خان، مهدی قلی خان را حاضر کردم، گفتم کالسکه بیاید تند برویم اکسپوزسیون [۲۹۶]، با لباس تبدیل، کالسکه دیر حاضر شد، رخت کنده خوابیدم، دو ساعتی خوابیدم، برخاستم، قدری حال آمدیم، ناهاری خورده مارشال به دیدن آمد، قدری نشست، صحبت شد، از پنج سال قبل از این خیلی لاغر و پیرتر شده است، بعد از رفتن او لباس تبدیل پوشیده، من، امین الملک، سیاجی، نریمان خان سوار کالسکه شده از در تروکادرو رفتیم توی اکسپوزسیون، یعنی رودخانه سن، در وسط است، این طرف همه باغ است و باغچه ها و گلکاری، قهوه خانه های متعدد و عمارات چین و مصر و ایران، تونس و حوضها، آبشار، فواره ها و تالار بزرگ کنسرت* که از زیر آن آبشار می ریزد، بعد حوضها و فواره ها است و در جنب آن گالری و دالان است که اشیای کهنه قدیمه را آنجا گذاشته اند، بعد از پل و رودخانه که رد می شود باز خیابان است و باغچه و فواره ها و غیره. از آنجا داخل اصل اکسپوزسیون می شود که در شان دمارس ساخته اند، از در تروکادرو الی دم اکسپوزسیون خیلی راه است، از قصر قاجار تا در دروازه تهران، دیگر از خستگی و گرما و ازدحام و جمعیت نتوانستم داخل دالانهای اکسپوزسیون بشوم، برگشتم، از میان جمعیت نمی شد راه رفت، تنه می زدیم،

تنه می خوردیم، فشار می دادیم، می خوردیم، نمی شد جایی را تماشا کرد، همه بنای اکسپوزسیون از آهن و بلور است و از هر ملت و دولت و ملک متاع* و آدم در اینجا هست، اگر بخواهم شرح تروکادرو و اکسپوزسیون و بناها و امتعه و فواره‌ها و آبشارها و باغچه‌ها و گلکاریها و خیابانها و چمنها و تماشاچیها و صنایع عجیبه غریبه کل دنیا و خرجی که به این بناها و غیره شده است یا مردم متحمل شده‌اند و منافعی که صاحب کمپانی این گار می‌کند و ازدحام دنیا را در اینجا که به چه وضع می‌آیند و می‌روند وضع دالانهای توی اکسپوزسیون و جواهرات نفیسه و اشیایی که دو پول می‌ارزد الی صد هزار تومان و غیره و غیره و غیره بنویسم و شرح بدهم باید یک کتاب علی حده بقدر شاهنامه به دست گرفته تا مدتی که اکسپوزسیون برجاست همه روزه از صبح الی صبح دیگر متصلاً بنویسیم، عسری از اعشار و اندکی از بسیار او را هرگز نخواهم توانست بنویسم، تا شخص به چشم خود نبیند محال است بتواند با خیال و تصور همچو وصفی را مجسم کند یا به خیال بگذرد.

خلاصه برگشتم، با کمال خستگی تا رسیدیم به در تروکادرو آن بیرون هم یک حوض ساخته‌اند، فواره افشان غربی دارد که زیاد از حد آب را افشان بالا می‌برد و باغچه‌ها و قهوه‌خانه‌ها و غیره آنجا هم فراوان است، سوار کالسکه شده رفتم منزل. از این به بعد الی خروج از پاریس ان شاء الله دیگر وقایع را روز به روز و مفصلاً نخواهم نوشت. بعضی چیزهای لازم را می‌نویسم.

این منزلی که ما داریم گران هتل است، بسیار عمارت بزرگ عالی است، البته دوهزار اطاق و تالار و غیره دارد و همیشه البته هزار بلکه سه هزار نفر مهمان در اینجا غذا می‌خورد و می‌خوابد و بطوری است که هیچ معلوم نیست کس دیگری هم اینجا منزل

دارد، صاحب اینجا گویا یک نفر است و اسمش....* چقدرها عملجات و محرر و دفتردار و نوکر دارد و همه اطاقها با اسباب و مبیل است. درها همه یک پارچه آینه یعنی بلور، بی جیوه است. چهلچراغهای عالی و بسیار نزدیک است به گران اپرا یعنی تماشاخانه بزرگ که ناپلئون سوم بنا کرده و پنج کرویر تومان خرج آن شد تازه سه سال است که به اتمام رسیده و هفته [ای] سه شب تماشا می دهند و ساز می زنند اما مکان و صندلیهای آن [۲۹۷] بسیار گران است و جلو این هتل و این تماشاخانه میدان گاهی است که از پنج طرف راه به کوچه و بولوارهای مخصوص دارد و از صبح الی هفت ساعت از شب [که] بگذرد علی الاتصال بدون دقیقه [ای] انقطاع کالسکه های مختلف از هر جور و هر قسم آمنی بوس های بزرگ دو طبقه که مملو از مردم است در رفت و آمد است و صدای عراده کالسکه یک آن بریده نمی شود. مثل رودخانه است که به گوش می رسد و خیلی خطر دارد برای پیاده رد شدن از این کالسکه ها، دیروز جوانی هجده ساله در همین کوچه زیر عراده کالسکه رفته فوراً مرده بود. در کوچه ها به جز صدای قرقر کالسکه و عراده و بجز خبردار کالسکه چی که به طرز خاصی صدا می کند و به گوش او ممتدی می رسد و صدای شِرَقُ قمچی** کالسکه چیها و صدای بوق آمنی بوسها برای خبرداری مردم که زیر عراده نمانند دیگر هیچ صدایی در این شهر شنیده نمی شود، واقعاً محل حیرت و تعجب است که این همه مخلوق از هر جور حتی در آخرهای شهر و کوچه های پست حتی بچه ها صدایی بلند نمی شود و ابداً بلند کسی حرف نمی زند و دو بچه با هم دست به یخه نشده نزاع نمی کنند، هر کسی پی کار خود است و سرپایین راه می رود و با همدیگر به نجوی حرف می زنند.

* جای اسم در متن خالی است.

** قمچی: نازیانه، شلاق.

خلاصه فردای ورود رفتیم عمارت الیزه که منزل مارشال است به بازدید مارشال رفتیم، زنش را هم دیدم، زنش پیر شده است، قدری صحبت کرده برخاستم، آمدیم منزل. بعد رسماً رفتیم اکسپوزسیون، نظراً، نریمان خان بودند، از در تروکادرو داخل شدیم، اما امروز کولونل و احتساب بود، مردم با ادب و درست حرکت می‌کردند، خیلی گشتیم، به عمارت ایران رفتیم، بسیار بسیار خوب ساخته‌اند، عمارت مصری و تونسی و چینی و ژاپنی نزدیک عمارت ایران است، حقیقتاً از همه بهتر بود، استاد حسینعلی معمار، خویش حاجی ابوالحسن ساخته است، خودش هم حاضر بود، میرزا جوادخان بود، شبیه به برج عشرت آباد است، اما همان مرتبه اول یعنی یک حوضخانه کاشیکاری که حوض مرمر دارد آب می‌جهد در زیر دارد، بعد پله خورده بالا می‌رود به اطاق آینه‌کاری مقرنس بسیار بسیار خوب ساخته‌اند، پنجره‌ها و درها همه از ایران ساخته، آورده‌اند، مردم خیلی به تماشای اینجا می‌آیند. قدری نشسته آمدم پایین، رفتیم از پل ینا گذشته، روی این پل که وسط تروکادرو و اکسپوزسیون است بسیار بسیار چشم‌انداز خوبی دارد، رودخانه سن در کمال صفا از زیر می‌گذرد، کشتیهای کوچک بخار داریم درآمد و شد است از طرفین رودخانه که کوچه است اما از زیر پل می‌گذرد. کالسکه‌های اسبی داریم در تردد در جلو از دور تپه‌ها و بلندیه‌های جنگلی مونترتو پیداست که راه آهن و رسایل از شهر به آنجا، از آنجا به شهر از بغل این بلندی از توی جنگل می‌آید می‌رود، دود بخارش مثل یک مار سفید می‌پیچد و می‌رود، نزدیکتر هم باز خط راه آهن دیگر است که این هم می‌آید و می‌رود.

خلاصه رفتیم تا رسیدیم به توی دالانها و قسمتهای اکسپوزسیون. از قسمتهای انگلیس، فرانسه، چین، ژاپن، روس، نمسه، آلمان، ینگى دنیا، ایتالیا، دول کوچک [۲۹۸]

ینگی دنیا و غیره همه جا گذشتیم تا رسیدیم به قسمت ایران، آنجا هم نشستیم، متاعهای* خوب داشت، حتی دنبک خاتم و کمانچه و غیره، یک دنبک را چهل تومان خریده بودند، زریهای اصفهان، پارچه‌های یزد، کاشان و غیره و غیره. قالیها و فرشهای خوب، خیلی متاع ایران اینجاها مرغوب است و به قیمت اعلامی خریدند، یک برده منفعت دارد، دولت آلمان این دفعه متاع نفرستاده است، به هیچ وجه، مگر بعضی پرده‌های نقاشی. دولت عثمانی هم بواسطه جنگ و گرفتاری به هیچ وجه نه متاع فرستاده است نه مأموری فرستاده است.

خلاصه شرح امتعه و صنایع و اشخاص مختلفه از زن، مرد، حتی سیاههای افریق، عرب، شامات، سیاههای خوب ینگی دنیا، از زن و مرد، اهالی جزایر اوسیان، چینی، ژاپنی، هندی و غیره و غیره را، به هیچ وجه نمی‌توان نوشت و شرح داد. بعد با کمال خستگی از در قهوه‌خانه دووال بیرون رفته باز خیلی پیاده رفتیم تا به کالسکه‌ها رسیده سوار شده، از دم انوالید و باغ انوالید و باغ وحش و حیوانات که متعلق به اکسپوزسیون است رفتیم منزل.

ایلچی انگلیس لرد لیون، ایلچی روس آرلوف که چشم چپش کور است و در حمله قلعه سلسنت یا در جنگ سباستوپول** [کور] شده است حضور آمدند.

دوک دوسی پسر پادشاه ایتالیا که سابقاً پادشاه اسپانیول بود و یک سال سلطنت کرده بعد نخواست و بیرونش کردند در همین مهمانخانه ما منزل دارد، به دیدن ما آمد.

به بادبولن رفتیم یک روز، عصرها آنقدر کالسکه آمد و رفت می‌کند که حساب ندارد و نمی‌توان حساب کرد که چه می‌آید چه می‌رود، گردشگاه عصرهای اهل پاریس اغلب

* اصل: مطاعهای

** اصل: سواستپول

بادبولن است، که هزار همچو گردش‌گاههای دیگر دارند که به حساب نمی‌آید، روز دیگر به اکسپوزسیون رفتیم تا از در قهوه‌خانه دووال تورفتیم، در قسمت روسیه بقدر دو هزار تومان خرید کردیم و همچنین در اطریش فرانسه و غیره، خرید زیاد شد، از در تروکادرو عصری با کمال خستگی بیرون رفته به منزل رفتیم.

روزی به بوت‌دشومون رفتیم، ناصرالملک، عضدالملک فقط همراه ما بودند، مابین شمال و مغرب پاریس است این مکان جایی است که آب اغلب محلات پاریس را از اینجا قسمت می‌کنند و بنا به ارتفاعی که دارد مشرف است به شهر و تپه‌های مرتفع دارد و این سمت و محله‌های این طرف بسیار کثیف و مخروبه بوده است، در زمان امپراطوری ناپلئون سوم او ابتدا به آبادی و ساختن اینجا کرده، تپه‌ها که طبیعتاً چمن و گل است، خیابانها ساخته، همه را سنگ فرش کرده، راه کالسکه ساخته، گلکاریها کرده‌اند، آبشارهای مصنوعی ساخته‌اند [۲۹۹] دریاچه‌ها، پلها، دره‌ها، قهوه‌خانه‌ها، بسیار بسیار جای باصفایی است و به جهت ارتفاعی که دارد نصف شهر پاریس منظرگاه آن است، خیلی گشتیم، پیاده، سواره، حقیقتاً برای گردش بهترین مکانهاست، اگر وضع و ترکیب و سلیقه آنجا را بخواهیم بنویسم باید کتابی علی‌حده نوشته شود، اکتفا به همین اشاره می‌شود.

برای چراغ برقی که الکتربسته می‌گویند که قوه چرخ الماس است یک نفر مهندس روسیه که اسمش یابلوچوکوف است یعنی موسیو سیب به زبان روس یابلوچوسیپ را می‌گویند این اختراع عجیب را کرده است و در پاریس رواج داده است. در خود شهر پطر یا جای دیگر فرنگستان هنوز رواجی ندارد مگر در همین کوچه فقط پاریس که از جلو همین مهمانخانه و گران‌اپرا الی پاله‌رویال که بازار معتبری است بقدر پنجاه شصت فانوس از این چراغ می‌سوزد و این کوچه را مثل روز روشن کرده است هیچ معلوم نیست که شب شده است مثل روشنی بین‌الطلوعین خیلی روشن است و چراغهای دیگر که از

بخارگاز و غیره است پیش این مثل مفاد این شعر است:

((ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد.))

از اتفاقات این روزها یکی هم این است که پادشاه هانور* کور معزول که احوالات او را در روزنامه سابق فرنگستان خود نوشته‌ام مدتی است در پاریس بوده است، دیروز غفلتاً فوت شد و این شخص عموی تنی پادشاه انگلیس است و در همین روز ولیعهد انگلیس پرنس دوگال می‌خواست به دیدن ما بیاید که صبح این اتفاق افتاد و از آمدن عذر خواست و بعد از سه روز دیگر به دیدن ما آمد. چون ولیعهد رئیس اکسپوزسیون متاع انگلیس است مدتی است اینجا توقف دارند.

روزی رفتم به آن‌گن، نظر آقا، کلنل** با من در کالسکه بودند، عکاس باشی، فرخ‌خان،

له ناصرالدین شاه در سفرنامه اول فرنگستان ذیل خاطرات جمعه ۱۳ جمادی الثانی در اطریش می‌بوسد: ... راندیم در استاسیون لامباش کالسکه‌ها ایستاد. پادشاه هانور با زنش و دخترش و نوکرهای معتبرش دم کالسکه ایستاده بودند.... منزل ییلاق پادشاه نزدیک به این مکان بود، شنیده بود ما از اینجا عبور می‌کنیم آمده بود. اما از دیدن پادشاه بسیار متالم شدم و بسیار افسوس خوردم. این پادشاهی بود معتبر، صاحب خزانه و قشون و تاج و افسر، پادشاه پروس که خواست کل مملکت آلمان را واحد قرار بدهد لازم بود که مملکت این پادشاه را هم از دستش بگیرد، آن بود که جنگ کرده بزودی قشون پادشاه را شکست داد و مملکت او را جزء پروس کرد. پادشاه هم با عیال و بعضی جواهرات نفیسه که داشت فراراً به خاک دولت آستریه آمده الی حال در ظل امپراطور نمسه خودش و اولادش روز می‌گذرانند. علاوه به این بدبختی هر دو چشم پادشاه عاجز است و جایی را نمی‌بیند. دستش را زنش در دست داشت، راه می‌برد، پادشاه بسیار جوان بلند بالا قوی بنیه است، اما حیث که کور است در طفولیت بک چشمش عاجز بود، بعد از آن با کیسه پولی یا چیز دیگری بازی می‌کرده است، کیسه به چشمش خورده چشم صحیح را هم معیوب کرده است. از قرار تحقیقی که کردم این طور گفتند سنش ۶۴ است، اسمش ژرژ پنجم است ر.ک. فاطمه قاضیهها، روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر اول فرنگستان (تهران. سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۷)، ص ۳۱۳ و ۳۱۴.

** اصل: کرنل

آقامحمدعلی، ملیجک هم بودند، رو به شمال پاریس رانیدیم با کالسکه اسبی یک ساعت ونیم راه است، قدری بیشترک، رانیدیم تا از قلعه پاریس خارج شدیم، از دهی گذشتیم و همه جا آبادی است و این سمت کارخانه‌های زیاد که از همه میلهای بخار دود بلند بود، از شیشه‌سازی و غیره و غیره تا رسیدیم به ده یعنی شهرچه سنت‌دنی که سی هزار نفر جمعیت دارد و قلعه مثلثی ساخته‌اند. یک طرف این شهر را که [Couronne] کرون‌دسنت‌دنی یعنی تاج سنت‌دنی می‌گویند. بعد از سنت‌دنی، قلعه بریش دیده می‌شود، از اینجا هم گذشته به ده دیگر رسیدیم اسمش....* از آنجا به آن‌گن رسیدیم، قصبه بزرگی است، مهمانخانه‌های خوب دارد، دریاچه بزرگ دارد، حمام بزرگ آب معدنی گوگردی دارد، مردم متمول پاریس دور این دریاچه و دورتر توی جنگل و خیابان‌ها، خانه‌های کوچک بزرگ [۳۰۰] ییلاقی ساخته‌اند. رئیس روزنامه فیگارو، ورامیل ژیراردن که یکی از نویسندگان معروف پاریس است نزدیک دریاچه خانه ییلاقی داشته. آب دریاچه سبز رنگ و بطور بدبود، اما گفتند بعد از این صاف می‌شود. قایق‌های زیاد خوب در دریاچه زیاد است، مردم سوار شده گردش می‌کنند، دور دریاچه دوهزار ذرع می‌شود، به شکل طولانی افتاده است. قوی سفید، سیاه، دستی در دریاچه زیاد است. جزیره کوچکی در توی دریاچه است، درخت‌های زیاد دارد، گرد، بسیار قشنگ است، معروف به جزیره قوست، یکی از چشمه‌های [های] آب گرم گوگردی که به حمام می‌رود از میان همین دریاچه بیرون می‌آید، لوله آهنی گذاشته‌اند، آب را به حمام می‌برد، چشمه آب گرم از خود حمام هم درمی‌آید، اما حمامش بوی تعفن گوگرد دارد، حمام وسیعی است که مردم برای معالجه می‌آیند.

خلاصه قدری در اطاق مهمانخانه نشستیم، آلبالو خوردیم، مردم کم‌کم جمع شدند

* در متن اصلی جای اسم ده خالی است.

به تماشا، زندهای خیلی خوشگل پیدا شدند.

بعد نشستیم به قایق، همراهان هم [به] قایق دیگر، گردش کردیم. هوا ابر و باران بود گاهی می ایستاد، گاهی می بارید. یک مهمانخانه یعنی قهوه‌خانه بسیار بسیار قشنگ دوبرتبه به طرز خیلی خوشگل لب آب ساخته بودند، رفتم بالا، تماشا و گردش کرده آن وقت به قایق نشستیم.

خلاصه رانندیم تا آخر دریاچه تنگ می شود که بالای آن است، از زیر پل گذشته به دریاچه کوچک دیگر که اسمش سنت کراسین است داخل شدیم، رفتم کناره به باغ و عمارت پرنسس ماتیلدا عمه ناپلئون سوم، داخل شدیم، این باغ و خانه بیلاقی شاهزاده خانم است، خودش پاریس است، اینجا نبود، در ایام سلطنت ناپلئون خیلی زن معتبر [ی] بوده است، چون حالا جمهوری است دیگر آن اعتبارات را ندارد، پیر هم هست گردش‌کنان رفتیم بالا تا به عمارت، خیابانها، چمنها، گل‌کارها، درختهای قوی، مرغان می خواندند، اما احدی در این باغ نبود، مگر یکی دو نفر سرایدار درب اطاقها را باز کردند، نشستیم گردش کردیم، یکی یکی اطاقهای شاهزاده خانم را دیدم، پرده‌های نقاشی بسیار خوبی داشت، بخصوص یک پرده از یک زن لختی که بسیار خوب کشیده بودند، از نقاشیهای فرانسه. کلنل قدری پیانو زد، بسیار خوب می‌زند. معلوم شد شاهزاده خانم خودش هم نقاشی می‌کند، پرده روغنی نیمه‌کاره در روی چهارچوب بود، گفتند کار شاهزاده خانم است.

خلاصه آمدیم بیرون، گردش‌کنان رفتیم رو به دریاچه و قایق، دم قایق ما توی دریاچه دختر بسیار خوشگلی که خودش پارو می‌زد ایستاد، منتظر آمدن ما بود، کنیزش چتر نگاه داشته خود خانم مشغول پارو زدن بود، اما بسیار دختر رموک بود، نزدیک نمی‌آمد، قایق خود را متصل دور می‌برد، اما همه جا با ما همراهی می‌کرد، قدری دور دریاچه گشته آمدیم دم قهوه‌خانه، از قایق پیاده شدیم، جمعیت زیادی ایستاده بود، از زن و مرد

رئیس حمام آب گرم اینجا آمده بود، صحبت شد، بعد سوار کالسکه شده رفتم، غروبی منزل رسیدیم.

یک حمامی نزدیک همین مهمانخانه است که مشهور است به حمام ترک یعنی عثمانی، به طرز و طور آنها ساخته‌اند. دو نفر معمار با هم شریک شده قریب هشتاد هزار تومان خرج کرده‌اند، می‌گفتند روزی صدتومان مداخل دارد و جهتش این است که حمام بزرگ و وسیع خوب در پاریس منحصر است به همین یک حمام و تمام شهر اینجا می‌آیند می‌روند، مداخل دارد، یک آینه بی‌جیوه که سر حمام را از گرمخانه نشان می‌دهد، یعنی فاصله میان حمام و سرحمام است، هفت ذرع ارتفاع و سه ذرع عرض دارد [۳۰۱] و حوض آب سرد طولانی از وسط سر حمام ممتد شده قدری داخل گرمخانه می‌شود، از زیر همین آینه بزرگ که می‌توان از سرحمام زیر آبی زده از گرمخانه بیرون آمد و هم برعکس آب سرد بسیار صاف، آبهای دیگر گرم و سرد، شست‌وشو همه با شیر و حوضهای کوچک مرمر است، هر قدر آدم دلش بخواهد شیر را از آب سرد و گرم باز می‌کند داخل آن حوض کوچک شده به هر قسمی که دلش بخواهد آب گرم یا ملایم یا سرد حاضر می‌شود برای شست‌وشو. زمین حمام از سنگ الوان مثل خاتم‌سازی مفروش است خلاصه سرتن شوری خوبی شده بیرون آمدیم، دلاکهای عرب الجزایری دارد. خدمتکار سیاه دارد.

میوه حالا در پاریس از این قرار است:

آلبالو، گیلان اما هر دو یک طعم دارند نه ترش است نه شیرین، هیچ مزه نمی‌دهد، معلوم نیست چه طعمی دارد. زردآلو خوب است، انگور دیده شد اما بی‌مزه است و بد. طالبی هست اما هیچ معلوم نیست که چه میوه‌ایست، نمی‌توان خورد. انجیر سیاه دراز چیز خوبی نیست، بادام تازه خوب هست، خیار هست اما بدطعم و مغز درشت و کلفت و دراز. پرتقال هست اما مزه ندارد و خشک است، لیموی ترش هست، بادمجان دیده

شد، خوش طعم نیست و باز میوه‌های دیگر مثل چیاک و غیره هست، اما همه این میوه [ها] بسیار گران است، اغلب هم در گرمخانه عمل می‌آید، مثلاً یک طالبی را دوتومان می‌فروشند و همچنین سایر.

از همه چیزهای پاریس عجیب‌تر و از همه اشیاء و الوان و مردم و حیوانات مختلف اکسپوزسیون و غیره غریب‌تر، ورود میرزا عبدالوهاب مستوفی گیلانی است با پسرش به پاریس که به عزم مکه آمده است، امروز شنیدم:

سفر مکه کنم تا به خرابات رسم زانکه سالک رود از راه حقیقت به مجاز خلاصه روز شنبه ۱۳ صبح بعد از ناهار ولیعهد انگلیس به دیدن ما آمد، خیلی صحبت شد، در هتلی منزل دارد، چون جای هتلیش تنگ بود از بازدید ما عذرخواهی کرد، ملینه وزیر مختار فرانسه که در ایران است قبل ما وارد پاریس شده است، امروز حضور آمد. جنرال شریرون که سفر اول ما کلنل بود در آن وقت جزء مهماندارهای ما بود حضور آمد. ایلچی کبیر نمسه که اسمش کنت وین فتن است حضور آمد، بعد سوار شده قدری گردش کردم، الی محلی که نزدیک انوالید گاو و گوساله و خوک و غیره را نشان می‌دهند، یعنی هر قسم از این حیوانات دستی و خوردنی را از مال هر ولایتی آورده با هم مقابله می‌کنند که کدام بزرگتر و کدام فربه‌تر است و آن کسی که حیوان فربه‌تر داشته باشد به او مدال طلا یا نقره می‌دهند، اما حقیقتاً گاوها دیده شد که به این چاقی و فربهی هیچ حیوان دیده نشده است. از چاقی چشم گاوها از حدقه می‌خواست بیرون بیاید، بقدر یک فیل گوشت داشتند. یک نوع گاو عجیبی دیده شد که رنگشان تیره و بسیار مهیب و فربه اما نه نرند نه ماده، هیچکدام شاخ در نمی‌آورند، گاو بی شاخ هستند بسیار بزرگ، از مال مملکت اکوس انگلیس است [۳۰۲] بعد قدری با کالسکه در بادبولن گردش کردیم، آمدیم حمام. بعد رفتیم منزل.

قبل از شام رفتیم تماشاخانه گران‌اپرا که نزدیک منزل است، پیاده رفتم، سپهسالار،

عضدالملک، سیاجی و غیره بودند. سپهسالار احوالش خوب نبود، زود رفت یعنی بعد از یک آکت. این تماشاخانه بهترین تماشاخانه‌های فرنگستان است یعنی در زینت و بنا و خرجی که به اینجا شده است از پنج کرور تومان متجاوز است. در عهد ناپلئون سوم بنا شده است اما بعد از زوال سلطنت او به اتمام رسید. هفته [ای] سه شب باز است که تماشا می‌دهند، لیکن گفتند دخلش به خرج کفایت نمی‌کند. در هفته سه شب، شبی سه هزار تومان از مردم پول می‌گیرند، مکان و صندلیها بسیار گران است زمین راهروها و دالانها و تالار بزرگ برای شب چره‌خوری* همه از سنگ موزاییک** است یعنی خاتم‌سازی نه خاتم که از استخوان می‌سازند در ایران. سنگهای رنگ به رنگ را کوچک کوچک به هم وصل کرده نقش می‌اندازند فرش زمین می‌کنند مثل خاتم استادان ایتالیایی آورده ساخته‌اند. تالار شب چره‌خوری خیلی بزرگ و مزین و عالی است.

چهلچراغهای زیاد دارد، آینه‌های بزرگ و آینه‌های بی‌جیوه جلو پنجره‌ها خیلی بلند و عریض و نگاه می‌کند به کوچه تازه که ساخته‌اند که راست می‌رود به پاله‌رویال و چراغهای الکتریسیته‌الی آخر کوچه از این منظر پیدا است. مثل مشعل‌های نور، این کوچه را یک سال است تمام کرده‌اند. خلاصه کل بنای این تماشاخانه از سنگ و مرمر است، پله‌های بسیار خوب دارد، ستونهای سنگ خوب، ما در لژ نزدیک به سن نشستیم، پنج مرتبه است، جمعیت زیاد از حد بود پنج پرده بود، ما سه پرده را نشستیم، باله و رقص بسیار بسیار خوب دادند، البته سیصد نفر دختر به لباسهای مختلف بسیار قشنگ رقص می‌کردند، یک کشتی بزرگ هم نشان دادند و غرق شد. دزدان اسباب‌کشتی را غارت کردند، خیلی تماشا داشت، به سن رفتیم، پایین تماشا کردم، به تفصیل، بعد رفتیم منزل.

* اصل: شب چهره‌خوری

** اصل: موزایک

شبى هم دو شب قبل از اين به تماشاخانه شاتله رفتيم، بسيار تماشاخانه قشنگ خوبى است، تماشاخانه بانمكى است، خيلى خوب كارها كردند، رقصهاى خوب و بازىهاى بسيار خوب بطور جادو از شيطان و اجنه و غيره دادند، خواندند، مثل حقه بازي كارى كردند، ميدانى است در مقابل اين تماشاخانه معروف به شاتله كه تماشاخانه هم به همين اسم موسوم است حوض و فواره بزرگى در وسط ميدان است كه آب مى ريزد.

روز يكشنبه ۱۴ [جمادى الثانى]:

اسب دوانى بود، در لون شان بادبولون، ساعت يك و نيم بعد از ظهر خود مارشال آمد منزل ما و همراه او به كالسكه روباى نشسته رانديم. سپهسالار ناخوش بود، نيامد در كالسكه ما. من بودم و مارشال و جنرال دَبزاک كه در پيش مارشال كمال اعتبار و وثوق را دارد، روبرو نشسته بود، رانديم، جمعيت زيادى مى رفت و مى آمد تا رسيديم به لون شان كه به تفصيل اينجا را در روزنامه سابق فرنگستان نوشته ام، رسيديم، خيلى جمعيت از زن و مرد بودند، رفتم بالاخانه، نشستم جلو بالاخانه توى چمنها، دست راست و چپ از آدم سپاه شده بود، صندليها گذاشته بودند، نشستم، مارشال، زن مارشال، ايزابل ملكه سابق اسپانيول كه حالا هم مادر پادشاه اسپانيول است، زن بسيار چاق گنده فربه مثل گاو است، چشمهاى گود، واقعاً به اين فربهى زن ندیده ام. واليه كُرد دختر مظفرالدوله شاف كون ملكه نمى شود، حالا پير است، اما باز صورتاً عيبى ندارد و در ايام سلطنتش در اسپانيول خيلى راحتى و خوش گذرانيها کرده است. معروف است. يك دام دونورى داشت يعنى كنيز و هم صحبت كه خيلى متشخصه بود، آن هم جوان بود و زن نوكرش بود كه آن نوكر هم از بزرگان است، همانجا ايستاده بود، اما اين كنيز هم آنقدر چاق و فربه بود كه حساب نداشت، اگر ملكه و كنيزش را به يك كالسكه كوچكى مى بستند سه نفر را خوب مى كشيدند، ايلچى اسپانيول كه مرد بسيار بدگلى بدريشى پير ابرو سپاهى بود آنجا بود،

ایلچی کبیر است، اسمش مرکی دومولنس است، زنش هم نشسته بود، زن بدرنگ پیر بدگلی بود، اما یک دختری داشت که در حُسن و وجاهت مثل نداشت، چشم و ابرو سیاه خوش زلف، خوش گیس، [۳۰۳] خوش دهن و دندان، خلاصه به افسوس گذشت.

ایلچی کبیر روس [و] اطریش بودند، برادر امپراطور اطریش آرشیدوک لوئی ویکتور که خیلی آدم خنکی است او هم بود. دو آل حاکم پاریس، موسیو ژیگو رئیس احتساب کل فرانسه، دوک دوسی با صاحب منصبهای ایتالیائی، برادر پادشاه ایتالیا، مارشال کانروبر، جنرال وینوا رئیس نشان لژیون دونور، پرنسس گرامان دختر رئیس اکسپوزسیون بلژیک که مثل یک ماه نشسته بود زلف پریشان، سرگیسها لوله کرده، حقیقت به تعریف نمی آید جای افسوس [است]. پرنسس کلاتن دختر لوئی فیلیپ زن پرنس ساکس کوبورگ برخلاف اولی زن پیرنجسی بود، امیرال پوتواو وزیر بحری فرانسه، جنرال بورل وزیر جنگ، لئون سای وزیر مالیه، تران دوبور وزیر تجارت [و] فلاحه، جنرال مارتن پره حاکم انوالید که یک دست هم ندارد و احوالاتش را در روزنامه سابق فرنگ در گردش انوالید نوشته ام.* همان طور باز دیده شد، بی تفاوت. اسم ایشیک آقاسی ملکه اسپانیول که پیش نوشتم موسیو پوآته است که زن گنده دارد و غیره. خیلی بودند، همه معرفی شدند، با همه صحبت شد، دو زن ایتالیائی بودند، بسیار بسیار خوشگل که از زندهای همراهان دوک دوسی است، متصل می خندیدند و همه کس کشاله می کردند رو به آنها و صحبت می کردند. حتی ما هم حمله برده قدری صحبت کردیم. شش مرتبه اسب دواندند. هر دفعه یک دور و هر دوره که تمام می شد بقدر نیم ساعت فاصله پیدا می کرد، در این فاصله مردم متفرق شده شربتبی، آبی، قهوه می خوردند، باز

* این حاکم سابقاً در الجزایر حکومت داشته، در جنگ کریمه و ایتالیا رئیس اتامازورها بوده است. ر.ک. روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر اول فرنگستان، همان، ص ۲۲۱.

همین که زنگ اخبار می‌زدند هر کس بجای خود رفته دوره اسب‌دوانی را خالی می‌کردند، جمعیت خیلی بود، البته صدوپنجاه هزار نفر و هر کس بلیطی در کاغذ آبی داشت، به سر و سینه زده بودند و از هر بلیط مبلغی پول گرفته، مردم را می‌گذارند به تماشا بیایند. یک مجسمه چدنی بزرگی هم دوک‌دوسی خریده به زیر بالاخانه گذاشته بود، دوره آخر هر اسب پیش بیاید ببرد.

دوره اول بیرقش* دوست و پنجاه تومان بود، اسبی که پیش آمد مال کنت دلاغزانژ بود، اسم اسب ژول سزار به اسم شهر آرمونویل که از شهرهای فرانسه است، ۶ رأس اسب بودند.

— دوره ۲ بیرق به اسم شهر اصفهان بود، هزار تومان بیرق بود، هشت اسب بودند. اسب کنت ژوئی نسه بیرق را برد، اسم اسب ژونقلد بود.

— دوره ۳ بیرق شهر پاریس ششصد تومان بود، هشت اسب بود، اسب موسیو لوپن بود، اسم اسب التویو بود.

— دوره ۴ بیرق بزرگ پاریس ده هزار تومان بود. هشت اسب بودند، یک اسب سیاه مال انگلیسها بود، اسبهای فرانسه هم بودند، این دفعه مهمه غربی درگرفت و میانه انگلیس و فرانسه حسودی که دارند و غیرت کرده زیاد دلها می‌طپد که کدام اسب بیاید، اسب سیاه انگلیس پیش آمد، یک مهمه و قال مقال غربی شد، ده هزار تومان را برد، اسم اسب تریو و مال پرنس سالیکوف بود.

— دوره ۵ بیرق ششصد تومان بود، دو اسب با هم آمدند، قرار شد دیگر خودشان بدوانند.

— دوره ۶، بیرق اسباب مفرغی برنزی دوک‌دوسی بود و ششصد تومان پول نقد، اسب

مانیطل که مال کنت دوژونی بود بیرق را برد، درین بین باران هم آمد، یک دفعه جمیع صحرا چتر سیاه شد که مردم به سرگرفته، هر کس از زن، مرد که بیرون می آید یک چتر در دست دارد. این چتر سه خاصیت دارد، گاهی عصای دست است، گاهی از آفتاب محفوظ نگاه می دارد، گاهی از باران، در ضرورت جای اسلحه هم هست که با آن به کله آدم می زنند [۳۰۴]، با مارشال و جنرال و ایزاک به کالسکه نشسته راندیم، کالسکه و جمعیت طوری سر راه را گرفته مراجعت می کردند که امکان عبور نداشت. قدری رفتیم، به ارک ترینوف نرسیده لابد کوچه یعنی خیابان دیگری از بادبولون را گرفته راندیم، باز رسیدیم به آرک ترینوف، همان طور کوچه شانزلیزه کالسکه بود، روی هم و پیاده، امکان نداشت سوزن بیندازند، آن قدر زن خوشگل در کالسکه ها دیده شد که حساب نداشت، بالاخره پلیس و گزومه ها طوری راه جلو را باز کرده کالسکه ما گذشت رسیدیم به منزل.

روز دوشنبه ۱۵ [جمادی الثانی]:

پرده صورتی که زن لخت در آنگن در خانه بیلاقی پرنسس ماتیلد تعریف کرده بودیم همان روز عصری آدمش آورده با یک کاغذ عذرخواهی که شاهزاده خانم در خانه نبود، به آدمش انعام دادیم، اما الحق عجب پرده ایست، پنج هزار تومان در پاریس می خرند. امروز بعد از ناهار اکسپوزسیون رفتیم، از دری که داخل ماشینها می شود، ماشینهای فرانسه، بلژیک، انگلیس، روس و غیره را دیدم، الحق ماشینهای انگلیس خیلی خوب است، مال فرانسه هم بسیار خوب است. بلژیک هم در چرخ بخار و ماشین کمتر از این دو نیست. سایرین مثل اینها نیستند، خیلی طول کشید، به دقت همه را دیدم، تا چاپ زدن روزنامه که بسیار عجیب طوری است، کاغذ روزنامه را که هشت هزار ذرع کاغذ است، یک پارچه پیچیده اند به یک اسبابی، از آنجا بالا آمده می رود زیر چرخ، از آن طرف علی الاتصال روزنامه چاپ شده بریده بیرون می آید، روزی سیصد هزار ورق

روزنامه چاپ می شود و همچنین اسبابها و چرخها برای هر صنعتی اختراع شده است که در کمال آسانی به عمل می آید، مثلاً حلبی سازی، یک ورق حلبی را که مدور کرده اند می گذارد زیر یک اسبابی یا اسباب دیگر فوراً به او زور آورده یک لگنچه می شود و قس علی هذا*.

چیزهای دیگر اسبابی ساخته اند که آب را از جای گود به بالا می کشید یعنی بخواهند روی یک کوه دوست زرعی که آب نداشته باشد بالایش آب ببرند می توانند با این اسباب و همچنین زنها و غیره بعضی اسبابها با دست می سازند مثل گلهای شیشه ای و غیره و غیره.

خلاصه اگر بخواهیم تفصیل ماشین و اسبابهای بخاری نوشته شود، کتاب علی حده باید نوشت. توبهایی هم که بعضی دول اختراع کرده بودند دیده شد، یعنی از بلجیک را دیدم، خانمهای ورشویی چند روز است پاریس آمده اند، امروز در اینجا دیدم، همه جا با ما همراهی می کردند. میرزا عبدالوهاب گیلانی هم همه جا همراهی می کرد تا از دالان هلند و غیره گذشتیم، شخص هلندی یک عمارت باستون و غیره و اسباب ظاهر از موم سفید ساخته بود. همه عمارت از موم بود، روسها هم از موم چیزی ساخته بودند، اما این عمارت خیلی بزرگ و خوب بود، با اشکال و مجسمه های خوب.

بعد به دالان انگلیسها که امتعه کانادای ینگی دنیا که ملک انگلیس است رسیدیم، عمارت چوبی بزرگی به طرز کانادا ساخته بودند و یک مناره بزرگی آنجا گذاشته بودند، طلایی که در این مدت از معدن کانادا یا استرالیا** در آورده اند، موازنه کرده بودند به قطر و بلندی این مناره که اگر آن همه طلا را یک مناری می ساختند به این ارتفاع و قطر

* اصل: علیحذا

** اصل: اوسترالی

می شد، خیلی بلند و قطور بود. بعد اسبابی که از هندوستان بود دیده شد. وضع و ترکیب بعضی از عمارات و بت‌خانه‌های هند را از چین ساخته بودند و در میانش امتعه هند گذاشته بودند، از آنجا گذشته به حیاط* و باغچه‌ها رفته از پل ینا گذشته رفتم عمارت خودمان، قدری نشستیم، بعد از در تروکادرو خواستم بیرون بروم جمعی دخترهای قره‌چی [۳۰۵] مسکوروس را با مردهاشان که جوان بودند و لباسهای اطلس رنگین خوب پوشیده بودند دیدم، گفتم کیستند، معرفی کردند، تازه گویا آمده‌اند. همانجا ایستادیم، خواندند، رقصیدند، کمانچه و ساز زدند، بسیار بامزه می‌خوانند می‌رقصند، دو سه زن پیر دارند، باقی جوان، سه چهار نفرشان خیلی خوشگل بودند، اینجا که می‌نویسم قره‌چی نه این است که مثل قره‌چیهای کثیف ابوابجمعی شاطرباشی باشند، خیر، بسیار خوب بودند.

بعد سوار کالسکه شده رفتم منزل. شب ساعت هفت بعد از ظهر رفتم الیزه، مهمان شام بودیم پیش مارشال، سپهسالار هم با نقاقت بود. عضدالملک، ناصرالملک، محسن‌خان، نظرآقا و غیره. اول قدری توی اطاق ایستادیم، زن مارشال سینه و ساعد باز مثل یک خر چاق و فربه ایستاده بود، دست دادیم، صحبت شد. مارشال کان‌روبر و غیره بودند، بعد رفتم اطاق شام، میز خوبی چیده بودند. شام بسیار خوبی آوردند. موزیک زدند، دست چپ من زن مارشال نشسته بود، دست راست مارشال کان‌روبر. ماک‌ماهون پیش روی ما، دست راستش سپهسالار، دست چپش نظرآقا. شام مفصلی خورده شد، در بین شام از دماغ زن مارشال خون آمد، برخاست رفت بیرون، بعد از چند دقیقه باز آمد، طولوزون هم بود. بعد از اتمام شام رفتم یک راست به تماشاخانه‌ی اپرای بزرگ. طولوزون هم با من بود، سایرین منزل رفته بودند، باله و رقص خوبی دادند، با بعضی تماشاها، بعد آمدیم منزل.

مارشال برکیدايله چند روز پیش از این مرده است، او را با احترام آورده در انوالید دفن کردند دستش [را] در جنگ لایپزیک* در عهد ناپلئون اول گلوله برده بود، مارشال محترمی بوده است، هشتاد سال داشته است، حالا در فرانسه بیشتر از سه مارشال نیست، اول ماک ماهون که رئیس ملت است، ۲ کان روبر، ۳ لوبوف است که حالا مفقود است یعنی از خانه بیرون نمی آید چون در جنگ آخر با پروسها خوب حرکت نکرده بود. به قاعده و قانون باید ۶ مارشال داشته باشند، حالا سه عدد کم دارند.

کالسکه چیهای پاریس هیچوقت آرام و راحت نیستند و هیچ کالسکه چی بی کار را بیدار ندیدم، همین که آقایش یا آن کسی که کرایه کرده است دکانی می رود یا دیدن یا میهمان است، کالسکه چی همان روی صندلی کالسکه خوابش می برد، تا باز صاحب کالسکه بیاید و در دست هر یک هم یک روزنامه است که تا شروع به خواندن می کنند خوابشان برده است.

روز سه شنبه ۱۶ [الی ۱۸ جمادی الثانی]:

رفتم به قلعه مون والرین و جبهه خانه یوتو.

صبح که از خواب برخاستم همه بود، در کوچه جلو هتل، معلوم شد نعش پادشاه کوره هانور که عموی پادشاه انگلیس است می آورند ببرند کلیسا، فوج می آمد، می رفت یک ساعت بعد از ظهر مردم تماشاچی کوچه بسته کالسکه ها و امنی بوسها که تردد می کردند همه ایستادند، جمعیت غربی بود تا اینکه سر سواره و پیاده موزیکانچی که به طرز عزایی می آمدند باز شد، خیلی آمده گذشتند. بعد سرکردگان اعیان اشراف پیاده می رفتند. بعد کالسکه نعش که خیلی مجلل سیاهپوش کرده بودند آمد. تاج پادشاهی

کوره را هم جلوش می کشیدند. ولیعهد انگلیس با بعضی انگلیسها با لباس رسمی و خانواده پادشاه کوره عقب کالسکه پیاده می رفتند، باز عقب بقدر پنجاه کالسکه خالی می کشیدند، عقب آنها باز فوج و سواره و غیره بودند تا آمده رد شدند، بعد ما سوار شده، کلنل، امین السلطنه پیش ما نشستند. فرخ خان، آبدارباشی، محقق، ملیجک، باشی، حکیم الممالک بودند، از دم پارک مونسو که توی شهر است و جای خوبی است گذشته، از دروازه شهر بیرون رفتیم [۳۰۶] اول به سابلون ویل رسیدیم، در حقیقت جزو شهر پاریس است، اما چون بیرون دروازه است، خارج شهر محسوب می شود، کوچه های خوب دارد، پارک و خیابانهای خوب تازه ساخته درخت کاشته اند، بعد از آن به قصبه نوئی می رسد، آن هم به همین طور خیابانهای تازه بسیار خوب دارد، بعد از آن به پوتو که آن هم قصبه است و رود سن از پهلویش می گذرد کارخانه توپ سازی و فشنگ فنلاندی* تفنگ سربازی اینجاست، پیاده شدیم. کماندان این جبهه خانه ها اسمش روزه است، پیش افتاد، به کارخانه توپ سوراخ کنی و خانکشی رفتیم. توپهای تازه ایست، از فولاد [ی] که خود فرانسه ها اختراع کرده اند، خوب توپ است. کارخانه دیگری هم تازه پهلوی این می ساختند، اگر این کارخانه تازه را نمی ساختند اینجا کوچک و لایق دولت فرانسه نبود، روزی دو عراده توپ به اتمام می رسد. لوله توپ را اول می ریزند، نازک است، بعد لوله های پارچه پارچه فولادی را [که] علی حده ساخته اند به لوله کوچک داخل کرده به هم وصل کرده جوش می دهند، بطوری [که] معلوم نیست درز آن و می گفتند استحکام این طور خیلی بیشتر است، تا اینکه توپ را یک دفعه بریزند.

بعد به کارخانه فشنگ سازی رفتیم که با چرخ بخار کار می کنند و اسباب این کارخانه را از انگلیس خریده اند، روزی سی هزار فشنگ می دهد و کماندان می گفت همچو اسباب

را به دوهزاروپانصد تومان می توان خرید. بسیار اسبابهای خوب است و به طرز عجیب و غریب فشنگ را به اتمام می رسانند، اما اینجا تمام نشده نصفه کاره به کارخانه مونوالرین می برند، آنجا اسباب چرخ بخار است، فشنگ را تکمیل کرده بعد جای دیگر برده باروت می ریزند و تمام می کنند.

خلاصه اینجا هم قدری گشته سوار کالسکه شده رفتم برای مونوالرین که در روی تپه است، قلعه است که در عهد لوئی فیلیپ ساخته شده است. یعنی قلعه دور شهر پاریس و قلعبجات کوچک دور پاریس که از همه بزرگتر همین مونوالرین است، کلیتاً در عهد لوئی فیلیپ به اهتمام موسیو طیر وزیر آن پادشاه در چهل و پنج سال قبل از این بلکه کمتر ساخته شده است.

کالسکه به آسانی بالا رفت، خیلی باصفا، همه جا چمن و گل لاله قرمز و غیره است، چشم انداز بسیار خوب به شهر پاریس و اطراف دارد. رسیدیم بالا توی قلعه، قلعه بسیار محکم سختی است، اما پروسها همین قلعه را در جنگ آخر مسخر کرده بودند، کلنل موروی که کماندان این قلعه است با سایر صاحب منصبان همه حاضر بودند، یک دسته موزیکانچی موزیک می زدند. انبارهای آذوقه را دیدم، توی قوطیهای حلبی درش را محکم بسته بودند، پرسیدم گفتند گوشت پخته گاو است که از مملکت استرالیای متعلق به انگلیس همینطور خریده ایم. چون گوشت در آن مملکت زیاد و ارزان است و خوب می بندند که هوا داخل نمی شود و گوشت بی عیب ده سال توی آن می ماند. یک قوطی را باز کردم، گوشتش را در آوردند، بسیار تازه و خوب بود، سرباز خوب می تواند بخورد.

بعد به کارخانه فشنگ سازی رفتم، خیلی اعمال عجیب می کرد، اسباب چرخهای بخار، گلوله های توپ زیادی در زمین چیده بودند، انبار باروت اینجا دارند، انبار تفنگ سربازی، انبار اسباب، البسه توپ کشی دارند، به انبار تفنگ رفتم. پنجاه هزار تفنگ بود، نصفش یعنی بیشترش شاسپو بود که حالا به کار نمی خورد، باید در وقت جنگ به قشون

چریک بدهند، باقی از سیستم گرا بود که خوب تفنگی است و حالا تفنگ افواج فرانسه گراست. بعد رفتیم بالای مرتبه بالای تپه که قلعه است چند سربازخانه دارند، اطاقها برای صاحب منصبان دارند.

[۳۰۷] کل صحرای اطراف پاریس پیدا بود، شهر همه زیرپا بود، بادبولون سمت ورسایل، سنت کلود، سنت ژرمن همه پیدا بود، در طرف سنت کلود در اول جنگل پارک آنجا که رو به طرف این قلعه قصر بوزانوال است، آخرین جنگ فرانسه با پروس اینجا شده بود. روی تپه علامتی مثل میل ساخته‌اند. برای یادگار این جنگ، بعد از این جنگ شهر پاریس تسلیم پروس شد، سرکرده فرانسه در این جنگ کلامان توماس بوده است که بعد از مصالحه کمونها او را گرفته در پاریس کشتند.

خلاصه قدری با دوربینهایی که روی سه پایه گذاشته بودند پاریس و اطراف را تماشا کردم. بالون کپسیو یعنی باطناب بسته‌اند که بیشتر از ششصد ذرع بالا نمی‌رود، از هیپودرم که محل بازی اسب و غیره است نزدیک تروکادرو هوا کرده بودند، آدم هم تویش بود، دیدم، اما باران هم می‌آمد، هوا ابر بود، سوار کالسکه شده از همان راهی که آمده بودیم برگشتیم. گل سرخ محمدی زیاد در باغچه‌های نوئی و غیره دیده شد، درختهای آلبالو گیلان که میوه‌هاشان رسیده بود. بین راه چنان بارانی آمد مثل سیل، رفتیم حمام، هنوز رخت حمام نیاورده بودند، هیچکس هم نبود، امین السلطنه را پی رخت حمام و حاجی حیدر فرستادم، من ماندم و کلنل، مردم هم لخت بودند. خوابیده، دراز راه می‌رفتند، تا حاجی حیدر و غیره آمدند، رفتیم حمام، سرتن شویی شد، آمدم بیرون، بعد از شام ساعت ۹ رفتیم چاپخانه فیگارو، چندان دور نبود، رسیدیم، پیاده شدیم، رئیس فیگارو که مرد پیر ناقلایی است، در حقیقت لوطی باشی پاریس است، جلو

آمد، اشخاص دیگر هم بودند، صنیع الدوله، ممالک* و غیره بودند.

اول رفتم به چاپخانه که در گودی بود، مثل حمام گرم بود که نمی شد بند شد. با وجود آن خیلی آنجا ایستادیم، چندین دستگاه کار می کرد، با بخار، مثل دستگاه چاپی که در اکسپوزسیون دیده بودم و تفصیل را نوشتم. بعد رفتم بالاخانه که نگاه می کرد به پایین، محوطه [ای] بود، دور معجر بود، فرنگیان و غیره هم ایستاده بودند، دسته قره چیهای مسکویی آن روزی اکسپوزسیون را آورده بودند، قدری زدند، خواندند. بعد رفتیم منزل.

این روزها اینبند دندانساز از سوئد آمده است، موسیو کرتین دندانساز هم که در سفر اول با دندان ما بازی می کرد آشنایی بود، با طولوزون چند روز است آمد [ه] اند، کرسی طرف بالای چپ را که اینبند تهران پر کرده بود، لق شده بود، تهران اینبند نتوانست در بیاورد، اینجا چند روز کرتین کار کرده بالاخره درآمد، بسیار ذوق کردم، ان شاء الله باید از نو پُر کند. حساب روزها باز مغشوش شد. نمی دانم یک روز یا دو روز بعد از رفتن مون والرین، سان قشون بزرگی در لون شان بادبولون دادند، روزی بود صاف و آفتاب، در ساعت دو بعد از ظهر سوار کالسکه مارشال شده رفتم الیزه، توی کالسکه بودم، زن مارشال آمد پیش من نشست. سپهسالار و کلنل هم بودند. جمعیت و کالسکه زیاد از حد در راه و نیمه راه بودند، تا رسیدیم به بالاخانه لون شان، همان جایی که روز اسب دوانی بودیم. زن مارشال طرف دست راست ما نشست، موسیو گروی که رئیس مشورتخانه ملت است دست چپ من، گروی مردی است پیر، اما بسیار باهوش آدمی است، سبیل و زنج را هم می تراشد، خیلی صحبت کردیم از زنهای بزرگان، شاهزادگان، معتبرین و مردهای معتبر مثل ایلچیهای دول خارجه و غیره بودند. بعضی که امروز تازه اینجا

* به نظر می آید که پیشوند ممالک افاده باشد.

دیده شدند از این قرار است، والا سایرین روز اسب‌دوانی هم اینجا بودند مثل فرانسوادسیز که شوهر ملکه اسپانیول است و پدر پادشاه حالیه، اما ملکه مدتی است او را دوانده است [۳۰۸] مارشال سواره با صاحب منصبان و اتاماژورها آمدند. چند سوار عرب الجزایری* جلو مارشال می‌تاختند، مارشال اول رفت، جمیع صفوف سواره و پیاده توپخانه را به تعجیل تمام گردش کرده آمد وسط میدان ایستاد، با صاحب منصبان، هوا هم بسیار گرم بود، شروع به سان شد، قریب پنجاه هزار نفر قشون از سواره و پیاده، توپخانه بودند، به نظم تمام و لباس خوب گذشتند، دستجات توپخانه که همه سواره بودند، چابک و بانظم گذشتند، سواره‌ها اغلب زره‌پوش به قول فرانسوها کوراسیه بودند، سواره دراگون سبک هم چند فوجی بودند. جمعیت زیاد از حد بود. بعد از اتمام سان مارشال آمد جلو عمارت، سلامی داد، برخاستم، مراجعت شد.

اگر چه این دفعه هم خیلی کالسکه و جمعیت بود، اما مراجعت مثل روز اسب‌دوانی نشد، به سهولت مراجعت شد.

رفتم دم پله عمارت الیزه زن مارشال را از کالسکه درآورده روانه کرده خودمان رفتیم منزل. شب را در خانه و قصر بازلیسکی که مال ملکه اسپانیول است دعوت به شام بودیم، سپهسالار، حاجی محسن خان، نظرآقا، حکیم‌الممالک بودند. خانه ایزابل ملکه بسیار خوب است، باصفا، خوش اسباب، جمعیت زیادی از زن و مرد از خویشان و دوستان ملکه و از بزرگان اسپانیول و غیره بودند که اسامی معارفشان از این قرار است.

— پرنسس دبوربون یکی از زنها بود، خوشگل بود، پرنس دبوربون شوهر او.

— دوک دلاروشنوقو و زنش که از نجبای فرانسه هستند.

— موسیو امیل دژیراردن که از روزنامه‌نویس‌های معروف است.

— پُل دوکاسانیاک که آن هم روزنامه‌نویس معروف و خواهان سلطنت است و اشخاص دیگر خیلی بودند.

شام بسیار خوبی خورده شد؛ ملکه طرف دست راست ما نشسته بود، مثل گاو. خواهرش دست چپ ما نشسته بود، بسیار لاغر و ضعیف. اگر این دو را یک آدم می‌ساختند درست می‌شد. یعنی دو آدم، خواهرش بسیار بدگل بود، خودش هم بدگل است. اما چیز غریبی است، زن جانانه‌ایست. بعد از شام قدری گشتم، مردی پیانو زد، مردی هم به آواز کرپه خواند، زن بدگلی هم خواند، لابد تعریف کردیم، بعد باز زدند، خانمها و مردها رقص کردند، در حقیقت مجلس بالی شد. بعد از خیلی رقص طولانی آمدیم منزل. فردا باید برویم فوتتن بلو.

روز جمعه ۱۹ [جمادی‌الثانی]:

بعد از ناهار در ساعت ۳ بعد از ظهر سوار کالسکه شده سپهسالار هم بود، الی گار لیون، ترن حاضر بود، سوار شدیم، سپهسالار برگشت، کسانی که در رکاب بودند از این قرار است:

عضدالملک، مهدی قلی خان، باشی، شاهزاده، فرخ خان، آقامحمدعلی، موجول خان، عکاس باشی، حکیم‌الممالک، ملیجک، حاجی حسن، حاجی حیدر، صنیع‌الدوله دیروز پیش رفته بود برای مشخص کردن منزل امین‌السلطنه، از پاریس با راه آهن دو ساعت ونیم راه است الی فوتتن بلو، راندیم. باز صحرا سبز و خرم، پرگل و همه جا آبادی و حاصل است اما گرم بود هوا، رسیدیم به شهر ملون، شهر کوچک قشنگی است، رودخانه سن از کنار [هم] مثل وسط شهر می‌گذرد، آنجا قدری ایستاده مسافرین پایین آمدند، بعد راندیم، سه ساعت به غروب مانده وارد گار شدیم، صنیع‌الدوله آمد، کالسکه حاضر بود، با عضدالملک [و] کلنل نشستیم، راندیم الی مهمانخانه. از کوچه‌های شهر و

کوچه باغات و غیره گذشتم. مهمانخانه کوچک بامزه‌ایست، اسمش هتل دفرانتس انگلتر یعنی مهمانخانه انگلیس و فرانسه [است]، بسیار قشنگ، گلها چیده، میوه‌های خوب از هر قسم گذاشته بودند. آناناس* هم بود، از همه میوه‌ها خوردیم، این شهر کوچک است، جمعیت این شهر قریب به ۹ هزار نفر است، این شهر رودخانه [ای] و آبی [۳۰۹] ندارد. همان یک چشمه است که نیم سنگ آب کمتر دارد که از وسط دریاچه باغ عمارت دولتی از توی فواره می‌ریزد. در خانه‌ها هم چاه آب دارند، با تلمبه آب می‌کشند، از عمارات جنب عمارات دولتی را گرفته مدرسه توپخانه و مهندسی قرار داده‌اند، چون مدرسه توپخانه سابقاً در شهر ملتس بوده است، بعد از متصرف شدن پروسها آن شهر را، مدرسه را اینجا آورده‌اند.

خلاصه بعد از چند دقیقه مکث** و نماز کردن سوار کالسکه شدیم که در جنگل گردش کنیم، مهدی قلی خان، صنیع الدوله با ما آمدند، عکاس، محقق، کلنل هم آمدند. رفتیم تا از شهر زود بیرون رفته داخل خیابانهای جنگل شدیم، خیابانهای زیاد دارد و جنگل سرو، کاج و غیره خیلی است، اینجاها شکارگاههای پادشاهان قدیم فرانسه است و همچنین پادشاهان جدید هم شکارها می‌کردند. حالا شکارگاههای این جنگلها را سالی به ده هزار تومان اجاره دولت داده است که شکار عمل آورده حفظ می‌کنند، در فصل شکار مردم بلیط گرفته پول می‌دهند، هر فعله برای خودش شکارهای دولتی را شکار می‌کند و خود مارشال هم گاهی شکار می‌آید، شکارش هم گفتند مرال، شوکا، قرقاول، خرگوش، روباه است.

خلاصه خیلی راه رفتیم، رسیدیم به یک مهمانخانه کثیفی که یک دکان عصارفروشی و

* اصل: آنه‌ناس

** اصل: مکس

اشیایی که از چوب تراشیده ساخته‌اند به شکل حیوانات و غیره. جعبه کوچک خرازی چوب است، آنجا پیاده شده یک عصای کثیف خریدم، با یک آلبوم کوچک اشکال این شهر.

اینجا معبد فرانشارد است که این مهمانخانه هم به این اسم موسوم است، قدری بالاتر رفتیم، به معبد رسیدیم، حالا قراولخانه است، یک نفر سرباز زرنگی آمد، لباس سبکی یک پیراهن و غیره در تن داشت، یک تفنگ کوتاه دوشش بود، بلدی می‌کرد. یک نفر پیرزن هشتاد ساله هم که شغلش نشان دادن امکنه قدیمه این جنگل است و بسیار آرام و فصیح حرف می‌زد جلو افتاده مکانها را نشان می‌داد، پیاده راه می‌رفتیم، اسم این زن مادام بوؤ [بود]، تا رسیدیم به سنگهای عجیب که در راه بود، این زن پیر هر قدم که می‌رفت می‌ایستاد، با کمال آرامی می‌گفت این سنگ به شکل کله استخوان آدم است، خلقت خداست نه مخلوق. بعد می‌رسیدیم به یک درخت بزرگ بلوط جنگلی، باز پیرزن آنجا می‌ایستاد، بیان طولانی می‌کرد که این درخت را مادام مَنْ تَنون که یکی از معشوقه‌های لوئی پانزدهم بود به دست خود کاشته است در اینجا، مغاری هم در اینجا بود. باز زن پیر در نزدیک مغار یعنی شکاف سنگ می‌ایستاد، باز بیانی می‌کرد که مثلاً فلان پادشاه با زن یا معشوقه‌اش نزدیک این مغاره نشسته با هم عشق‌بازی کرده‌اند، باز می‌گذشتیم تا رسیدیم به جایی که قدری بلندی داشت و سنگهای تخته بزرگ در اینجاها خیلی بود، چشم‌انداز خوبی داشت یعنی به جنگل. قدری صحرا و غیره پیدا بود. پیرزن دیگر اینجا از تفصیل دادن و بیان حالات قدیم داد مردی و مردانگی را داد، بطوری که ما را ذله کرد، سرباز را فرستادم که بدو کالسکه‌های ما را بیاور این نزدیکیها، او رفت، پیرزن متصل از راههای دیگر جنگل می‌رود، از دور فریاد می‌زد که بیایید اینجاها، مغاره‌ها و آثارهای قدیم است. مثلاً یک تخته سنگی بود، به تعجیل آمد، گفت این تخته سنگ به قارچ می‌ماند، هوا گرم بود، پشه زیادی هم توی جنگل بود، الحمدلله کالسکه‌ها

رسیدند، سواره شده از دست پیر عفریت خلاص شدیم. قدری در خیابانها گشتیم، نزدیک شهر توی جنگل میدانگاهی است، منار بسیار بلندی از سنگ قدیم ساخته‌اند که فرنگیان اسم این قسم مناره را اوبلتیک می‌گویند، مثل چهارسوست، ده خیابان طولانی به این میدان‌گاه سر درمی‌آورد [۳۱۰] معروف چنین است وقتی که لوئی پانزدهم شاهزاده خانم لهستان را عروسی کرد. عروس را که اینجا آوردند پادشاه فرانسه تا این میل استقبال کرده بود، اسم این شاهزاده خانم که ماری است در یک طرف مناره کنده شده، سمت دیگر اسم ماری آنتوانت زن لوئی شانزدهم که جمهوریان این زن را کشتند طرف دیگر منار اسم ماری ترز دوتریش است.

بعد رفتیم رسیدیم به باغ قصر دولتی، عجب باغی است. پیاده شده گردش کردیم، باغ وسیع بسیار خوبی است، گلکاریهای خوب، درختهای نارون را که دورتا دور باغ و اطراف کاشته‌اند بسیار کهن است اما برگهای او را طوری قیچی کرده‌اند و سرشان را به هم آورده‌اند که طرفین درختها مثل دیوار سبز ماله کشیده شده است، بسیار بسیار خوب درست کرده‌اند، تا کسی نبیند نمی‌داند یعنی چه. دریاچه بزرگی در وسط باغ است. مربع، فواره بزرگی در میان، که همین آب که سابقاً نوشتم از میان این فواره می‌ریزد، به حوض، اما حوض آبش لب به لب نیست، بعد پله می‌خورد، از دو طرف پایین می‌رود. حوض است اما آبش ایستاده بی صدا و بی حرکت، مجسمه‌های مرمر در سر پله‌ها گذاشته‌اند. بعد خیابان بسیار طولانی که زیرش چمن و قطار درختان قوی جنگلی کاشته‌اند و الی آخر خیابان یک دریاچه بسیار طولانی عریض ساخته‌اند که پیاده رفتن الی آخر دریاچه بسیار بسیار صعوبت دارد، یعنی از دوری و مسافت راه، قدری گردش کرده آمدیم منزل، بوی عطر گلها در باغ خیلی پیچیده بود.

شنبه ۲۰ [جمادی الثانی]:

بعد از ناهار رفتم مدرسه توپخانه، ژنرال سالونسون که رئیس مدرسه و مرد پیر دانایی است آمده بود هتل، با کلنل ژامون نایب و نایب الحکومه شهر اسمش برون، رئیس احتساب دلاکرائز، من، ژنرال، عضدالملک توی کالسکه نشسته رفتیم. مدرسه دومرتبه دارد که شاگردهای توپخانه و مهندسین درس می خوانند. معلمین دارند و بخصوص زبان آلمان هم تحصیل می کنند، در حقیقت این مدرسه محض دفاع و حمله توپخانه است به قلعبجات پروس و قلاع متس* و استراسبورگ که همه خیالشان این است که چطور این قلعبجات را می توان دوباره به چنگ آورد، در پیش هر شاگرد همان اشکال قلاع متصرفی پروس بود و همان را می کشیدند. از دور یک نفر را میان این شاگردان دیدم، به نظرم فرنگی نیامد، ژاپنی بود، گفتم ژاپنی بیا اینجا، همه صاحب منصبان و شاگردان تعجب کردند که من چطور فهمیدم این یک نفر ژاپنی است، آمد، صحبت شد، خیلی ترقی** کرده است و ژنرال و سایرین خیلی از علی خان، خواهرزاده مخبرالدوله که در این مدرسه تحصیل کرده است تعریف کردند، بسیار بسیار تمجید کردند، نقشه هایی که علی خان کشیده بود آوردند دیدم، خواستند به من بدهند گفتم به یادگار علی خان همین جا نگاه دارید، بعد پایین آمده سوار کالسکه شده رفتم برای شلیک توپ، خیلی راه رفته به یک بلندی جنگل رسیدیم که چشم انداز خوبی داشت، توپها را آنجا گذاشته بودند، یعنی نه برای امروز، همیشه به یک نقطه نشانه رفته بودند که تقریباً هفت هزار ذرع

* Metz: شهری در فرانسه و محل جنگ قشون فرانسه (ناپلئون سوم) با آلمان در سال ۱۸۷۰ میلادی، برابر با ۱۲۸۷ ه.ق (محمد حسن خان اعتماد السلطنه، متظم ناصری، به کوشش دکتر محمد اسماعیل رضوانی، ج ۳، ص ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱).

مسافت داشت، انداختند، همه گلوله‌ها به همان مکان می افتاد و می ترکید گلوله توپها خیلی مسافت را می زد، تیراندازی زیادی شد، بعد برگشتم به تماشای عمارت قدیم دولتی. سرایداریابی این عمارت که اسمش بزیر بود جلو افتاد، همه اطاقها و تالارها را [۳۱۱] گردش کردیم، خیلی طولانی عمارتی است و بسیار قدیم است، همه اسبابها از مبل صندلی، میز، پرده، اشکال، اسباب و غیره از قدیم و تاریخی است، مثلاً در اطاق کوچکی که متعلق به ناپلئون اول بود همان میزی که در روی آن در سلطنت استعفا کرده بود دیده شد، میز مدور کوچکی است، یعنی وسط است، از چوب، و میز کج شده، تاریخ روز و استعفای ناپلئون را در زیر آن روی صفحه کوچک آهنی کشیده اند، باز بلند می شود و تاریخ پنهان می شود، مثلاً تختخواب فلان ملکه با اطاق بزرگ آن بعینها با همان پارچه‌ها و همان حالت گذاشته شده است. سرایداریابی می گفت وقتی که پرسها آمدند همه اسباب این عمارت را من جمع کرده در زیر زمینها و جاهای دیگر پنهان کردم، چیزی نبردند، اما بند زنگهای اخبار یا چیزهای دیگر که باز گیرشان افتاده پاره کردند و بردند.

خلاصه همه عمارت را گشتیم، گالری درازی بود، یعنی عمارت طولانی که کتابخانه بود و کتب زیادی در پشت آینه‌ها و وسط دالان روی زمین که آن هم توی حافظه‌ها بود گذاشته بودند، اما در کتابخانه بسته بود و کتابدار آنجا نبود، یک زره و شمشیری دیده شد که پشت زره سوراخ شده بود و شمشیر از زره آویزان بود، در روی یک چوبی که پوشانده بودند به او، و این کلمات را به زبان فرانسه زیر آن نوشته بودند. که ترجمه اش این است:

Epée et cotte de Maille dite secreete qui portait le Marquis de Monal deschi assassine Par ordre de la reine Christine du suede 1657

این زره و این قداره مال مارکی دمونال دچی است که به حکم ملکه سوئد کریستین کشته

شد، تاریخ مسیحی مطابق هجری دوست و سی و یک سال قبل از این است. کیفیت این زره و تفصیل این است که این شخص معشوق ملکه بوده است، ملکه به دیدن پادشاهان فرانسه آمده بود است به این عمارت، در همینجا این مرد با زن دیگر عشق‌بازی کرده ملکه بدش آمده است، تحریک کرده بود شب او را در تحتانی همین عمارت از پشتش خنجر زده کشته بودند، چون این قتل در این عمارت اتفاق افتاده است برای یادگار این زره و شمشیر را اینجا گذاشته‌اند. بعد رفتم منزل.

یکشنبه ۲۱ [الی ۲۷ جمادی‌الثانی]:

رفتیم پاریس، در ساعت دو بعد از ظهر یا سه همه رفتند به گار، من، عکاس، فرخ‌خان، سوار کالسکه شده قدری در خیابانها گشتم، هوا گرم و بد بود، بعد رفتم در باغ انگلیسی عمارت گردش کردم، وقتی گذرانده برای وقت راه آهن رفتیم گار، آنجا هم نیم‌ساعتی معطل شده به راه افتادیم، باران شدیدی آمد، یک ساعت و نیم کمتر [۳۱۲] طول کشید، به گار پاریس رسیدیم سپهسالار بود، نشستیم، به کالسکه، رفتم هتل، شب را بعد از شام قدری در شانزله‌یزه با امین‌الملک، شاهزاده با کالسکه گردش کردیم.

روز دیگر بعد از نهار رفتم باغ حیوانات بادبولون هوا خیلی گرم بود، پیاده راه رفتیم، عرق کردم، بد گذشت. حیوانات هم از قبیل مرغهای الوان و جور به جور، میمونها، سگهای مختلف، فیل، زرافه، مرال، شترمرغ و انواع اقسام دیگر حیوانات بود، بجز حیوانات سبع همه چیز بود، تماشا کرده، گرم بود، زود برگشتم تا از میان پارک مونسو که خیلی خوب چمن و گل‌کاری و سایه دارد گذشتم، آبشار کوچک مصنوعی ساخته‌اند، آب کمی از کوه مصنوعی می‌ریزد، پیاده شده قدری آنجا تماشا کردم، غاری داشت، هوایش سرد بود، بعد رفتم منزل.

در فونتن بلو یک شب به تماشاخانه رفتم، چه تماشاخانه [ای]، بقدر سرحمام کوچک

تهران، بسیار گرم و بد، تنگ، کثیف، بازی نی نیش درآوردند، بی مزه نبود، مثل بازیهای کریم شیرهای، زود برگشتم.

هتل دویل پاریس را که کمونها آتش زده بودند می سازند. روزی به هتل دیوکه مریضخانه بزرگی است رفتیم، سیصد چهارصد نفر مریض در آنجا معالجه می شود، اما مثل مریضخانه سنت توماس لندن نیست، پست تر از آنجاست و این مریضخانه بالمره خراب شده بود، تازه ساخته اند. رئیس کل مریضخانه های پاریس که میشل مرن است آنجا بود. بعد از آن به مریضخانه کورها یعنی مدرسه کورها رفتیم، رئیس آنجا موسیو پراس همه جا را نشان داد، بسیار مدرسه خوبی است، صدوسی نفر کورهای جوان از زن و مرد آنجا تحصیل می کنند، عمده صنعت آنها ساز و آواز است که بعد از تکمیل بتوانند نان پیدا کنند. تالاری بود که آنجا جای ساز و آواز آنهاست، جمع شدند، کمانچه زدند، خواندند، پیانو زدند، بسیار خوب. بعد اطاقها را گشتم، هر کوری اطاقی دارد، در هر اطاق یک پیانو بود و اغلب هم صنعت بافتن پشمینه و غیره مثل جوراب، لباس بچه گانه و غیره می آموزند. از صنایعشان چند چیزی به یادگار گرفتم، یک نوع الف ب اختراع کرده اند، چاپ زده اند، کاغذ برجسته می شود، عدد حروف برجسته کلمات است، کور دست روی آنها مالیده هر کتابی باشد می خواند، در کمال خوبی.

از فونتن بلو که آمدم عصری رفتم حمام ترک، سرتن شوری. هوای پاریس بسیار گرم شده است، یعنی گرم خفه که نمی شود راه رفتن.

هر دم از این باغ بری می رسد تازه تر از تازه تری می رسد

امروز گفتند میرزا کریمخان سرتیپ سابق فوج فیروزکوهی به پاریس آمده است. سپهسالار گفت من اذن داده بودم که برای معالجه خودش اینجا بیاید.

بچه های پاریس از طفل شیرخواره الی ده ساله ۱۲ ساله را مادرها و دایه هاشان

[۳۱۳] بسیار بسیار بسیار پاک و تمیز و خوب نگاه می دارند که مایه حیرت و تعجب است

که بچه چرا باید این قدرها پاک و تمیز و باادب و خوش‌رخت و خوش همه چیز باشد. خیلی در این فقره اهتمام دارند و بعد از آنکه فوراً بحد تمیز و لیاقت آموختن چیزی رسیدند، چطور مواظب تعلیم او هستند از هر علم و هر صنعت.

در پارک مونسو و در چمنها و سایه‌های درختان بادبولون و بوت دشومون‌ونسن و جاهای دیگر پدر و مادرها که گردش در خیابانها می‌کنند، بعد از خستگی که در روی صندلی یا نیمکت چوبی می‌نشیند، شغل مردها این است یا روزنامه می‌خوانند، یا با همکاران خود صحبت می‌دارند. زنها مشغول دوخت چیزی شده برای تفتن و با زنهای دیگر صحبت می‌کنند، بچه‌هاشان در کمال خوشگلی و مزه و قشنگی در روی چمنها و زیر سایه‌ها با همدیگر متصلاً مشغول بازی هستند و دایه‌ها و پرستاران اطفال مواظب دارند. بعضی کالسکه‌های کوچک دارند که دایه‌ها بچه را می‌رانند. بعضی گل بازی و آب بازی می‌کنند، اما با کمال تمیزی که موجب حیرت می‌شود. بعضی حلقه‌های بزرگ مدور چوبی دارند که غلت* می‌دهند و می‌دوند عقب آن.

در باغ وحش بعضی اسبهای خیلی کوچک دیدم که از شوتلانه آورده‌اند، خیلی کوچک هستند، بقدر یک گوسفند بیشتر نیستند و اسبهای کوچک دیگر که از اینها قدری بزرگتر هستند که می‌توان سوار شد باز داشته و جایی ساخته بودند مسقف، تویش ریگ ریخته‌اند، بچه‌ها سوار شده می‌دوانند و تعلیم می‌دهند. شخصی ایستاده است مواظب تعلیم است. در این روزها باز رفته به اکسپوزسیون، از در تروگادرو، اول رفته تالار بزرگ کنسرت که ساز می‌زنند، الی حال ندیده بودم. در اول تروگادرو ساخته‌اند که آبشار بزرگ از زیر این می‌گذرد، از قضا امروز هم مجلس ساز بود، رفته، در کُز نشسته جمعیت زیادی بود، یک دسته سازنده‌چی روبرو نشسته بود، بسیار خوب زدند، عمارت و تالار

سرپوشیده بسیار بزرگ عالی است، مزین، منقش، از آهن و چوب ساخته‌اند، اما گچکاری و نقاشی و غیره دارد، خیلی قشنگ ساخته‌اند. طرحش به نوشتن بیان نمی‌شود. صدای موزیک و ساز هم توی این عمارت و گنبد می‌پیچید. بسیار خوب است. هفته [ای] سه روز اینجا کنسرت می‌دهند، اما هنوز ارغنون بزرگ تمام نشده است، در روبرو پشت سازنده چپها پرده انداخته بودند، به عدد پانزده روز دیگر تمام می‌شود.

بعد از دو مجلس ساز برخاستم رفتم آکواریوم، یعنی جای ماهیها. حقیقتاً بسیار جای بد خفه [ای] بود و بیشتر از سه چهار جنس ماهی ندیدم. قزل‌آلا، ماهی بزرگ سفید مازندران که می‌خورند، ماهیهای ریزه توی حوضها، مارماهی [۳۱۴] از آن تعریفها که در روزنامه‌های پاریس نوشته بودند ازین ماهی خانه چیزی ندیدم.

چون هوا بسیار گرم بود دیگر سایر جاها را نگشته سوار کالسکه شده رفتم به بادبولون خیلی گشتیم الی آبشار بزرگ مراجعت به منزل کردیم.

امروز سینه‌ام درد می‌کرد صدا گرفته سرفه می‌کردم، چون هوا بسیار گرم است، عرق می‌کنم باد می‌خورد سرماخوردگی می‌دهد.

قبل از رفتن به ماهی‌خانه دالان اسباب قدیمه را گردش کردم. از اسبابهای ساخته و نساخته و مجسمه سکه‌های قدیم و غیره و غیره از هر قسم زیاد از حد گذاشته بودند برای تماشا.

روزی رفتم به سن ژرمن که با راه آهن یک ساعت بلکه سه ربع است و با کالسکه اسبی دو ساعت ونیم و با کشتی بخار کوچک از رودخانه سن در وقت رفتن چون جریان آب به آن طرف است در سه ساعت ونیم، برگشتن چون برخلاف جریان است در ۴ ساعت و این امتداد مسافت با کالسکه اسبی دو جهت دارد. اولاً چون راه رودخانه و جریان آن مثل ماریچ است و خط مستقیم نیست راه دور می‌شود. ثانیاً از دو اکلوژ که به معنی سد است

باید گذشت تا در آن سد راه را باز کنند و ببندند، نیم ساعت طول دارد، اما کالسکه اسبی و راه آهن به خط مستقیم می رود و این سد که اکلوز می گویند برای این ساخته شده است که کشتی بزرگ بتواند در رودخانه سیر کند. چون بعضی جاهای رودخانه گود نیست و سرایشیب است، این سدها آب را بالا آورده کشتی می گذرد و بستن و باز کردنش بدین تفصیل است.

از پاریس الی سن جرمن دو مکان این اکلوز هست. در جایی جزیره کوچکی پیدا شده و آب دو شعبه می شود، یک شعبه او را سد می بندند به این طور که طرفین آنجا را یعنی این شعبه رود را با سنگهای محکم ساخته اند، عرضش هفت الی هشت ذرع، طولش الی پانزده بیست ذرع است و بسیار گود است، یعنی الی پانزده ذرع دو در آهنی محکم این طرف و آن طرف رودخانه ساخته اند که با اسباب مکانیک که یک نفر و دو نفر چرخ می دهند در بسته و باز می شود و اسباب دیگر است که او را هم می چرخانند، آب میان سد کم یا زیاد می شود همیشه این دو در بسته است، هر وقت کشتی می رسد باید اول دری که آب رودخانه قاطی می شود به توی سد باز کنند تا کشتی داخل شد فوراً آن در را می بندند آب سد یا کم است یا زیاد. باید طوری بشود که سطح آب توی سد با آب پایین سد که رودخانه است یک مساوی بشود آن وقت چرخ را پیچانده در باز می شود و کشتی می رود و همیشه غواصهایی* چند با لباسهای کوچکی که مداد پاک کن باشد و کلاه عجیب که چشمها و کله از شیشه است و زیر آب که می رود از بالا با اسبابی که باز بسته به کوچوست هوای تازه در زیر آب به دهن غواص می رسانند که تا ده ساعت می تواند با کمال راحتی زیر آب کار کند. یکی از غواصها را با همان لباس در سد آخر دیدم، گفتم رفت زیر آب، خیلی تماشا داشت. و در رودخانه یک اسباب دیگر ساخته اند خیلی

عجیب که در میان کشتی درازی آب اسباب را قرار داده‌اند و کشتی دیگری به آن کشتی نزدیک است [۳۱۵] ریگ و سنگ ته رودخانه را متصل درآورده و آن اسباب خودش به آن کشتی دیگر می‌ریزد و به این نحو رودخانه را گود و پاک می‌کنند که کشتی به آسانی عبور کند و با مداد چرخ بخار این کار را می‌کنند. دو دستگاه امروز دیدم در رودخانه.

خلاصه سوار کالسکه شدیم رفتیم به اسکله که نزدیکتر بود پیاده شده به کشتی بخار کوچک دراز اندامی سوار شدیم، اما چون هوا بسیار بسیار گرم بود به اطاق کشتی نرفتم. در همان سطحه بالا نشستیم. آجودان مخصوص، ناصرالملک، فرخ‌خان، شاهزاده، باشی، آبدارباشی، ملیجک، محقق، فسیوه، کلنل آمورل، رئیس کشتیهای بخار رودخانه سن که اسمش....* در ساعت دو بعد از ظهر رانندیم، از زیر پل ینا که در اکسپوزسیون است گذشتیم. همینطور می‌رفتم، طرفین رودخانه تماشا داشت. از عمارت و مردم آیند و روند اغلب مردم لخت بودند. در کنار رودخانه توی آب گاهی هم کالسکه بخار می‌گذشت تا از شهر بیرون رفتم. دهات و آبادیهای خوب و خانه‌های ییلاقی و باغها، باغچه‌های خوب ملاحظه شد.

کارخانه‌های زیاد از روغن گیری و غیره و صابون دیده می‌شود که کنار رودخانه دودشان مسافر را اذیت می‌کند. تا رسیدیم به سد اول که نزدیکهای سنت‌دنی باشد، عمله در بازکن حاضر بودند، پانزده دقیقه معطل شدیم تا رد شدیم، خیلی راه رفتیم تا به بوژی وال که قصبه معتبر و جنگل و آبادی خوبی دارد رسیدیم. قدری از بوژی وال آن طرف‌تر به سد شانی رسیدیم، عمله در بازکن حاضر بودند، هوا گرم، به غروب هم چیزی نمانده، یخ و آب هم تمام شده است، میوه خوردنی خوبی هم نیست بجز چند خیاری و قدری آلبالوی بی‌مزه. آنجا ایستادیم، خواستم معاودت به پاریس کنم، کلنل و

* جای اسم خالی گذاشته شده است.

رئیس کشتیها گفتند ده دقیقه صبر بکنید باز می شود. آنها رفتند پایین، عقب آچاردار و غیره فرستادیم. آب صاف و یخ هم آوردند. بعد از ده دقیقه عمله در بازکن هم رسیدند. یک کشتی بخار بیچاره نمی دانم چند ساعت و از کجا تا به حال توی سد میانه دو در بسته مانده بود، بطور حبس، آمدن ما هم اسباب خلاصی آن کشتی شد، اول آن کشتی باکمال عجله و شعف بیرون آمده رفت. بعد ما داخل سد شدیم، در را بسته آب را کم کردند. اما اول خیلی کم کردند، کشتی ته نشست، سکان به گل فرو رفت، جمع شدند، با هزار زحمت بالا کشیدند، یعنی آب را زیاد کردند و زور زدند، درآمد، آن وقت رفتم، قدری که راه رفتم به سن ژرمن رسیدیم.

از کشتی پایین آمدیم، کالسکه ما آنجا حاضر بود. سوار شدیم، از توی قصبه و آبادی رفتم بالا. این قصبه و آبادی در روی تپه مرتفعی افتاده است که از پایین الی بالا آبادی است و کالسکه به راحتی بالا می رود. به جهت بعضی لجن آبها که از اطراف راه کوچه بیرون می آید توی کوچه ها عفونت داشت تا رسیدیم به تراس و سنت ژرمن یعنی مهتابی و غلام گردش آنجا که شخص می رسد عالمی می بیند ماورای این عالم، یک چشم انداز غربی دارد که در هیچ نقطه و هیچ مکانی دیده نشده و نخواهد شد، یک طرف چشم انداز است، یک طرف خیابان وسیع طولانی که بقدر دو فرسنگ است. درختهای تیول که مثل نارون چیزی است، اما گل بسیار بسیار معطر دارد، گلهای کوچک زردی دارد. چنان عطر دارد که کل فضای* صحرا را معطر می کند و ابدآ از این درخت در ایران وجود ندارد و چقدر چیز خوبی است که عوض نارون از این بکارند، هم پُرسایه، هم معطر، تخم و قلم گفتم بیاورند تهران. این درختان قوی را برگهاشان را چنان قیچی کرده مثل یک دیوار سبزی ساخته اند. تا چشم کار می کند همینطور درخت است مثل

دیوار، سمت چشم انداز صحرا، کل آبادیهای اطراف پاریس، خود شهر پاریس، زراعتها، چمنها، همه دنیا سبز و آباد، منظر غریبی دارد. ناپلئون سوم خیلی اینجا آمده، شبها می مانده است، عیشها می کرده است، اما آن وقت گفتند خیلی بهتر و مصفا تر از این بوده است. همیشه آب پاشی می کردند در خیابانها و چمنهای دور خیابان سبزتر و بهتر بوده است. حالا در خیابانش قدری گرد و خاک داشت. [۳۱۶] قدری در خیابانها و غیره گشته مراجعت به پاریس کردیم، از پل رودخانه سن گذشته آن طرف پل آبادی و باغات لوپیک است بعد از لوپیک جنگل و خیابانهای وزینه دیده می شود. بعد از آن نان تر، بعد از آن شارله توری، بعد آسنی ارس، بعد کلیشی، نوئی، داخل شهر می شود. بازار عجیبی در کوچه نوئی ساخته اند موقتاً برای همین عیدی که دارند، دو طرف خیابان را دکان از چوب و چادر و غیره ساخته اند. بقدر یک فرسنگ طول دارد و در این دو طرف انواع اقسام اسبابهای بازی و قمار و انواع تماشاخانه ها، انواع چرخها که آدمها و بچه ها و زنها روی اسبهای مقوایی نشسته بقدر یک عمارت بزرگ، شخصی اسبابی هست تکان داده می چرخاند. موزیک بسیار خوب به آواز بلند زده می شود و اینها که سوار اسب و غیره هستند در کمال سرعت چرخ می خورند. و همچنین انواع تابها که زن و مرد نشسته با هم تاب می خورند، گاهی زن روی مرد است گاهی مرد روی زن. در ارتفاع تاب انواع اقسام گلوله بازیها، انواع بازیهای ظروف مثلاً یک مجموعه پر از ظروف چینی و غیره که طبق کشهای تهران نمی توانند بردارند جلو دکان است. حرکتی به آن مجموعه می دهند، این طبق ظرف متصل می چرخد. اگر به دست و حرکت فلان بیشتر چرخید برده است، کمتر شد باخته است. آن قدر کچلک بازی* در این خیابان و بازار بود که انسان متحیر می شد که چطور جمع آوری این قدر بازی و عیش مختلفه را کرده اند و از اول غروب

* کچلک بازی: الم شنگه راه انداختن، داد و فریاد بی جا کردن.

یعنی نیم ساعت به غروب مانده الی سفیده صبح مشغول لهو لعب هستند در آنجا و انواع گردش و بازیها در آنجا به حساب نمی آید. از آن جمله دیدم جمعی در یک جعبه مانند چیزی از آهن ساخته اند، ۶ نفر جا می کرد، نشسته اند و مثل کمان راه آهن از هوا آویزان است، آخر آن هم جایی است که این جعبه اندازه آن است. یک دفعه زنی زیر جعبه ایستاده است. این مردم را اسبابی دارد می چرخاند، ول می کند در کمال تندی می روند به آن طرف و باز با کمال تندی می آیند جای اول، دوباره وضع دیگری آن ضعیفه می پیچاند. این دفعه این جعبه دور خودش در کمال سرعت تکان خورده جمعی هم که آنجا بودند چرخ زنان می رفتند به آن طرف، باز همینطور می آمدند جای اول.

خلاصه همینطور با کالسکه یواش یواش می رانندیم و تماشای طرفین بازار را می کردیم، بازار مسقف نیست، خیابانی است بسیار طولانی، اطرافش درخت سایه، طرفین خیابان این اوضاع است، خیلی تعجب کردم از حالت این مردم. یک ساعت از شب رفته رسیدیم منزل. ملکه اسپانیول دختر مون پانسیه، پسر لوئی فیلیپ مرحوم پادشاه [۳۱۷] که اسمش مرسته بود در اسپانیول در سن ۱۶ سالگی فوت شد. اسباب افسوس همه مردم شد. پنج ماه بود که عروسی کرده بودند برای پادشاه اسپانیول که پسرخاله همین دختر باشد. پادشاه هم بیست سال دارد که پسر همین ایزابل ملکه سابق اسپانیول است که پیش نوشتم در خانه اش به شام دعوت بودیم. چند روزی تب و حصه* کرد، مرد. چه خوب شد که ما اسپانیول نرفتیم.

تلگراف از امین حضور رسیده است از حاجی طرخان که با کمال مشقت از دریا وارد آنجا شده است. نوشتم بیاید وینه، بیچاره با این زحمت پاریس را ندید.

حکیم چشمی است در پاریس از اهل لهستان که کحال* بسیار قابلی است و میرزاعلی حکیم یک سال در پیش این حکمت کحالی خوانده است. یک روز احضار شد. مردی است کوتاه، کوسه، موزرد، چشم کبود، ما را دید اما الحمدلله تعالی چشم ما عیبی نداشت. محض نشان دادن بود. پانزده امپریال هم بی جهت پول دادیم، از میرزاعلی بسیار تعریف می‌کرد، می‌گفت حکیم چشم بهتر از او نمی‌شود. اسمش فاله فسکی است. یک روز در شانی به سنت ژرمن رفتیم با راه آهن مغربی، ناصرالملک را پیش فرستادیم. یک شب هم آنجا بود، برای تدارک ناهار و تعیین هتل یعنی مهمانخانه. صبح برخاستم، در ساعت ده دو ساعت قبل از ظهر رفتیم به گار سنت ژرمن، گار توی شهر است نیم ساعت قبل از موعد راه افتادن ترن رفته بودیم، در تالار گار نشستیم. عضدالملک، کلنل، عکاس، محقق، سیاجی، امین السلطنه، فرخ خان، موجول خان، ابوالقاسم خان، ناظم خلوت. هر دو ساعت، یک راه آهن از این گار می‌رود و می‌آید به ورسایل، سنت ژرمن به هر جای مغربی، یک معرکه [ای] است، متصل صدای سوت راه آهن است که به گوش می‌رسد. وقت رسید، سوار شدیم، مسافر زیادی هم در این ترن در کالسکه‌های عقب و پیش بودند که در دهات عرض راه و غیره پیاده می‌شدند. در سه ربع ساعت به سنت ژرمن رسیدیم، از سه مکان زیرزمین مسقف می‌گذرد، اول در میان خود شهر پاریس است که در بالا عمارات عالی ساخته‌اند یعنی خانه‌های مردم است، کالسکه بخار از زیر می‌گذرد، بعد باز در شهر پاریس از زیر پل آهنی بسیار عریض می‌گذرد که روی پل کوچه و آینده و روند است. بعد نزدیک سنت ژرمن باز از زیر طاقی می‌گذرد، زود تمام می‌شود، چندان تاریک نیست، بعد از آن که می‌خواهد داخل گار سنت ژرمن بشود از زیر کوه یعنی تپه بزرگ که سوراخ کرده‌اند می‌گذرد، خیلی تاریک و

مهیب است، دو دقیقه هم طول می‌کشد تا متجلی شود و به روشنایی برسد. خلاصه از این دهات هم عبور می‌شود. از پاریس الی سنت ژرمن اول باتینیول، ۲ - آنییر، ۳- کولومب، ۴- ناتز، ۵- روئل، ۶- شاتو، ۷- وزینه، ۸- لوپک. ناصرالملک در گار بود، گار سرش باز است. چون زمین را خیلی گود کرده‌اند و راه آهن ساخته‌اند طرفین کوچه [۳۱۸] دیوار سنگی بلند و کوچه بسیار خفه و دل‌تنگ است. پیاده شدیم، [از] پله زیادی بالا رفتم تا به سطح زمین رسیدیم، کالسکه‌ها حاضر بود، سوار شده به مهمانخانه پاریون‌دهانری کاتر رفتیم. در زیر همین مهمانخانه لوئی ۱۴ پادشاه بزرگ معروف فرانسه را زاییده‌اند. مهمانخانه عمارتی است بسیار عالی، قشنگ، چشم‌اندازی به شهر و جلگه پاریس و رودخانه سن دارد که به تعریف نمی‌گنجد. بسیار بسیار باتماشاست.

دو روز است قدری زکام شده‌ام و از شدت گرما و دیر عوض کردن رخت و عرق کردن زیاد بدنم عرق جوش شده، می‌خارد. سینه‌ام هم درد می‌کرد، چندان مزاجی نداشتم، اما ناهار خورده بعد از ناهار احوالم بهتر شده رفتم به قصر کهنه اینجا که اسباب قدیمه در آنجا گذاشته‌اند و موزه قدیم بسیار خوب است. رئیس عمارت و موزه که اسمش برتراند [است] جلو افتاد، اول در مرتبه پایین عمارت از اسلحه‌های قدیم عهد قیصره روم و کولوای فرانسه‌ها بود، مثل شمشیرهای بزرگ، زلق، نیزه که مخصوص شکافتن سپر بود و تیرکمان با اسباب چرخ. این تیرکمان خیلی چیز عجیبی است که در قدیم جای توپ حالا بکار می‌رفته است و مثل توپ به نشانه و قراول رفته، می‌انداختند به مقصد، تیرهای خیلی کلفت با پیکانهای کلفت، تیر را می‌گذارند میان لفه لوله چوبی سر تیر به نشانه‌ته در زه کلفت بعد اسباب را چرخ داده به زور اسباب زه کشیده می‌شود، هر قدر بخواهند. بعد اسباب دیگری است حرکت داده تیر درمی‌رود. با کمال تندی و راستی به نشانه می‌خورد. چند تیر انداختیم، زلق‌ها را توی حیاط به نشانه انداختم،

انداختن زلق هم دو قسم است، یکی به استادی و قوت دست است مثل جرید انداختن، دیگری با اسباب یعنی یک بندی از کتان وسط زلق است، او را به انگشت می گذارند، به زور آن بند می اندازند، خیلی می رود و آسان است، بی اعانت بند به قوت بازو و استادی بسیار کم می رود. چند زلق دادم فرنگیان انداختند به قوت بازو، بسیار کم رفت، منتها بیست قدم. من به قوت دست انداختم، الی صد قدم رفت و بیشتر هم انداختم، بعد با بند کتان هم انداختم، خیلی رفت. مهدی قلی خان کم مانده بود یک نفر را بکشد، زلقی با بند انداخت، به مهتابی عمارت رسید، همان وقت دو نفر فرنگی نزدیک شدند کم مانده بود به شکم آنها بخورد، اما سر زلق به دامن قبای یک نفر گرفت، خیر گذشت. بعد رفتم مرتبه های بالا خیلی اسباب کهنه قدیم که از زیر خاک درآورده یا پیدا کرده اند از عهد بسیار قدیم قبل از طوفان نوح و بعد از آن مثلاً وقتی که انسان هنوز آهن نشناخته بود چه چیز است. تبر، تیشه، پیکان، تیر و آنچه باید از آهن ساخته شود همه را از سنگ می ساختند. آن اسباب سنگی را از هر قسم گذاشته بودند کوچک، بزرگ، همچنین ظروف قدیم، سکه های قدیم، اسلحه های قدیم خیلی کهنه و چیزهای دیگر که نمی توان شرح داد، بسیار باتمامشا، از هر جور اسباب حتی از کفش و گیوه تا کلاه اغلب مال عهد قدیم خود مملکت فرانسه است و از سایر ممالک هم هست. سر و شاخ مرال عجیبی دیدم که هیچ همچو چیز نمی شود و حالا یقین است که همچو مرالی [۳۱۹] در هیچ نقطه روی زمین نیست و از حیوانات قبل از طوفان بوده است. کله و استخوان سر مرال بد و بزرگی، مرالهای نر بزرگ این عهد، اما دو شاخ غریبی دارد که در استخوان پهن وسطی شاخها که مثل مجموعه است، چهار نفر آدم می تواند بنشینند، بعد قلاجهای بسیار بلند قوی از آن وسط برآمده است، این مرال اگر زنده بود با این دو شاخ از هیچ دروازه بزرگی نمی توانست داخل بشود، بسیار عجیب بود. خلاصه عجایبات خیلی بود. بعد از گردش آمدیم سوار کالسکه شده در خیابانها و تراس گردش شد. یک شوکای

بسیار خوبی توی جنگل نزدیک دیدم اما چقدر افسوس خوردم که تفنگ نداشتم بزنم. جلو این تراس که شرحش را در سیاحت اول سنت ژرمن نوشته بودیم، سر تا سر معجر آهنی چدن گذاشته‌اند، البته طول این معجر نیم فرسنگ بیشتر است.

خلاصه آمدیم به راه آهن، حاضر بود، نشسته رفتیم پاریس شب را خسته بودم، جایی نرفتم، تربیت میمونها را بسیار عجیب اینجا می‌کنند، مثلاً میمون‌باز صندلیهای کوچک بقدر اینکه میمون جا بگیرد ساخته است، گذاشته زمین میزی در جلو برای شام خوردن میمونهای کوچک بسیار قشنگ با مزه آمدند روی صندلیها، باکمال ادب نشسته گاهی [چشمها را] خمار می‌کردند باکمال متانت، تُنگ‌های کوچک و گیلاسهای کوچک جلو میمونها، شمعهای کوچک افروخته جلو هر میمون، یک دستمال حوله* کوچک گذاشته و یک دستمال سفید هم به سینه‌شان بسته، یک میمون دیگر آشپزی و پیشخدمتی می‌کرد. رخت آشپزی سفیدی پوشیده بود، سر دو پا مثل آدم راه می‌رفت. آن شخص معلم تازیانه در دست داشت، اشاره به میمون آشپز می‌کرد و زبان فرانسه حرف می‌زد، میمون فوراً می‌رفت توی یک سوراخی که آنجا غذا و اسباب بود تا معلم زنگ می‌زد فوراً میمون یک سبد پر از میوه می‌آورد و خودش می‌نشست روی صندلی با استادش دست می‌داد، پا می‌داد، تعارف می‌کرد. بعد آن میوه را معلم می‌برد روی میز، جلو هر میمون توی بشقابها قسمتشان را می‌گذاشت، بدون اینکه زود بخورند باکمال ادب به اتفاق هم آن میوه را می‌خوردند، بعد از اتمام با دستمال دهنشان را پاک کرده باز چشمها را خمار کرده تکیه به صندلی می‌دادند. باز میمون آشپز می‌رفت، سبد دیگر از شراب می‌آورد، خودش سر بطری را باز کرده به معلم می‌داد. او برده به استکانهای کوچک می‌ریخت. میمونها در کمال انسانیت شراب را می‌خوردند، دهنشان [را] با دستمال پاک

می کردند و همچنین الی آخر که یک مجلس شام بسیار باادب خوب می خوردند زیاد از حد تعجب داشت. بعد بندبازی می کردند، از انسان بهتر، بعد اسبهای خیلی کوچک بقدر گوسفند بزرگ آورده، میمونها سوار شده اسب بازی و اسب دوانی می کردند. بعد یک میمون [را] تفنگ به دستش دادند، بی گلوله، سگ کوچکی را هم آموخته بودند به نشانه گذاشته، میمون سگ را زد، سگ دروغی خودش را به مردن زد، میمونها تابوت آورده سگ را بلند کرده توی تابوت گذاشتند، بردند. میمونها دست می زدند، چپه می زدند، رقص می کردند. هر چه به تصور بیاید می کردند [۳۲۰]

در فصل گرمای هوا، در شهر پاریس خیلی سگ ها پیدا می شود. در همین روزها چند نفری را گرفته، معالجه هم نمی شود و مرده بودند.

یک روز رفتیم به سفارتخانه ایران. نظر آقای وزیر مختار هم چند روز بود ناخوش بستری بود. برخاسته راه رفت، گلودرد شدیدی داشت که طبیب نیشتر زده بود، باغ کوچکی داشت عمارت خوبی، زنش که از آرامنه ارومیه و خواهر باباخان است که در تهران است دیده شد، چهار پسر و یک دختر دارد. پسر بزرگتر در مدرسه بود، باقی آنجا بودند، به سن چهارینج بودند.

از آنجا به مگزندهای* پاله رویال رفتیم، امین الملک، کلنل و غیره، سیاجی بودند. دور همه دکاکین را گشتم. جمعیت زیادی دور کردند، نمی گذاشتند آدم گردش کند. قدری جواهرات و غیره قیمت کردیم، معدودی هم خریدیم.

روزی به مگزن دولوور رفتیم، اینجا خیلی معرکه دارد، سپهسالار هم بود، چندین طبقه و چندین دالان است و هزاران پیچ و خم و اطاقها و تالارها دارد که فوراً آدم نابلدگم می شود و همه پر از متاع و اجناس است، از هر قسم تالارهای عالی با آینه و چهلچراغ و

غیره دارد که مردم آنجا نشسته صحبت می‌کنند و روزنامه می‌خوانند. یک مهمانخانه هم دارد، چسبیده به همین اطاق و تالار و دالانهای مال‌التجاره، در آن مهمانخانه هم دو تالار بسیار عالی بزرگ پرزینت دارد، یکی برای صبح و روزنامه‌خواندن و بستنی خوردن و سیگار کشیدن و در همین تالار پرده‌های صورت بسیار بسیار اعلا برای فروش گذاشته‌اند، من سی‌وشش پرده بسیار خوب انتخاب کرده خریدم هر پرده از سی تومان الی دوست تومان، کل قیمت پرده‌ها سه هزار تومان شد.

تالار دیگری در جنب این دارد که سفره‌خانه مهمانخانه است، چهارصد نفر شام می‌خورند. میز و صندلی و اسباب‌کار، چنگال و غیره در کمال نظافت و خوبی حاضر کرده بودند برای شام مردم، که این تالار و سفره لایق هر پادشاهی بود. معامله و داد و ستد در اینجا خیلی می‌شود، بطوری که همیشه در این مگزن پنج هزار نفر راه می‌رود، دوهزار نفر میرزا و محاسب و عمله کار دارد، بلکه می‌گفتند پنج هزار نفر است.

دختر طولوزون به حضور آمد، با خواهر طولوزون حکیم‌باشی، این زن ترک دنیا شده است، [۳۲۱] زن طولوزون ناخوش بود، حضور نیامده بود.

پسر میرزایوسف مستشار که اسمش حسن‌خان است علم طب در انگلیس خوانده است، بسیار تعریف می‌کنند که حکیم بسیار خوبی است، ده پانزده سال است کار می‌کند، حالا در پاریس مشغول تکمیل علم طب است، به حضور آمد.

قصر کهنه سنت‌ژرمن که تفصیلش را نوشتم فرانسوای اول پادشاه فرانسه بنا کرده است.

یک برجی را هم که در گوشه این عمارت و جزو عمارت است اسمش توردونژون است. مدتی قبل از بنای این عمارت شارل پنجم پادشاه فرانسه ساخته است.

کلیسای این عمارت را هم سنت‌لونی بنا کرده است. بنای موزه اینجا از خیالات

ناپلئون سوم است که متدرجاً او فراهم آورده است و حالا هم سعی دارند بیشتر کنند و ناپلئون سوم نیز به خیال تعمیر این قصر افتاد که حالا هم تعمیر می‌کنند.

[یکشنبه ۲۸ جمادی‌الثانی]:

صبح روز یکشنبه ۲۸ جمادی‌الثانی که آخر ماه ژوئن فرنگیهاست صبح از خواب برخاستم، هنگامه و مهمه غریبی در شهر بود، چندین روز بود که به تدارک عید امروز و امشب بودند و کوچه‌ها و عمارات را بیرقهای الوان هر دولت و هر علامت از جمهوری را می‌زدند، اسباب جشن و چراغان و آتشبازی درست می‌کردند و عادتاً هم روزهای یکشنبه کل داکین و غیره بسته و عملجات و مردم مشغول گردش و عیش می‌شدند، همچو عید و تدارک عیش بزرگ هم که ضمیمه آن بشود دیگر معلوم است که احدی در شهر بجز عیش و گردش کار دیگری نخواهد داشت. کل کوچه‌ها و خیابانها از زن و مرد، کالسکه، سواره، پیاده مملو بود که راه نبود کسی تردد نماید، بخصوص کوچه‌های معروف مثل شانزلیزه و جنگل بادبولون که اغلب اسباب آتشبازی و چراغان در بادبولون فراهم بود، دور دریاچه‌ها همه چراغان و بیرق و دروازه‌های مصنوعی ساخته بودند، زینت زیاد داده بودند. کشتیهای بزرگ کوچک زینت داده دسته خواننده‌ها و ساززنها آن تو بودند، می‌زدند، می‌خواندند، کل زنها رختهای نو پوشیده زینت زیاد به خود داده بودند و همه زن و مرد در هر نوع رفتار آزاد بودند، یعنی اگر بخوانند، برقصند، هر کار بکنند بحثی نبود. از سه ساعت به غروب مانده غدقن دولتی شده بود که از کوچه‌ها و خیابانهای بزرگ معروف کالسکه و عراده به هیچ وجه نگذرد و سواره نروند مگر پیاده گردش کنند. اگر بنای کالسکه‌رانی می‌شد قطعاً هزار نفر بیشتر تلف می‌شدند، لیکن راه کالسکه را هم معین کرده بودند که از کوچه‌های دیگر که جمعیت کم بود بروند، با وجود اینها پنج شش نفر زیر عراده مانده تلف شده بودند.

خلاصه از جلو میدانگاه هتل ما انواع اقسام اشخاص می‌گذشتند، جمعیت آن قدر بود [۳۲۲] که حساب نداشت و همه کس مثل دیوانه‌ها شده بودند، بی اختیار این طرف و آن طرف می‌دویدند. دستجات زیاد از محلات شهر می‌آمدند می‌گذشتند می‌رفتند به گردش و عقب سر دستجات البته پنج هزار نفر از بیکاره‌های شهر می‌دویدند. از مرد، زن، بچه و آن دستجات به این وضع بودند. چند علم در جلو و بیرقهای رنگارنگ آواز و تصنیف مارس‌ی‌یز که آواز جمهوری است می‌خواندند و سایرین همه دست می‌زدند و آنها هم می‌خواندند. اغلب کلاه‌های کاغذی سرشان گذاشته بودند و منگوله کلاه یک فانوس آویزان کرده بودند که شب روشن کنند و یک دسته هم ساز و موزیک می‌زدند. در جلو اینها البته صد دسته این طور دیده شد که در همه شهر و خیابانها متفرق شده بودند و عقب سر اینها پنج هزار نفر می‌دویدند. بالون زیاد هوا کرده بودند. دو کالسکه بزرگ که در حقیقت مخصوص همچه روزهای جشن است کالسکه نیست مثل یک کشتی بزرگی است که عراده دارد و به چندین اسبهای زینت کرده بسته بودند، کالسکه چیان خوش لباس و جلو اینها دسته [ای] از سواره نظام و موزیک، در خود کالسکه اول یک دسته موزیکانچی نشانده بودند که موزیک می‌زدند.

کالسکه دوم یک دسته جوانهای آوازه‌خوان که آواز و تصنیف می‌خواندند، عقبشان هم سواره نظام و احتساب زیاد، این دسته که وارد جلو مهمانخانه ما شد بطوری ازدحام شد که جای وحشت بود چندین نفر زیردست و پا بمیرند، قدری ایستادند، زدند، خواندند، رفتند، به همینطور یک محشری بود.

طرف عصری سوار کالسکه شدم که گردش بکنم در شهر و تماشا کنیم. مهدی‌قلی‌خان، آقامحمدعلی، فسوة‌الممالک بودند. از دم حوض بیرون تروکادروی اکسپوزسیون گذشتم. یعنی از شانزلیزه و غیره رفتم. آنقدر جمعیت و ازدحام و کالسکه می‌آمد و می‌رفت که حساب نداشت. مردم کم‌کم از دحام کرده سمت بادبولون می‌رفتند

که شب را آنجا جا بگیرند تا راه هست خودی برسانند. من رفتم باغ گرمخانه شهر پاریس پیاده شده، قدری گشتم. انواع گلها و درختها آنجا بود، خلوت بود. بعد سوار شده رفتم بادبولون. الی دریاچه‌ها و خیابانها مشغول چیدن چراغ و آتشبازی و زینت دادن کشتیها و غیره بودند، آنقدر جمعیت از حالا بود که راه عبور نبود و دقیقه به دقیقه زیادتر می شدند. من زود گفتم رو به منزل بروند که راهها بسته نشود. همینطور رفتم تا رسیدیم به شانزلیزه [۳۲۳] محشر غربی بود.

عرض راه همه کس آواز می خواند، همه می رقصیدند، یعنی مردمان پست، رعیت، همه می دویدند و همه دیوانه شده بودند. مردمان، بزرگان و معقولین مملکت هم در کالسکه‌ها پر از زن و مرد می رفتند، می آمدند. اما در خیابان شانزلیزه همه پیاده راه می رفتند کالسکه غدقن بود و اعلا تا ادنا هم یک دسته گل مصنوعی به سینه زده بودند. اغلب الواط شهر کلاههای کاغذی، کلاه بقدر فانوسهای بزرگ سرشان بود. ترقه می انداختند، بگیر بگیر غربی بود، با هزار زحمت رسیدیم به منزل. باز زیر هتل میدانگاه آنجا پر بود از مردم. یک دسته موزیکانچی آمدند زیر هتل مشغول زدن* شدند، ازدحام غربی شد.

خلاصه چندین روز بود که مارشال ماکماهون خیال می کرد که هم خودش و هم ما شب آتش بازی و چراغان را چطور تماشا کنیم و در کجا؟ [با] آن زیادی جمعیت و ازدحام ممکن نبود که فکری شود. آخر من خیالی کرده به کلنل آمورل که مأمور حضور ما بود گفتم بهتر این است ما و مارشال برویم بالای آرک دترینونف که وسط شهر است و از بالای بلندی آنجا همه شهر و چراغان و آتشبازیهای اطراف شهر و مردم پیدا می شود. مارشال این خیال را پسندیده بود و بنا شد شب را آنجا برویم.

نیم ساعت از غروب گذشته مارشال آمد به منزل ما، با جنرال دایزاک سوار کالسکه شدیم رفتیم. سپهسالار و سایر ایرانیها هم کلاً آمدند، از کوچه دیگری که جمعیت نبود رفتیم، مارشال، سپهسالار و دایزاک در کالسکه ما که کالسکه خود مارشال بود نشستیم تا رسیدیم به زیر آرک ترینوف، کل شهر یک پارچه آتش شده بود، از چراغهای گاز و الکتریسیته برقی پیاده شدیم، زن مارشال هم آمد، با دختر مارشال، مارشال کانرور هم پیدا شد، پله‌ها را گرفتیم رفتیم بالا، حالا مرد می‌خواهد برود بالا. سیصدویست و پنج پله می‌خورد، پله‌های کوچک تنگ و متصل می‌پیچد که سر آدم گیج می‌خورد و هوا هم گرم و حبس مثل چاه است، تا شخص بالا برود.

خلاصه رفتیم بالا. من سرداری خز پوشیدم، هوا بسیار آن بالا سرد بود، مارشال و زنها و سایرین همه در طبقه اطاق پایین مانده بودند، خستگی بگیرند. بعد از چند دقیقه آمدند، چه بنویسم از چشم‌انداز و چراغان و آتشبازی و جمعیت و هیاهوی مردم و صدای آوازه‌خوانها و موزیک و دُهل و غیره که هیچ همچو تماشایی در دنیا یقیناً نبود. اصل مکانیت این آرک ترینوف طوری است که دوازده کوچه و خیابانهای بسیار بسیار معتبر پاریس منتهی می‌شود به میدان این بنا. [۳۲۴] همه چراغهای این کوچه‌ها و جمعیتی که میان آنها بودند بطور عجیب به نظر می‌آمدند، خاصه از یک طرف خیابان وسیع شانزلیزه الی میدان پلاس دلاکونکور دو از طرفی خیابان راه بادبولون. آتشبازی بادبولون اول شروع شد، بعد آتشبازی مونت‌مرت و غیره، بسیار بسیار آتشبازی خوبی کردند و دستجات آوازه‌خوانها با طبل و علم و موزیکان متصل دور آرک ترینوف و خیابانها در گردش بودند و مارسی‌یز می‌خواندند، این آواز مارسی‌یز را در فرانسه همیشه در اوقات آشوب‌طلبی و اغتشاش می‌خوانند، در سلطنت ناپلئون سوم غدقن شدید بود که این تصنیف را نخوانند و هر کس می‌خواند مجبوس و تنبیه می‌شد. خلاصه بقدر دو ساعت در بالا ماندیم و متصل راه رفته اطراف را تماشا می‌کردم. سپهسالار و

همه ایرانیها هم بودند، تماشا می‌کردند تا آتشبازها تمام شد اما جمعیت و ازدحام و دسته‌بندیها و لوطی‌گریها و قال‌مقالها همان‌طور بود، بالاخره ما پایین آمدیم، با مارشال توی کالسکه نشسته رفتیم منزل.

مردم واقعاً یک حالت سفاهت و دیوانگی در این شب پیدا کرده بودند. از دم کلیسای سنت اوگوستاس که ناپلئون ۳ ساخته است و از بولوار عثمان گذشتم. این عثمان در عهد ناپلئون ۳ بیگلریگی شهر پاریس بود. این کوچه و خیابان را او تمام کرده به اسم او ذکر می‌شود. حالا هم هست و در مجلس وکلا وکالت جزیره کُرس را دارد و دولتخواه خانواده ناپلئون است.

خلاصه مارشال وداع کرده از دم در هتل رفت، ما رفتیم بالا خواستیم بخوابیم، قال و مقال و دسته‌بندیها و صدای ترقه و موشک‌الی صبح که آفتاب درآمد در کار بود و مردم شهر از صدا نیفتادند، هر قدر به تصور شخصی بیاید امشب و امروز هرزگی و لوطی‌گری و رذالت* کردند. معلوم است یک شهر که پنج کرور مخلوق از غریبه و بومی دارد و عید هم کرده‌اند و زن و مرد و بچه و جوان و پیر مخلوط به هم باشند، بی‌پرده و بی‌حجاب، بی‌ترس و وا همه از رئیس و احتساب چه خواهند کرد.

امروز که روز عید بوده است، مجسمه مرمی به شکل خیالی جمهوری ساخته بودند. در اکسپوزیسیون جمهوری طلبان برده بودند نصب کرده بودند. بعضی از وزرای دولت هم بوده‌اند خطبه‌ها خواندند، اما مارشال نرفته بوده است و چندان خوش نداشته است این قسم اعمال را [۳۲۵].

بالاخره این عید را هر چه جويا شدم که با این همه خرج و تفصیل برای چه گرفته‌اند معلوم نشد، همین قدر معلوم شد که به اسم آخر ژوئن عیدی اختراع کرده‌اند محض این

که عیشی بکنند و هم برای شأن بازار اکسپوزسیون و تماشای غربایی که جمع شده‌اند، از شاهزادگان و غیره تماشایی داده باشند، خیال خوبی بوده است. در هتلی که ما منزل کرده‌ایم، چند نفر از شاهزاده و غیره تازه آمده منزل کرده‌اند. حلیم‌پاشای مصری برادر خدیو مصر یا عموی خدیو است، آرشیدوک آلبرت برادر امپراتور اطریش، پدر پادشاه پرتغال.

روز دوشنبه ۲۹ جمادی‌الثانی :

رفتیم الیزه، با مارشال ماکماهون وداع کردیم، از آنجا رفتیم خانهٔ ملکهٔ اسپانیول، چون تعزیه‌دار بود دیدن کردیم، ملکه الی زیر پله استقبال کرد. خودش و آدمهایش همه سیاه پوشیده بودند، رفتم بالا، قدری صحبت شد، مراجعت به منزل کرده ناهار خورده سوار کالسکه شدم رفتیم اکسپوزسیون را هم وداع کردیم، از در پایین طرف قهوه‌خانه دوال رفتیم، اول به ماشینهای فرانسه رفتیم. کارخانهٔ کاغذسازی که کاغذ روزنامه و کتاب چاپ می‌ساخت رفتیم. حقیقتاً خیلی عجیب بود، اگر بخواهم اینجا تفصیل این کارخانه را بنویسم شرح مفصلی می‌شود، مختصر این است که یک کاغذ بسیار بد که از کاغذ عطاری پست‌تر است، در کارخانهٔ دیگر می‌سازند، او را آورده به حوض اول این کارخانه می‌ریزند، با اسباب بخار به هم می‌زنند، کل می‌شود بعد کم‌کم به حوضهای دیگر از لوله‌ها و غیره می‌رود آنجا هم صاف شده بهتر می‌شود، بعد همینطور اسباب به اسباب می‌رود تا پایین کاغذ خشک پاکیزه بی‌عیب قطعی شده بیرون می‌افتد و طول حوض اول الی آخر اسبابها بیشتر از ده ذرع نبود، بلکه پانزده ذرع.

بعد رفتیم، خیلی گشتیم، عصر نزدیک بود، خسته هم بودم، رفتیم تروکادرو یعنی این طرف رودخانه، دولت اسپانیول اطاق غربی از بطری شراب و عرق ساخته بودند، خیلی چیز تماشایی بود، هشتاد هزار بطری عرق و شرابه‌های الوان را که برای نمونه و فروش

آورده است اینها را به یک صنعت بسیار غربی روی هم چیده‌اند. سقف مَقَرَنس ستونها در دیوار همه از بطری پر است. [۳۲۶]، خیلی چیز عجیبی بود.

بعد از در تروکادرو آمدیم بیرون. یک بالون بزرگ به شکل بطری شراب یا خمره ساخته بودند، هوا کرده بودند ته او را با طناب مثل بادبادک بسته بودند. این بطری در آسمان ایستاده بود، اما آدم میانش نبود. روزی که مون‌والرین رفته بودم، از دور با دوربین دیده بودم، نوشته بودم که آدم نشسته بود، اما آدم هیچ وقت نداشته است، آمدیم منزل.

روز سه‌شنبه غره [و دوّم] رجب :

از پاریس در ساعت یک‌ونیم بعد از ظهر مارشال آمد، با جنرال دایزاک، به کالسکه نشستیم، رانندیم برای گار جنوب سمت استراسبورگ خیلی راه بود، هنوز تمام بیرق‌هایی که برای عید دیروز زده بودند در کوچه و برزنها سرپا بود، تمام شهر بیرق بود، از کوچه که می‌گذشتم از جنرال دایزاک پرسیدم، اسم این بلوار* چه چیز است گفت بون‌نول. معنی این است که خبر خوب به فال نیک گرفتم.

رفتیم تا به گار رسیدیم، جمعیت زیادی از زن و مرد بودند، به مشایعت آمده بودند، پیاده شدیم، مارشال و صاحب منصب زیاد بودند. رفتیم توی واگون، با مارشال و سایرین وداع شد. ناصرالملک بیچاره هم مانده بود، با ابوالقاسم خان، نوه‌اش مات و متحیر ایستاده بود، خیال دارد نوه‌اش را ببرد لندن، در مدرسه برای تحصیل بگذارد، بعد خودش بیاید به آب گرم‌های فرانسه برای معالجه، بعد برود مکه معظمه.

خلاصه او و ایرانیهای دیگر مثل نظرآقا، نریمان خان و غیره همه ماندند و کالسکه مثل برق به راه افتاد رو به ایران و وینه و همه در آنی از نظر غایب شدند و ما باید به شهر

سالزبورگ* برویم.

دو روز است گلویم درد می‌کند، از این جهت اندکی کسل بودم. قدری میوه از خیار، آلبالو، هلو و غیره خوردم، افاقه شد، صحراها همه سبز، خرم، هنوز که وسط سرطان است هیچ آثار تابستان پیدا نیست. گندم هنوز سبز است، جو قدری زرد شده است. [۳۲۷] انواع اقسام گلها لاله سرخ و غیره پر بود، صحرا، مثل اول بهار سبز و خرم بود. زراعت و آبادی خاک فرانسه بیشتر از جاهای دیگر است، همان خط و راهی است که در آمدن پاریس دیده بودیم، بیشتر راه و شهرها را چون آن وقت در شب عبور کرده بودیم، این دفعه آنچه ندیده بودیم، تماشا شد، از استراسبورگ شب عبور شد در شهر اولم که یکی از شهرهای آلمان و متعلق به مملکت باویر است، توی واگون از خواب برخاستم، یک ساعت آنجا کالسکه‌ها ایستاد، جمعیت زیادی از حاکم شهر و صاحب منصبان نظامی که متوقف آنجا هستند حاضر شده بودند بعد از پوشیدن رخت احضار شدند، توی واگون آمدند حاکم نظامی و قلمی بودند. این شهر دورش خندق و قلعه محکم دارد علاوه بر آن در روی تپه بلندی که مشرف به شهر است، باز قلعه دیگر علی حده دارد و قلعه‌های کوچک و باستانیها و غیره بسیار دارد. قشون این مملکت در تحت حکم امپراطور آلمان است، پادشاه این مملکت هم در حقیقت مطیع احکام امپراطور آلمان است، این همان شهر است که ناپلئون اول محاصره کرده. جنرال ماک سردار کل قشون اطریش را که در قلعه محصور بود با سی هزار قشونش مجبور به تسلیم کرد و شهر را گرفت.

خلاصه رودخانه هم می‌گذرد از شهر، اسمش.....** حرکت شد. رو به سالزبورگ.

* اصل: سالزبورق

** جای اسم رودخانه در متن خالی است.

دیشب در خواب بوده‌ایم که از شهر اشتودگارد پایتخت مملکت ورتامبرق گذشته‌ایم حیف شد که ندیدم. رسیدیم به مونیخ پایتخت باواریا، پادشاه اینجا نبود، به دریاچه کنستان سویس رفته است، داخل گار بزرگ مسقف تاریکی شدیم، پیاده شده رفتیم در اطاق ناهار خوردیم، همراهان هم ناهار خوردند، صاحب منصبان نظامی و شهری بودند. بعد از ناهار سوار شدیم، رانندیم، این شهر بسیار بسیار باصفا و قشنگ است، کلیساهای بزرگ معتبر خوب دارد. خیابانها، آبهای بسیار خوب، رودخانه خوبی هم می‌گذرد، اسمش.....*

رانندیم به دریاچه‌های بزرگ بسیار بسیار باصفا، رسیدیم، خیلی وسیع طولانی، قشنگ، اینجاها کم‌کم طرف دست راست کوههای بزرگ جنگلی برف‌دار دیده می‌شود و از کوههای تیروول محسوب می‌شود و از دره‌های آن کوهها، آبها و رودخانه‌ها جاری است. کل صحرا و زمین مثل زمرد است، سبز، خرم، کل حاصل دیم است. این صحراها و آبادیها به تعریف نمی‌گنجد.

خلاصه در ساعت ۶ بعد از ظهر وارد شهر سالزبورگ شدیم که در سفر سابق فرنگستان هم دو شب اینجا مانده بودیم [۳۲۸] دم‌گار برادر امپراطور اطریش که اسمش.....** از جانب امپراطور استقبال آمده بود ایستاده بود. باگرانویل مهماندار که در سفر سابق هم مهماندار بود و از اعظام دربار امپراطور است با صاحب منصبان زیاد و صاحب منصبانی که در خدمت ما باید باشند. یک فوج سرباز صف کشیده بودند، موزیک زدند، دست به شاهزاده داده الی آخر صف سرباز رفتیم، بعد شاهزاده وداع کرده به عمارت ییلاق خود رفت و ما را برای شام فردا شب در خانه خودش دعوت کرد.

* در اصل جای اسم خالی است.

** در اصل جای اسم خالی است.

ما به کالسکه نشسته به عمارت دولتی که سفر اول هم آنجا منزل داشتیم رفتیم. تفصیل این عمارت و این شهر را در روزنامه سابق فرنگستان نوشته‌ام، دیگر لازم نیست مجدداً شرح داده شود. آمدیم منزل و بعد از شام خوابیدیم.

در پاریس حساب کردم از جلو هتل منزل ما در هر ساعتی چهارصد کالسکه و عراده بارکش و امنی بوس که کالسکه بزرگی است دو اسب می‌کشد و پنجاه نفر بیشتر آدم سوار می‌شود می‌گذرد، متصلاً که هیچ قطع نمی‌شود، نه شب، نه روز، نه صبح.

یک هتل تازه خیلی خوب و بزرگ امسال تازه ساخته‌اند که هنوز هم ناتمام بود، اما می‌توان گفت تمام است، اسمش هتل کنتیناتال است، بسیار خوب هتلی است، سابق در این زمین عمارت وزیر مالیه بوده است یعنی دولتی، کمونها بعد از جنگ پروس آتش زده بودند، دولت زمینش را فروخت مهمانخانه ساخته‌اند.

موسیو لئون تیه وزیر مالیه حالیه فرانسه روزی به حضور آمد، آدم بسیار قابلی است، خیلی صحبت شد از وضع مالیات گرفتن از رعیت سؤال کردم، چیزها گفت که حیرت کردم، با اینکه اسم آزادی به خودشان گذاشته‌اند از همه مقیدتر هستند و در حقیقت زیر زنجیر هستند. مثلاً هر کس در شهر خانه دارد باید سالی مبلغی مالیات بدهد، به این معنی که می‌سنجند این خانه را اگر اجاره بدهند سالی چه مبلغ است اگر قابل اجاره صد تومان است بیست تومان باید به دولت بدهد، هزار تومان صد تومان و همچنین. هر کس سگ دارد باید پول بدهد، هر کس گربه نگاه بدارد مالیات گربه را باید بدهد، اسب کالسکه، هر چیزی که شخص دارد باید یک مالیات علی‌حده به اسم آن شی بدهد [۳۲۹].

از پاریس الی سالزبورگ بیست و هشت ساعت آمدیم، چهار ساعت ایام توقف کالسکه‌ها در راهها حساب می‌شود، بیست و چهار ساعت اتصالاً راه آمدیم، ساعتی ده فرسنگ راه آمدیم، دوست و چهل فرسنگ را در ۲۴ [ساعت] طی کردیم. حاکم قلعه

اولم که در واگون به حضور رسید اسمش ژرنال* هبرمان بود، موی سرش سفید و بسیار آدم قابل باهوشی بود، اما بنیه بسیار خوبی داشت. متصل باران می آید در سالزبورگ.

روز پنجشنبه ۳ [رجب]:

امروز توقف شد، در اینجا بعد از ناهار سوار کالسکه شده رفتیم به میل بورون، سپهسالار، عضدالملک پیش ما نشستند باران صبح خیلی می آمد، حالا ایستاد، اما هوا خیلی سرد است، از کف رودخانه سالبساخ که از توی شهر جاری است گذشتیم، حقیقتاً عجب رودخانه ایست، معنی رودخانه و جریان آب و قشنگی و صفای رودخانه در این رود جمع است، عریض، گود، تندآب، اطراف سبز، پرگل. و حسن دیگر این رودخانه این است که در لب آب همه جا دست به آب می رسد. دیگر برآمدگی و کال** در لب رودخانه نیست. مثل یک نهری است که از توی باغی بگذرد، اما چه رودخانه عظیمی است که فیل نمی تواند عبور کند و به علت جریان و تندی شدید کشتی هم نمی تواند کار کند. چند پل آهنی خوب در روی رودخانه ساخته اند که از طرفین شهر عبور می شود و چند سال است که این شهر رو به آبادی و ترقی*** گذاشته است. مهمانخانه های تازه، مدرسه علوم تازه، خانه های بیلاقی خوب تازه زیاد ساخته اند، در لب رودخانه و خارج. این رودخانه قاطی به رودخانه دانوب می شود و منبع این رودخانه از کوه های تیرول است.

* اصل: ژرنال

** کال: زمین شکافه و آبکند (ناظم الاطباء)

*** اصل: طرفی

خلاصه رانندیم تا رسیدیم. بعد از بیست دقیقه به ملبرون که تفصیل اینجا را در روزنامه سابق فرنگستان نوشته‌ام، تجدید لازم ندارد، پیشخدمتها اغلب بودند، سرچشمه‌ها و آبها، رفتم، پیچها را پیچ دادند، فواره‌های مصنوعی جستن کرد، اغلب تر شدند و خیلی خنده شد.

چیزی که آن دفعه ندیده بودم این است که در یکی از چشمه‌ها میز سنگی ساخته‌اند، بزرگ و دور میز صندلیهای سنگی است، صاحبخانه که صندلی علی حده دارد در گوشه میز تنها، در بالا دست می‌نشیند، جلو آن پیچ آبها را قرار داده‌اند، همینکه مهمانها می‌نشینند عصرانه و چای بخورند آن شخص که تنها می‌داند عمل را پیچ را تکان می‌دهد، یک بار [ه] از زیر مردمی که روی صندلیها نشسته‌اند آب زیاد فوران می‌کند، از وسط صندلی که همه تر می‌شوند [۳۳۰] و می‌گریزند، خنده می‌شود، همه اوضاع این باغ بطورهای مختلف این قسم آب‌بازیه‌های مخفی است که آدم نابلد بسیار بسیار خفیف خواهد شد.

خلاصه گردش زیادی کردیم، باران شدیدی باز آمد، رفتم منزل، در ساعت پنج بعد از ظهر به عمارت شاهزاده آرشیدوک ویکتور برادر امپراطور رفتم برای شام، سوار کالسکه شدیم، سپهسالار، عضدالملک پیش ما نشستند، آجودان مخصوص، شیخ محسن خان، امین‌الملک هم بودند. عمارت از شهر خارج است و بیلاق و عمارت کشیشهای سابق است که در سالزبورگ حکومت و ریاست داشتند، ده سال است که امپراطور اطریش این عمارت و باغ را به برادرش بخشیده است، از عمارت ما به آنجا نیم ساعت کمتر راه بود، از جاهای بسیار باصفا گذشتیم تا رسیدیم آنجا، پارک و باغ بسیار خوبی است. سرپله‌های پایین یعنی روی دست‌انداز جلو پله هر یک مرال سنگی خوابیده ساخته بودند، از همان کشیشان ساخته شده است. شاخها اصل شاخ مرال است در سرنیزه‌های شاخها هر یک، یک ستاره مُطلا نصب کرده‌اند نشان بیرق و دولت آن

کشیشان شاخ مرال، نیزه‌ها ستاره بوده است.

خلاصه عمارت خوبی است، پله‌های زیاد خورده مرتبه بالا می‌رود، اول قدری در مرتبه پایین در اطاقها ایستادیم، اطاقها و عمارت بسیار ساده است، سفیدکاری است، شاهزاده، چینی کهنه زیادی از قدیم جمع کرده به دیوارها نصب کرده است و اهتمام کرده است که چینی‌ها یک رنگ باشند، به رنگ بنفش، حتی از بشقابهای قدیم چینی کار اصفهان عهد صفویه گذاشته بود، پرده‌های اطاق هم پارچه‌اش به رنگ همان چینی‌ها از جیت است. روی صندلیها، نیمکتها همه به رنگ چینی‌هاست.

خلاصه شاهزاده از انواع گل‌ها بسیار خوشش می‌آید. توی اطاق گل‌های خوب گذاشته بودند. بسیار معطر و جورهای غریب.

رفتم مرتبه بالا برای شام. اگر چه روز است، اما شام باید خورد، اطاقهای بالا هم همانطور سفیدکاری و چینی بنفش در دیوارها، میز طولانی کوچکی برای پانزده نفر حاضر بود، نشستیم، گلهایی که روی میز شام دور گلدانها و ظروف چیده بودند گل یک جور وحشی صحرايي بود که در صحراهای ایران هم خیلی است. چون به رنگ گل کاسنی و بنفش است و رنگ چینی‌های دیوارهای اطاق است. از این نوع گل زیاد روی میز چیده بودند. [۳۳۱]

چون پدر شاهزاده ۴ ماه است مرده است عزادار است، موزیکان سرشام نزدند. شام بسیار خوبی خورده شد. بعد آمدیم اطاق پایین قدری نشسته، صحبت شد. بعد سوار کالسکه شده رفتیم برای تالار کنسرت* شهری، یعنی تالاری است که شهر** ساخته است، اینجا اعیان اشراف در هر موقعی جمع شده ساز می‌زنند، می‌رقصند، آوازه می‌خوانند.

رفتیم، اهل شهر ما را دعوت کرده بودند به آن تالار، از رودخانه از پل گذشته دم

* اصل: کنسرت

** در اصل عمارت به همین صورت بوده است شاید حاکم شهر بوده است یا در شهر.

عمارت پیاده شدیم، جمعیت زیادی در کوچه و دم تالار بودند. کل اعیان شهر از حاکم و زن حاکم و رجال معتبر و زنهای معتبر شهر و دخترهاشان همه حاضر بودند. صندلی در بالا گذاشته بودند، چند پله می خورد، پله ها را بالا رفته روی صندلی نشستیم مشرف به تالار بود. در تالار هم اعیان، اشراف همه از زن و مرد روی صندلیها نشسته یک مرتبه هم بالای تالار و غلام گردش است. آنجا هم زنها و دخترها و غیره نشسته تماشا می کردند. در جلو توی تالار مرتبه پله ساخته اند، یک دسته موزیکانچی آنجا موزیک می زدند، بسیار خوب می زدند. نیم ساعتی گذشت، بعد زن و مرد برخاستند به رقصیدن، هر مردی دست زنی را گرفت، رقصهای جور به جور کاملی کردند بطوری که در آخر عرق از پیشانی همه می ریخت. بعد از اتمام رقص حاکم شهر خانمهای معتبر شهر را معرفی کرده، رفتیم به منزل.

روز جمعه ۴ [رجب]:

باید به وینه برویم، در ساعت هشت یعنی یک ساعت از طلوع آفتاب گذشته با کسالت از خواب برخاستم، حاضر حرکت شدیم، چون نیم ساعت به وقت مانده بود پایین آمدم. پیاده با سپهسالار، عضدالملک و غیره رفتیم کنار رودخانه گردش کردیم گرانویل و نمسه ها هم بودند.

این رودخانه خیلی صفا دارد، کمتر همچو آب و رودخانه کسی دیده است. زن و مرد جمعیت هم جمع شده به تماشا یواش یواش راه می رفتیم کنار آب تا خیلی راه رفتیم از کیمه ایزابل امپراطریس گذشتم، تازه ساخته اند و هتل دواطریش هم در همین کمه است. آن طرف رودخانه در مقابل این هتل مدرسه تازه ساخته اند.

خلاصه سوار کالسکه شدیم، رفتیم به گار، موزیکانچی و فوج و جمعیت بود، قدری در صف نظامی راه رفتم، برادر امپراطور آمده وداع کرد، امروز می رود به ایشل که از

اینجا تا آنجا با کالسکه اسبی چهار ساعت راه است [۳۳۲] خیلی تعریف از آنجا می‌کنند، بسیار باصفا، خوش آب و هوا، امپراطریس و ولیعهد اطریش هم آنجا هستند. از وین به آنجا راه آهن هست، در هشت ساعت می‌رود.

حکیم پولاک قدیمی ما هم در ایشل بوده است، امروز اینجا آمده بود، او را دیدم. حکیم قدری لاغر شده است، اما زبان فارسی را با وجودی که هجده سال است از ایران آمده است هیچ فراموش نکرده است.

خلاصه راه آهن به راه افتاد، ترن مخصوص امپراطور است، بسیار بسیار ترن خوبی است، همه به هم راه دارند، به زمین نزدیک بسیار راحت و بسیار تند می‌رفت، ساعتی ده فرسنگ راه می‌رفت، راندم.

تفصیل این راه را در روزنامه سابق فرنگستان نوشته‌ام از همان راه رفتم، هشت ساعت الی وین رفتم، هشتاد فرسنگ یا کمتر است. دو ساعت و نیم به غروب مانده رسیدیم.

کامل باخیس در وسط راه است. به این استاسیون که رسیدیم و قدری از آن گذشتیم رودخانه دانوب دیده می‌شود، باز بعد از طی ده فرسنگی مفقود می‌شود.

خلاصه رسیدیم به گار امپراطور و همه صاحب منصبان و غیره دم گار با لباس رسمی حاضر بودند. پایین آمده دست به امپراطور دادیم. با کمال خصوصیت و مهربانی. امپراطور اشخاص معتبر را معرفی کرد، الی آخر صف نظام رفتیم. بعد در کالسکه روبرازی من و امپراطور نشسته، راندم برای عمارت.

رسیدیم به کوچه‌ها که مملو بودند از زن و مرد. همه تعارف می‌کردند و ما جواب می‌دادیم تا رسیدیم به میدانی که جلو عمارت است. در دو طرف میدان دو استاتو یعنی مجسمه سواره بزرگ که از چدن ریخته‌اند، یکی آرشیدوک شارل است که در وقت ناپلئون اول سردار قشون نمسه بوده است و جنگ می‌کرده است، دیگری پرنس اوژن

دساواکه در جنگ زنتا در مجارستان عثمانیها را شکست داده بود، در ابتدای سنه ۱۷۰۰ مسیحی، داخل دالان عمارت شدیم پیاده شدیم، از پله‌ها بالا رفتیم. داخل تالارها و اطاقها عمارتی است بسیار بزرگ و اطاقهای زیاد و تالارهای زیاد دارد که شخص گم می‌شود. این عمارت را سلاطین قدیم اطریش ساخته‌اند. هر پادشاهی چیزی زیاد کرده است و به هم وصل کرده است این است که طولانی و بزرگ شده است.

اسم عمارت پاله‌دبورق است. اطاقها سفید و با چوبهای مطلازینت داده‌اند [۳۳۳] و به هر اطاق و تالاری یک رنگ پارچه چسبانده‌اند یعنی به همان دیوارها، سقف و هزاره و بعضی حاشیه‌ها* همان رنگ سفید و مطلای چوبی است و میز و اسباب صندلی و مبل** و غیره هم به رنگ همان پارچه است که به دیوار چسبانده‌اند، اشکال پرده‌ای کمتر دارد، اشکال که از سنگهای الوان در شهر فلورانس درست کرده‌اند زیاد دارد. چهارچوب دارد که از دیوار اطاقها آویزان است. صنعت از این بهتر و قشنگ‌تر نمی‌شود، چیزی است مثل جواهر، خیلی از این دارند.

خلاصه امپراطور باز جمعی را در تالار معرفی کرد. بعد اطاقهای ما را نشان داد و خودش رفت. در همین عمارت منزل دارد. بعد از دقیقه [ای] ما رفتیم باز دید امپراطور. تالار به تالار، اطاق به اطاق، تا رسیدیم به اطاق مخصوص، امپراطور استقبال کرد، نشستیم، سپهسالار هم بود، نشست. صحبت زیادی شد، بعد برخاسته به منزل خود آمدیم. شب را خسته بودیم زود خوابیدیم. [۳۳۴]

* اصل: حاشیه‌ها

** اصل: موبل

روز شنبه ۵ [رجب]:

از عمارت بیرون رفتیم، بعد از ناهار در خود عمارت گردش کردیم الی خزانه دولتی، گرانویل مهماندار که خودش هم خزانه دار است و هم عمارات سپرده به اوست حاضر بود، راهنمایی می کرد و چند نفر دیگر که هر یک از اطاقهای جواهر و غیره سپرده به آنها بود آنها هم بودند. چند پله خورده در طبقه پایین عمارت خزانه و موزه بود. اطاق به اطاق گشتیم، همه اشیا نفیسه و غیره را با سلیقه تمام پشت آینه ها گذاشته اند، هر یک دری علی حده دارد که قفل* است، بعضی اشیا را که می خواستم درست نگاه کنم خزانه دار کلید انداخته در را باز می کرد، تماشا می کردم و در همین عمارت از اسباب قدیمه مثل سکه های قدیم و اشیا و طلا و نقره و غیره و اسباب کهنه که از زیرزمین و غیره درآورده اند، گذاشته اند، اسباب یشم و ظروفی که از سنگهای معدنی که از یشم اعلا تر است و رنگ به رنگ که در حقیقت مثل جواهر است خیلی است، حتی یک کشکول درویشی هم دیده شد. یک دوات بزرگ یک پارچه زمرد دیدم که حقیقتاً بسیار چیز نفیسی بود و در میان جواهرات دولتی که در وسط یک اطاق کوچکی یک میزی بزرگ که دورش آینه یک پارچه بود، گذاشته بودند و میان آن مثل ترکیب ترنج از مخمر ساخته جواهرات را دور آن نصب کرده بودند. از بیرون پیچی داشت، وقتی که می پیچاندند این جواهرات چرخ می خورد، خوب تماشا می داد، سرواریدهای درشت تسبیحی بود، الماسهای خوب با یاقوتهای خوب، زمرد خوب، اگر چه کم بودند اما تمیز و اعلا، یک الماس درشت زرد رنگی در سر یک جواهر بود، پیکانی وضع است و این الماس تاریخی است و از این قرار است: [۳۳۴]

وزن الماس صدوسد یراط و ثلث است، تراش هندی است، این الماس مال

شارل* تمرر پادشاه بورگون فرانسه بود، در جنگ مُراث ۱۴۷۶ مسیحی این الماس را گم کرده می‌گویند که یک دهاتی این الماس را پیدا کرد به یک قران فروخت، دست به دست به خزانه میدلیس فلورانس رسید، از او به ماری ترز پادشاه نمسه رسید، به تاج سلطنتش نصب کرد.

خلاصه چیزهای نفیس خوب دیده شد، معاودت کردیم.

در یکی از اطاقها یک ساعت بزرگ مجلسی است که پرنس دوهس به ماری ترز پادشاه نمسه و فرانسوای اول شوهر ماری ترز پیشکش کرده بود گذاشته شده است. صنعت خیلی خوبی در این ساعت بکار برده‌اند، کوک که می‌کنند با تانی تمام از یک طرف ماری ترز با لباس سلطنتی بیرون آمده با دو نفر پیشخدمت که تاج سلطنتی در دست دارند و از طرف دیگر فرانسوای اول شوهر ملکه می‌آید، با یک نفر پیشخدمت که تاج او را در دست دارد، کم‌کم اینها به هم نزدیک می‌شوند. بعد شیطان از آسمان بالای سر اینها می‌آید که می‌خواهد اینها را بدبخت کند، یک ملائکه از بالا آمده با شمشیر شیطان را می‌کشد و دور می‌کند، خودش هم می‌رود. بعد یک ملائکه دیگری پیدا می‌شود، قلمی در دست دارد و به خط جلی می‌نویسد ماری ترز و فرانسوا زنده باشند و کم‌کم می‌رود. بعد همان خط هم مفقود می‌شود، پیشخدمتها زانو زمین زده تاج را عرضه می‌دارند. دو ملک دیگر هم باز آمده تاجی از برگ مورد و زیتون بر سر پادشاه و شوهرش می‌گذارند بعد کم‌کم باز پس رفته پیشخدمتها برمی‌خیزند و از نظر غایب می‌شوند، بسیار خوب ساخته شده است، صدسال بیشتر است که ساخته‌اند.

در ساعت ۵ بعد از ظهر امپراطور آمد، همراه رفتم به تالاری بزرگ که میز شام چیده بودند نشستیم. دست چپ ما امپراطور نشست و دست راست ما شاهزاده آرشیدوک

ژان دُساکس پسرعموی امپراطور که صاحب منصب است در قشون، نشست. بعد از آن پرنس دوویمار از خانواده سلطنت زبردست امپراطور پرنس برونزویک آلمان که در خدمت امپراطور است. بعد آرشیدوک له‌اوپولد پسرعموی امپراطور، همه وزرای دربار از وزارت جنگ، داخله، خزانه، علوم، نایب وزیر امور خارجه و غیره و غیره همه بودند. سپهسالار، ملکم خان تازه از برلن آمده بود، کار داشت، باز می‌رود برلن. [۳۳۵]، سر شام حاضر بود. محسن‌خان، عضدالملک، مهدی‌قلی‌خان، امین‌السلطنه، امین‌الملک، شاهزاده صندوق‌دار، آجودان مخصوص. قریب صد نفر در سر سفره بودند، شام بسیار خوبی خورده شد. حکیم‌الممالک پشت سرما ایستاده بود برای خدمت بعد از شام در اطاق دیگر آمده همه صحبت می‌کردند. هرکس باکسی، من و امپراطور هم گاهی با این، گاهی با آن حرف می‌زدیم تا رفتیم به اتفاق امپراطور به منزل. امپراطور برگشت.

بعد ما سوار شده به تماشاخانه رفتیم. این تماشاخانه را ده سال است که همین امپراطور ساخته است، بسیار قشنگ و خوب و عالی تماشاخانه‌ایست. به علت گرمی هوا در این فصل عادتاً باید بسته شود. لیکن امپراطور شبی هزار تومان خرج می‌کند و ضرر می‌کند. اهل تماشاخانه را محض تشریفات و دیدن ما نگاه داشته است.

نشستیم، جمعیت زیادی بود، مجلسهای خوب از باله و رقصهای بسیار بسیار خوب و تماشا‌های عجیب دادند، خیلی خوب بود. رقصهای زیاد بسیار خوشگل خوش لباس، همه زن و دختر هستند. موزیک و ساز این تماشاخانه را هم در هیچ جا نشنیده بودیم، بسیار ساز خوب می‌زنند. اغلب پیشخدمتها بودند، سپهسالار، عضدالملک، دو نفر هم از شاهزاده‌هایی که سر شام بودند پیش ما نشسته بودند. بعد از اتمام مجلس برخاسته به منزل رفتیم.

هوای وینه خوب است، سرد است، جلوخان عمارت ما یک میدانی است که همان دو مجسمه برنز که نوشتم گذاشته شده است و باغچه‌بندی از چمن و گل دارد و دروازه

پستی دارد. این محوطه در دارد، قراول دارد، میدان مربع طولانی است، در جنبین میدان در آخر هر طرف باغی است، خیابانها دارد، عصرها، شبها موزیک می‌زنند دورش معجر آهن است، یعنی جزء این میدان جلوخان عمارت است و عموم مردم اذن دارند که از دروازه داخل شده صبحها، عصرها گردش کنند. عصرها همه زن، بچه و غیره می‌آیند گردش می‌کنند، سگها، توله‌های گردش‌کنندگان توی چمنها می‌دوند بازی می‌کنند، خالی از تماشا نیست.

روز یکشنبه ۶ [رجب]:

صبح بعد از نهار چند شیشه عکس ما را همان عکاس که آن دفعه در وینه انداخت در مرتبه بالای عمارت انداخت، بعد سوار کالسکه شده رفتیم به عمارت بلودر که از بناهای پرنس اوژن دِساووا است، خیلی راه بود، رسیدیم، پیاده شده رفتیم بالا، دو مرتبه است، عمارت کهنه قدیم است، پرده‌های نقاشی از عمل نقاشان قدیم و تازه از هر قسم، هر جور، خیلی چیده‌اند و به دیوارها نصب است. بسیار بسیار پرده‌های خوب دارد. [۳۳۶] جلو این عمارت هر دو طرف باغ عامه است، یک طرف حوض و دریاچه بزرگ دارد، طرف دیگر هم حوض و فواره دارد و باغچه‌های سبز گلکاری خوب. این عمارت قدری در بلندی ساخته شده است، شهر در زیر نظر عمارت با آن باغ و باغچه‌ها یک منظره بسیار خوبی دارد. معاودت، پیاده از باغ جلو عمارت که سرازیری است می‌رفتیم. آجودان مخصوص، باشی، بودند جمعیت زیاد از حد، از زن و مرد، بچه جمع شدند. الی عمارت پایین که در آخر باغ است و موزه است، اسباب قدیم از سنگها و قبور مصری‌ها و قبور رومی‌ها و چیزهای دیگر خیلی است. همراهی کردند، داخل موزه شدیم.

دیرکتور موزه حاضر بود، همه چیز را نشان داد، از اسلحه‌های قدیم خیلی بود. این عمارت را هم پرنس اوژن دِساووا ساخته است که حالا اسباب گذاشته‌اند. اما حالا دو

عمارت موزه بسیار عالی مشغول هستند، در وینه می سازند، دو سال دیگر تمام خواهد شد، خیال دارند که همه پرده های بلودر و اسباب موزه این عمارت و سایر جاها هر چه هست ببرند آنجا به ترتیب بچینند.

خلاصه سوار کالسکه شده، الی محل اکسپوزیسیون سابق که حالا گردشهای عامه آنجا می شود، شبیه به بادبولون پاریس است، رفتیم. عبور مرور کم بود آن هیجانی که در پاریس هست، هرگز اینجاها نیست. بعد از قدری گردش برگشتیم به منزل، شب را باز به تماشاخانه رفتیم باز خیلی تماشاهاای خوب دادند.

روز دوشنبه ۷ [رجب]:

صبح حکیم طولوزون، نظر آقا، نریمان خان از پاریس آمده بودند. طولوزون دیده شد. بعد از ناهار اشخاص مفصله به حضور آمدند. اول کنت زالوسکی که وزیر مختار اطریش در دربار تهران تازه مقرر شده است، نامه امپراطور اطریش را در خانه خود امپراطور بدست ما داد، چیز عجیب تاریخی است. بعد از آن بارون ارتزی مستشار مخصوص امپراطور و قائم مقام وزارت خارجه نمسه، بعد از آن کنت بیلانند وزیر جنگ، برای اسلحه و غیره خیلی صحبت شد، بعد از آن بارون هوفمان وزیر مالیه. بعد از آن موسیو نوویکوف ایلچی کبیر روس مقیم وینه [۳۳۷]، بعد کنت دوبلگراد که رئیس بانک بزرگ است برای صحبت راه آهن احضار شده بود، حرف زده شد، آمد و رفت اینها خیلی طول کشید، بعد از آن قدری استراحت کرده سوار کالسکه شده به حمام رفتیم. راه دوری بود، حمامش خوب بود، اما قدری کهنگی داشت، شست و شو شد بعد آمدیم بیرون، رفتیم منزل.

قصر شاهزاده برادر امپراطور که در سالزبورغ شام خوردیم اسمش کلسهیم است. اسم گنبدی که از اکسپوزیسیون سابق در وینه مانده است و خراب نشده است لازتُن است.

اسم مقام سابق اکسپوزسیون که حالا گردشگاه عامه است پراثر است.

روز سه‌شنبه ۸ [رجب]:

صبح بعد از ناهار پرنس اولدین برک که از شاهزاده‌های آلمان و با امپراطور روس خویش است به حضور آمد، می‌خواهد برود آب‌گرم ویش. بعد رفتیم به آرسنال یعنی جبه‌خانه و توپخانه. از منزل تا آنجا خیلی راه بود، باران هم آمد، دور آرسنال خندق و خاک ریز است، قلعه و دروازه دارد توی شهر است، بنای عالی است، امپراطور حالیه ساخته است، سه مرتبه است تالار که سقف گنبدی بلند گرد دارد در وسط است، یعنی در مرتبه ۲ که پله‌های سنگی خوب ساخته‌اند تا بالا، ستونها از سنگهای مرمر الوان است، دیوار و غیره همه از سنگ است، خیلی بازینت و خوب حجاری و بنایی کرده‌اند. نمونه توپهای قدیم و جدید در آنجاها چیده شده است، بیرقهایی که در جنگهای سابق از ایتالیا و پروس و عثمانی و غیره گرفته‌اند در زاویه‌های تالار و غیره گذاشته‌اند. جنبین تالار دالانهای طولانی است که تخته‌بندی کرده تفنگهای سربازی را آنجا بطور قشنگ چیده‌اند و تفنگ زیادی از سیستم آخری اختراعی خودشان [که] ورندل می‌گویند بود. [۳۳۸] توپ چدنی بلند قدی اینجا دیدم که دویست و شصت سال قبل از این در ژاپن ساخته بودند و از ته پر می‌شود، بعینها مثل توپهای اختراعی جدید فرنگستان، معلوم می‌شود که این اختراع در قدیم در افکار و اذهان انسان بوده است تازگی ندارد، مرتبه ۳ رفتیم عراده و قورخانه، توپها را تخته‌بندی کرده روی هم چیده بودند توپهای اختراعی جدید است، اما لوله توپها آنجا نبود و دیده نشد که کجاست. اسباب اسب توپ کشی زیاد هم چیده بودند، شخصی که توپ جدید برای اطریش اختراع کرده است، اسمش آختیوس و جنرال است، خودش هم حضور داشت. اسم توپها هم اسم خودش را دارد. جنرال بارون تیلد که رئیس کل جبه‌خانه‌های اطریش است حضور داشت و معرفی

اسبابها و غیره را می‌کرد. ترکی عثمانی هم حرف می‌زد. جنبین وسط تالار گنبد بزرگ اطاقهای بزرگ طولانی است که موزه اسباب و اسلحه‌های قدیم است، از هر جور و هر قبیل، و هر اسبابی نمره دارد و آن نمره راجع به شرحی است که در کتابی چاپ زده‌اند، هر شی را که سؤال می‌کردیم کتاب در دست گرانویل بود و عرض می‌کرد.

بعد از این موزه‌ها منتهی به دالانهای دراز می‌شود که اسباب دیگر و تفنگهای سربازی است، یک مرتبه هم بالای این بود، نرفتیم، چون وقت رفتن مدرسه شرقیه می‌گذشت رفتیم پایین. به کارخانه‌های توپ‌ریزی و توپ سوراخ‌کنی و گلوله‌ریزی خیلی وسیع و اسباب و آلات بخاری زیاد داشت اما عمه هیچ کار نمی‌کرد مگر بسیار جزئی، رئیس جبه‌خانه گفت عملجات تا چند وقت تعطیل دارند کار نمی‌کنند. از آنجا رفتیم مدرسه شرقیه، راه دوری بود، اما توی شهر است، باران هم می‌آمد، سپهسالار و غیره بودند. رسیدیم به مدرسه، اطاق کوچکی بود، سی نفر شاگرد دارند، زبان عربی، فارسی، ترکی عثمانی، فرانسه، یونانی خوانده می‌شود. از هر زبان هم معلم داشتند، نشستیم، اول یک نفر شاگرد نمسه پیش آمد، خطبه به زبان فارسی خواند و چند فرد شعر [۲۳۹]. از کمال اسمعیل، بعد کتاب گلستان سعدی را شاگردان خواندند خوب می‌خواندند، بعد در عربی و ترکی و غیره امتحان دادند، اشخاصی که حضور داشتند:

سپهسالار، موسیو بارب رئیس مدرسه که خودش فارسی را بسیار خوب حرف می‌زند، پله‌خاجک معلم زبان ترکی، دکتر وارمونت معلم عربی، عربی را مثل اعراب بنی‌آدم حرف می‌زند، بارون‌آرتزی نایب اول وزارت خارجه، بارون کالیچه نایب ۲ وزارت خارجه، بارون دپن وابسته وزارت خارجه، موسیو ناورنی مستشار وزارت خارجه، موسیو داورک از وزارت خارجه.

بعد آمدیم منزل، یعنی یک ساعت و نیم به غروب مانده باید در ساعت ۶ بعد از ظهر

به قصر شمبرون* به دعوت شام امپراطور برویم. رخت پوشیده حاضر حرکت بودیم، در این بین امین حضور رسید، ترکیب و صورت غربی لاغر، سیاه، ریش بلند سفید، موجهول خان گفت توی کوچه دیدم، توی کالسکه، شاپوئی گشادی در سر دارد، هی می‌گوید مرا راهنمایی کنید.

خلاصه بسیار ذوق کردیم، صحبت شد، از دریای حاجی طرخان و از راه مسکو و ورشو آمده است، در دریا کولاک شدیدی گرفتار شده است، یک ماه بیشتر است از تهران درآمده است، عرایض و نوشتجات زیادی از حرمخانه آورده بود، همه را گرفتم. بعد ما رفتیم شمبرون. سپهسالار، عضدالملک، سیاچی، شاهزاده و غیره بودند. از دم عمارت مالی دم عمارت شمبرون که نیم فرسنگ مسافت بیشتر است دو صفه زن و مرد برای تماشا ایستاده بودند، همه جا سربالا می‌رفتیم، چون عمارت شمبرون در بلندی اتفاق افتاده است در حقیقت وصل به شهر است. در آخر شهر است. دیگر باغ و عمارت شمبرون لازم تعریف نیست، همان است که در روزنامه سابق فرنگستان نوشته‌ام. نزدیکی شمبرون از باران خیابان گل شده بود، از عراده، کالسکه و دست و پای اسبها [۳۴۰] گل زیادی به کلاه و رختهای ما ریخت، بخصوص سپهسالار که خیلی گلی شده بود و هیچ فرصت پاک کردن نشد، چرا که به دم پله عمارت که رسیدیم امپراطور استقبال کرد و زود پایین آمده دست داده بالا رفتم در اطاق آرشیدوک گلیوم رئیس توپخانه را امپراطور معرفی کرد، این شاهزاده پسر آرشیدوک شارل سپهسالار قدیم عهد فرانسوای اول است که معاصر با ناپلئون اول بود و جنگ زیاد با ناپلئون کرده است و برادر بزرگش که حالا سپهسالار است آرشیدوک آلبرت است که به پاریس رفته است، اینجا نیست. خلاصه رفتم سر میز شام، خیلی جمعیت بود، شام خوبی خورده شد، صحبت

زیادی شد، امپراطور صریح می‌گفت که قشون اطیش برای تصرف هرزیک بوسنه از ممالک عثمانی موافق قرارداد کنگره برلن مأمور شد.

خلاصه شام طول کشید، بعد از شام قدری هم در تالار دیگر که همه جمع بودند بعضی از جنرالهای اطیش معرفی حضور شدند. نظر آقا ایلچی پاریس و حکیم طولوزون به امپراطور معرفی شدند. بعد سوار کالسکه شده رفتیم. منزل اول به فولکس‌گاردن که باغی است نزدیک عمارت توی همین میدان رفتیم که همه منتظر ما بودند، آمدیم، جمعیت زیادی از زن و مرد بود، موزیک خوب می‌زدند و عمارت خوبی که قهوه‌خانه است و بستنی می‌دهند دارد، خیابان و گلکاری خوبی داشت، پیاده خیلی گشتیم، بعد سوار کالسکه شده رفتیم تماشاخانه، سپهسالار، عضدالملک، امین حضور، سایرین همه بودند. بازی و رقصهای خوبی کردند. بعد از اتمام برگشتیم به منزل.

روز چهارشنبه ۹* [رجب]:

صبح باراه آهن رفتیم به قصر لاکسامبورگ که در سفر اول فرنگستان** [۳۴۱] منزل ما بود، در سه ریع ساعت رسیدیم، تازه در صحرا حاصل گندم را درو می‌کردند، اما باز چمن و گل و سبزه در طرفین، راه زیاد بود، ناهار را در همان اطای که سابقاً منزل داشتیم خوردیم، زیاده از حد شکر خدا را کردم که سالمأ بعد از پنج سال باز در این قصر و باغ ناهار خورده شد، عضدالملک، حکیم‌الممالک نبودند. امین حضور، مهدی قلی خان، باشی، ملیجک، فرخ خان، فسوة‌المالک [بودند]. بعد از ناهار سوار کالسکه شده در باغ و اطراف گردش شد، سوار قایق شدیم، خیلی در دریاچه گردش کردیم، بعد پیاده شده به

* اصل: ۸

** ر.ک. روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر اول فرنگستان، همان، ص ۲۳۴، ۲۹۰، ۲۹۱، ۴۸۱.

جزیره ماری آن رفتیم. کلاه فرنگی قشنگی وسط جزیره است و شکل ماری آن و امپراطور فردیناند* اول را در پرده کشیده به دیوار نصب است و این قصر را فردیناند برای زنش که ماری آن باشد ساخته است. این فردیناند عموی امپراطور حالیه است. بعد از دوازده سال سلطنت استعفا کرد، سلطنت را به پدر این امپراطور داد، او هم نخواست، پسرش که حالا امپراطور است پادشاه شد. امپراطور فردیناند الی دو سال قبل از این زنده بود و در شهر پراگ که یکی از شهرهای نمسه است فوت شد، یعنی همان جا منزلش بود، دولت شخصی زیاد داشت، همه را به امپراطور حالیه بخشید. ماری آن زنش که این قصر به اسم او ساخته شده است، الحال زنده و در شهر پراگ است و هفتاد و پنج سال دارد. از شاهزادگان سروانیای ایتالیست. بعد رفتیم، باز سوار قایق شده به قصر کهنه فرانانس بورگ که به قصر شوالیه‌ها معروف است، رفتیم، تفصیل این قصر را که به عمارات سحر و نقلهای جادوگرهای الفلیله شبیه است در روزنامه سفر سابق نوشته‌ام دیگر اینجا لازم نیست شرح بدهم، همه مراتب تحتانی و فوقانی را گشتیم، پایین آمده سوار قایق شده از دریاچه گذشتم. زن و مرد زیادی به تماشا آمده بودند، از هر جور.

سوار کالسکه شده رفتیم نزدیک عمارت پیاده شدم، پیاده خیلی توی چمن و گلها گردش کردم، رفتیم به گرمخانه که گل تربیت می‌کنند [۳۴۲] در سفر سابق [رفته بودم] همه جا را بلد بودم، گردش کرده باز رفتیم بالای عمارت، صندلیها، میزها، اسباب اطاق و غیره همان طور که پنج سال قبل دیده بودم، بعینها همان طور بود، گل کاریهای بسیار خوب توی چمنهای دور عمارت کرده بودند، نماز کرده، عصرانه خورده پایین آمدیم، رفتیم به راه آهن و رفتیم منزل. محقق را به تهران می‌فرستم، در تدارک رفتن بود که صبح

* اصل: فردینان، فردیناند اول امپراطور اطریش از ۱۸۳۵ الی ۱۸۴۸، ر.ک. روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر

برود، عکس زیادی از خودمان را به محقق دادیم که به تهران برای حرمخانه و غیره ببرد.

روز پنجشنبه ۱۰* [رجب]:

باید با کشتی در روی رودخانه دانوب گردش بکنم و ناهار را هم در کشتی، باید خورد. محقق آمد، مرخص شد رفت رو به تهران تا کی برسد. بعد برادر امپراطور از بیلاق خودش با بچه‌هایش دیدن ما آمده بود، آمد. دست دادیم، نشستیم، بچه‌هایش هم نشستند روی صندلیها، سپهسالار هم نشست، شاهزاده چهل و چهار سال دارد، از امپراطور چهار سال کوچکتر است، بنیه خوبی داشت، ریش زیادی دارد، اسمش پرنس شارل لوئی، پسر بزرگش که ۱۰ سال دارد، اسمش فرانسوا، پسر دوم** اسمش ازن ۱۳ سال دارد، پسر سوم*** فردیناند هشت سال دارد، دخترش مارگریت**** ده یازده سال داشت. این شاهزاده ناخوشی نسیان و پرحرف زدن دارد و ضاحک بلاتعجب است، خیلی احوالاتش خنده داشت، متصل می‌پرسید. از فلان مکان خوشتر آمد، فلان جا رفتی، فلان جا چطور بود و اینها را مکرر بر مکرر می‌پرسید پسر و بچه‌هایش هم سوالات می‌کردند، من باید متصل جواب بدهم یا حرف بزنم، مثلاً از رفتن میل برون ما پرسید که آنجا رفتید چطور بود، تعریف آب و فواره‌ها را کردم، گفت آن فواره‌ها که سوت سوت می‌کنند فِش فِش بعد پسرش هم گفت آری فِش فِش، فوت فوت. خلاصه، زیاد خندیدم، بعد شاهزاده برخاست گفت اذن بدهید، اهل دربار خودم را آورده معرفی

* اصل: ۹

** اصل: ۶

*** اصل: ۳

**** اصل: مرگریت

بکنم، ما هم برخاستیم رفت بیرون، یک نفر زن پیر سیاهپوش لوچ کثیف با سه نفر مرد آورد که این زن معلم دختر است، آنهای دیگر ایشیک آقاسی [۳۴۳] و غیره و غیره است.

خلاصه شاهزاده تشریف برد، ما هم رفتیم، سوار کالسکه شده به کالسکه که معیرالممالک سفارش داده است در وینه مخصوصاً برای ما ساخته‌اند که ان‌شاءالله به تهران بیاورند. با یک درشکه. حقیقتاً عجب کالسکه‌هایی هستند، مردم زیاد برای تماشای کالسکه‌ها جمع شده بودند، اسبهای مخصوص امپراطور را بسته بودند با کالسکه‌چیان امپراطور که قبای زرد داشتند، خیلی کالسکه باجلالی است، راندیم، از وسط شهر چند عمارت بزرگ عالی تازه می‌ساختند، یعنی به سقف و پشت بام رسانده بودند، پرسیدم گفتند بورس است یعنی صرافخانه که صرافان و تجار آنجا جمع شده معامله پولی و داد و ستد پول کاغذ می‌کنند و در تنزل و ترقی مسکوکات و پول کاغذی گفتگو می‌کنند.

خلاصه رسیدیم لب رودخانه که شعبه‌ایست از دانوب که به شهر آورده‌اند، کشتی بخار خوبی حاضر بود، تخته‌بندی کرده بودند، جمعیت زیادی از زن و مرد دم اسکله رودخانه حاضر بودند، پیاده شده رفتیم میان کشتی، همراهان هم آمدند، عضدالملک، آجودان مخصوص، مهدی‌قلی‌خان، جعفرقلی‌خان، شاهزاده، پسر حکیم‌الممالک، آقامحمدعلی، ملیجک بودند. هوا ابر و سرد بود، قدری هم باران آمد، در سطحه کشتی ایستادیم، کشتی برخلاف جریان آب به راه افتاد. سربالا، یواش یواش می‌رفت، در کنارها خیلی جمعیت بود، از زیر چند پل بسیار معتبر آهنی گذشتم که برای عبور راه آهن ساخته بودند، چند ترن راه آهن هم گذشت. این خط راه آهن سمت مغرب و شمال می‌رود به سمت روسیه و مملکت بوهم و مراوی که متعلق به اطرش است، خیلی راندیم تا به دهنه دانوب بزرگ رسیدیم که این شعبه را از آنجا دستی داخل شهر کرده‌اند

و سدی دارد از درهای آهن و غیره خیلی محکم که در زمستانها وقتی که دانوب یخ می‌کند و یخ می‌آورد در اول بهار آن سد را می‌بندند که یخ و سیلاب زیاد داخل شهر نشود، اما حالا سد در جلو نبود، هر وقت بخواهند می‌بندند. و همان اسباب بخاری که در رودخانه سن پاریس دیدم برای پاک کردن ته رودخانه از سنگ و گل برای عبور کشتی اینجا هم چند دستگاه بود و کار می‌کردند و بالای همین سد هم پل آهنی است که کالسکه بخار عبور می‌کند. داخل دانوب بزرگ شدیم، کشتی را رو به پایین به جریان آب راندیم، در شعبه اول که توی شهر است نیم ساعت کشتی ایستاد، ناهار خوردیم.

خلاصه راندیم الی انتهای آبادی شهر، [۳۴۴] در کنار طرفین رودخانه آبادی و بناهای خوب بود و آسیا[ها]ی زیاد ساخته بودند، کنار رودخانه به این طور که اطاق آسیا[ب] را لب رودخانه ساخته‌اند که در آنجا گندم آرد می‌شود و اسباب آرد کردن هم این طور است، محاذی آن اطاق آسیاب، کشتی کوچکی است، توی آب چرخ بزرگی با پره‌های بزرگ توی کشتی است، جریان رودخانه به آن چرخها می‌خورد، چرخ تکان می‌خورد و می‌چرخد. سر چرخ توی آسیاب به سنگ آسیاب یا چیز دیگر بند است، آن سنگ و غیره می‌چرخد و گندم آرد می‌شود. خیلی زیاد کنار رودخانه از این آسیا[ها] بود، آخر شهر، همان شعبه کوچکی که از بالا به شهر برده از وسط شهر می‌گذرد باز آمده داخل دانوب بزرگ می‌شود. فاصله میان رودخانه بزرگ و شعبه که به شهر می‌رود یک تپه و زیانه ممتدی است، مثل جزیره درازی، خیلی پرگل و سبز و باصفا، خواستند که از این دهنه داخل شهر شده منزل بروند، گفتم باز سرپایین به جریان آب بروند. در این رودخانه بزرگ کشتیهای بزرگ بخاری کار می‌کند، اما کشتی بزرگ نمی‌تواند داخل شعبه که به شهر می‌رود بشود. کشتی که در شعبه شهر کار می‌کند همینطور است که ما نشستیم، کم عمق و دراز است و سبک.

خلاصه رفتیم تا بالمره از آبادی شهر دور شدیم و اینجاها کنار رودخانه جنگل است

و زیرش چمن و انواع گلها و جنگل هم درختی است شبیه به بید، پر هم بلند نیست که خفه باشد و برگهای درختان چنان سبز بود که مثل این است [که] یک یک برگها را شسته باشند و اینجا یک عالم سکوتی دیدم که هیچ صدایی نبود و نمی شنیدم، مگر صدای بعضی مرغهای کوچک خوش آواز که توی جنگل می خواندند و می پریدند و پرواز بعضی غازهای سیاه و بعضی مرغان شکاری مثل قره قوش و غیره در آسمان و گاهی هم صدای بخار دیگ کشتی را می شنیدم و اگر مقدور بود هیچ راضی نبودم که به شهر برگردم و می خواستم همینطور الی بوداپست پایتخت مجارستان بروم. در بین این سکوت هوا و اشیا و عالم خیال طولانی یکبار دیدم مهدی قلی خان می گوید گرانویل مهماندار و دیرکتر کشتی عرض می کنند خیلی از شهر دور شده ایم و در برگشتن چون برخلاف جریان آب است هر فرسخی را در دو ساعت بیشتر باید طی کنیم حکم بر مراجعت شد و با افسوس مراجعت کردم.

عرض رودخانه در اینجاها چهارصد ذرع بیشتر است و آب بسیار آرام [۳۴۵] و با متانت می آید و بسیار گود است.

از اول شعبه رودخانه که به شهر می رود الی آخر که باز داخل دانوب بزرگ می شود در روی رود دانوب بزرگ پنج پل آهنی بسیار بسیار بزرگ اعلا برای عبور کالسکه بخار ساخته اند که طول هر پل که از روی رودخانه و باتلاق و سیلاب می گذرد بیشتر از هزار ذرع است و عجب این است که برای نگاهداری هر پلی دو پایه بسیار ظریف کوچک از سنگ توی رودخانه زده بالا آورده اند و این پل به این مطولی و بزرگی روی این دو پایه که به نظر بسیار سهل و کوچک می آید برقرار است. یک ترن از پل گذشت، جلو ما که هشتاد و پنج کالسکه بزرگ مال التجاره به یک لوکوموتیو که اسباب بخار باشد بسته بودند، خیلی تماشا داد.

خلاصه رسیدیم به دهنه شعبه که از شهر می گذرد و داخل شدیم الی دم اسکله که

سوی [آن] صبحی بود که سوار شدیم، باز پلهای آهنی معتبر روی این شعبه بسته بودند، خیلی رانندیم تا به اسکله رسیدیم، سوار کالسکه شده رفتیم منزل.

شب را به تماشاخانه رفتیم، قبل از تماشاخانه از همین توی عمارات و تالارها رفتیم و از دالانهای بسیار دراز قشنگ خوب گذشتم، بعد پله زیادی خورده رفتیم پایین به باغ مخصوص امپراطور که در آن طرف میدان محاذی باغ عامه است، اما در این باغ همیشه بسته است، هیچ کس اذن گردش ندارد، مگر خود امپراطور و خانواده سلطنت. گرمخانه و نارنجستان خوب دارد، درختها و گلهای عجیب خوب دارد باغ هم اگر چه کوچک است، اما خیلی قشنگ و پست و بلند است، سبز، خرم، گلهای خوب، خیابانهای پیچاپیچ، دریاچه کوچکی دارد، چادر قشنگی زده بودند، با فرش و میز و اسباب چیده. عمارت آرشیدوک آلبرت سپهسالار اطیش هم چسبیده به این باغ و عمارت امپراطور است. یک دیواری فاصله دارد.

خلاصه باران می آمد، از باغ درآمد سوار کالسکه شده رفتیم تماشاخانه، امشب بازی و رقص اجنه و پریها بود، بسیار بسیار خوب، تماشا دادند و رقصیدند و ساز خوب زدند، بعد از اتمام مراجعت شد به منزل. [۳۴۶]

روز جمعه ۱۱ [رجب]:

دیروز آلیوت وزیر مختار و ایلچی کبیر انگلیس به حضور آمد و امروز هم قبل از گردش سعدالله بیک ایلچی کبیر عثمانی به حضور آمد، بسیار شبیه است به وزیر فواید ایران، حسنعلی خان.

خلاصه بعد از ناهار سوار کالسکه شده رفتیم به راه آهن کالمبرق، از شهر گذشته به آبادیهای آخر شهر که رسیدیم یک ترن مخصوص دیدیم که هیچ شباهتی به کالسکه بخار و ترنهای سفری نداشت، لوکوموتیو کوچکی داشت و چند واگون سبک به زمین

نزدیک بسته بودند که اطراف آنها همه آینه صافی بود. اطاق اول که کوچکتر از سایرین بود جای من بود، سایرین در اطاقهای دیگر که وسیع تر بود نشستند، مهدی قلی خان، گرانویل، طولوزون، ملیجک، پسر حکیم الممالک با صاحب منصبهای اطیش که در معیت ما هستند، لوکوموتیو در عقب بود و نشیمن من از همه پیش تر و سربالا باید برود، چون سربالا می رود و برگشتن تمام راه سرپایین می آید برای آن این طور سبک و به اختراع تازه ساخته اند و این نوع راه آهن گفتند در هیچ جای اروپا نیست مگر در یک راه، در مملکت سوییس هست. دو خط راه آهن دارد، یکی می رود، یکی می آید و در وسط دو خط راه آهن یک خط دیگری از رایل دنداندار ساخته اند و در زیر شکم لوکوموتیو هم چرخ ساخته اند دنداندار، که آن دندان چرخ به دندان و پره های رایل وسط وصل می شود که بطور آرامی سربالا و سرپایین می رود و بدین جهت عراده های کالسکه ها را مانع از لغزیدن در روی رایل می شود. حقیقتاً بسیار اختراع تازه عجیب خوب بانزاکت قشنگی کرده اند، برای سیر و گشت بلندی و پستی با راه آهن، بهتر از این اختراع دیگر نمی شود [۳۴۷]. خلاصه در سربالا رفتن لوکوموتیو را پشت می اندازند که کالسکه ها را جلو انداخته زور بزنند، سربالا ببرد، برگشتن سرپایین جلو می بندند، کالسکه ما در عقب است، بسیار آرام می رود و می آید، به تندی راه آهن مسافر [ی] نمی رود، خیلی آرام و خوب و راحت راه می رود، بسیار بسیار مطبوع طبع است، خاصه در همچه محل و مکانی که همه سبز و خرم، پرگل و گیاه [است]. سه استاسیون بسیار قشنگ دارد، اما کالسکه ها نایستادند. همینطور رفتیم، در سه رعب ساعت به کالمبرق رسیدیم، بین راه اغلب جاها جنگل است و زراعت است، گاهی از توی جنگلها در کنار راهها، زنها و دخترهای بسیار بسیار خوشگل که برای گردش رفته بودند دیده می شدند که خیلی به نزهت و خرمی صحرا و گلها می افزودند.

رسیدیم به استاسیون کالمبرق، پیاده شدیم، بعضی قهوه خانه های کوچک و اطاقی که

دوربینهای دو چشمه عکس را به دیوار نصب کرده‌اند و ورق تماشای عکس پشت آن است به ردیف در دیوار نصب است که مردم تماشا می‌کنند و محلی و اطاقی برای عکاسی هست که مردم را عکس می‌اندازند و غیره و غیره. جمعیت زیادی از زن و مرد آنجا بودند، برای تماشا جمع شده بودند، این محل قله تپه است و همه جنگل انبوه و زمین چمن، درختهای سایه‌دار بسیار خوب است، مردم بعد از خوردن غذا و عصرانه و چای و غیره در این جنگلها متفرق شده به سیر و گشت مشغول می‌شوند، از اینجا سرازیر قدری رفته یعنی خیلی راه از توی جنگل تا به مهمانخانه کالمبرق رسیدیم که آنجا را اسمش را تپه و کوه کچل می‌گویند، یعنی در آن قدر محوطه درخت نبوده است. مهمانخانه و عمارت ساخته‌اند و حال آنکه از گلها و درخت و غیره اطرافش مملو است. عمارت بسیار عالی بود، رفتیم بالا، مهتابی داشت، آنجا نشستیم، دوربین انداختیم، چشم‌اندازی دارد که حقیقتاً به وصف و تعریف نمی‌آید، کل شهر وینه و اطراف و کوهها و تپه‌ها و بیلاقات مردم و شعبه‌های رودخانه دانوب و آمد و شد راههای آهن و غیره و غیره و غیره همه در مد نظر است [۳۴۸]، قدری تماشا کردیم، بعد به اطاق دیگر رفتیم، قدری میوه خوردیم، بعد از آن پایین آمده در خط همین عمارت مهمانخانه، خانه یک نفر نقاش است، یعنی عمارت ییلاقی اوستا نقاش معروف است، اسمش «اوژن فلیکت» است که چشم‌انداز آنجا هم تماشا دارد، رفتیم پیاده به آنجا، خانه بسیار بسیار قشنگی دارد، مرتبه مرتبه به پایین گلکاریهای خوب، موکاری و غیره دارد، خانه‌اش را می‌خواست بفروشد، می‌گفت شصت هزار تومان خرج کرده‌ام، الحق آن خانه و زمین زیادی که داشت و در همچو موقع چشم‌انداز خوب به این قیمت می‌ارزید.

بعد آمدیم بیرون، کم‌کم پیاده رفتیم، خیلی راه، الی محلی که از کالسکه آهن پیاده شده بودیم سوار شده برگشتیم به وینه، یک راست رفتیم به اشتات پارک به زبان آلمانی یعنی باغ شهر. این زمین، از زمینهای خالصه دیوان بوده است از زمین خندق و باروی قدیم

شهر امپراطور حالیه بخشیده است به اهل شهر، از مالیات شهر، باغ و عمارت عالی و غیره ساخته‌اند، برای گردشگاه مردم عمومی که همه روزه از صبح الی نصف شب آنجا مردم می‌گردند، رسیدیم به کنار باغ، پیاده شده داخل شدیم، زن و مرد زیادی بودند، جمع شدند، گردش زیادی کردیم، دریاچه دارد، خیابان زیاد، اما باغش کم عرض است، طولش هم آن قدر نیست، فواره خوبی دارد، از سنگ ساخته‌اند که از چهار طرف از هر طرفی بقدر لوله آفتابه آب سرد صاف گوارا می‌ریزد، زنی ایستاده است، استکانهای بلور چیده به مردم آب می‌دهد. رفتیم تا به تالار و عمارت که در حقیقت قهوه‌خانه این باغ است، در وسط تالار بسیار وسیع پرزینت بلند سقفی است، خیلی عالی، چهلچراغها و غیره آویزان، این تالار درش بسته است، مگر گاهی که موزیک بزنند یا مجلس بال و رقص بدهند و غیره، اما جنین این تالار دو اطاق بزرگی است، در یکی مردم صندلی گذاشته می‌نشینند، قهوه، چای، آبجو و غیره می‌خورند، در دیگری انواع اقسام آبهای معدنی اطریش و فرانسه و آلمان را در شیشه‌ها ریخته آورده‌اند، در زیر آن اطاق [۳۴۹] جای خنکی گذاشته‌اند، مردم هر صبح آمده از آن آبهای معدنی زیاد خورده و برای معالجه در باغ راه می‌روند، بعد از گردش باغ و عمارت و غیره آمدیم منزل.

امروز صبح رئیس مجلس وزرای امپراطور حضور آمد، مرد پیر با بنیه‌ایست
اسمش....*

روز شنبه ۱۲ [رجب]:

صبح برخاستیم، قبل از ناهار رفتیم منزل امپراطور که در همین عمارت است، از خیلی اطاقها گذشتم. بعد به دالانی رسیدیم، از آنجا دوازده پله خورده بالا رفتم، باز

* اسم رئیس مجلس درج نشده است و جمله همینجا تمام شده است.

دالانی را طی کرده به اطاق امپراطور رسیدیم، همان اطاقی است که روز اول از امپراطور بازدید کردم، امروز برای وداع رفته بودیم، امپراطور تا اطاق ۲ استقبال کرد، دست هم را گرفته به کابینه امپراطور رفته روی صندلی نشستیم، سپهسالار هم نشست، خیلی صحبت شد بعد برخاستم، امپراطور تا دم پله آمد، بعد برگشت. ما رفتیم منزل، بلافاصله امپراطور به منزل ما بازدید آمد، باز من تا دم اطاق ۲ استقبال کردم، دست هم را گرفته آمدم، در روی صندلی نشستیم، سپهسالار هم نشست، صحبت شد، بعد امپراطور وداع کرده رفت.

بعد از آن نونس پاپ آمد، اسمش «لوئی تالی اوبینی» بود، مرد زرنگ خوش محاوره [ای] بود، بعد از آن ایلچی کبیر فرانسه آمد، اسمش «کنت دوگه» مرد قابل [به] نظر آمد، سیاحت زیاد در شامات و آن صحراها کرده است و تفحص در پیدا کردن مسکوکات قدیم و آثارهای قدیمی زیرزمینهای شهرهای خرابه‌های آن صفحات داشته است، مستشار خود را هم که اسمش «رینگ» بود معرفی کرد.

بعد ناهار خورده سوار کالسکه شده، رفتم به باغ و عمارت شمیرون امپراطور، عضدالملک در کالسکه پیش ما نشسته بود، عکاسباشی، موچول‌خان بودند، رفتم با کالسکه توی باغ پیاده شدم، دم دریاچه و فواره‌های آب و بالای آبشار که به حوض دریاچه می‌ریزد و خیابانها و غیره خیلی گردش کردم. حقیقتاً در فرنگستان به صفای این باغ کمتر دیده شده است، از میان دریاچه دو فواره می‌جهد که هر یک سی‌ودو ذرع ارتفاع دارد و جستن می‌کند، خیلی عجیب است و آبش هم زیاد، انسان از تماشای آن سیر نمی‌شود و از بالای سنگها که حجاربه‌های خوب کرده‌اند [۳۵۰] آب مثل آبشار، خیلی وسیع و عریض پُرصدا توی دریاچه می‌ریزد زن و مرد، بچه زیادی جمع شدند. زنها و دخترهای بسیار خوشگل داشت که همه جا با ما همراهی می‌کردند، هر نقطه که می‌رفتم حاضر بودند و ابداً خستگی نمی‌فهمیدند.

بار خفا که است نه سرم هیچ که از آن ما سرمان ز یاد حورده و سلس صلی در بیخ و کله
بعبور کوفی باغ و عمارت که کم خزل از روزی ریشی معین در از اراطه معونه که مردی با بیست

امش

روز شنبه ۱۲ صبح بخیزیم قید از آن روزی خزل از اراطه روزی الحاکم است

بعبور به دلازه سرم از این در از ده پله حورده با بد رفت باز دالده سوط که باطن از اراطه
سرم ۷ ک اطراف ۵ روز اول از اراطه باز کم از روز بهر نواع زنه بولوم از اراطه
تا اطاق ۲ تبقال کودک هم کوخته به کابینه اراطه زنه در صفت نشیم رسالده انت
فی صحت کعبه بخیزیم اراطه نام پله آم پله برکت ما زنه خزل سده فاعله اراطه
خزل ما بزیده که با زنه نام اطاق ۲ تبقال کدک هم کوخته که در در صفت نشیم
رسالده انت صحت کعبه اراطه نواع که رفت قید آن کوشی باب که امش

لوطی تار او بین بود مرد در کین خوشی میارده بود قید آن می کین از آن
امش کونته دو گانه مرد قای نفا که بیاحت ز یاد در ساسه دان حوا که

و تقصیر در پانکوک ملکات تلم را اما را من تم کین ز زمین مان نتر مان فراب مان ان صحت
درشته ۶ تنه حورده نام امش ریگین بود سوز کوی پله ۷ حورده سلفه کاکه نه
رنت به باغ و عمارت بشیر دن اراطه غفر هکله در کاکه بیس زنه بوعی کین بشیر بوجوال
بعبور رنت با کاکه کوش باغ پله نهم دم در با ص و فاعله مان آب و با لیس آن در کوشی در با ص
میزد رفین بان مان فی کوشی کولم حقیق در زینتن به معاصر رنی باغ کوشی
از مان در با ص و فاعله سر صبه ۵ اریکی سرد زنه در نفع ده و جستن مکنه کوشی
و آنی هم زیاد ان که از زمان ان پسر نشی و از بهر کین ۵ ص صفت مان قین که نه

رفتیم تا بالای آبشار که مشرف به دریاچه و این دو فواره عظیم بود، خیلی ایستاده تماشا کردم، بعد پایین آمده سوار کالسکه شده از چند آبشارها و غیره گذشتیم. عماراتی در گوشه خیابانی از سنگ ساخته بودند، تقلید عمارت خرابه کرده بودند، دستی طوری ساخته بودند، ستونها و سرستون و غیره که یک آثار و عمارت خرابه ریخته پاشیده به نظر می آمد که هر کس ببیند خواهد گفت که چرا همچو عمارت خرابی را در همچو باغی گذاشته اند، اما عمداً این طور ساخته اند و همین سنگهای ستون و غیره شکسته را حقیقتاً از جاهای دیگر که از قدیم مخروبه شده است بخصوص آورده، اینجا عمارت خرابی بنا کرده اند، از بالای آن و میانه آن آبشار و آب زیادی می ریزد.

بعد با کالسکه سربالا رفتیم برای بالای تپه این باغ که تالار و ایوان و عمارت است که ماری ترز بنا کرده است، بنای این عمارت صد و سه سال قبل از این است، همین که بالا رفتم به عمارت نرسیده در زیر عمارت باز دریاچه بزرگی است، دورش چمن، گلکاری، یک سنگ تمام آب صاف از کنار دم دریاچه به زور تمام وارد دریاچه می شود، مرتبه مرتبه چمن است و تپه کوچک تا بالا می رود، به عمارت، من از آن بی راهه چمنها بالا رفتم، داخل پله های تالار شدم توی تالار رفتم، آن طرف مهتابی بود رفتم آنجا، چشم اندازی داشت، به دریاچه بزرگ دیگر و جنگل و چمن و غیره، باغ دیگر که این دریاچه ها منبع همه فواره ها و آبشارهای پایین باغ هستند که اول دیدم، اسم این قصر گلورینو است.

خلاصه بعد آمدیم، نشستیم، قدری عصرانه خوردم، اسباب ماشین اینجا هست، از طرفی می چرخانند، از طرف دیگر سیم کشی است، سه نفر می نشینند، یواش یواش می رود بالای پشت بام این عمارت که چشم انداز خوبی دارد. [۳۵۱]. من ننشستم، آجودان مخصوص، عضدالملک، موچول خان را گفتم نشستند رفتند بالا، باز زود پایین آمدند.

بعد آمدیم پایین کالسکه نشسته رفتیم باغ وحش که در همین شمرون است، پیاده شدیم، جمعیت زیادی از زن، مرد بود و این زنهایی هم که در باغ هر جا می رفتیم می آمدند، اینها هم تماماً با مردها و بچه‌ها آمدند، پیاده. دم باغ وحش پیاده شدیم، گردش کردیم، شیر، پلنگ، خرس، فیل، کرگدن، زرافه، میمون، گرگ، شتر، آهو، ارقالیهای عجیب؛ لاما، که حیوانی است شبیه شتر، بیزون که گاومیش وحشی است، انواع طوطیها، قرقاولها و غیره و غیره دیده شدند. حیوانات عجیب دوتا دیدم، یک شیر ینگ دنیا که از شیر متعارف خیلی کوچکتر است، جنس غریبی است، بسیار وحشی، چشم و سرش، دماغش به انسان شبیه است. دیگر یک جنس میمون سیاه رنگ که چشمهای درشت زردی براقی داشت، بسیار هم آرام و بی آزار بود.

خلاصه بعد از گردش باز سوار کالسکه شده رفتیم باغ، پیاده شدم، انواع گلها که از گرمخانه درآورده با درختهای عجیب در باغ چیده بودند تماشا کردم. خیلی گلهای خوب داشت چون به حمام می خواستم بروم دیر وقت بود، رفتیم یک راست به همان حمامی که سابقاً رفته بودم. بعد از استحمام بیرون آمده یک سر به تماشاخانه رفتیم، بعد سپهسالار و سایرین آمدند، امشب بازیها و پرده‌های عجیب و غریب آوردند و زنها به هیأت اجتماع با مردها خوب آواز خواندند، بعد از اتمام آمدیم منزل.

پرنس کارلوس دوارسپرک که رئیس مجلس وزرای دولت است روزی به حضور آمد، مرد پیر فربه قابلی است، با عقل و هوش است، از طرف دولت در مشورتخانه عامه وکلای ملت حرف زده دفاع می کند.

تفصیل شهر وینه مختصراً از این قرار است [۳۵۲]:

شهر وین پایتخت اوستریای سفلاست، شهر لینز پایتخت اوستریای علیاست. سالزبورگ هم جزء اوستریای علیاست، وین شهری است در توی گودی افتاده است و توی شهر خیلی پست و بلندی دارد. اغلب کوچه‌ها خیلی سرازیر و سربالا می رود، وقتی

که از عمارت دولتی شهر که منزل ما بود می خواستم به عمارت شمیرون برویم همه را سربالا می رفتم، برعکس برگشتن سرپایین، اطراف شهر تپه های بلند جنگلی واقع است و شهر از هر طرف سرکوب دارد، این است که به هیچ وجه استحکامات و قلعه [ای] دور شهر نساخته اند چرا که خرج بی مصرفی است. در قدیم دور شهر خندق و خاک ریز داشته است که حالا هم آثارش گاهی پیدا می شود، دور زمین خاک ریز خندق را به مرور یا فروخته است یا باغات و عمارات برای زینت و آبادی شهر ساخته است، کوچه های خوب وسیع دارد، همه کوچه ها از بزرگ و کوچک سنگ فرش بسیار خوب است، سه چهار تماشاخانه دارد، کالسکه زیاد در شهر عبور می کند، اما نه بقدر پاریس و برلن و لندن، تراموای* و اُمنی بوس هم خیلی عبور می کند، در کوچه ها از روی خط راه آهن اسبی، اما این کالسکه های اُمنی بوس وین کوتاه و پست هستند و در بالای کالسکه هم کسی نمی نشیند، همان یک مرتبه می نشینند، کالسکه های پاریس راه آهن اسبی دو مرتبه و بزرگ و بلند است، وقتی که می آید مثل یک کوه است، اما اُمنی بوسهای وین چون همه از خط راه آهن می رود کمتر خطر برای** پیاده [ها] و کالسکه های کوچک دیگر دارد، اما مال پاریس اغلب علاوه بر اینکه از روی خط آهن می رود از روی زمین هم می پرند، به علت صافی و خوبی فرش کوچه ها، این است که اغلب پیاده ها و کالسکه های دیگر را زیر گرفته خُرد می کند و خیلی خطر دارد برای عابرین، شهر وین با چراغ گاز که شب روشن است و خیلی هم گاز دارد.

«در همه شهر وین و اطراف که دیده شد، در خاک اطرش یک نفر آدم بدگل دیده نشد، جمیع زنها و دخترها و پسرها در کمال وجاهت و خوشگلی هستند، بدگل یا

* اصل: تران وای

** اصل: برای برای

اشخاصی هستند از زن و مرد که پیر شده‌اند یا خلقتاً معیوب هستند، والا همه خوشگل هستند، بطوری که در هیچ جا دیده نشده است [۳۵۳].

اما هنوز چراغ الکتریسیته اینجا معمول نشده است، کلیساهای زیاد معتبر دارد، دوتای از آنها خیلی آثار بزرگ است، یکی دو میل بلند مثل برج دارد، یکی یک میل که خیلی بلند است و سرش تیز و از همه جا پیدا است.

کلیسای بزرگ موسوم به سنت‌اتین، طرز معماری بنای آن به رسم گوتیک در سنه ۱۱۴۴ عیسوی بنا شده است و این بنا یک دفعه از صدمه آتش سوخت. در سال ۱۳۲۹ مجدداً در عهد رودلف ۴ بنا شده است و هر دو برج بلند آن موسوم به Tours des Paiens یعنی برج پایان.

کلیسای دیگر موسوم به کلیسای اوگوستین، در سال ۱۳۲۷ بنا شده است، بعد به یک وسیله خراب شده، باز در سنه ۱۷۸۳ معمور شده است و در کلیسای مزبور* قبور جمیع طایفه امپراطور و اجدادش مدفون است و آن قبرها به صنعت قانونای معروف که اولین حجار فرنگستان بود حجاری شده است، از آن جمله قبر آرشیدوشس ماری‌کرستین که دختر ماری ترز است.

میوه‌جات که دیده شد در این فصل، هلو دارد، اما خوب نیست، آناناس بسیار خوب داشت یعنی در گرمخانه عمل می‌آورند، خیار دارد، اما مثل همه خیارهای فرنگستان پوستش برآمدگیها دارد و مثل خیار ایران نیست، مزه ندارد. گرمک یعنی طالبی بسیار بدی دارد که اغلب در سر شام و نهار می‌خورند. آلبالو، گیلان بی مزه دارد، چیاک کوچک جنگلی دارد، انجیر سیاه دراز بدی دارد، زردآلوی خشک بی‌آبی دارد و همچنین سایر میوه‌جات که خوب نیستند، نه این است که در وین میوه خوب نباشد، در

اغلب فرنگستان به علت رطوبت هوا و زیادی باران و کمی آفتاب میوه خوب نمی‌شود. مگر در گرمخانه‌ها به اهتمام زیاد میوه خوب به عمل بیاورند، چنانچه در پاریس هلوئی خوب بود و در انگلیس هلو و شلیل خیلی بهتر از همه جای دنیا پیدا می‌شود [۳۵۴].

هوای وین هر وقت ابر باشد و باران بیارد بسیار سرد می‌شود، آفتاب باشد گرم است، یعنی در تابستان گردشگاههای خوب دارد، باغها و پارکهای متعدد، قهوه‌خانه‌ها و کلوپها اما به زیادی شهر پاریس نیست. کوچه‌ها و بلوارها را درخت کاشته‌اند، اما کوچه با درخت و خیابان درخت‌دار کم است، زیاد نیست، روزنامه که به زبان فرانسه چاپ می‌شود دو نسخه است، یکی ساژری دووین، دیگری موسوم به دانوب است، اما همه روزه چاپ نمی‌شود، هفته [ای] یک مرتبه بیرون می‌آید، به زبان آلمانی هم چند روزنامه چاپ می‌شود.

[۱۳ الی ۱۶ رجب]:

خلاصه روز سیزدهم ۱۳ شهر رجب که روز مولود حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود به قصد ایران و تهران از خواب برخاستم.

در ساعت ۱۱ قبل از ظهر امپراطور آمد، قدری نشستیم. قبل از امپراطور وزیر جنگ را خواسته بودم برای عمل ابتیاع اسلحه و صاحب منصب و غیره با او خیلی حرف زدم. خلاصه به اتفاق امپراطور برخاستم رفتم، همه صاحب منصبان و بزرگان دولت حاضر بودند. من و امپراطور سوار کالسکه شده به گار مشرق رفتیم، خیلی راه بود، جمعیت زیادی از زن و مرد به تماشا آمده بودند تا رسیدیم به گار، با امپراطور وداع کردیم، نریمان خان که وزیر مختار ایران در وینه مقرر شده بود، ماند. نظر آقا هم برای قرارنامه صاحب منصبان و دادن پول، اسلحه و غیره در وین می‌ماند.

راه آهن واگون و ترن مخصوص امپراطور است، سوت آخر را کشید، با امپراطور و

سایر وداع مجدد کرده به راه افتادیم، من ناهار را توی واگون خوردم، سایرین منزل خورده بودند. به راه افتادیم شب را در گار راه آهن همان طور که می رفت خوابیدیم، فردا صبح یعنی ده قبل از ظهر وارد سرحد روس شدیم، اول از مملکت مراوی، دوم* از سیلزی، سوم** از گالیسی که جزء لهستان متصرفی امپراطور اطریش است گذشتیم. در شهر اودربرق که شهر کوچکی است و سرحد است با لهستان متصرفی پروس، نیم ساعت کالسکه‌ها ایستاده مردم رفتند پایین، در استاسیون شام خوردند. این شهر اودربرق در مملکت سیلزی واقع است، در این استاسیون [۳۵۵] زندهای بسیار خوشگل ایستاده بودند و جمعیت زیادی دور کالسکه‌ها بود. پایتخت مملکت مراوی شهر برون است که جنگ معروف سه امپراطور که در عهد ناپلئون اول شد در اوسترلتیز نزدیکی این شهر واقع شد و ناپلئون فاتح شد.

پایتخت سیلزی تروپو، پایتخت گالیسی لامبرک است که شب گذشتیم و دیده نشد. بعد از اینکه در اودربرق شام خوردند و رفتیم، اول داخل خاک کالیسی شدیم، در یک استاسیون ایستادیم، برای چند دقیقه، جمعیتی برای تماشا آمده بودند، نزدیک غروب بود، شخصی سبزه رنگی، ریش تویی سیاه که به اهل مشرق زمین شباهت داشت. سبد بزرگ میوه، زردآلود در دست داشت، می فروخت، به صنایع الدوله گفتم پول بده از این زردآلوها بخر بیاور، دم کالسکه ایستاد، زردآلوفروش را صدا کرد، آن هم برای اینکه وقت تنگ و کم مانده است ترن حرکت کند و مشتری برای میوه او پیدا شده است به تعجیل دوید رو به واگون، پایش بند شد به ریل راه آهن و خورد زمین، سبد افتاد، کل زردآلوها ریخت روی خاک و گل، همه مردم یک دفعه خندیدند، مردکه خفیف شد و

* اصل : ۲

** اصل : ۳

ایستاد، یک طرف خفت، طرف دیگر ریختن زردآلوها، با تعجب و تفکر زیاد به زمین و زردآلوها نگاه می‌کرد، من به صنایع الدوله گفتم تمام پول زردآلورا بده و حکم به غارت زردآلو بکن، همینطور شد. یک دفعه زن و مرد زیادی که ایستاده بودند تماماً ریختند روی زردآلو و فوراً همه را جمع کرده خوردند و این عمل هم یک خنده دیگری به مردم داد.

خلاصه شب در توی واگون گذشت.

صبح که برخاستیم، به شهر برودی رسیدیم که نزدیک سرحد روس و آخر گالیسی است، فوج پیاده ایستاده بود، موزیک می‌زدند. مردم زیادی در استاسیون جمع بودند، آمدم پایین الی آخر صف فوج رفته آمدم توی واگون. گرانویل و سایر صاحب منصبان اطریش که همراه بودند آمده مرخص شدند، لیکن الی رادزی ویلوف که اصل سرحد است و از اینجا الی آنجا پانزده دقیقه با راه آهن طول کشید تا رسیدیم، باز آمدند.

خلاصه رسیدیم به رادزی ویلوف، استاسیون روسها بود و صاحب منصبان و ماورین روسیه آنجا حاضر بودند، فوجی ایستاد، موزیک می‌زدند، پایین رفتیم، الی آخر صف سرباز، بعد آمده به کالسکه‌ها و ترن مخصوص امپراطور روس که آورده بودند بالا رفتیم. اطاق ما بسیار خوب وسیع، خوش وضع بود و همچنین مال همه همراهان و همه کالسکه‌ها به هم راه داشت.

چون منچیکوف [۳۵۶] ناخوش بوده است به عوض او جنرال آجودان کوشلوف مأمور شده بود از جانب امپراطور با همان خدمه و پیشخدمتهای سابق و آشپزها و غیره و میلوتی پسر وزیر جنگ هم که دفعه اول بود جزء مهمانداران حال هم آمده بود. حاکم وُلخینی و کیف که مرد بسیار معتبری است حاضر بود، حضور آمد، التفات شد. در اینجا وضع خاک و زمین و مردم و رعیت، اهالی، قشون، حتی حیوانات، گاو، گوسفند و غیره بالمره عوض شد و تغییر کرد که هیچ شباهتی به طرف نمستان و آلمان و غیره نداشت.

خلاصه بارها و غیره را از آن ترن اطریش حمل به این ترن کردند، مدتی طول کشید و در آوردن بارها و غیره از آنجا به اینجا قال مقال و هیجانی در همراهان پیدا شد. بعد از اندک وقتی همه گار منظم شده جابجا شدند، ترن رو به ولاد قفقاز حرکت کرد.

از مملکت اطریش که گذشتیم اهالی هر ملک را وضع دیگر دیدیم یعنی ممالک متعلقه به اطریش را الی سرحد روس طوایف مختلفه و هر طایفه لباس علی حده داشتند، خیلی یهودی بودند و رعایای این طرف بالنسبه به اطراف وین فقیرتر و پریشان تر بودند و رفته رفته آبادی ها هم کمتر می شد، اما همه صحراها سبز و خرم، پرگل و جنگل و اقسام زراعت را در کمال خوبی کاشته بودند، خیلی زیاد و منظم. اول درو گندم بود، اما از وین که درآمدیم رفته رفته به سمت مراوی و سیلزی و گالیسی هوا سردتر و بیلاق تر می شد، بطوری که در بعضی جاها گندم و جو سبز بود و هیچ آثار زردی نداشت. لباسهای اهالی این طرفها از زن و مرد خیلی عجیب است.

خلاصه راندیم، اینجاها وضع صحراها و غیره بالمره بانمستان تغییر کرد، زراعت طور دیگر است، اما هر جا را که توانسته اند کاشته اند، از هر قسم زراعت، باقی دیگر چمن و مرتع است و گل زیاد، اینجاها هم بعضی جا درو می کردند، بعضی جا هنوز سبز بود، نرسیده بود. در اغلب استاسیونهای شهرها و جاهای معتبر جمعیت زیاد و نظام و موزیک حاضر بودند که پایین آمده گردش می کردیم. سه شب تماماً در راه آهن خوابیدیم، یعنی با خاک اطریش ۴ شب خوابیدیم، الی ولاد قفقاز.

روز پنجشنبه ۱۷ [و ۱۸] رجب :

سه ساعت [۳۵۷] به غروب مانده وارد ولاد قفقاز شدیم که این چهار شبانه روز متصلاً در حرکت و راندن بودیم، مگر همان توقف های معینه استاسیونها، نودونه ساعت از وین الی ولاد قفقاز یا نودو شش ساعت مسافت بود، شش ساعت او را ایام توقف

استاسیونها و غیره فرض می‌کنم، نود ساعت اتصالاً در حرکت بودیم، ساعتی هفت فرسنگ راه می‌رفتیم که از وین الی ولاد قفقاز ششصد و سی فرسنگ است، در ۴ شب و سه روز طی شد، اما حرکت این چند شبانه روز خیلی زحمت داد، بخصوص دود زغال سنگ که سینه‌ها را اذیت کرد و دست و روها را سیاه و در خوابیدن شب خیلی زحمت دارد، روی نیمکت کوچک که درست جابجا نمی‌شود انسان، اما الحمدلله من در کمال استراحت می‌خوابیدم و بسیار خوش می‌گذشت، اما نیمکتها و اطاقهای نوکرها کوچک بود، شبها اغلب می‌افتادند روی زمین و درست نمی‌توانستند بخوابند و باز این ترن روسها از همه ترنهای سایر فرنگستان وسیع‌تر و بهتر است، اما تماشای صحراها و آبادیها و گلها و چمنها و ایلخیه‌های اسب، مادیان، گوسفند، گاو، خوک، مرغابی، غاز، مردم جور به جور، طوایف مختلفه، لباسهای مختلف آن قدر خوب و دلچسب بود که انسان نمی‌خواست هیچ کاری بکند مگر متصل سرش از پنجره کالسکه بیرون باشد و تماشا کند. اول بهار که از این صحراها به طرف مسکو و پترزبورغ رفتم هنوز صحراها درست علف و گل درنیامده بود، حالا که دو ماه گذشته است، کل صحرا، تا چشم کار می‌کند، انواع اقسام گل است که در هر ده قدم می‌توان صد قسم و رنگ گل چید، علف و گلها آنقدر بلند بودند در بعضی جاها مثل جنگل، اغلب صحراها مالا مال از گل پنیرک سفید بود و همچنین گلهای زرد و سرخ و بنفش و آبی. در خیلی از صحراها بخصوص نزدیکی ولاد قفقاز، ختمی‌های زرد رنگ گاهی آن قدر بود که چشم خیره می‌شد، ختمی گلی بسیار بسیار خوشرنگ به رنگ شکوفه هلو و به همان اندازه هم زیاد بود، از گل و سبزه یک محشری بود.

خلاصه از شهر کیف شب گذشته بودیم یعنی نصف شب و در خواب بودیم. اهل شهر چراغانی بزرگی کرده بودند و همه در استاسیون آمده بودند، بسیار تأسف خوردم که چرا نشد روز باشد و اهل شهر را ببینم و گردش کنم. روز دیگر به شهر کورسک

رسیدیم، از دور خیلی شهر قشنگی به نظر آمد، در روی دو تپه بزرگ واقع است، خانه‌ها و دره، میان آن دو تپه هم خانوار است، کلیساهای بزرگ خوب دارد و باغات و جنگل و سبزه توی شهر و اطراف زیاد است، رسیدیم به استاسیون، حاکم قلمی غایب بود، نایب‌الحکومه که جوان معقولی بود با حاکم نظامی و صاحب منصبان [۳۵۸] زیاد و فوج و موزیک، زن و مرد تماشاچی زیادی در استاسیون حاضر بودند، پیاده شدم، الی آخر صف نظام رفته احوال پرسیدم، او را کشیدند، بعد درشکه حاضر کردند، سوار شدم، نایب‌الحکومه که جوانکی بود، او هم در جلو ما نشست، رفتیم در شهر گشتیم، اسم نایب‌الحکومه کراسنویوتسکی، رودخانه سیم که از زیر شهر می‌گذرد چندان بزرگ نیست، آبش هم لجن آب بود، از پل او گذشتیم، سریالا رفتیم، تا به دروازه شهر نرسیده از کوچه و وسط شهر رانندیم، سنگفرشهای کوچه بسیار درشت و ناهموار بود، درشکه را تکان بدی می‌داد، اغلب اهل شهر در استاسیون راه آهن برای تماشا رفته بودند، شهر خلوت بود. در باغ عامه شهر پیاده شده قدری گشتیم، باغ کوچکی بود، شهر چندان بزرگ نیست، باید سی و پنج هزار نفر تخمیناً جمعیت داشته باشد. تازه اول خیار تازه و آلبالو و غیره بود، بعد باز سوار شده برگشتیم به کالسکه بخار. میرزا عبدالوهاب گیلانی که فسخ عزیمت مکه کرده به ایران می‌رود، همراه بود او و پسرش و دندانساز اینبند و باغبانهای فرانسوی و بناهای ایرانی که در پاریس کار می‌کردند و چند نفر دیگر از این ترن پیاده شدند که از راه دیگر به سارتیسین و حاجی طرخان رفته به ایران بروند.

رانندیم تا رسیدیم به استاسیون مارینو، ایستادیم، حکیم‌الممالک را که از وینه با بارهای دولتی و غیره پیش‌تر فرستادیم به ولاد قفقاز برود، از سرحد روس تلگراف شد که نرود و برود به سارتیسین و حاجی طرخان، بیاید. بطروفشکی به کشتی ما ملحق شود، حکیم را اینجا دیدیم، بعضی فرمایشات شد، میرزا احمد قونسول حاجی طرخان هم از اینجا با حکیم با هم رفتند، چون میرزا احمد در سفر همه جا همراه سپهسالار بود.

خلاصه بعضی بارها هم در کورسک گذاشته شده بود، حکیم الممالک رفت به کورسک که آن بارها را هم برداشته با دندانساز و میرزا عبدالوهاب و غیره بروند حاجی طرخان.

بعد از معطلی نیم ساعتی باز رانندیم، یک ساعت از شب گذشته به شهر خرکوف رسیدیم، حاکم شهر و کل صاحب منصبان و فوج موزیک و زن و مرد در استاسیون حاضر بودند. رفتم پایین، الی آخر صف نظام، احوالپرسی شد، او را کشیدند، بعد سوار درشکه شده رفتم گردش شهر، باران می آمد، اگر چه چراغ گاز خیلی در شهر می سوخت، اما تاریک و سرد و باران بود، زود برگشتم به راه آهن خواستم حرکت کنم، گفتند سپهسالار [و] امین السلطان عقب شما رفتند شهر، ما را در شهر گم کرده بودند، خیلی معطل شدیم تا رفتند، آنها را پیدا کرده آوردند، رانندیم، شب را در راه آهن گذشت [۳۵۹]. صبح باز تماشاکنان صحراها را می رانندیم، همه سبز و کل حاصل خرم بود، تا رسیدیم به کنار دریای آزوف و به شهر تغان روگ.

یک ساعت ونیم از ظهر گذشته بود در استاسیون صاحب منصبان و حاکم و غیره و فوج نظام به همان قاعده های سابق ایستاده بودند، پیاده شدم، احوالپرسی شد، سوار درشکه شدم، رفتم شهر، سپهسالار و غیره در رکاب بودند. رفتیم به خانه محقر کوچکی که امپراطور الکساندر اول در آن خانه وفات کرده بود، همان صندلیها و همان میزها و اسباب اطاق به همان وضع که در آن اوقات بوده است نگاه داشته اند، و به هیچ وجه تغییری نداده اند، و چون الکساندر بسیار مقدس بوده است در همه سفرها و جنگها اسباب عبادت کلیسایی از قبیل صورت حضرت مریم و عیسی و غیره در روی چوب و پرده همراه داشته است که در وقت نماز استعمال می کرده است. همانها را از نصف آن اطاق گذاشته اند و دور محلی که همانجا فوت شده است روی فرش از میل آهنی خط کشیده مفروض کرده اند، نصفش پشت اسباب عبادت است، قدری بیرون است که دیده

می‌شود، دو شمعدان بزرگ آنجا هست با شمعه‌های کلفت و انجیل و غیره. ایستادیم و این مکان را در مملکت روسیه خیلی مقدس و محترم می‌شمارند، فی الحقیقه هم همینطور است، امپراطور الکساندر گذشته از اینکه پادشاه بزرگی بوده است و با ناپلئون و فرانسه و عثمانی و غیره جنگهای زیاد کرده است و دو دفعه با سلاطین اروپا معاً داخل پاریس شده است، مردی بوده مقدس و خداترس و بعد از اتمام جنگ فرانسه و ناپلئون از شدت خستگی آمده بود در این شهر انزوا گرفته عبادت می‌کرد، در همین جا ناخوش شده فوت شد، در سن ۴۸ سالگی، اطاقهای دیگر هم داشت، مثل خوابگاه امپراطریس زنش و غیره، به همان حالتها مانده است.

بعد آمدیم بیرون، بلندی بود که دریای آزوف پیدا بود، اما آبش به علت کمی عمق، بسیار بدرنگ است، در ایام جنگ سباستوپول* کشتیهای کوچک انگلیس و فرانسه از دهنه تنگه کرچ که قلعه محکمی بوده است گذشته داخل این دریا شده شهر تغان‌روگ را بمباران** کرده یعنی خمپاره زده خیلی خرابی رسانده بودند به این شهر، شهر چندان بزرگ نیست و وضع کوچه‌ها و دکاکین و غیره شبیه به سایر شهرهای روس است. قدری این شهر در بلندی واقع شده است، حمل غله و گندم زیاد از این شهر به ممالک خارجه می‌کنند و تجارت عمده‌ایست این همه گندم و جو که در روسیه می‌کارند، از مصرف خودشان خیلی زیادتر است، کشتی کشتی از این شهر و شهر رستف*** حمل به دریای سیاه شده به اروپا و غیره می‌رود. شهر رستف هم در کنار رود دون واقع است که به همین دریای آزوف می‌ریزد و از این شهر دهنه رودخانه دون [۳۶۰] که به دریا می‌ریزد

* اصل: سواستاپول

** اصل: بوم‌بارد

*** اصل: رستوو

پیدا است، با دورین، اما شهر رستف قدری بالاتر است، پیدا نیست، فاصله این شهر با رستف گویا بیست فرسنگ کمتر باشد. خلاصه آمدیم به راه آهن، راندیم، خیلی راه از نزدیکی دریا می رفتیم. این دریای آزوف اگر چه وصل به دریای سیاه است اما در حقیقت می توان گفت که خود دریاچه علی حده ایست در قلعه و بندر کرج تنگه بسیار باریکی است که آب بحر سیاه داخل این دریا می شود.

خلاصه رسیدیم به شهر رستف، این شهر در کنار رودخانه دون واقع است و حکومت علی حده ایست. حاکم شهر و سایر صاحب منصبان و غیره حاضر بودند، یک فوج توپخانه حاضر بود، الی آخر صف رفتم، موزیک زدند، به اطاقهای امپراطور که در نزدیک استاسیون است رفتم، قدری نشستم، بستنی و غیره خورده آمدم به گار، رفتم توی کالسکه خیلی ایستادند، زن، مرد جمعیت زیادی بود، بعد راندیم قدری که رفتم از پل بزرگ آهنی خوبی که روی رودخانه بسته بودند گذشتم، کشتیهای بادبانی تجارتمی که حمل گندم و غله به خارج می کنند خیلی روی رودخانه ایستاده بودند، قدری که دور شدیم تمام شهر که در روی تپه کشیده شده واقع است، پیدا شد، خیلی آبادی دارد و شهر طولانی پر خانواری است و قشنگ و خوش منظر، از دور به نظر می آید، قدری که رفتم زمینها باتلاق و مرداب است و کمپانی راه آهن اینجا خیلی کار و خرج کرده است، تا راه ساخته است، خاک خشک دستی باید چقدرها بریزد که زمین سفت شود و روی او را سنگ فرش کرده روی آن رایل بگذارد، باز هم الان عمله زیادی کار می کردند، بلکه متصلاً باید کار کنند والا بسیار خطرناک راهی است، از یک مردابی که هزار ذرع بیشتر طول داشت یک پل بسیار کم عرض باریکی ساخته بودند که این همه کالسکه بخار و ترن ما از روی آن گذشت. بسیار بسیار اسباب وحشت شد که یک دفعه ترن سنگینی کرده پل خراب شود چه خواهد شد. الحمدلله تعالی بی خطر گذشتم، اما این راه خیلی احتیاط دارد، دو فرسنگی که می رود راه خوب شده محکم شد. راندیم، همه جا تا به همان

تاریخ که نوشته شد وارد ولاد قفقاز شدیم. در استاسیون آخری که باید برسیم به ولاد قفقاز ایستادیم.

گفتند پسر بهمن میرزا می خواهد حضور بیاید، احضار شد، محمدعلی میرزا نامی، جوانی بسیار خوب، معقول، لباس صاحب منصبی روس پوشیده بود، در جنگ عثمانی همراه قشون روس در سمت ارزنة الروم بوده است. زخم جزیی هم برداشته است، می گفت چندی حاکم حسن قلعه عثمانلو بودم، گریه کرد و میل داشت همراه ما به ایران آمده نوکری کند، گفتم چون مهمان امپراطور و در خاک روس است [۳۶۱] باید اذن و مرخصی از امپراطور بگیرد.

جنرال ماژور وِله حاکم استوراپل، بازسیرمان،* نایبش و غیره به حضور آمدند. این حاکم هر دو پایش از چوب است و یک عصایی را هم در دست دارد، راه می رود، وقتی این جنرال سرهنگ بوده است در اردوی مشق که جانشین قفقاز به سرکشی رفته بود در مراجعت این جنرال با بعضی صاحب منصبان دیگر سر راه ایستاده بودند. اسبهای کالسکه جانشین رم کرده به چهار نفر صاحب منصب می خورد و آنها را به زمین می اندازد، سایرین چندان صدمه ندیدند، اما این پاهایش زیر عراده مانده خورد شد، هر دو پا را بریدند، صحت یافت، حالا در کمال صحت و جوان بابنیه ایست و حاکم استوراپل است و داماد پرنس مرسکی است.

دو شب در ولاد قفقاز ماندیم، حمام کوچکی مال حاکم بود، رفتم همان کالسکه چاپاری که از کنار ارس سوار شده بودیم الی ولاد قفقاز آورده بودند، سوار شدم، بسیار خراب و کثیف شده بود، فتر شکسته بد، گفتم عوض بکنند.

شب را بعد از شام رفتم به باغ عمومی شهر که باغ وسیعی است، اهل شهر چراغان

کرده و بال داده بودند، سپهسالار، [و] سایرین بودند، جمعیت زیادی از فرنگی، ایرانیها که در اینجا کسب و تجارت می‌کنند و غیره بودند. همه صاحب منصبان روس هم بودند. وارد تالاری شبیه به کلاه فرنگی که از چوب ساخته بودند شدیم، در بالا صندلی گذاشته بودند، نشستیم، زنهای معتبرین و صاحب منصبان همه در تالار پُر بودند، یک دسته خواننده زنانه با یک معلم مرد که کمانچه هم می‌زد حاضر بودند، خواندند، بعد زنها و مردها رقص کاملی کردند، بعد از اتمام مجلس آمدیم منزل.

این هر دو شب کل شهر را چراغان کرده بودند و همه جا را با بیرقهای الوان زینت داده بودند، در همه جای مملکت روسیه گل آفتابگردان زیاد می‌کارند، معلوم شد که تخم او را همه رعیتها و بخصوص زنها متصل در دهن با دندان شکسته می‌خورند، اسم این گل در فرانسه این است که نوشته می‌شود Le Tournesol.

[روز شنبه ۱۹ رجب]:

خلاصه روز شنبه ۱۹ از ولاد قفقاز در ساعت ۹ قبل از ظهر حرکت شد، همه صاحب منصبان و مردم حاضر بودند، سوار کالسکه شده رانندیم، قزاق مخصوص امپراطور پهلوی کالسکه چی نشست، قزاقهای دیگر پیش و پس و پهلو را گرفته رانندیم و در هر چاپارخانه که اسبها عوض می‌شدند دسته سوار قزاقها هم عوض می‌شدند و این قزاقها همه از قزاقهای ایالت ترک است که عبور می‌کنیم، در ایالت ترک که قزاق و طایفه چچن با هم مخلوط می‌نشینند [۳۶۲] که پایتختش همین شهر ولاد قفقاز است و جزء حکومت جانشین قفقاز است، بیست هزار سوار قزاق دارند. اغلب هم حالا مأمور اردوهای طرف عثمانی بودند و هستند. طایفه چچن چون همه مذهب شافعی دارند و اسلام هستند برای اینکه تنها نباشند چون بسیار مردمان جور شرور رشید هرزه هستند، قزاقها را آورده در دهات و این نواحی با آنها هم‌کوشن و مخلوط کرده‌اند که نتوانند هرزگی کنند،

با وجود این در همین جنگ آخر با عثمانلو بعد از شوریدن بعضی از طوایف چرکس و داغستانی حوالی سوخومقلعه، این چچنها هم بنای شرارت و هرزگی گذاشتند و از خودشان رئیس پیدا کردند تا اینکه بعد از چند جنگ، دولت روس همه را تنبیه و سیاست کرده آرام شدند. بسیار مردمان قوی بنیه هستند و بسیار احمق هستند، مثل حیوانات می مانند، لباسشان شبیه به قزاق است، بلکه اصل لباس لزگی* و چرکسی این است. قزاقها اقتباس کرده اند، خیلی بلند قامت و بسیار قوی بنیه و درشت استخوان هستند، زنهایشان اغلب لباس قرمز می پوشند، وضع لباس زنهایشان بعینها مثل طوایف ترکمان است، خودشان هم کمال شباهت صوری و معنوی به ترکمانها دارند و اصل این طایفه از طوایف مغول** است که بعد از قتل و غارت ایران و ترکستان از راه قفقاز به این زمین صحرای روسیه آمدند و اینجاها از همان وقت سکنی گرفتند، چون این صحراها پر علف است برای مال چرانی و گله نگاهداری و پرورش مادیان و ایلخی بهترین جاهای دنیاست. به همان سبب مانده اند الی حال. در ایالت ترک باید صد و بیست هزار نفر طایفه چچن باشد، اما قزاق هم که مخلوط به اینهاست هیچ کمتر از چچن نیستند، بر حسب قوت بدن و سلامت مزاج و رشادت و سواری است بلکه از چچنها هم بهتراند، اما چون دولت از قزاق سوار و نوکر می گیرد و از چچنها نوکر نمی گیرد، این است که قزاقها تربیت شده در علم سواری و غیره از آنها برتری دارند، اما از چچنها در وقت ضرورت نوکر چریک می گیرند.

قزاقها در دهات که نشستند زراعت می کنند به هیچ وجه مالیات نمی دهند، مالیاتشان همان سوار است [۳۶۳] اسب و لباس و قمه و زین، یراق و طبانچه پای خودشان است،

* اصل: لگزی

** اصل: موغول

اسلحه تفنگ و قورخانه را دولت می دهد، در سفرها جیره هم می دهند. زنهای قزاقها هم بعینها صورتاً شبیه به ترکمان هستند اما لباسشان به طرز روس و ارامنه است. در میان مردها و زنهای قزاقها و چچن رنگهای الوان پوشیدن بسیار مرغوب است. سرخ، زرد و غیره. قزاق و چچن خیلی اعتقاد به ریش زیاد دارند، اغلب ریش بلند بزرگ دارند، اما رنگ ریش هم اغلب بور و زرد است.

خلاصه راندم. دیشب خیلی باران آمده بود، زمینها گل و بی گرد و خاک بود، امروز الی منزل که اسمش گروزنوآی است صدوچهار* ورس روسی است که تقریباً ۱۴ چهارده فرسنگ است. الی سه فرسنگ که راندم صحرای صاف و همه پر از گل سفید و زرد و آبی و غیره بود، صحرایی بود مثل بهشت. بعد کم کم هر ده ماهورها نزدیک به هم شد. به رودخانه کوچکی رسیدیم، اسمش سونجا است. پلی داشت، گذشتیم، به ده ناصرکورت که سکنه آنجا طایفه آنقوشها هستند رسیدیم که از همین ده قزاق و چچن می نشینند، الی آخر آنقوش [که] تیره [ای] از طایفه چچن است و زمین اینجاها عوض می شود، از آن زیادگی گل و طراوت** افتاد، الی گروزنوآی صحرا سبز و خرم است، اما مخلوط به خار شتر و سایر بوته و علفهای هرزه.

دست راست همه جا رودخانه سونجا از دور می رود. آن طرف رودخانه صحرایی جنگل است، اما نه بلند، بعد از آن الی دو فرسنگی می رسد به تپه های بزرگ شبیه به کوه که همه جنگل است، پشت سر این تپه ها خیلی دورتر سلسله کوه بزرگ بلند قفقاز است که از دریای سیاه الی بحر خزر کشیده شده است و همیشه اکثر اوقات قله های این کوهها مه و ابر است و نمی شود دید. کمتر اتفاق می افتد که این کوهها از مه و ابر خالی باشد و

* اصل: صدو۴

** اصل: تراوت

این رودخانه که از دست راست می‌گذشت از دور بود و دیده نمی‌شد و داخل رود تَرک شده به دریای مازندران می‌ریزد.

خلاصه ناهار را در ده اسلپ زاوزگایا که ده قزاق‌نشین است خوردیم، اسبها عوض شدند، ده بزرگی است و این دهات وضع غربی است، دیوار باغها همه از چپرهای بلند چوبی است، کوچه‌ها طولانی راست و عریض اما خانه و آبادی تک‌تک است این ده دوهزار نفر جمعیت دارد، جایی برای ما درست کرده چادر را فرش کرده بودند. زن و مرد قزاق و غیره و صاحب منصبان همراهان و غیره جمعیت خیلی بود. ناهار خوردیم، ساز و آواز خواندند، رقصیدند [۳۶۴] رقص لزگی می‌کردند، ساز یک شاخ گاو بود که سوراخ گذاشته بودند، صدای سرنای خوب می‌داد، یک دایره هم دست جوانی بود، شخص دیگر با دو چوب او را می‌زد. سایرین دست می‌زدند، یک نفر پسر یا مرد با یک دختر می‌رقصیدند، آن پسر یک دستش قمه برهنه دست دیگر طپانچه، قمه را به پیش و طپانچه را به عقب دختر گذاشته می‌رقصیدند، خیلی رقصیدند زدند، خواندند.

بعد از ناهار سوار شده رانندیم، دو ساعت به غروب مانده به گروزنای رسیدیم که منزل شب است، اردویی اینجا از سالدات روس بود، صاحب منصب زیادی بودند جمعیت زیاد از ایرانی، تجار که اینجا تجارت می‌کنند و روسها و قزاق و چچن و غیره و غیره بودند. زنهای صاحب منصبان روس که شباهت به خانمهای فرنگستان داشتند خیلی بودند. پیاده شدیم، از صف نظام گذشتیم، فوج که اینجا ایستاده بود موسوم به فوج الکسی پسر امپراطور است، بسیار خوب فوجی بود، مشق کرده موزیک زدند، از جلو ما گذشتند، سالداتهای اوردنانس آمده راپورت دادند و این قسم به زبان روس پیش فنگ زده تکلم می‌کنند:

واشی شاخسکی ولی چیپتوافس آبتایت بلاغو پالوچنوی یعنی: اعلیحضرت پادشاه شما همه چیز بجای خود مستقیم است.

خلاصه آمدیم اطاق عمارت. این عمارت را مارشال باریناتسکی ساخته است. عمارت خوبی است، پنجره‌ها به یک باغی باز می‌شود، اما پشت پنجره‌ها و باغ آن قدر جمعیت زن و مرد بود برای تماشا که نمی‌شد پنجره را باز کرد، همه همراهان هم در این عمارت منزل کردند، شب را در باغ موزیکان زدند، سالداتها خواندند، رقصیدند دهل زدند، انواع، اقسام خوانندگی و رقص کردند، خیلی خوب و باتماشا بود. اینجا یک قصبه بزرگی است. در حقیقت محل اردوی قشونی است، همیشه اینجا قشون و صاحب منصب زیاد هست، برای نظم صفحات داغستان و چچنها و غیره، یک پشت‌بندی است و اصل بنای آبادی اینجا را سردار یرملوف که در ایران معروف است کرده است، حالا کم‌کم تجارتگاه هم شده است، جمعیتش سوای قشون هفت هزار نفر است، سه چهار هزار نفر [۳۶۵] قشون همیشه اینجا هست، هوایش گرم است، خیار خوب و هندوانه هم داشت، خربزه کوچک بد دارد، سیب تُرش دارد، ذرت زیاد اینجاها می‌کارند، دانه‌اش را آرد کرده نان می‌خورند.

از ولاد قفقاز سه فرسنگ که می‌رود، اول به ده ناصرکرت می‌رسد که سکنه آنجا آنقوشها هستند، که تیره [ای] از طایفه چچن است.

دوم* برسوکی قزاق‌نشین است، بعد از آن ناظران است، سکنه‌اش قزاق است، قلعه کوچکی در ساحل رود سونجای روسها ساخته‌اند، ساخلو سالدات همیشه آنجا هست، قراولخانه‌های چوبی بلند که با نردبان بالا می‌رود، اغلب در راهها ساخته‌اند که همیشه یک نفر تک قراول آنجا ایستاده دیده‌بانی می‌کند. بعد از آن ده پلیف است، قزاق‌نشین است، بعد قره‌بلاغ قزاق‌نشین، بعد از قره‌بلاغ تایتس‌گایا قزاق‌نشین دست راست خارج از جاده بود، بعد اسلبز اووزگایا قزاق‌نشین است، بعد میخائیلوفسگایا قزاق‌نشین است،

رقص کنز مکرده ساز یکی سماع کا راجه و سماع کهنه لقبه سهار سحران خوب مباد
 یکی دایره ۱۱ دست خور با لبه سقن دیگر با جوب اولو نید سار تین دست زنده کینف
 بر یارد با یکله فقر سیر قه نه ان پر یکی دستن قه برهن دست دیگر یکله قه
 به بیست و یکله سوعب دقت کهنه سیر قه نه فی رقیه نه زنده خانه لیدر زار
 سعه شده رانیم و عت لوب مانده به گور زتناس ریم و نزل تیب
 اروا ایسا از سالم است روی لبو صلب سرف زماله بقعه قعبه زلال از جولا تیر
 و ایجا بکته دردی ۱۱ رزای و حجن و عه بقه زن مار مهربان روی
 و تبا تیر بجایم ۱۱ زکنتن کهنه سقن بقعه یاله شم لم از صفت نظام کهنه شم قه ایسا
 اینه جوب موسم بقعه آکنیس بر اراطور ۱۱ و حین ماکر جوب موسی کهم مرزیک زنده از صبو
 ناکه نه سالم است مار اور زدن لسن کن راورت داند و این قسم بزبان روی
 سبب نسن زده کفتم مکتبه و انش ش قشع و سا چیتوا فس آیتا تیت

بدغز بالو جند لیر اعلمین مالکاه ۱۱ چیز بجان خود منقیم ۱

سلفه ایم اطفا عمارت این عمارت و سمال بارش تیب سفته
 عمارت خرابه ۱۱ بزه ما بین ما بین بازر شو اما بیه نوزد ۱۱ سماع انقدر بقعه زن دراز
 سحر نام ۱۱ نمره نوزد نوزد ۱۱ سمال ۱۱ در این عمارت نزل کفنه لبه و سماع نوزد کون
 زنده سالم است ۱۱ خانه رقیه نه دهن زنده انواع تمام مانده کا در حق کفنه فی حین
 و با نام جوب اینا کی بقعه زربکات در حقیقه محمد ارون قوسط همه ایبا قون
 و صلب سرف زبانه بهر نظم معرفت داغنه و حجن ۱۱ و یکی بیه نبراک
 اصر سار ایسا و سردار تیر لوف ۱۱ در ایون سرف به کهم ۱۱
 کهم خبرت کا ۱۱ سوره ۱۱ جمعین سحر قون هفت هفتد نوزد ۱۱ سوره هار مکتبه نوز

بعد ساماشکی، بعد شامایورت، بعد زاخانیورت، بعد آلخان یورت، بعد گروزنوآی که منزل بود ۱۸۱۹ عیسوی یرملوف سردار ساخته است. امروز ۱۴ فرسنگ راه آمدیم.

روز یکشنبه ۲۰ [الی چهارشنبه ۲۳] رجب :

از گروزنوآی حرکت شد، در ساعت ده قبل از ظهر به راه افتادیم، دو فوج تمام سر راه ایستاده سلام زدند، او را کشیدند، جمعیت هم زیاد بود، از قصبه خارج شدیم، صحرا مثل دیروز است، از علف هرزه و خار زیاد و گل ختمی زرد، قرمز و سایر گلها مخلوط است، گاهی بالمره خار می شد، گاهی مخلوط به گل و جنگل کم و بوتۀ زرشک و غیره [۳۶۶].

دست راست به مسافت نیم فرسنگ تپه ها بود که جنگل داشته اما انبوه نبود، پشت تپه ها به فاصله دو فرسنگ، سه فرسنگ منتهی به کوه رشته بزرگ قفقاز می شود و دست چپ هم به فاصله دو سه فرسنگ دورتر تپه و ماهور بود تا به اوماخان یورت رسیدیم که ناهار آنجا خورده شد. یعنی بعد از یک آبادی و چاپارخانه که اسب عوض شد به اینجا رسیدیم و از رودخانه ارقون گذشتیم. پل خوب آهنی داشت، آبش زیاد بود، اما گل آلود [و] بد، اینجاها کلاً طایفه چچن می نشیند، دیگر قزاق اینجاها مسکن ندارد، سربازخانه و محکمه روسها اینجا داشتند، یک فوج سالدات و قزاق ساخلو هستند، در چادری که برای ما در میان آبادی زده بودند و اسباب میز و ناهار حاضر کرده بودند پیاده شدیم، هوا خیلی گرم بود، جمعیت زیادی از هر جور بودند، روس، قزاق، چچن، لزگی و غیره و غیره. زنهای چچنها خوشگل بودند و یک چارقد بزرگ سیاه رنگی اغلب در سر داشتند، قبا و شلوارشان به ارمنی و غیره می ماند. اسباب نقره زیاد، زنها و دخترها زینت خود کرده بودند. لباس این زنها به چند طایفه می ماند، هندی، گبر، ترکمان.

دایره، سُرنّا* زدند، همه زنها و پسرها، مردها حاضر رقص بودند، فوراً بنای رقص و آواز را گذاشتند، یک دسته زن و مرد چچنها می رقصیدند، دسته دیگر قزاقها، خیلی تماشا داشت. مردهای چچنها بسیار قوی بنیه و درشت استخوان هستند، همچنین زنهایشان و هیچ چچنی نیست که اسلحه نداشته باشد، از بچه الی بزرگ، کوچک حتی چوپان، دایم یک قمه در کمر و یک طپانچه دراز چخماقی در پشت به شال کمر و ده تیر باروت در قطارهای سینه دارند.

خلاصه بعد از ناهار ایستادیم، باز خیلی رقصیدند، بعد سوار کالسکه شده راندیم تا رسیدیم به منزل که قاصدیورت می گویند. از اینجا که ناهار خوردیم هیأت صحرا و کوهها عوض شد، آن ماهورهای دست راست و چپ که نوشته بودم در ناهارگاه نزدیک شدند، به راه بعد از آن دست چپ الی هر جا که چشم می دید، صحرائی بود صاف، بدون تپه و کوه لیکن پر علف و پر خار [۳۶۷] و پر گل و تک تک بوته زرشک و بوته درختهای جنگلی که قدیم جنگل بزرگ بوده است و بریده اند، حالا از ریشه بالا آمده است اما بلند نیست. دست راست به فاصله نیم فرسنگ کمتر تپه های پست که همه جنگل است اما نه پر بلند همین قدر است که تپه را از برگ سبز پوشانده است. پشت این تپه ها به مسافت زیاد، باز همان رشته کوه بزرگ قفقاز است و الی منزل به همینطور بود، اما کم کم که راندیم طرفین راه هم الی چند فرسخی جنگل انبوهی شد، اما درختهای بلند نداشت، هیچ حیوانی در این صحراها بجز قمری ندیدم و بعضی مرغهای کوچک دیگر. همینطور به هر ده و آبادی که می رسیدیم خواه اسب چاپاری کالسکه ها عوض بشود یا نشود جماعت چچنها ایستاده بودند با زنهایشان و غیره، نان و نمک، هندوانه، خیار روی میزی گذاشته بودند، ما قدری ایستاده احوالپرسی می کردیم. خواه اذن داده شود یا

نشود. زن و مرد فوراً در صحرا اسباب رقص و خواندن را عمل آورده می‌رقصیدند، می‌خواندند. با وجود این زنهایشان با کمال خجالت و حجاب رقص می‌کردند. این صحراهای چچنها و رودخانه و آبهاشان بسیار مغموم و دل‌تنگ است، همه یک وضع است و یک طور، کوهها و صحرا و حالت اینجاها مَفْرَح نیست بلکه دلگیری می‌آورد. وضع و طرح دهات و آبادیها و کوجه‌ها و وضعها همه یک جور است. خلاصه دو ساعت مانده وارد منزل قاصدیورت شدیم پرنس دالغوروکی آجودان امپراطور که کماندان میلیتر این صفحات است با همه صاحب منصبان و فوج و موزیکان حاضر بودند، الی آخر صف فوج رفته احوالپرسی کردیم، این فوج به اسم مارشال باریناتسکی است، مشق کرده از جلو گذشتند. طوایف مختلفه غریبی هم جمع بودند، چچنها که رعیت این نواحی هستند، یهودیها که اینجا تجارت می‌کنند، قزاقها، روسها که اینجا سکنی دارند یعنی اهل قشون و نظامی و زنهای معتبر که زنهای صاحب منصبان متوقف اینجا است، تجار ایران، از اهل شیعه، شهر قزلر که برای آمدن حضور آمده بودند با یک نفر آخوند. شهر قزلر [که] در هشت فرسنگی اینجا است و در کنار رود ترک واقع است [۳۶۸] و همه اهالی این شهر شیعه مذهب هستند. هوای اینجا خیلی گرم بود، قدری هندوانه خوردم، موزیکان زدند، باز سالداتها رقص کرده، آواز خواندند. این پرنس دالغوروکی برادرزاده دالغوروکی وزیر مختار روس که در عهد شاه مرحوم و مدتی هم در سلطنت ما در تهران بوده است [می‌باشد].

دهات عرض راه :

اول اوستاردکوردوی که [هنگام] عبور از رود ارقون دیده شد، روسها قلعه کهنه دارند اینجا و همیشه ساخلو سالدات آنجا هست. بعد از آن به فاصله یک فرسنگ رودخانه چوکا بود، پل نداشت، آبش کم است و بد. به ده اوماخان‌یورت رسیدیم، رودخانه کُدرمز از نزدیک او می‌گذرد، بعد از آن ده الیسی سو که آبش بد و گوگردی است و همان آب را

مردم مجبوراً باید بخورند، بعد از آن به قاضی یورت، بعد از طوایفی که می‌نشینند از تیرهٔ چچن طایفه نوبردی و خوش‌گلدی، از آنجا به ده گرزل، از آنجا از رود آقسو عبور شد. کالسکه را به آب زدند، آبش بدرنگ و گل‌آلود است. از آقسو به آن طرف تیرهٔ کومیک می‌نشینند که جزء چچن است. بعد از رود سمان‌سو عبور شد که واقعاً آبش بسیار بد است. بعد از رود یارقسو عبور شد، آبش خیلی است اما بدرنگی بد، کالسکه را به آب زدند، به قاصدیورت که منزل است رسیدیم، چچنها سُرنا و دهل را مثل طوایف اکراد ساوجبلاغ مکرری و چاردولی* و غیره می‌زدند. امشب باران زیادی آمد، بعد از ساعتی ایستاد. [۳۶۹]

از قاصدیورت باید رفت به بندر پتروفسکی، صبح زود برخاسته سوار کالسکه‌ها شده رانندیم. صحراها قدری خشک و گرم است، دست راست منتهی به تپه‌ها می‌شود به فاصلهٔ کم دست چپ جلگه است خیلی که رانندیم، از گالی سرازیر شده، از یک رودخانه گذشتیم که آبش نه زیاد است، نه کم و اینجا سرحد مملکت و حکومت ترک است با داغستان، آن طرف رودخانهٔ قلعه [ای] روسها ساخته‌اند، سالدات سوار ساخلو همیشه اینجا هست. بعد از رودخانه دیگری گذشتیم اینجاها دست راست به کوه‌های سخت و دره‌های پر وحشت مهیب داغستان منتهی می‌شود. اینجا هم ساخلو و قلعه دارند روسها، قدری که رفتیم از رودخانه خیلی بزرگ که بقدر آرس آب دارد از روی یک جسر طولانی گذشتیم، رسیدیم به آبادی چپر یورت، اینجا آبادی خوب و عمارت خوب و سربازخانه‌ها و قراولخانه و افواج و سواره ساخلو زیاد و صاحب منصب زیاد از هر جور هست. کنیازملیکوف که اصلش گرجی و حالا حاکم داغستان است با همهٔ صاحب منصبهای قلمی و نظامی و غیره حاضر بودند. افواج صف کشیده ایستاده بودند، موزیک زدند.

پیاده شدیم. از جلو قشون گذشتیم، وارد عمارت شدیم که ناهار حاضر کرده بودند. ناهار خوردیم. این کینیاژملیکوف بیست و دو سال قبل از این وقتی که مارشال باریناتسکی جانشین قفقاز شده بود مأمور شده بود به ایلچیگری به تهران به حضور ما رسیده بود.

خلاصه ناهار خورده بعد سوار شدیم. این آبادی چپرپورت در حقیقت همه از قشون و ساخلوست، خانه‌ها و عمارات مال صاحب منصبان و غیره است. از اهل داغستان هم چند خانواری آورده، نشانده‌اند. زنهای صاحب منصبان مثل خانمهای فرنگستان اینجا زیاد بودند، اهل رعایای داغستانی که امروز من عرض راه و اینجاها دیدم بسیار مفلوک و فقیر بودند، بالنسبه به اهالی چچنها که خیلی بهتر از اینها دیده شده بودند.

خلاصه، سوار شده رانندیم، دیگر از اینجا الی پطروفسکی آبادی ندارد، مگر سه چاپارخانه که اسب عوض شد و این چاپارخانه‌ها هم آبادی بسیار کم محقری داشتند، دست راست، نزدیک جاده، تپه‌های بلندی است که ریشه درختهای جنگلی سبز کرده است، تپه‌ها را یعنی درختها را بریده‌اند، حالا همان ریشه‌ها مانده است، پشت این تپه‌ها کوههای بزرگ داغستان و غیره و غیره است، دست چپ الی آخر که به دریا می‌رسد همه صاف است و بعضی جا زراعت [۳۷۰] باقی علف و غیره است، اما بسیار صحرای مهیب بدی دلتنگی است، آب بسیار کم دارد، گاهی یک نهری دیده می‌شود که برای زراعت از رودخانه به صحرا آورده‌اند، آن هم آبش لجن و گل آلود بود. امروز در هر چاپارخانه سواره زیادی از قزاق حاضر بودند که به نوبه عوض می‌شدند و پیش و پس کالسکه‌ها مملو از سواره بود، گاهی هم قزاقها مشق و اسب‌اندازی می‌کردند. در صحرا خالی از تماشا نبود. این راههای چاپارخانه‌ها ساخته نیست، در حقیقت همین قدر صرف کرده‌اند که عراذه کالسکه بگذرد.

از دست چپ صحرا دیدم در افق یک ابر سیاهی برخاست، خیلی پرزور، کم‌کم دیدم این ابر متحرک است، بعد کم‌کم معلوم شد همه این سیاهیها ملخ است. الحمدلله که این

همه ملخ ما را احاطه نکردند والا همه ماها خفه می شدیم، خفه، عمده ملخها ریختند پایین تر از ما به حاصل ذرت،* قدری هم که باز کرورها بود آمده از بالای سر ما گذشتند، ما هم تند رانیدیم و گذشتیم، قدرت خدا را اینجا شخص می تواند بفهمد؛ که این همه ملخ یعنی چه؟ و کجا می روند؟ چه می کنند؟ چطور خلق شده اند؟ اگر حکم بشود به این ملخها در یک روز یک شهری را می خورند و تمام می کنند که احدی با هیچ حربه و غیره چاره نمی تواند بکند. خیلی هم ملخ بزرگ درشتی بودند، چیز غریبی بودند، الحمدلله به خیر گذشت و روی کالسکه ها نریختند. همینطور رانیدیم تا دو ساعت مانده به بندر پتروفسکی رسیدیم، پشت آبادی بندر کوه و تپه های سبز است، صحرای خوبی پر علفی دارد. بلدرچین زیادی داشت، خود آبادی پتروفسکی هم در روی تپه است و کنار دریا. روسها در آبادی اینجا خیلی زحمت کشیده اند اول آبادی اینجا قدری دورتر از اینجا بوده است و اسمش ترخو است.

بندر جلو دریا را با سنگ و آهک و سنگهای بسیار بزرگ آورده بقدر سیصد هزار تومان خرج کرده اند و حوض کرده اند و یک راه باریکی که کشتی داخل بشود از دریا گذاشته اند برای این است که کشتی از صدمه امواج و غیره آسوده اینجا لنگر بیندازد.

عمارت خوبی هم که حاکم نشین است و خود کنیازملیکوف ساخته است در کنار دریا درست کرده بودند و زینت داده بودند.

برای ما شهر را چراغان و آیین بسته بودند، از بیرق و مشعل و غیره و از هر طبقه مردم بودند ایرانی، ارمنی، فرنگی، داغستانی، قزاق، گرجی، عثمانی و غیره و غیره پیاده شدیم. از جلو صف نظام گذشته وارد عمارت [۳۷۱] شدیم، بیگلروف، ناظم خلوت،

امین حضور که با بارها از ما جلوتر آمده بودند اینجا دیده شدند. یک روز پیش‌تر از ما وارد اینجا شده بودند. حکیم‌الممالک، دندانساز، بناها و غیره که از راه حاجی‌طرخان آمده بودند و عمده بارها را آورده بودند و داخل کشتی ما کرده بودند، یک روز پیش از ما وارد شده بودند، دیده شدند. کشتی هم که ما باید سوار بشویم اسمش الکساندر سزاروویچ به اسم ولیعهد روس مال کمپانی مرکور که دولت روس اجاره کرده بود به مبلغ گزافی در لنگرگاه حاضر بود. من عجله زیاد داشتم که زود به کشتی برویم و معطل نشویم، چرا که دریا اعتباری ندارد، از این طرف هم کنیازملیکوف تدارک شام و غیره دیده بود و شهر را چراغان کرده بود. من بعد از این که یک ساعت در عمارت توقف کردم رفتم به کشتی، سوار کالسکه شدیم. همه صاحب منصبها و کنیازملیکوف و غیره بودند. سرازیری بود با کالسکه رفتم دم پل چوبی بلندی که در دریا بسته بودند، الی کشتی پیاده شده، پیاده رفتم به کشتی. جمعیت زیادی از زن و مرد دور کشتی روی پلها و دست‌اندازها بودند چون خیال نداشتند که من به این تعجیل می‌خواهم، بروم کشتی را آتش نکرده بودند تا کشتی آتش بشود و حاضر بشود سه ساعت طول کشید. سپهسالار و نوکرها و غیره رفتند باز به عمارت، شامی که کنیاز حاکم حاضر کرده بود خوردند.

دوباره بعد از شام، کنیازملیکوف را احضار کردم و کمال رضامندی خودم را از خدمات و زحمات او بیان کردم. حقیقتاً در منازل عرض راه از زدن چادرها در هر چاپارخانه و حاضر کردن همه چیز و سواره و غیره و غیره ذره‌ای کوتاهی نکرده بودند. بعد از این تفصیل چهار ساعت از شب رفته حرکت شد. چون خروج از این حوض و بندر به علت کم عمقی و راهی که به دریا گذاشته‌اند مثل یک رودخانه‌ایست در شب مشکل بود، بسیار به تأنی به راه افتادیم، یک ساعت هم طول کشید تا از دهنه بندر گذشته افتادیم به وسط دریا و کم‌کم تند کرده راندیم.

هوا خوب و مساعد بود و دریا آرام. اما هر چه آرام باشد دریا، قلب شخص اطمینان

حالا قدری احوالات و اسامی عرض راه امروز را بنویسیم:

دهات عرض راه.

اول می چیک، دوم* انکل آغول، بعد قادریورت، بعد گیرزیل، بعد خامایورت، قریه یاقسای دست چپ که هزار ودویست خانوار مسلمان داغستانی دارد از دور پیداست،

دست راست در دامنه کوه بلیتلی آغول و قالاتنا پیداست. [۳۷۲]

اول رودخانه که عبور شد یاقسای که سرحد چین با داغستان است، بعد پارخ. از این رودخانه که می گذرد طایفه قوموق داغستان می نشینند، زبانشان ترکی جفتای است. صنعت اهالی اینجاها این است که زنهاشان شال و برگ داغستانی می بافند، مردها آهنگری و اسلحه سازی می کنند از هر جور.

رسیدیم به چاپارخانه چاپ چاق، از اینجا به قریه قارلایایورت که در کنار رودخانه آق داش واقع است قلعه روسها واقع است، سرحد چچنها و ترک است با داغستان. بعد از رودخانه قوی سوی که بسیار بزرگ است و جسر دارد گذشته به چیریورت که نهار خوردیم رسیدیم. از چیریورت به چاپارخانه شامخال و کرمانی که در کنار رود اوزن که بسیار کوچک است واقع است، بعد پطروفسکی، بنای پطروفسکی که آبادی کرده اند در سنه ۱۸۴۶ مسیحی است و حالا دوهزار نفر جمعیت دارد.

شهر در بند هم جزو حکومت داغستان است.

خلاصه دریا خوب بود، اما دلها می لرزید که مبادا خدا نکرده به یک طوفانی دچار بشویم.

جنرال کوشلوف مهماندار، میلوتن، امیرال بزرگ کشتی که مرد ریش سفید مجربی بود با سه نفر معاون و نایب خیلی با وقوف در کشتی بودند. عملجات کشتی کلاً بادکوبه

بودند یک دسته موزیکانچی روسی بود همه بارهای ما و مردم و همه ایرانیها بودند، سوای محقق که عرض کرد از وینه باز او را به چاپاری به تهران بفرستم و عکس خودم را برای حرمخانه و غیره بدهم ببرد به او گفتم مثل سفر سابق فرنگستان گویا باز عقب بمانی، آن بود که رفت از وینه، تلگرافی از او در قاصدیورت رسید که در حاجی طرخان ناخوش شد و مانده است و احتمال دارد که در ماه رمضان اگر به تهران برسد، حقیقتاً بسیار بسیار چیز خنده‌داری شده است.

خلاصه شب را با تزلزل خاطر خوابیدم، بسیار کم، صبح برخاستم، هوا خوب بود، اما در افق ابرهای سیاه گاهی پیدا می‌شد که مایه وحشت بود، باز هر طور بود در وسط دریا شب کردیم، غروبی از آبشاران بادکوبه گذشتیم که یک تنگه بسیار بدی است. اطراف سنگ و جزیره دارد که خیلی احتیاط [۳۷۳] دارد گذشتن از اینجا. اما الحمدلله تا روشن بود گذشتیم و کشتی حقیقتاً بسیار بسیار خوب راه می‌رفت. تند و خوب، ساعتی ۴ فرسنگ راه می‌رفت یعنی کمتر، سه فرسنگ و نیم، یقیناً می‌رفت، دو سال است این کشتی را در انگلیس ساخته و به این دریا آورده‌اند، زالوسکی وزیر مختار اطریش هم که تازه مأمور ایران است از وینه همراه است و در توی کشتی است.

خلاصه شب شد بعد از شام خوابیدم اما به هیچ وجه خوابم نمی‌برد، اولاً یک همسایه بدی داشتم. زنجیرهای دور کشتی که متعلق به سکان است که کشتی را با سکان متصل به راهنمایی قطب می‌چرخانند به سمت نقطه مقصود و در چرخاندن سکان زنجیرها حرکت کرده یک صدای بد شومی احداث می‌شود، گاهی مثل آواز مرغهای کوچک، گاهی مثل قورباغه، گاهی مثل گاو، گاهی مثل اشخاصی که زخم خورده یا ناخوش بد هستند ناله می‌کرد و این صدا متصل بود. ثانیاً از اول شب دور افق برهم خوردگی پیدا کرده باد می‌آمد و ابرهای سیاه پیدا شده بود، در همه جا احتیاط طوفان و برهم خوردگی دریا بود، هر قدر غلطیدم خوابم نبرد، گاهی برمی‌خاستم از پنجره به دریا

نگاه می‌کردم، می‌دیدم آب دریا خیلی بالا آمده و موجهای بزرگ پیدا شده است، بیشتر به خیال می‌افزادم، باز دراز می‌کشیدم، کم‌کم کشتی بنای حرکت و تکان را گذاشت و ما را می‌غلطاند.

بالاخره الی صبح خوابم نبرد برخاستم، نماز صبح را کرده قدری راه رفتم، به عرشه کشتی بالا رفتم، دریا را تماشا کردم، آفتاب که در آمد کم‌کم هوا رو به آرامی گذاشت و باد مساعد از طرف روبرو می‌آمد. ابرها هم متفرق شدند. هوا اعتدالی پیدا کرد، آدمم پایین، باز رفتم بخوابم دراز کشیدم، یک ساعت ونیم خوابیدم، بعد برخاستیم، باز گردش می‌کردم، هوا بسیار خوب شده بود. دریای آرام خوب، بسیار شکر خدا را کردیم، ناهار خوردیم. در این بین امیرال پیغام فرستاد که سواحل گیلان پیدا شد، بسیار مشعوف شدم، آدمم بالای عرشه کشتی، با دوربین تماشا کردم، سواحل را دیدم، کم‌کم برج انزلی که ۶ سال قبل به حکم ما ساخته شده است با یک باغ بسیار خوب پیدا شد، رفتیم تا در ساعت ظهر به لنگرگاه [۳۷۴] بندرانزلی رسیدیم.

کشتی لنگر انداخت، همه مردم در ساحل ایستاده بودند، اگر چه آمدن ما را فردا که روز پنجشنبه ۲۴ است می‌دانستند، کرجیها انزلچی آمدند رسیدند دور کشتی را گرفتند، کشتی بخار مخصوص ما که در انزلی است قدری دیر رسید، چون نمی‌دانستند امروز می‌رسیم آتش نکرده بودند. مهدی قلی خان، امین السلطنه، شاهزاده، طولوزون، چند نفر دیگر به کرجیهای انزلچی نشسته رفتند به انزلی، لیکن کرجی را آب دریا خیلی بالا برده پایین می‌انداخت، ما بقدر یک ربع ساعت در کشتی ماندیم تا کشتی بخار ما رسید، آوردند، به کشتی بزرگ وصل کردند، تخته پل انداختند رفتیم میان کشتی خودمان با همه نوکرها و غیره. جنرال کوشلوف مهماندار، میلو تین، امیرال و غیره آمدند به کشتی، وداع کردند، مرخص شدند، کمال التفات از هر جهت به آنها شد. حکیم الممالک در کشتی روسها ماند که بارها را از عقب بفرستند، ما راندم برای ساحل. در کشتی کلب حسین

رختدار، شیخ‌الاطباء، آقا حسینعلی آبدار، قهوه‌چی باشی، داداشی، پسر آقادایی. رسیدیم به اسکله، اشخاص زیادی که از تهران آمده بودند حاضر بودند:

علاءالدوله، ساری اصلان، فراشباشی، قوللرآقاسی باشی، حسینعلی خان، میرشکار و اتباع میرشکار از قبیل صادق، جهانگیر، نبی خان و غیره و غیره و غیره.

امین خلوت، نایب ناظر، میرزازکی حاکم گیلان، ابراهیم خان، برادر فرخ خان، غلام حسین خان برادر امین خلوت، محمدحسن خان برادر انیس الدوله، آقامسی، میرزا عبدالله، آقاشکور برادر مرور، جبارخان، حاجی خازن‌الملک، اسحق خان، علی نقی خان، آقامردک، نایب ناظر، پدر مردک، حاجی قاسم، حسن ایاقچی، شاطرباشی، غلامحسین خان اشرفی، عصری هم چرتی بزرگ آمد، در همدان پیش ایلخانی بوده است. با هم آمده‌اند انزلی. ایلخانی، معیرالممالک، آقارضاقلی سرایدار، چشم‌گرده غلام‌بچه، از فوج ۶ تبریز دوست نفر، باقرخان سرهنگ موزیکانچی، نقیب نقال باشی، خواننده‌ها، حاجی حکیم، اسمعیل کمانچه، غلامحسین. [۳۷۵] محمدصادق، حبیب، پدر حبیب، علی کاشی، خلاصه اشخاص زیادی بودند، از گیلانی و غیره از هر جور. وارد عمارت شدم، رفتم بالای برج، حقیقتاً هیچ جا این طور چشم‌انداز باصفا ندیده‌ام، یک طرف دریای بزرگ طرفی دیگر مرداب، جنگلها، بغازهای متعدد که از دریا و مرداب به هم دیگر وصل می‌شود، جزیره‌های مرداب، روی مرداب و غیره پُر بود از لتکه و کرجی و ناو.

خلاصه هوای بسیار خوبی برج داشت، بسیار سرد و خوب، شب خواندند خواننده‌ها، شام بسیار خوبی نایب ناظر حاضر کرده بود، حقیقتاً عالم دیگری به نظر ما آمد، بعد از گردش فرنگستان و آن همه سیاحتها در اندک زمانی و طی مسافتهای زیاد از خشکی و دریا و کالسکه‌های بخار و کالسکه چاپاری اسبی و غیره، الحمدلله تعالی با کمال صحت مزاج و خرمی و خرسندی وارد خاک ایران شدیم و هرگز گمان نداشتم که

این به سهولت و خوشی و آسودگی بتوان همچو سفری عمده را بتوان به انجام رساند، این نیست مگر از خواست و لطف پروردگار تعالی که همیشه شامل احوال ما هست. روزنامه سفر فرنگستان به حمدالله تعالی در کمال خوبی به انجام و اختتام رسید. سنه ۱۲۹۵ بارس نیل.

* * *

[در حاشیه]: امیراخور هم دیده شد در انزلی.

● ابراهیم خان نایب از همان وقتی که ما از سرحد آذربایجان گذشتیم در مراغه و اردبیل بوده است، به سرکشی ایلخی‌ها رفته بوده است، از راه طوالش و کنار دریا به چاپاری آمده بود، به حضور رسید در انزلی.

● اسم قزاق که مخصوصاً امپراطور فرستاده بود جلو کالسکه ما می‌نشست و در کشتی هم الی آخر بود، جورج تابایف، از قزاقهای تَرک است. [۳۷۶] امپراطور روس وقتی که به فوجی از سرباز و سواری می‌رسد احوال می‌پرسد به این نحو، به زبان روسی تکلم می‌کند:

إز دُرُوو رباتا

یعنی: روز شما به خیر بچه‌های من

سالادات در جواب می‌گویند: إز دِراوِیا زِلایمِ واشِه ولی چِستوؤ

یعنی: ما سلامتی اعلیحضرت شما را طالب هستیم.

● عباس میرزا از خمسه به رشت تلگراف کرده بود که مادرش در بغداد فوت شده است.

● زن عموی انیس‌الدوله مادر مریمی هم در تهران به مرض استسقا مرده است.

● روزها به علت هوای گرم صبحهای زود سوار می‌شویم، ناهار را منزل خورده می‌خواهیم، الحمدلله به این وضع خوش می‌گذرد، اما چندان هم گرما ندیدیم.

- در منزل خرزان کلیجه سنجاب لازم شد.
 - شاطرباشی چپ از رشت الی حال ناخوش است، هیچ دیده نمی شود.
 - ضیاءالملک در گیلان و ناصریه و شهر رشت و انزلی و در سلیمان داراب آبادیهای تازه خوب کرده است.
 - در قریه بوسار، امین السلطان به دستگیری اکبرخان گیلانی آبادی بسیار خوب کرده است.
 - گوجه یعنی آلوچه گیلان بسیار بسیار درشت خوب است.
 - هندوانه خوب هم دارد، چیزی است مابین گرمک و خربزه، آن هم چیز خوبی است
- [۳۷۷]
- وقتی که از تهران عزیمت فرنگستان را کردم، قرآنی که هر روز صبح عادتاً می خوانیم شروع کردم. در مراجعت ورود انزلی به سوره یوسف (ع) رسیدم.
 - در بالای سلیمان داراب میرشکار و پسرش و اوشاخ لر رفتند، چهار فره قرقاول با مادرش زدند آوردند.
 - در منزل لوشان چهارشنبه سلخ رجب، حسنعلی خان جنرال دیده شد. که از راه اردبیل و طوالش آمده است، می گفت دو روز بعد از شما وارد انزلی شدم. دریا طوفان غریبی بود حتی مرداب که عبور ممکن نبود. به زحمت با کرجی به غازیان رفته از خشکی از راه بد سر از دوشنبه بازار وسط رشت و امامزاده هاشم درآورده.* می گفت کرجی را دریا غرق کرده زیر برج انزلی هفت نفر خفه شده بودند. الحمدلله که ما را طوفان نگرفت، صد هزار مرتبه شکر خداوند عالم را.
 - آئی را هم امروز بین راه دیدم.

ایرا طرد اولی وقت سه به فوج از سزای رگلسرید به چوال مرگم بایه کوز

بزمان رومر کفتم کینه

از دُر و در بانا

بغیر روزها بجز بچهای من

سالمات در جواب مگویند

از در او با رشادتم داشته
وط چشمتود

بغیر ما مدتر اعطیهی ما موط

عایی رونو از غنمه بابت شرف کجوه باردی در بزم از فن آه
زاد محسن نسر اوده مار میرسد در طبع برهن استقامت

فنا و صفا در کنگره و ما سر
در تهرت و از سزا در زمان دارا

آبکشانان جنبه کده

در زیم لوبار امن بپله به ستار

اکوفن کیده ابلر خشا کیم

کرم نیز آویم مگویند برونه از رخ جوان

در امانت عمل کردم
لا بدوش خورده بگویم آید بستان
ممن کیدرد با جوان آکر بزم
در زمان فزانه عملی بزم بزم
تا طبع بستان بستان بستان

بزنک بکن کویا
بزنک بکن کویا
بزنک بکن کویا

- بر پدر باد منجیل و هرزه بیل لعنت، معرکه کرد. در هرزه بیل منزل شده بود، باد شب و روز بود، بطوری [که] نگذاشت هیچ کاری بشود، عجب بدیورتی است.
- در منزل امامزاده هاشم روز یکشنبه ۲۷ چرتی کوچک دیده شد، از تهران آمده است، بعد آقا وجیه به چاپاری آمده بود، دیده شد.
- خوانین طالش در رشت محبوس شدند، نصرت‌الله خان، امان‌الله خان، الهیارخان، مرزبان خان و غیره. و شاهزاده انوشیروان میرزا پسر بهمن میرزا حاکم طالش شد. [۳۷۸] [دستخط ناصرالدین شاه در حاشیه نقاشی صفحه مقابل]:
- در خزران کشیده شد، مراجعت از فرنگستان
- روز جمعه ۲ شعبان که به آق‌بابا می‌رفتم از گردنه خزران که سرازیر شدیم آقابهرام خواجه امین‌اقدس، سنقر غلام سیاه ما با کاشی غلام‌بچه، میرزاعیسی گروسی دیده شدند، بسیار خوشحال شدم، سواره شاهسون قورت بگلو با حسینقلی خان سرتیپ و سواره شاهسون اینانلو با عزیزالله خان سرتیپ و هدایت‌الله خان ایل‌بیگی و صادق‌خان چگینی با سواره دیده شدند.
- سواره‌های شاهسون بسیار خوب بودند.
- عضدالدوله حاکم قزوین هم دیده شد. با چم و خم و قر و فر الحمدلله تعالی.
- روز شنبه ۳ شهر شعبان وارد هزارجریب قزوین شدیم، در راه و بین راه اشخاص عجیب و غریب دیده شدند، حاجی سرور خواجه، آقامحمد خواجه قصیرالقامه، برادر اخترالسلطنه پیشخدمت، نورمحمدخان پیشخدمت، علی‌خان پسر حاجی ظهیرالدوله، مرحوم مولوی، محمدخان نایب ایشیک آقاسی، وکیل‌الملک حاکم سابق کرمان، میرزاسیدعلی، میرزا بزرگ‌خان قزوینی، نایب‌السلطنه، خان نایب، حاجی بهاء‌الدوله، امین‌لشکر، پسر و برادر دهباشی، والی‌زاده، خرچه پسر حاجی میرزا علی مرحوم. جناب معروف، سردار لواسانی، مغفورمیرزا.

- از گرد راه به حمام حاجی محمدرحیم رفتیم، عکاس، عضدالملک، شاهزاده، چرتی، امین خلوت، آقا وجیه [بودند].
- بعد رفتیم دولتخانه، دروازه‌ها و عمارتها را خوب تعمیر کرده‌اند کالسکه‌ها را هم در مزرعه آورده بودند سوار شدیم، الحمد لله تعالی. [۳۷۹]

روز یکشنبه ۴ شعبان :

به حصار قزوین رفتیم، از قزوین، این ده مال پسر شریف‌خان است، بسیار بسیار گرم روزی بود، باد گرم می‌آمد، یعنی باد سام، الی غروب مردم در حصار جان‌کندند، شب هم باد گرم می‌آمد، ایلخانی از قزوین به همدان رفت، ضیاءالملک الی قزوین بود، امروز رفت گیلان.

میرزا ابوتراب عموی میرزا بزرگ حکیم قزوینی که صد سال داشت یک ماه پیش از این فوت شده است، به پسرهایش خلعت داده بودند، یک پسرش پیرمرد بود. خلاصه امروز چهار ساعت به غروب مانده که عین شدت گرما بود همه کس در چادرهای خود خوابیده بلکه مرده بودند. عضدالملک چادرپوش و سراپرده داشته است، خان با نزاکت تمام خوابیده بود، آدمهایش هم همه خواب بوده‌اند، یک خرما ده که زیر دُمش زخم و بیچاره بوده است مال چاروادار عرب بوده است، از دست صاحبش گریخته دوان دوان آمده، توی چادر خان پهلوی رختخواب خان می‌خوابد، بقدر دو ساعت خرپهلوی خان خوابیده بوده است.

یک بار خان برمی‌خیزد، می‌بیند خری پهلوی رختخوابش* خوابیده است، هر قدر داد می‌زند آدمهایش نمی‌آیند، بالاخره معلوم می‌شود صاحب دارد، صاحبش پی‌خر به

چادر خان می آید، خان دلش سوخته خر را به ۶ تومان می خرد و آزاد می کند، به این معنی که خر را صاحبی می کند که زخمهایش خوب بشود و بعد از این بارکشی نکند.

● ناصرقلی خان عمیدالملک امشب دیده شد. از خمسه آمده است، می خواهد به مکه برود، مرخص شد که برود.

روز دوشنبه ۵ شعبان:

- از حصار به گازرانگ که اول خاک ساوجبلاغ تهران است رفتیم، ۴ فرسنگ ونیم راه است، بسیار گرم بود در منزل که آدم دیوانه می شد.
- محمد غلامبچه در پشتند بوده است، سوار اسب سمند یال و دم سفیدی بود، در صحرا پیدا شد.
- آقاجان موسی معروف به والی در صحرا پیدا شد، آییگ نام دهی دارد.
- صدیق الدوله در دم سراپرده دیده شد، با کمال طراوت و قشنگی.
- حاصل و محصول و صیفی و غیره امسال الحمدلله تعالی در همه جا خوب به عمل آمده است. ارزانی، فراوانی، از هر قسم و هر چیز هست، خدا را صد هزار مرتبه شکر. باز الحمدلله تعالی ثم ثم. [۳۸۰]

روز سه شنبه ۶ شعبان:

از گازرانگ به کرج رفتیم، یک ساعت به دسته مانده سوار شدم، دیشب گرم بود، اینجاها عقرب [و] رطیل، مار، در این فصل زیاد است، بسیار بدجایی است، برای عبور از تابستان. پنج ساعت راه رفتیم تا کرج رسیدیم، کالسکه های مردم عقب مانده بودند، اغلب مردم شبانه رفته بودند.

- شاطرباشی چپه بیست روز بیشتر است تب و لرز می‌کند، در دهی سر راه افتاده بوده است، امین حضور [و] خان نایب به فریادش رسیده سوار کالسکه کرده بودند. سیاجی حال ندارد، گرم‌زده شده است.
- امین السلطنه بواسیر پرزوری دارد، اغلب مردم خون دماغ شده‌اند، از گرما. فرخ‌خان، برادرش ابراهیم‌خان، باشی و غیره و غیره.
- امروز عزالدوله دیده شد، روی اسب ترکمانی بزرگ درازی سوار بود، مثل شاه میمونها، آب گرم لاریجان بوده است.
- اکبری، باشی مثل دیوانه‌ها دیده شد.
- در کرج افشاربیک و پسرش محمدتقی‌خان گشاد، شوهری، دیده شدند.
- حاجی ابراهیم قصیرالقامه آمد، این مدت همه را در لار بوده است.
- آقانوری آمد.
- حاجی منصور خواجه گلین خانم آمد. [۳۸۱]

روز چهارشنبه ۷ [شعبان]:

وارد کند شدیم، الحمدلله تعالی در محرم که به شکار کن آمده بودیم، پاکتی و یک امپریال و یک نعلبکی شکسته و یک پنج‌هزار سکه هرات در شکاف سنگی پنهان کرده بودیم که [هنگام] مراجعت از فرنگستان درآوردیم، آن روز آقا مردک هم بود، امروز به او گفتم از بین راه که برو آن پاکت را درآور، دو دره به قوری‌چای نرسیده پنهان بود، مردک رفت آورد، نمی‌دانم، کدام پدر سوخته که آن روز همراه بوده است پاکت پول را پاره کرده پول را برده بود، نعلبکی، شکسته بود، شکر خدا را بجا آوردم که الحمدلله سالم‌اً رفتم و آمدیم و پاکت را درآوردیم.

امروز بین راه اشخاص خیلی آمدند، از جمله میرزا کاظم ملک‌الاطباء، خوانین

پازوکی و غیره.

در کند هم ادیب، دولچه، امین صره، برادر انیس الدوله، دائی ایضاً، معتمدالملک، آجودانباشی، جهانگیرخان، نصیرالدوله و غیره میرزانشیرالدوله خان منشی خارجه و غیره، دیده شدند. حبیب دیوانه دیده شد، می‌گویند علی قدیم مرده است.

[ناصرالدین شاه هفده سال بعد در حاشیه همین خاطرات درباره مرگ علی می‌نویسد:]

وخیر نمرده بود و سالهای سال در تهران دیده شد و علی گفت و خنکیها کرد، بعد از آن مرد،

این حاشیه* روز شنبه ۲۴ محرم سنه ۱۲۳۱ [۱] یونتیل در روی گردنه [ای] که به سیاه بیشه

نگاه می‌کند که ان شاءالله فردا به کلاردشت می‌رویم نوشته شد، الحمدلله تعالی در کمال صحت

مزاج هستم، با قلم مهدی خان کاشی و قلمدان فخرالملک نوشتم، قبل از ناهار است،

چند فرد شعری بدیهتاً امروز گفته شد، [به شرح ذیل:]، مستوفی کابلی در راه دیده شد.

من همان دوله نصیرم که زره می‌آیم از توی خانه برون گاه به گاه می‌آیم

چون شنیدم که شهنته ز سفر می‌آید با دل غم زده خورده گله می‌آیم

آجودان باشی فوجم چه خواهی از دل زارم

* * *

میرزا نصرالله منشی که ریشش مو به مو سرگذشت هر مبالی را مکرر می‌کند

گوید این ریش سیاه من زهر جا بگذرد کوی و برزن را زبوی خوش معبر می‌کند

ریش من پشم است لیکن درگه روز مصاف کار تیغ تیز و دَبوس قلندر می‌کند

* * *

از غم هجر تو دشتی هستم

*

زین سبب نام پدر می دانم

*

زیشم و ریش من حیران بمانید [۳۸۲]

*

در صورت تو ماتم، ای بلبل خوش الحان.

*

خاک بر ریش و سر خاطر بیچاره غمین

*

نعره اش از دور به شه می رسد

*

حضور شه جم خدم آمده است

*

چون آب برفته باز به شهر آمد

میرزا کاظم رشتی هستم

*

پسر نور محمد خانم

*

حبیب الله خانم من بدانید

*

مستوفی هراتم، بی کاغذ و براتم

*

خان پازیکم سر به هوا، پا به زمین

*

معمدا الملک زره می رسد

*

جهانگیر خان با شکم آمده است

*

گفتند ادیب الملک از شهر آمد

با او هستند باقر و صره امین چون تیر یاغی* که همراه زهر آمد

حاجی فرخ، آقاسلیمان، خان باباخان، امین از شهر آمدند، دیده شدند [۳۸۳]

روز پنجشنبه ۸ از کن به تهران صبح زود رفتم، ناهار را در آب نمای زیر موزه خوردیم، مراجعت از فرنگستان شد و الحمدلله تعالی، هزار شکر خدا را به سلامتی وارد شهر شدیم، رعیت از زن و مرد و بچه، بزرگ، کوچک، بطوری خوشحالی می کردند و همه بیرون آمده بودند که به تعریف نمی آید، حقیقتاً همچو ورودی هیچوقت نشده بود. از اول کوچه مریضخانه سوار اسب صباح الخیر شدیم، از دروازه شمس العماره وارد شدیم، دروازه شمس العماره را تازه می ساختند، بنایی های خوب شده بود، صاحب منصبان افواج و غیره در کوچه ایستاده بودند. از میدان ارک وارد شدیم، به تالار تخت مرمر سلام نشستیم. مستوفی الممالک، معزالدوله، اعتضادالسلطنه، نصرت الدوله و غیره و غیره، همه مردم از بزرگ، کوچک بودند. مؤیدالدوله مخاطب سلام بود، ماشاءالله هست، سامی قصیده گفته بود، بعد رفتم اندرون.

همه زنهای انیس الدوله و غیره توی دالان کریمخانی بودند، صندلی، میوه دم حوض گذاشته بودند، همه آنجا بودند، با کمال خوشحالی همه را ملاقات کردیم، از بزرگ، کوچک، خواجه، خانه شاگرد، زن و غیره همه سلامت بودند و هیچ عیبی نکرده بودند. امین اقدس، گربه ماده ببری بسیار خوبی که وقت رفتن من به سفر فرنگستان دختر ببری خان قدیم تازه زاییده بود حالا بزرگ شده آورد دیدم، بعینها مثل ببری خان قدیم است، خیلی خوب گربه ایست. الحمدلله شب هم چراغان، آتشبازی شد، هوا گرم است، اخترالسلطنه و عفت السلطنه ناخوش هستند، من رفتم دیدن آنها [۳۸۴].

عجب این است که این سفر فرنگستان ثانی را می توان اسم سفر پنجشنبه داد، زیرا که

روز پنجشنبه از تهران حرکت شد، روز پنجشنبه مراجعت از فرنگستان وارد بندرانزلی شدیم، یعنی قدم به خاک ایران گذاشتم، روز پنجشنبه وارد تهران شدیم، روز پنجشنبه از تهران به بیلاق بیرون رفتیم.

و من العجائب و الغرایب

۶ روز بعد از ورود تهران تلگرافی مستوفی الممالک فرستاده بود، سر پاکت نوشته بود، تلگراف بامزه ایست، باز کردم دیدم، آقاخان تلگرافچی خمسه نوشته است که عباس میرزا به اسم شکار و غیره چند روز بود از زنجان بیرون رفته بود، حالا آدمهایش آمده مذکور کردند که در یک شبانه روز بیست و پنج فرسنگ راه فرار کرده از راه خلخال به اردبیل و گویا به سرحد روس رفته است. عموم مردم یک نوع حیرت و تعجبی کردند که به تصور نمی آید. بی جهت، بی سبب بدون هیچ دلیل آدم از حکومت و دولت و لقب و غیره فرار کند روانیست، مگر خبث طبیعت و رذالت و نانجیبی، خلاصه زیاده چه نویسم.

* * *

[در حاشیه]:

شاهزاده بی عار مادر قجه سر از بادکوبه و لنکران درآورده است، دولت روسیه هم اعتنای سگ به او نکرده است و اذن نداده به تفلیس یا پطر برود، در همان شهرهای قفقاز گه خود را خورده راه خواهد رفت. تُف به روح مادرش. [۳۸۵]

* * *

فرخ خان از روز ورود الی حال که ۱۷ شعبان است ناخوش بستری است، خدا شفا بدهد، بیچاره فرخ خان همان طور ناخوش بود تا اینکه در روز عصر هفتم رمضان در تهران فوت شد، بسیار بسیار افسوس خوردیم، خیلی خیلی اوقاتم تلخ شد. بسیار بد. عجب اوضاعی است، هزاران آدم پیربی مصرف لوطی زنده می مانند، این بیچاره می میرد.

اسناد

سند شماره ۱ :

[دستخط ناصرالدین شاه زمانی که عازم سفر دوم فرنگستان بوده است *]

بسم الله الرحمن الرحيم

در سنه [۱۲۹۰ ه. ق] که حال فلان [۵] قدر سال است که شاه عزیمت سفر فرنگستان را فرمود، دو امر و سبب جهت آن اراده بود، اولاً ملاقات سلاطین عظیم الشان اروپ و استحکام مراودات حسنه و ازدیاد دوستی و اتحاد جانبین بود و این که شخصاً و شفاهاً، با سلاطین ذی شأن شناسایی پیدا کرده، حسن نیت و مراودات حسنه خود را القا نموده و برای دولت و ملت خود از اتحاد و دوستی ایشان اخذ نتایج نیک نموده باشند. دیگر ممالک فسیح المسالک اروپ را به چشم خود دیده از صنایع و آداب و رسوم حسنه و قوانین محکمه و انتظامات عسکریه و مدارس عامه و خاصه و مجالس فواید عامه و غیره و ترقیات اسلحه و قورخانه و کارخانجات از هر قسم و غیره و غیره و غیره و اطلاعات کامل به هم رسانده و تجربه‌ها حاصل بنمایند که فایده برای دولت و ملت ایران

* ناصرالدین شاه زمانی که عازم سفر دوم فرنگستان بوده است، عبارات فوق را (سند شماره ۱)، در مورد علت سفر اول همچنین انگیزه، سفر دوم به خط خود درج نموده و گویا قصد او از نوشتن این بوده است که علت هر دو سفر از زبان رجال دولتی اعلان شود، زیرا بعداً این سطور توسط شخص دیگری با خطی نسبتاً خوش بازنویسی شده است (ر.ک. سازمان اسناد ملی ایران، اسناد بیوات، آلبوم ۵۱، ص ۲۵۰).

ضمناً به اطلاع خوانندگان گرامی می‌رساند که این سند در کتاب روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر اول فرنگستان در مقدمه کتاب درج شده است، لذا به جهت اهمیت و ارتباط این سند با سفر دوم در این مجموعه نیز کلیشه گردید. (ر.ک. روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر اول فرنگستان، به کوشش فاطمه قاضیها، تهران: انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۷. مقدمه ص ص یازده - سیزده).

شاید مترتب آید.

الحمدلله تعالی منظور و آرزویی که در فقره اولی داشته که اتحاد و ازدیاد دوستی با سلاطین عظیم الشان فرنگستان و شناسایی و ملاقات شخصی باشد در کمال خوبی و استحکام به عمل آمد و انشاءالله تعالی رجای واثق است که سالیان دراز باقی و برقرار بماند. لیکن منظورات ثانوی که شرح داده شد به واسطه حالت رسمیه و دعوتهای متوالیه پادشاهان عظیم الشان به مهمانی ها و غیره که با کمال خوشحالی و خرمی قبول می فرمودند و دید و بازدید شاهزادگان بزرگ و پذیرفتن اکابر و اعیان ممالک و شهرها و سفرای خارجه مجال و فرصت آن را نداد که بتوانند به اخذ مسایل مبادرت نمایند. چون در هر قرن و زمانی به خواست خداوند متعال صنعت و تربیت و ترقی ملل در مملکتی منتشر و شایع می شود چنانچه هزار سال پانصد سال قبل از این تربیت و علوم در مشرق زمین متداول بود، یک وقتی در مملکت یونان، وقتی در ایام قیصره در روم، وقتی در چین و هندوستان. چنانچه اختراع باروط که امروز حل و عقد صلح و جنگ بسته به قدرت اوست، اول در چین شد و از آنجا به سایر ممالک و اروپا منتشر شد و همچنین یکی از هدیه های هارون الرشید برای شارلمان پادشاه فرانسه وضع و صنعت ساعت بوده است که جزء صنایع آن زمان مشرق بوده است. همین طور تربیت و ترقی را ملل و دول به نوبه از همدیگر اخذ می کردند و می کنند. پس بر مردمان بینا و بصیر ملل لازم است که در هر جا سراغ ترقی و تربیت و صنایع بکنند عقب آن بروند و اخذ نمایند و به طرف خود جذب و جلب نمایند. امروز این رشته ترقی و نظم بر همه کس آشکار است که در ممالک اروپا یافت می شود. پس لازم است که از آن سرچشمه طلب این مقاصد عالیه را بنمایند و مراودات خود را با آن ممالک برای تحصیل این مطلب نشر بدهند و زیاد نمایند. لهذا سرکار اقدس باز هم در اول بهار سنه آتیه بارسئیل بخواست خداوند متعال خیال سفر فرنگستان را دارند. من غیر رسم با کمال سادگی بدون قبول تشریفات و

زحمات دول دوست تشریف برده افکار خودشان را چندی صرف معاینه کردن و فهمیدن رموز و نکات و دقایق امور مهمه نمایند و انشاءالله تعالی هر قدر بتوانند و پیشرفت آن زمان قلیل مسافرت اقتضا نماید شاید بتواند برای دولت و ملت خودشان فایده حاصل نمایند و به واسطه تلگراف که به همه ممالک ایران امتداد دارد وقایع هر روزه را در اقصی بلاد فرنگستان و غیره بتوانند در هر آنی به عرض رسانده و جواب بگیرند و همچنین هر حکمی که باشد به واسطه تلگراف همه روزه از جانب شاه به وزرا و شاهزادگان عظام خواهد شد. انشاءالله تعالی از وزرا جناب سپهسالار اعظم و عضدالملک در رکاب خواهند بود و با سایر معتمدین و پیشخدمتان و غیره به همه جهت نوزده نفر جمعیت خواهد داشت و مقرر شده است در تهران اردوی بزرگی از قشونهای آذربایجانی و عراق منعقد شده در صحرای اسب‌دوانی اردو بزنند و همچنین اردوی بسیار بزرگی که مرکب از دوازده هزار نفر است با توپخانه و قورخانه در جلگه بسطام زده شود و اردویی در استرآباد و گرگان و اردوی دیگر در خراسان و فارس و اصفهان منعقد خواهد شد و رؤسای اردوها همه روزه احکامی که لازم است به واسطه تلگراف از فرنگستان و غیره از جناب اشرف سپهسالار اعظم خواهند گرفت و اموری که باشد به ایشان عرض خواهند کرد و مترصد دستورالعمل ایشان خواهند بود. جناب اشرف سپهسالار اعظم هم در غیاب خود در اردوها و قشون و غیره اشخاص قابل و محل اعتماد را خواهند گماشت که دقیقه‌ای از نظم عمل فارغ و آسوده نباشند.

امتداد سفر همایون هم از خروج از دارالخلافه تا مراجعت به تهران زیاده از شش ماه نخواهد بود. زمان غیبت عادی همه ساله که از مقرر خلافت در فصل بهار و تابستان به بیلاقات مازندران و لار تشریف می‌برند امتداد خواهد داشت.

سند شماره ۲:

[نامه* تلگرافی یحیی خان** معتمدالملک]

دوشنبه ۱۸ شهر ربیع الاول

از تهران به میانج

سرکار آجودان مخصوص: ابلاغ الطاف و اعطاف ضمیر منیر مهر لفاق مبارک اقدس
همایون شاهنشاهی روحنا فداه به این بنده درگاه آسمان جاه و سرکردگان قشونی و آن
طور تفقدات بلانهایات که از مصدر عظمت و جلالت شرف صدور یافته است نموده
بودند، به قدری باعث افتخار و سرافرازی و مباهات گردید که از عرض تشکر آن قوه
عاجزانه این بنده درگاه قاصر و عاجز است و غیر از این که اعتراف به عجز و انکسار
چاکرانه نموده از خاکپای جواهرآسای همایونی استمداد کند قدرت عرض تشکر به
جاننثاری عطا فرمایند. مدارج مراحم ملوکانه را به کل امنا و امرای عسگریه رسانیدم
همگی به دعای وجود مسعود مبارک رطب اللسان گردیدند و با کمال شوق جاننثار و
خدمتگذار می باشند. از داخله و خارجه و قشون در سایه بلندپایه مبارک به غیر از امنیت
و آسودگی و ثنای وجود مبارک خبری نیست. سفرای خارجه در تهران در نهایت آرامش
در حدود خود راه می روند. سفیر فرانسه ده روز دیگر می رود. خبری که امروز در
تلگراف اخبار عمومی رسید این است که انگلیس و روس اظهار پروس را قبول

* چون اکثریت قریب به اتفاق این اسناد و نامه ها یا به ناصرالدین شاه و یا توسط آجودان مخصوص به وی می باشد از
ذکر نام گیرنده بطور مکرر خودداری شد.

** یحیی خان معتمدالملک، مشیرالدوله بعدی، برادر میرزا حسین خان سپهسالار است که در این سفر ناصرالدین شاه در
غیاب برادر به کفالت وزارت خارجه و سپهسالاری قشون گماشته شد. ر.ک. مهدی بامداد، همان، ج ۴، ص ۴۴۵.

نموده‌اند، کشتیهای زره‌پوش انگلیس و قشون روس از اسلامبول حرکت کند تا قرار مجلس‌کنگره داده شود. قشون هندوستان حرکت کرده است. در باب راه و قلعه پلنگان اگر چه جسارت به عرض عیدانه کرده بودم، اوامر قضا مظاهر مبارک را مجری می‌دارم، لیکن حالا نیز جسارت می‌ورزد که اهتمام کامل کرده‌ام، حتی به پای سردرب سازی رسیده است. میرزا مسیح وزیر هم که در این نزدیکی‌ها بود او را آورده‌ام که دو سه روزه دستورالعمل کافی داده قدری هم پول از بابت امساله به او بدهند زود روانه شود که از برای تشریف‌فرمایی موکب فیروزی کوکب همایونی هیچ نقصی در آن فرمایشات مطاعه باقی نباشد. از سرحدات همه جا خبرهای خوب و امنیت و آسایش می‌رسد. از قفقاز به دریاب منازل عرض راه تلگرافی رسیده بود، ترجمه آن را خدمت جناب مستطاب اجل اشرف سپهسالار اعظم دام‌اجلاله عرض کرده‌ام، البته به عرض خاکپای جواهرآسای مبارک رسانیده‌اند، این قدر می‌تواند جسارت به عرض نماید که تابع سلیقه مبارک در کل امور حرکت شده است. و باز از توجه خاطر خطیر مبارک ملوکانه روحنا فداه همین طور خواهد بود. اردوی بسطام دو روز است به سمنان رسیده‌اند. عمل جنس آنجا را نصرالملک با اعتضادالملک دو روزه تمام کرده، نوکر هم قدری راحت شده حرکت می‌نمایند. اردوی اصفهان هم رسیده است و به اصفهان وارد شده کنار زاینده‌رود اردو زده‌اند. محض اطلاع خاطر خطیر مبارک به عرض عبدیت جسارت ورزید، قورخانه و لوازم اردو هم فرستاده شد.

سند شماره ۳:
[تلگراف امام جمعه]

از تهران به قزوین

جواب

به شرف عرض حضور اقدس شاهنشاهی خلدالله ملکه و دولته می‌رساند

دستخط مبارک همایونی که [به] پرسش حال این دعاگو شرف صدور یافته بود مزید افتخار دعاگویی گردید و به سلامتی وجود مبارک شکر حضرت اقدس را نمود. خداوند سایه مبارک شاهنشاه اسلام‌پناه را بر مفارق انام مستدام بدارد و عمری عنایت فرمایند که به شرف حضور مبارک فایض گردیم و درک این نعمت عظمی را نمایم.

در باب تعمیر امامزاده فرمایش شده بود، در چندی قبل آدم مخصوص روانه که اسباب تعمیر فراهم آورده و درین سال بقدر امکان تعمیر نماید. ان‌شاءالله در مراجعت به سلامتی ذات اقدس از نظر انور ظل‌الهی خلدالله ملکه خواهد گذشت. ولی چنانچه حکم جهان مطاع صادر شود که از آب گازرسنگ بعد از این که شعبه‌ای دو مرتبه صحن امامزاده مشروب شود به موجب حضرت حق امامزاده خواهد شد.

امام جمعه

به تاریخ ۴ شهر ربیع‌الثانی

سند شماره ۴ :

[تلگراف زینویف وزیر مختار روسیه]

از تهران به قزوین


روز سه شنبه

جواب:

به حضور مرحمت ظهور مبارک اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه روحنا فداه
تفقدات ملوکانه را معتمدالملک به این دولتخواه حقیقی ابلاغ نمود. اگر چه به توسط
معزی الیه تشکرات لازمه را بجا آورد، ولی فریضه خود دانست. این وقت که موکب
مسعود همایون تشریف فرمای قزوین شدند بلاواسطه امتنان قلبی خود را از مراسم
اعلیحضرت شهریاری بجا آورده از خداوند مسئلت می نماید که سفر خیریت اثر
همایونی به خیر و خوبی اختتام یابد.

زینویف

به تاریخ ۵ شهر ربیع الثانی

			
اداره تلگرافات و کابلهای بیرون			
روزنامه		روز	
۱۳۰۵		۱۳۰۵	
موضوع	عدد کلید	تاریخ ارسال مطلب	
		دقیقه	ساعت
<p>جواب بجهت رفت نهد مبارک حضرت اقدس پادشاه در دفاع از تعهدات و امانت نامه باز هم ملاحظه بفرمایند که جمیع نوا که بر ملا نواز این تشکرات در روز ری آورده دریا فریضه خود دانست این تشکرات مسعود پادشاه تشریف فرمای قزوین شدند به دلیل امتنان قلبی خود را از مراسم شهریاری بجا آورده از خداوند نماید در روز خیریت از پادشاه بجز در فرجه خستام باید زینویف</p>			
تاریخ و شهر ارسال		کمیته ارسال	
۵ شهر ربیع الثانی		کمیته ارسال	

سند شماره ۵:

[تلگرافی از تومان آغا و توران آغا (فروغ الدوله و فخرالدوله)

دختران ناصرالدین شاه]

از تهران به قزوین

بارس نیل سنه ۱۲۹۵

جواب دستخط مبارک

روز: سه شنبه

به حضور مبارک عرض می شود

از سلامتی وجود مبارک شکر نمودیم، خداوند وجود مبارک را همیشه به سلامت
بدارد، الحمدلله ماها همگی سلامت هستیم. فرمایشات را رسانیدم.

تومان آغا*، توران* آغا

به تاریخ پنجم شهر ربیع الثانی

گیرنده مطلب محمدرضا میرزا [آجودان مخصوص شاه]

[دستخط آجودان مخصوص در حاشیه]:

بسم الله الرحمن الرحيم

در ابتدای هذه السنه بارس نیل ۱۲۹۵ که موکب فیروزی کوکب اعلی حضرت همایون

* اصل: طومان آغا



** اصل: طوران آغا

صاحبقرانی روحنافته به تفرج و سیاحت صفحات اروپ و ملاقات سلاطین، تاجداران ساحات تصمیم عزم دادند و این خانه زاد هم در رکاب مبارک ملتزم بود. تلگرافهایی که از جانب سنی الجوانب به دارالخلافه و از دارالخلافه به خاک پای همایون معروض می شد، به توسط اقل خانه زادان ابلاغ می گردید و مقرر فرمودند تمام این تلگرافها را چه در خاک ایران و چه در خاک اروپ جمع و مرتب نموده در یک مجلد محفوظ و تقدیم حضور ساطع النور مبارک نماید. امید که مقبول عاکفان حضور ملوکانه بوده و از خدمات ناقابل این خانه زاد دولت علیه یادگاری در آستان مبارک بماند.

شهر ذحجه الحرام ۱۲۹۵

کمترین خانه زاد آجودان مخصوص و خازن صرف حیب مبارک. رضا

بسم الله الرحمن الرحیم
 این تلگرافها را که در این مجلد جمع شده است
 در روز ۱۲۹۵ در شهر ذحجه الحرام
 در حضور ساطع النور مبارک
 تقدیم نمودم و امید که مقبول
 عاکفان حضور ملوکانه بوده
 و از خدمات ناقابل این خانه
 زاد دولت علیه یادگاری در
 آستان مبارک بماند.
 رضا

 وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه			
شماره	تاریخ	محل	موضوع
۱۲۹۵	۱۲۹۵	ذحجه الحرام	تقدیم تلگرافها
رضا			
			
مستوفی	مستوفی	مستوفی	مستوفی
محمد علی	محمد علی	محمد علی	محمد علی

سند شماره ۶:

[تلگراف میرزا یوسف مستوفی الممالک]

از تهران به قزوین

بارس نیل سنه ۱۲۹۵


روز: سه شنبه

به خاک پای مبارک اقدس همایونی روحنا فداه

به عرض عاجزانه جسارت می‌کند که از ظهور مرحمت خاطر خطیر همایونی. کمال
مفاخرت و امیدواری حاصل کرد، مراحم ملوکانه را به کل شاهزادگان عظام و وزرای
گرام ابلاغ خواهد داشت. خداجان همه را تصدق وجود مسعود مبارک نماید، خبر تازه
هیچ نیست که جسارت شود، همه جا امن و امان و قاطبه مردم به دعای وجود مبارک
اشتغال دارند.

یوسف

به تاریخ ۵ شهر ربیع الثانی

	
وزارت ممالک و عیال	
شماره ۶	
سن	ماه
روز	ساعت
دقیقه	صفت
<p>بنابر مبارک اذن پادشاه روزنامه عرض با بزرگوارت بکنند که در تقدیرت خاطر خطیر پادشاه منازعت در اینده در صورت که تمام روزنامه بگردد بفرمان مقام و ممالک که این نوع خبر بان هر صفت و جوهر مبارک نماید جز آنکه این بزرگوارت که بگردد بود به این روزنامه در اینجه به بنتگ اندر برفت.</p>	
مستوفی الممالک	مستوفی
تاریخ	شهر

سند شماره ۸:

[تلگراف میرزا یوسف مستوفی الممالک]

از تهران به قزوین

بارس نیل سنه ۱۲۹۵


روز سه شنبه

به خاک پای همایون روحنا فداه

فرمایشاتی که به دستخط مبارک در فقره محمد حسین خان دویراحمدی شده بود، به حسین قلی خان ایلخانی بختیاری که در شش فرسخی شوشتر است تلگراف شد، علی حده مکتوباً نیز نوشته شد، امروز که روز سه شنبه است اسفندیارخان پسر حسینقلی خان اطلاع [داد] که محمدحسن خان عازم تهران شده است و این چند روز وارد تهران خواهد شد، از جانب حسین خان هنوز جوابی تلگراف نرسیده است. به جهت اطلاع خاطر همایون روحنا فداه جسارت شد

یوسف

به تاریخ ۵ شهر ربیع الثانی

 اذکار تلگرافیه کتبه ایلیا			
شماره	تاریخ	محل	ملاحظات
	۵ شهریور	تهران	
موضوع	مقتضی	مخاطب	ملاحظات
به استحضار می‌رساند که در تاریخ ۵ شهریور ۱۲۹۵ در تهران به قزوین تلگراف شد و در آنجا به دستخط مبارک در فقره محمد حسین خان دویراحمدی شده بود، به حسین قلی خان ایلخانی بختیاری که در شش فرسخی شوشتر است تلگراف شد، علی حده مکتوباً نیز نوشته شد، امروز که روز سه شنبه است اسفندیارخان پسر حسینقلی خان اطلاع [داد] که محمدحسن خان عازم تهران شده است و این چند روز وارد تهران خواهد شد، از جانب حسین خان هنوز جوابی تلگراف نرسیده است. به جهت اطلاع خاطر همایون روحنا فداه جسارت شد			
موضوع	مقتضی	مخاطب	ملاحظات
کریه مطلب	کریه شد	خاتمه	

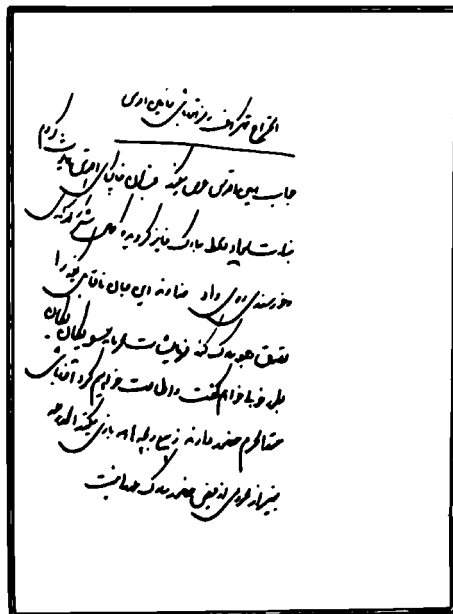
سند شماره ۹:

[تلگراف امین اقدس]

استخراج تلگراف رمز آغاباشی و امین اقدس

جواب:

امین اقدس عرض می کند، قربان خاک پای اقدس همایونت گردهم، به زیارت سواد دستخط مبارک فایز گردیده کمال شکرگذاری و خرسندی روی داد. خداوند جان ناقابل کمینه را تصدق وجود مبارک کند. فرمایشات محرمانه را یکان یکان بطور خوبی خواهم گفت و اطاعت خواهیم کرد. آغاباشی معتمدالحرم حضور دارند. زیبایی و بچه ها هم بازی می کنند. الحمدلله به غیر از محرومی از فیض حضور مبارک ملالی نیست.



سند شماره ۱۱:

[دستخط ناصرالدین شاه به انیس الدوله]

به انیس الدوله

استخاره قرآن در قزوین شد که ان شاء الله مراجعت از راه دریا به انزلی و گیلان بیایم، خیلی خوب آمد، از حالا به شما مزده می‌دهم که چند ماه دیگر حکم خواهد شد که شما به انزلی بیایید. بالای برج انزلی بنشینید ورود ما را تماشا بکنید. ان شاء الله تعالی

بانیس الدوله
انزلی در راه دریا در قزوین شد
روزنامه دریا بنزلی در کوه بیایم بیایم
روزنامه در راه دریا در قزوین شد
روزنامه در راه دریا در قزوین شد
روزنامه در راه دریا در قزوین شد

سند شماره ۱۲ :

[تلگراف یحیی خان معتمدالملک]

از تهران به قزوین

بارس نیل سنه ۱۲۹۵

روز سه شنبه

قربان خاک پای جواهرآسای مبارک همایون شاهنشاهی روح العالمین فداه


الان که از میدان مشق مراجعت کرد با تمامی امرای تومان و سرکردگان به بالاخانه توپخانه آمده، الله ویردی خان سرتیپ و سایر صاحب منصب توپخانه مبارکه حاضرند و مشغول رسیدگی امور توپخانه که تلگراف مرحمت و عنایت آمیز از جانب سنی الجوانب ملوکانه زیارت شد، مایه افتخار عموم چاکران و خانه زادان شد. خداوند جان بی مقدار این خانه زادان را تصدق وجود مبارک چنان پادشاه مرحمت گستر چاکرنواز بفرماید. همه روزها در میدان مشق بعد از آن اطاق نظام و درب خانه مبارکه خدمت جناب آقا مشغول انجام خدمات مرجوعه، بعد از آن به منزل آمده مشغول دید و بازدید و سؤال و جواب، سفرای خارجه دقیقه [ای] آرام ندارد، پیروز به اردو رفته سرکشی از اردو کرده، دیروز توپخانه و دو فوج قزوین و سواره خمسه را نصرالملک حرکت داده به طرف بسطام روانه کرد، فردا صبح زود هم ان شاء الله فوج دماوندی را با قورخانه به خاتون آباد می فرستد، از پس فردا شروع به روانه کردن فوج دویم نصرت و فوج اخلاص و فوج کمره و سوارها [ی] مهاجر و قراچورلو و هداوند و اصائلو بطرف بسطام خواهد کرد. چون در منازل عرض راه وسعتی نیست باید متدرجاً این قشون را فرستاد، سواره خواجه وند هم روانه استرآباد شد. فردا هم به قورخانه خواهد رفت و به امور قورخانه رسیدگی خواهد

کرد و قرار ریختن گلوله در قورخانه تهران و رفع معایب تفنگها را با جهانگیرخان خواهد داد.

اخبار فرنگستان خیلی خوب است، دولت انگلیس و روس بیشتر طالب صلح هستند، از ترقی نمودن سهام وجوه مردم، دلیل بر صلح است. اکبرخان سرتیپ را با تلگراف مبارکه مبنی بر اظهار مرحمت در حق وزیر مختار روس روانه کردم، خود وزیر مختار هم چهار ساعتی به غروب مانده وقت خواسته است بیاید و الان هم ایلچی عثمانی خواهد آمد، ترجمه اخبارات مأمورین دولت علیه ایران را هم خدمت جناب اشرف سپهسالار اعظم فرستاده‌ام، امروز گویا برسد. از لحاظ انور خواهند گذرانید، سایر سفرا هم در نهایت راضی هستند.

خانه زاد یحیی

به تاریخ پنجم شهر ربیع الثانی



روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه

شماره	تاریخ	محل	ملاحظات
۱۰۰	پنجم	تهران	

این روزنامه در هر روز یک بار در تهران و سایر شهرها منتشر می‌گردد. هر کس بخواهد در این روزنامه آگهی درج کند باید به دفتر روزنامه مراجعه نماید.

چاپخانه روزنامه

تهران

چاپخانه روزنامه

تهران


سند شماره ۱۳ :
[تلگراف معتمدالحرم]

از تهران به قزوین
روز سه شنبه
به آجودان مخصوص

انشاءالله احوال شما خوب است، تلگرافی که حسبالحکم همایونی روحنا فداه زده بودید رسید، همگی خادمان حرم جلالت زیارت نمودند. بوسیده به سر خودشان گذاردند. نمکی بر زخم همگی پاشیده شد. شکر بجای آوردند که موکب همایونی به سلامتی وارد قزوین شدند. انشاءالله روزی بیاید که تلگراف ورود زده شود. همگی دعاگو هستند. سرکار والی زاده عریضه عرض کرده اند. جواب ایشان نرسیده است. چاکر آستان عرض می کند که وجود مبارک همایونی به سلامتی تشریف فرما شدند، خدا به فریاد چاکر برسد.

معتمدالحرم

به تاریخ پنجم شهر ربیع الثانی

 انشاءالله تعالی ۱۳۰۲ هـ قمری			
سنة	شهر	تاریخ	
		روز	تاریخ
		ساعت	دقیقه
مکتوب به آجودان مخصوص از تهران به قزوین در روز سه شنبه در ساعت ... دقیقه ...			
کاتب محمد ...		کاتب محمد ...	

سند شماره ۱۴:

[تلگراف مخبرالدوله]

از تهران به قزوین

روز سه‌شنبه

جواب:

خدمت جناب آقای آجودان مخصوص سلام می‌رسانم

فرمایشات مطاعه را که تلگراف فرموده‌اید زیارت کرده، اولاً برات یزد و کرمان را صادر کرده [با] پست می‌فرستم، ثانیاً در باب تلگراف شوشتر که تمام شد از خرسندی خاطر انور اقدس اعلی کمال افتخار برای جان‌نثار حاصل است. معدنچی و میرزا نظام و زنبورکچی سه روز است به طرف سمنان رفته‌اند. بعد از رفتن به کوه زر روزنامه آنجا را ان‌شاءالله در تبریز یا میانه به عرض می‌رسانم. مال کرایه دیر بدست آمد که دیر رفتند. فقره معدنچی را محصل می‌کنم. نچان سکه کند و با پست روانه می‌دارم. مقدار فقره سربهای دیگر را هم فرستاده‌ام از نچان نوشته بیاورند که از روی نوشته تفصیل را به عرض می‌رسانم. درین روزها موسیو* ریشار می‌گفت که میرزاتقی خان امیر، مرا در اول دولت به معدن چراغ‌نوبه فرستاده بود، وقتی در سر معدن آمدم تهران البته کاشان رفته بود و این فقره همینطور ماند.

مطلب را برای این عرض می‌کنم که معلوم شود معدنچی درست عرض کرده است، کمپانی راه قزوین اولیای دولت علیه بودند، پول که دادند قریب بیست هزار چهارصد تومان بود که سیصد تومان آن را بنده داده‌ام، هزار تومان فدوی علاوه حاجی ابوالحسن

سند شماره ۱۵ :
[تلگراف انیس الدوله]

از تهران به قزوین

جواب حضور مبارک عرض می شود :

از رسیدن اخبار تلگراف که سلامتی وجود مبارک بود،
به این مژده گرجان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست
ان شاء الله به سلامتی وجود مبارک مراجعت از انزلی بفرماید و کمینه هم منتظر همین
مژده هستیم و هر طور فرمایش بشود اطاعت حکم همایون خواهد نمود، اگر زنده بمانیم.
اهالی حرم همگی صحیح و سالمند. خاطر مبارک آسوده باشد.

انیس الدوله

به تاریخ ۶ شهر ربیع الثانی

انیس الدوله			
سن	تاریخ	نام	محل
۱۳۰۲	۶	ربیع الثانی	تهران
<p>بواب حضور مبارک عرض نمود از رسیدن این تلگراف در سفر خود مبارک بود باز خود کربان فرموده است که در نزد امیر کبیر است بنده را در سفر خود مبارک بود از نزد امیر کبیر که هم نظر من بودم در باره این است که با این مژده اگر زنده بمانم ایامم بکلیت در باره این است که انیس الدوله</p>			
مستقر کلانتر		گورنر	کربلا
تاریخ		ماه	روز

سند شماره ۱۶ :



[تلگراف میرزا یوسف مستوفی الممالک]

از تهران به قزوین

به خاک پای مبارک روحنا فداه

محمد حسین خان بویراحمادی حالا که دو ساعت به غروب روز سه شنبه پنجم ماه است وارد این خانه که اصطبل همایونی است شد. به نواب معتمدالدوله ورود او را تلگراف کردم که آسوده باشد. زیاده عرض و جسارتی ندارد.

یوسف

			
لغات الممالک و مستوفی الممالک			
تهران ۴ رزیز		۱۳۰۳	
سره	ماده کلمات	تاریخ اسکن سلب	
	روز	ساعت	هفته
<p>بگیر مبارک روحنا فداه هر چه در این روز از امر ممالک است نزدیک رند سره شنبه پنجم ماه است و الله اعلم این روز هم از ممالک باور است نه بدار بند آمد و در ممالک تلف کردم که هر چه از ممالک در ممالک است زاده یوسف</p>			
			
مستوفی الممالک		کوبه شد	
تاریخ ۴ رزیز		مستوفی	

سند شماره ۱۷ :

[تلگراف شمس الدوله به ناصرالدین شاه]



از تهران به قزوین

جواب دستخط مبارک :

خداوند انشاءالله وجود مبارک را به سلامت مراجعت بدارد غیر این آرزویی ندارد.

شمس الدوله

به تاریخ ۶ شهر ربیع الثانی

 اداره تلگرافات و پست تهران			
۱۳۱۵		نام اصل ملک	عدد کلمات
الملاقات		روز	ساعت
		دقیقه	
جواب تلگراف مبارک قدس سره است و جواب مبارک را بگفت اجابت به پیغمبر آرزو شد			
شمس الدوله			
			
کبریا طلب		برواحد تلگرافات	
کوشند		برای	
دقیقه		ساعت	

سند شماره ۱۸ :

[تلگراف میرزا یوسف مستوفی الممالک]



از تهران به قزوین

به خاک پای مبارک اقدس همایون روحنا فداه

به زیارت تلگراف همایونی در فقره تعمیرات عمارات دیوانی قزوین قرین مفاخرت گردید، معجلاً حاجی استاد علی را روانه خواهد داشت که برآورد مخارج آن را کرده، دست بکار بزند و از قیمت غله قزوین آنجایی را که مقرر فرموده‌اند تعمیر کند.

یوسف

به تاریخ ۷ شهر ربیع الثانی

 از طرف به وزیر اذکار الملک مستوفی الممالک			
من	تاریخ استیصال	اطلاعات	
	روز	ساعت	دقیقه
به مبارک اقدس همایون روحنا فداه زیارت کتوف با برادری و تقاضای تیرات عمارت در قزوین زین عمارت گردید معجلاً حاجی استاد علی را روانه خواهد داشت که برآورد مخارج آن را کرده دست بکار بزند و از قیمت غله قزوین آنجایی را که مقرر فرموده‌اند تعمیر کند.			
			
وزارت تلگرافات تاریخ ۷ شهر ربیع الثانی ۱۳۰۲		کپی استیصال	

سند شماره ۱۹:

[تلگراف میرزا یوسف مستوفی الممالک]

از تهران به قزوین

جواب به خاک پای مبارک اقدس همایون روحفداه عرض و جسارت می شود که:

به زیارت تلگراف سرافرازی حاصل کرد، امروز که روز پنجشنبه هفتم است، صبح حاجی استادعلی را خواست و تأکید زیادی کرد که معجلاً روانه قزوین شود و خواهد رفت، ان شاء الله تعالی اوامر علیه را انجام خواهد داد.

حضرت والا آقای نایب السلطنه هنوز وارد شهر نشده اند، بعد از ورود، حکم همایونی را در مرخصی چند نفر محبوسین انبار، غیر از برادر میرشب اجرا خواهد داشت.

حشمت* الدوله در محمره است و این چند روزها وارد دزفول و شوشتر خواهد شد. سؤال و جواب تلگرافی می شود و تنخواه دیوان از وجه نظام و کشیکخانه و غیره، ان شاء الله به حیطة وصول خواهد رسید. خاطر همایون به فضل الهی آسوده باشد. زیاده عرض و جسارتی ندارد

الامر الاقدس مطاع.

یوسف

به تاریخ ۷ شهر ربیع الثانی

سند شماره ۲۱:

[تلگراف کامران میرزا نایب السلطنه]

از تهران به زنجان

به حضور مهر ظهور و خاک پای جواهرآسای مبارک سرکار اعلیحضرت قدر قدرت اقدس
شهریاری روحی و روح العالمین فداه:

این غلام روز پنجشنبه به تهران وارد شد، زیارت تلگراف همایون که به افتخار
کمترین غلام جاننثار از قزوین عز صدور یافته مفتخر و مباهی گردیده. خبر تازه قابل به
عرض نیست. الحمدلله از توجهات بلانهایات همایونی شهر و توابع در کمال نظم و
آسودگی [است]. الان هم آغاباشی را خواسته، از احوال خادمان حرم جلالت سؤال
نمود، الحمدلله همگی سالم و مشغول دعاگویی وجود مبارک هستند. حسب الامر
قدرقدر جهان مطاع پانزده نفر از مقصرین انبار مبارکه را که تقصیرشان کم باشد بعد از
رسیدگی و عرض کردن اسامی آنها مرخص می نماید.

غلام جاننثار کامران

به تاریخ ۷ شهر ربیع الثانی

گیرنده مطلب. میرزازین العابدین

سند شماره ۲۳:

[تلگراف مستوفی الممالک]

از تهران به زنجان



جواب:

مقرب الخاقان آجودان مخصوص

شما که خودتان از وضع اقساط گمرک اطلاع دارید و می دانید که پول گمرک آخر هر قسط برات از محل باید برسد، با وجود آن قرار دادم از هشتم این ماه وجوه برات تحویلی شما را نقد امین لشکر به گماشته شما بدهد، ضرر تنزیل مدت برات را هم محض این که عمل شما به خوبی بگذرد، از خود ضرر خواهد داد و در سیم این ماه هم قسط اول را به گماشته شما می دهد. خاطر شما آسوده باشد.

مستوفی الممالک

به تاریخ ۱۲ شهر ربیع الثانی

 امارت نیکوکاری دولت علیها برهان ۱۳۱۵			
غرامت	ملاحظات	تاریخ استعلام	ملاحظات
		دقیقه	ساعت
جواب مستوفی الممالک آجودان مخصوص در وضع اقساط گمرک اطلاع دارید و می دانید که پول گمرک آخر هر قسط برات از محل باید برسد، با وجود آن قرار دادم از هشتم این ماه وجوه برات تحویلی شما را نقد امین لشکر به گماشته شما بدهد، ضرر تنزیل مدت برات را هم محض این که عمل شما به خوبی بگذرد، از خود ضرر خواهد داد و در سیم این ماه هم قسط اول را به گماشته شما می دهد. خاطر شما آسوده باشد.			
امین مستوفی الممالک 		کپیته مستوفی الممالک	
تاریخ ۱۲ شهر ربیع الثانی دقیقه		کپیته مستوفی الممالک	

سند شماره ۲۴:

استخراج تلگراف رمز آغاباشی به زنجان

امین اقدس عرض می‌کند: تصدق خاکپای اقدس همایونت شوم. فرمایشات شاهانه را معتمد الحرم بیان نمود، چون دلیل بر سلامتی وجود مبارک بود، نزدیک بر آن شده بود که روح از بدن مفارقت کند. بعد از حمد الهی، سجده شکر به جای آوردم. در باب شرفیابی حضور مبارک در انزلی فرموده بودید.

«بدین مژده گرجان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست».

زیلی نفرماید، ماه تابان بگوئید. سایر بچه‌ها هم نبات شدند. همان نبات که می‌فرمودید، بخصوص بچه او از بیری خان خیلی مقبول‌تر است. دیگر عرضی به جز دعاگویی وجود مبارک نیست، طوری شد که آغابهرام از زیارت محروم ماند. از غلام جان‌نثار، ملیجک چیزی نفرمودید. امین اقدس و تومان‌آغا دو سه روز احوال نداشتند، الحمدلله به کلی رفع کسالت آنها شد. سایر اهالی حرم‌خانه مبارکه جمعاً صحیح و سالم، به دعاگویی وجود مبارک مشغولند. التفات قبله عالم را به همه رساندم. در روز گذشته باغ را قرق نموده به کل حرم تکلیف گردش باغ را نموده، هیچ کدام قبول نکردند و گفتند: بی وجود قبله عالم صفایی ندارد. روز شنبه گذشته بعضی از اهالی حرم‌خانه به حضرت عبدالعظیم (ع) مشرف شدند و به دعاگویی مشغول شده در کمال نظم مراجعت به حرم‌خانه مبارکه نمودند. اسامی آنها از این قرار است:

گلین خانم، زینت السلطنه، زهرا سلطان خانم، عالیه خانم، صاحب سلطان خانم و سلطان

سند شماره ۲۶:

[تلگراف امین حضور]

از تهران به زنجان

جواب:

مقرب‌الخاقان آقای آجودان مخصوص

اولاً احوال این بنده را جویا شدید، بخدا قسم است، به صدق و به قول مرحوم حاجب‌الدوله و به قول صدق خودم، به همه انبیا و اولیا قسم است که دوری از آستان مبارک و دوری از حضور مبارک هیچ قسم حالت نگذاشته است، طوری اثر دارد که خدا بخواهد بیستم شهر جمادی‌الاول عازم هستم از راه گیلان به زودی شرفیاب خواهم شد. در باب فقره وجه برات سه هزار تومان اولاد نایب‌الایاله را حضرت اجل حکم فرمودند این دو روزه گرفته به برات دارها می‌رساند. به اطلاع جناب آقا. ثانیاً در آستان مبارک حضرت والا، آقای نایب‌السلطنه هستم. سرکار نواب حاجی بهاء‌الدوله خدمت سرکار عرض می‌کند که چون چشم امید همه دنیا به آستان پاک مبارک است گاهی به زیارت آن آستان مشرف هستید یادی از این بندگان بکنید. خان* نایب هم همین استدعا را دارد.

امین حضور

۱۲ شهر ربیع‌الثانی

گیرنده مطلب: میرزا زین‌العابدین

سند شماره ۲۷:

[تلگراف سرایدارباشی]

از تهران به زنجان

سنه ۱۲۹۵

خداوند عالم جان این پیر غلام جان‌نثار را تصدق وجود مبارک کند. روزنامه‌چه تلگرافی عمارات مبارکات و غیره را خواسته بودید، از قراری است که به خاک پای جواهر آسای اقدس همایون شهریاری روح‌العالمین فداه عرض می‌شود:

عرض اول عمارات مبارکات از اقبال بی‌زوال روزافزون جمیعاً بانظم، با قاعده، باشورها را تمیز، باصفا، آبهای جاری در نه‌ها و صفای باغ به حدی است که مثل قطعات بهشت می‌ماند، ولی بی‌وجود مبارک قبله‌عالم و عالمیان روحی فداه صفایی ندارد. باغبان* انگلیس همه روزه صبح زود می‌آید تا وقت ظهر اینجا به باغبانان دستورالعمل می‌دهد، آن وقت می‌رود. ورودی نارنجستان را کلاً برچیدیم و دو سه بارانهای کاملی** آمده، درختها به مثل زمرد شده، برگهای درختها و آب قنات مبارکه ناصری به همان قسم است که به نظر کیمیا اثر مبارک روحی فداه رسیده است. یک ذرع و یک چهارک از فواره ور می‌جهد و باغ میدان هم خیلی باصفا شده و قراولان عمارات مبارکات جمیع منظم دور عمارات مبارک تفنگها را چمباتمه زده خیلی مواظب هستند و دربهای عمارات جمیعاً را بسته و تیغه*** کرده، هیچ درب باز نیست بجز درب سلام و

* اصل: باغ‌بان

** اصل: کاملاً

*** اصل: تیغه


هم غدقن کرده بجز سرایدار و باغبان احدی داخل باغ نمی شود و میوه های باغ را در فصلش چیده می برم خدمت معتمد الحرم که بدهد به نواب عالیه علیه امین اقدس که ترشی بیندازد. دو دفعه هم معتمد الحرم خبر کردند که باغ را قرق کند. حرم به گردش می آیند. قرق کردیم، نیامدند.

وضع مردم: کلاً به دعاگویی وجود مبارک اشتغال دارند. خداوند جان پیره غلام را تصدق وجود مبارک نماید.

سرایدارباشی

به تاریخ ۱۲ شهر ربیع الثانی

گیرنده: مطلب میرزا مهدی خان



اداره تلگراف و کابل تلگراف ایران

از تاریخ ۱۲ شهر ربیع الثانی ۱۲۹۵

شماره	عدد کلمات	تاریخ ارسال مطلب			ملاحظات
		روز	ساعت	دقیقه	
<p>سازنده نام: ... شماره: ... تاریخ: ... ساعت: ... دقیقه: ...</p>					
<p>موضوع: ...</p>					
<p>توضیحات: ...</p>					
<p>امضاء: ...</p>					

تاریخ ۱۲ شهر ربیع الثانی ۱۲۹۵

مطلب

سند شماره ۲۸:

[تلگراف وجیه‌الله میرزا]

جواب:

خدمت جنای آقای آجودان مخصوص

علیکم السلام و رحمة الله و برکاته، تلگراف جنابعالی رسید، بحمدالله تعالی که موکب فیروزی کوکب همایونی روحنا فداه به سلامتی وارد میانج شدند، احوالپرسی از مخلص و کارهایی که متعلق به این بنده است فرموده بودند. از توجهات ملوکانه همایونی روحنا فداه احوال این بنده خوب و کارها همه منظم است. روزنامه باغات و قنات و عمارات از قراری است که عرض می‌شود.

سه روز متوالی بود که هر روز صبح بسیار زود به باغات می‌رفتم و شب مراجعت می‌کردم. بحمدالله کارهای آنجا را موافق خاطر خطیر همایونی روحنا فداه درست کردم. از خیابان دروازه دولت الی اقدسیه و نیاوران جمیع را دادم بیل زدند. لویر* کردند هر روزی هم که نوبه آب خیابان است یا خودم یا آدم مخصوص می‌فرستم تا آب خیابان را بدهد و در سر هر موقع از فوج تهران در خیابان قراول گذارده‌ام که بار و مال متفرقه از خیابان عبور ننماید. بحمدالله در کمال طراوت و خوبی است.

باغ مبارکه عشرت آباد مثل بهشت برین است. سه روز بود که مجرای آب قنات خرابی به هم رسانیده بود. در این سه روز، شب و روز آدم گذاشتم مجری را درست کرده‌اند و دیروز غروب که از باغات مراجعت می‌کردم، خودم ایستادم و آبها را به

* لویر: پیش آمدگی زمین در کناره گودال، پشته، تپه.

فواره‌های حوض انداختم. الان دو سنگ و نیم آب از فواره حوضها جاری است. باغ مبارکه قصر قاجار خیلی خوب و باصفا است. مجرای حوض وسط باغ را مشغول ساختن هستم و همه روزه به حاجی ابوالحسن تأکید می‌شود. ان‌شاءالله به زودی تمام خواهد شد و آدم و عمله گذارده مشغول قطعات آنها هستند. ان‌شاءالله چند روز دیگر تمام خواهد شد.

باغ مبارکه سلطنت آباد نمی‌توانم عرض کنم چقدر باصفاست از جمیع نهرها آب جاری و باغ هم در نهایت طراوت و خرمی است. آب قنات خود سلطنت آباد دو سنگ و نیم است. آب قنات اصفهانک را هم دو سنگ و نیم است، مشغول تعمیرات و بنایی هستند.

باغ مبارکه نیاوران، باغچه‌اش باصفا و عمارتش نزدیک به اتمام است، قدری ناتمامی درهای بالاخانه تا چند روز دیگر تمام خواهد شد. آب قنات نزدیک یک سنگ است. باغ مبارکه اقدسیه هنوز دست به بنایی نزده، لیکن حاجی ابوالحسن قرار داده است که روز شنبه بنا و عمله آنجا بفرستد و حکماً روز شنبه عملجات خواهد رفت. آب قنات الان قریب سه سنگ و نیم است. گله متصل در میان خیابان و باغات است و مثل سابق جاها نمی‌رود.

باغ مبارکه ایلخانی بسیار خوب و باصفاست.

باغ مبارکه لاله‌زار خیلی خیلی قطعاًش خرابی و علف گرفته بود. قرارداد بیل بزنند و مشغول بیل‌زنی هستند آب قنات هم یک سنگ متجاوز است.

باغ مبارکه نگارستان خیلی...* و بی‌عیب است. آب قنات هم یک سنگ و نیم می‌شود. از باغ زیادتر است، ولی از باغ بیرون نمی‌رود. و در سر آن باغات جمیعاً آدم مخصوصاً

خودم گذارده‌ام که شب و روز مشغول نظم هستند. خودم هم یک روز در میان سرکشی جمیع باغات می‌روم، به موافق التزامی که از مباشرین هر باغ گرفته‌ام، روز جمعه میان جمیع سرایدار و باغبان و احتسابها را خواهم دید و آن یکصد و پنجاه و چهار نفر کسر نفری آنها را روز جمعه باید سان ببیند که از عدد براتی که به جهت سرایدار و باغبان و غیره صادر می‌شود یک نفر کم و کسر نخواهد داشت ان شاء الله تعالی در مراجعت موکب همایون به نظر اقدس شهریاری روحنا فداه خواهد رسید که باغات را چطور باید نگاهداشت. خیابانهای دولتی همه جا پاک و تمیز بی عیب است. خودم هر روز عصر و هر شب که به سرکشی قراولخانه‌ها می‌روم از جمیع خیابانها را گردش می‌کنم و بر جمیع خیابانها که قراول گذاشته‌ام که هم حفظ درختها را بکنند و هم اگر مست و شریری که باشد و هرزگی بکنند بگیرند. دوشان تپه چه عرض کنم باغ مثل زمرد، گلهای سرخ تک تک باز شده، بلبل زیاد، آب قنات قریب سه سنگ صیفی‌ها همه سبز می‌شوند. شیر و بپر و پلنگ و طیور وحوش همه در نهایت خوبی می‌باشند، بنایی هم همه جا مشغول هستند و کار می‌کنند. شکار هم در کوه و صحرا از حد و حساب بیرون است. یک فقره بسیار قریب بود در دو ماه قبل از این موکب همایونی روحنا فداه به دوشان تپه تشریف بردند یک راس قوچ از باغ لاله‌زار آوردند و در بالای نی دره ول دادند و رفت در صحرا، سه روز قبل از این که دوشان تپه رفته بودم همان قوچ در سر استخر دوشان تپه دیدم و حالا هم در توی باغ دوشان تپه حاضر و موجود است.

عمارت مبارکه قصر فیروزه بسیار بسیار خوب و باصفا و از هر دو قنات آب جاری و زیاد است. قنات بزرگ هم خوب یک سنگ و نیم آب دارد، هر روزی که به باغات مبارکه می‌رود، آجودانیه و باغ چال را سرکشی می‌کنم. آب قناتشان زیاد و عمله و بنا مشغول کارشان هستند. خیلی باصفا و خوب است.

خدمت خان محقق عرض بکنید از جمیع امورات خودتان که به بنده محول فرموده اید همگی منظم است خصوصاً قاسم آباد، روزنامه آجودانیه و قاسم آباد را به توسط چاپار پست خدمت سرکار عرض خواهم کرد.

وجیه الله

فیات برکتهم خوب یک سگ دینم آب دلدو هر دو در یکه بیایانیت مبارکه
 میرجو امواتیه دینم حاجی را در کشت میکنم آرفشان از مال و جمله و
 مستغفر لاریانی همیشه صبیح با صفا و خوب است صد مرتبه حال کوهی
 از جمع امورات حقیقی که به بنده محمد فرجه ابراهیم منظم آید در کار
 قاسم آباد روزنامه اجوائیه و قاسم آباد را بر آب و با
 عرض خواهم کرد و عهده ام



سند شماره ۲۹:

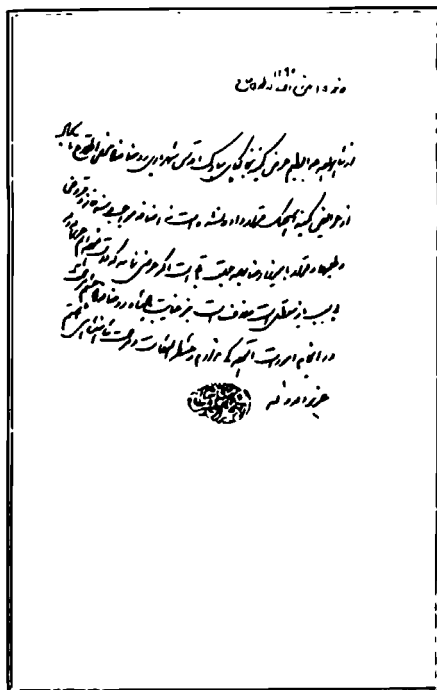
[تلگراف عزیزالدوله به ناصرالدین شاه]

دوشنبه ۱۸ شهر ربیع الثانی ۱۲۹۵

از تهران به میانج

از شاهزاده عبدالعظیم عرض کمینه به خاکپای مبارک اقدس شهر یاری روحنا فداه:
 محض اطلاع تا بحال از عرایض کمینه هیچ یک قرار داده نشده است، نه اضافه موجب و
 سند خانه و قروض و طلبها و قرار با میرزا رضا، به همه جهت باقی است، اگر عرض
 نماید که درست نموده ایم، عزیزالدوله بی سبب باز معطل است، خلاف است.
 جز عنایت پادشاه روحنا فداه چشم مرحمت در انجام امورات آسودگی ندارم و منتظر
 التفات و مرحمت شاهنشاهی هستم.

عزیزالدوله



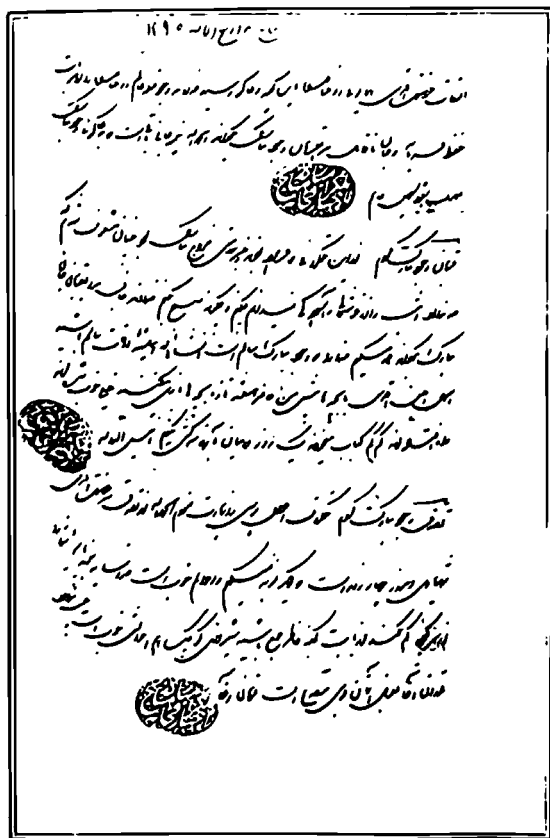
سند شماره ۳۰:

[تلگراف گلین خانم همسر ناصرالدین شاه]

به تاریخ ۱۸ ربیع‌الثانیه ۱۲۹۵

التفات حضرت اقدس همایونی روحنا فداه به این کمینه دعاگو رسید. خداوند وجود قبله عالم روحانفاده را از هر بابت حفظ فرماید و جان ناقابل مرا به قربان وجود مبارک بگرداند. الحمدلله نیمه جانی باقی است که به دعاگویی وجود مبارک صرف شود.

گلین خانم



سند شماره ۳۲:

[تلگراف شکوه السلطنه مادر ولیعهد]

سنة ۱۲۹۵

از تهران به زنجان

جواب:

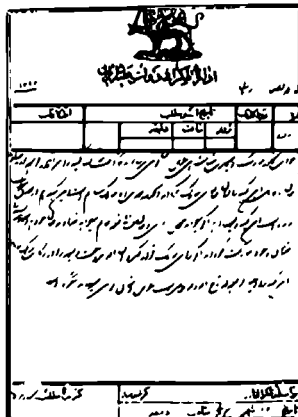
به حضور مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی عرض آستان بوسی می‌رساند. به تلگراف مبارک کمینه را سرافراز فرموده بودید، خداوند جان ناقابل این کمینه را قربان خاک پای مبارک بگرداند. الحمدلله که مزاج مبارک سالم است، این کمینه هم از تصدق سر مبارک زنده است. این کمینه ولیعهد را هم اگر می‌خواهد محض نوکری و جانفشانی قبله عالم می‌خواهد. خداوند جان خودم، ولیعهد و همه کسم را به قربان وجود مبارک بگرداند. اگر رأی مبارک قرار بگیرد ان شاء الله مراجعت ولیعهد را در رکاب مبارک بیاورند، این کمینه را احیا فرموده‌اند.

تاج الدوله حاضر است عرض آستان بوسی می‌رساند.

شکوه السلطنه

به تاریخ ۱۲ شهر ربیع الثانی

گیرنده مطلب: میرزا زین العابدین



سند شماره ۳۳:

استخراج تلگراف رمز امین اقدس ، در تاریخ ۱۸ ربیع الثانی ۱۲۹۵

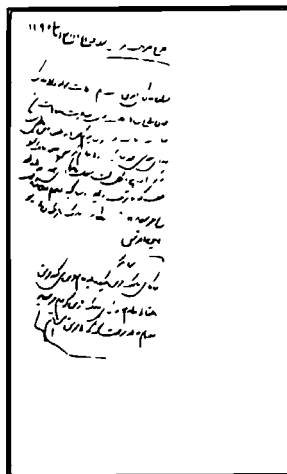
قربان خاک پای اقدس همایونت شوم

زیارت سواد دستخط مبارک جهان مطاع شاهانه موجب کمال مفاخرت و مباهات شد. خداوند سایه مبارک را از سر این کمینه کم نفرماید. مطلقاً عرض و مطلبی نیست و سوای سلامتی وجود مبارک آرزویی ندارم مگر فیض حضور مبارک را. بچه گربه ها و زیبایی در کمال صحت و سلامت با همدیگر بازی می کنند و ملالی ندارند. حیف که شما تشریف ندارید که تماشا کنید. از غلام جان نثار ملیجک هیچ نفرمودید، ان شاء الله در رکاب مبارک تا فرنگستان خواهد بود.

امین اقدس

رمز دیگر

به خاک پای مبارک عرض کنید، عالیه خانم، عرض می کند فرش تابستانی ندارم و به خاک پای مبارک عرض کردم فرمودید می دهم، حالا مرحمت کنید که بی فرش هستم.



سند شماره ۳۴:

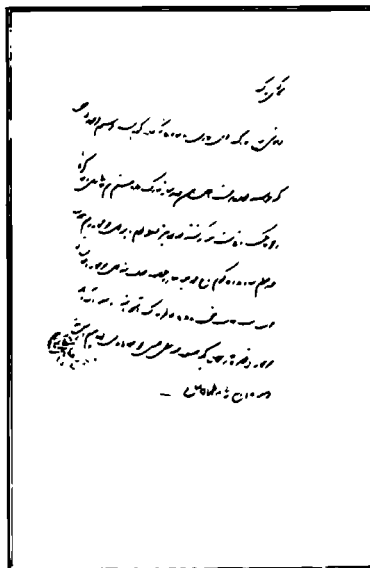
[تلگراف انیس الدوله به ناصرالدین شاه]

به خاک پای مبارک

از سلامتی مزاج مبارک اقدس همایون روحنا فداه شکر خدا را کردم، بسیار خوشنودم، فرمودند از احوال کمینه خواسته بودید، از مرحمت اقدس همایون در زیر سایه مبارک زنده هستم، نیم جانی برای دعاگویی وجود مبارک باقی است. شنبه گذشته مهمان منیرالسلطنه بودیم با همه اهل حرمخانه رفتیم حضرت عبدالعظیم، شاه را دعا کردیم. [در] باغ مهدعلیا، نهار و عصرانه صرف شد، اهل حرمخانه احوالشان خوب است. نهایت صحت را دارند، خاطر مبارک آسوده باشد. روز شنبه آینده همه حرمخانه در قصر قاجار مهمان کمینه هستند. جمعه هوای خوشی بود، مهمانی را پس انداختیم.

انیس الدوله

دوشنبه ۱۸ ربیع الثانی از تهران به میانج



سند شماره ۳۵:
[تلگراف دختران ناصرالدین شاه]

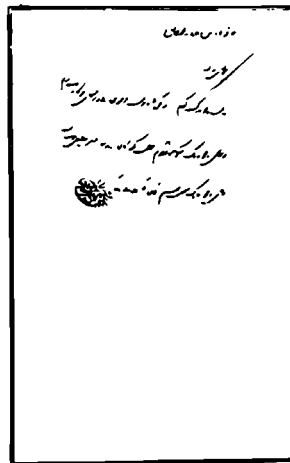
دوشنبه ۱۸ ربیع‌الثانی

از تهران به میانج

به خاک پای مبارک

تصدق وجود مبارکت گردیم. از تلگرافی که مرحمت فرموده بودند، زیاد از
مرحمت‌های ملوکانه امیدوار شدیم، از سلامتی وجود مبارک شکر بجا آوردیم، احوال
کمینه‌گان در زیر سایه اقدس شهریاری خوب است. به دعای وجود مبارک مشغول
هستیم.

تومان آغا و توران آغا*



* تومان آغا و توران آغا ملقب به فروغ‌الدوله و فخرالدوله خواهران تی و دختران ناصرالدین شاه بودند، فخرالدوله
زنی زیبا و ادیب و شاعر بوده است که در سن سی‌وسه سالگی بر اثر بیماری سل درگذشت. تومان آغا معروف به
فروغ‌الدوله نیز همسر ظهیرالدوله و زنی نکته‌سنج و شاعر بوده است. ر.ک. روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر اول
فروغستان. به کوشش دکتر محمداسماعیل رضوانی، فاطمه قاضیها. ج اول، چاپ دوم، ص ۳۷۲.

سند شماره ۳۶:

[تلگراف کامران میرزا نایب السلطنه]

از تهران

به تاریخ ۱۹ شهر ربیع الثانیه سنه ۱۲۹۵

در میانج

جواب: مقرب الخاقان مؤتمن السلطان آجودان مخصوص

خداوند جان ناقابل مرا به تصدق خاک پای مبارک نماید و سایه معدلت همایونی را بر مفارق جمیع اهل ایران علی الخصوص این غلام آستان مبارک ان شاء الله پاینده و مستدام بدارد و مزده سلامتی و بشارت و استقامت ذات کامل الصفات همایون جانی تازه و روانی بی اندازه بخشد. از مرحمت و مکرمت قبله عالم روحنا و روح العالمین فداه احوال این غلام آستان همایون خوب و به خدمات محوله مشغول است. اهالی حرم جلالت همگی سلامتند. شهر و توابع بحمدالله در کمال نظم و خیر تازه قابل عرض به هیچ وجه نیست. دیروز را به سرکشی دوشان تپه رفته بودم، بسیار منتظم و خیلی پاکیزه بود. محض میل خاطر همایون حکومت قم و کاشان را به اعتضادالدوله واگذار نمود. همین دو سه روزه روانه خواهد شد. نواب فخرالملوک را هم خواهد برد.

عزیزالدوله در حضرت عبدالعظیم التحیه والسلام مانده است. هر چه هم فرستادم نیامده می گوید قرض را بدهید، عمل خانه مرا درست کنید تا بیایم به عرض خاک پای مبارک برسانید. در فقره عزیزالدوله هر چه مقرر فرمایند ابلاغ نمایید.

نایب السلطنه

درین روز پنجشنبه ۱۱ شهریور ۱۲۱۱ در سیح

حجاب معقولی است که در آن وجهان مخصوصی قرار دارند چنانچه تا هر چه از آن بگذرد
 کسرت میاید و در این معارف کلیه امور از آن منع و ممنوع است چنانچه در آنجا
 درستی است و هر چه در آنجا است در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
 در روز ۱۱ به اندازه یکشنبه از عزت و کرامت تعلیم عالم روز خدا در آنجا است
 معلوم است آنجا با این خوب و بگفته است خود که شکر است اما در حدیث است که
 در این چهارده روز در آنجا نظم و غیر آنرا تا به عرضی است و در آنجا است
 در آنجا بود که بسیار منظم و ضعیف یا کرده بعد از آنکه در آنجا است حکومت خود را نشان
 با عطف الله و در آنجا از غیب پنهانی هر روز در آنجا است و در آنجا است
 خواهی بود عزیز الله و در آنجا است علم و حکمت است و در آنجا است
 نیاید و بگویم فرض را بر این است که در آنجا است که نیاید تا تمام لغزش
 مبارک برسانید در آنجا عزیز الله و در آنجا است معجزاتی که ابداع نماید

نایب المظنه


ارطغرل صبح ۱۹ شهریور ۱۲۸۵

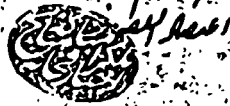
عربی سوره مائده خوانی مخصوص مساجد بزرگ است و ما در این صبح در

در طهران مهمان سوزل و امیر شیخ روزنامه بنامه را ارجاع در روز بطور

اعتقاد نوشته در روز دو رکعت با و کلمات در زمانه لایب بزرگوار

مکنیم که بشماره در میان در ما و غیره است و این نیز است

مراحتت و آرزوی ما در کار ما در روز چهارم رمضان



سند شماره ۳۷:
[گزارش تلگرافی اعتضادالسلطنه]

از تهران

به تاریخ ۱۹ شهر ربیع‌الثانی سنه ۱۲۹۵

در میانج

جواب: مقرب‌الخاقان آجودان مخصوص

معمارباشی بی‌کار نیست، ولی در این چند روز در کمال اهتمام مشغول خواهد شد. روزنامه بنّایی را این دو روزه بطور اختصار نوشته در ورود موبک همایون روحنا فداه به تبریز تلگراف می‌کنم که به نظر مبارک برسانید. در سایر خدمات مرجوعه نیز نهایت مراقبت را دارم. خاطر مبارک ملوکانه از هر جهت مطمئن باشد.

اعتضادالسلطنه

سند شماره ۳۸:

استخراج تلگراف رمز آغاباشی در منزل میانج

۱۹ ربیع‌الثانیه ۱۲۹۵

تلگراف رمز مرخصی اهالی حرمخانه به کامرانیه زیارت شد، اهالی حرمخانه بحمدالله همگی سالمند. روز شانزدهم اهل حرمخانه کلاً مهمان والده نایب‌السلطنه بودند، در حضرت عبدالعظیم، در باغ مهد علیا صرف نهار و عصرانه شد. همگی را در کمال نظم برده عصر مراجعت فرمودند. امین اقدس در حین مراجعت به اتفاق آغابهرام به علی‌آباد رفته سرکشی نموده و ملحق شدند چند نفر از قرار تفصیل معذور از رفتن بودند. گلین‌خانم، تومان آغا، توران آغا، عفت‌السلطنه، دلپسند خانم و چند نفر از اهل قهوه‌خانه. تومان آغا به نوبه غیبی و سرفه، شیرازی کوچک به قولنج عصبانی مبتلا شدند. میرزا لقمان معالجه نمود خوب شدند. تمام اطبا همه روزه به جهت کلیه معالجه حاضرند. تا حال بقدر سی نفر را معالجه نموده‌اند و خوب مواظب هستند. گلین خانم شب جمعه پانزدهم به قولنج شدید گرفتار شد، تمام اطبا بودند، میرزا لقمان از حالت ایشان مستحضر شده دستورالعمل داد و ایشان را از بعضی ماکولات منع کرد و مراجعت نمود، همان شب قدری قارچ و ماست میل فرمودند. نزدیک به آن شده بود که تصدق فرق مبارک بشود، از اقبال پادشاهی، میرزاسید رضی و میرزا زین‌العابدین معالجه کردند و رفع شد. دو مسهل روغن چراغ میل فرمودند، حالا را قدری بهتر هستند. انیس‌الدوله عرض می‌کند که خدای نخواستہ مذکور شد به وجود مبارک کسالتی عارض شده است و نمک میل فرمودند موجب تشویش کمینه و سایر اهالی حرمخانه گشت. خداوند جان همه ما را تصدق وجود مبارک نماید.

سند شماره ۳۹:

[تلگراف معزالدوله]

دوشنبه ۱۸ شهر ربیع الثانی از سنه ۱۲۹۵

از تهران به میانج

جواب: تلگراف آجودان مخصوص

حسب الامر محض مرحمت شاهنشاهانه پرسش حالی فرموده بودید. بحمدالله در ظل مرحمت ملوکانه سلامتی حاصل است و به دعای سلامتی وجود مبارک لیلاً و نهاراً مشغول. از کثرت عارضین قزوین و خمسه و ابتدای خاک آذربایجان مقرر فرموده بودند اینجا هم این قدر عارض است که روزی هشت ساعت در دیوانخانه مبارکه با نهایت دقت و ارسی می شود و تمامی ندارد. ان شاءالله به سلامتی وجود مبارک همه را به عدل و انصاف تمام کرده به دعای دولت ابدمدت مستدام می دارد و این که مقرر فرموده اید که عارضین ولایات قزوین و خمسه و آذربایجان را تا مراجعت موکب همایون تمام نماید و به ورود انزلی عرض اتمام را نمایند، معلوم است همه خدمتگزاران و جان نثاران را لازم است که در رفع ظلم از مظلومین خاصه در غیاب موکب همایون، نهایت اهتمام را نمایند. عریضه هم دیروز به توسط چاپار آقای عضدالدوله عرض شد که جوف پاکت سر به مهر شماست تا ورود تبریز می رسد و از تفصیل امور مستحضر می شوید.

معزالدوله

۱۲۹۰
ص ۱۰۰، تاریخ احوال و فضائل

جواب ملک اف اجودان محض هم الامر نفس برقت شایسته بر نفس با فرهم بودید هم در کمر او در کمر است
 مولانم ندمت هم است و بر با برسد و جو مبارک بیله و نثار استغفار از کثرت عاصی قرآن
 و غنچه و ابد از خاک آذنا یمان مشرف فرهم کفر اینام مشهور عارضی است که در کمر است
 در دیوانه مبارک به بنای وقت و در امر مشهور و نام مراد و نام هم بیله و جو مبارک
 همه را بجدلی و بصف نام که هم بر صورت ابدت هسته ام میسار و ایدمه مشرف فرهم
 که عارضیانی و دلایات شروع و غنچه و آذنا یمان را تا مر حبت کول با اول نام
 و بر وجه انزله عرض آتام را نا می معلوم است همه هم کمر از آن و جان خوار از آن
 که در وضع علم از مظلومین فاسد در عیاش کعبه با یونی نه است استام را نا می غیر هم
 در روز تیر و طایب با آقا عظیم الله و هم عرضی که خوف پاک بر بهر ناس آذنا
 میرسد و از غنچه را بر می خیزد معرانه و هم



سند شماره ۴۰:

[تلگراف مخبرالدوله]

دوشنبه ۱۸ ربیع الثانی

از تهران به میانج

جواب: خدمت جناب آقای آجودان مخصوص دام مجده العالی

اخبار خارجه جداگانه عرض شد. اخبار داخله هم در ذیل عرض می شود:

هویل در کوه زر است، چهار روز است رفته است، خبر تازه از او ندارم. فارس، خراسان، کرمانشاهان، عربستان، گیلان، مازندران، آذربایجان و سایر ولایات دیگر بحمدالله تعالی از میان اقبال بی زوال اعلیحضرت شاهنشاهی خلدالله ملکه امن و امان است. حکام بزرگ و کوچک هر کس در مرکز حکومت مستقر و مستقل هستند. روزنامهجات تلگرافی به رسم سابق هفته [ای] دو روز از کل ولایات گرفته می شود و خدمت بندگان، جناب مستطاب اجل اعظم آقا داده می شود. دربار اعظم سوای دوشنبه و جمعه همه روزه باز است و تمام وزرا و شاهزادگان و اولیای دولت علیه جمع می شوند و مشغول انجام امور و مهمات مملکتی و غیره هستند. وضع رفتار و سلوک بندگان اجل اعظم آقا دام اقباله به تمام طبقات و رجال دولت بسیار خوب است. زایدالوصف مواظب کل امورات هستند. از برای انتظام سیم عربستان کمال اهتمام و کوشش را دارند و تلگرافهای بسیار سخت به حکام آن طرفها فرموده اند. روز به روز حالت انتظام آن سمت و استقرار سیم تلگراف بهتر و خوبتر می شود حکومت عربستان از محمره تا ده پانزده روز دیگر قبول خواهد رسید. اخبار تازه [ای] که قابل عرض باشد در داخله مملکت نیست. در ملایر مردی

سند شماره ۴۱:

[تلگراف مستوفی الممالک]


از تهران به میانج

به عرض خاکپای مبارک همایونی روحنا فداه جسارت می شود:

مقرر فرموده بودند، کاروانسرای قدیم کرج تعمیر شود. جناب علاءالدوله معمار فرستاده، برآورد کرده اند، هزار و پانصد تومان خرج دارد. هر طور امر و مقرر فرمایند اطاعت خواهد شد.

مستوفی الممالک

عصر یوم شنبه به تاریخ ۱۶ شهر ربیع الثانی، سنه ۱۲۹۵

	
خاتون گلستان	دکتر گلستان
روزنامه	روزنامه
<p>مقرر فرموده بودند، کاروانسرای قدیم کرج تعمیر شود. جناب علاءالدوله معمار فرستاده، برآورد کرده اند، هزار و پانصد تومان خرج دارد. هر طور امر و مقرر فرمایند اطاعت خواهد شد.</p> <p style="text-align: center;">دو روز و نوبت مستوفی الممالک</p>	
مستوفی الممالک	مستوفی الممالک

سند شماره ۴۲ :

[ارسال تلگرافی روزنامه بنایی بیوتات نظام از طرف وزیر علوم]

از تهران به تبریز

جواب: آجودان مخصوص دعا می‌رساند

روزنامه مختصر بنایی که امروز آدم فرستاده سرکشی به اغلب آنها کرد، روزنامه آورده‌اند و بعضی را هم اطلاع خارجی هست، از قراری است که تلگراف می‌شود، مباشرین را آسوده نمی‌گذارم که غفلت کنند. مراتب را به عرض حضور مبارک برسانید.

وزیر علوم

به تاریخ ۲۰ شهر ربیع‌الثانی سنه ۱۲۹۵

روزنامه بنایی بیوتات نظام به توسط نواب وجیه‌الله میرزا که مشغول هستند

در قورخانه جدید مشغول کاشیکاری روی کار و سردر و حجاری حوض و آجرکاری انبار هستند و عملیات زیاد است.

در قراولخانه جلو خانه جناب ناصرالملک تازه مشغول پی‌برداری شده‌اند.

قراولخانه مشهور به تکیه ملاقدیر از شفت‌کاری بیرون آمده مشغول تراش‌چینی هستند و دو سه روز دیگر تمام می‌شود. قراولخانه دروازه ناصریه و قراولخانه دروازه قدیمی شمیران از بنائی و حجاری و تراش‌چینی مدتی است که تمام شده.

دروازه ناصریه مشغول خرابی و پی‌برداری هستند.

دیوار پشت میدان مشق خراب شده بود مشغول هستند به ساختن آن در اطاق نظام و سایر بیوبات هر چه تعمیری برسد مشغول هستند. در انبار جدید توپخانه و انبار تفنگ و فشنگ از امروز مشغول بنایی شده‌اند. عمارت مبارک دوشان‌تپه را مدتی است مشغول تعمیرات و نوسازی هستند.

بنایی متعلق به مقرب‌الخاقان معمارباشی

در میدان ارک مشغول سنگ و فرش و تعمیر جدول هستند و رنگ طارمی هم شده است. دیوار پشت دارالمنظاره خراب شده بود، مشغول بنایی و ساختن هستند. در حمام خاص مشغول تعمیرات هستند. حمام نواب امین‌الدوله مشغول تعمیر و نقاشی هستند. در اندرون سروستان مشغول تعمیر نارنجستان و غیره می‌باشند، ستون عمارت بادگیر در دست است.

در اندرونها هر تعمیری لازم باشد عملجات برده و می‌برند. عکاسخانه قدیم مشغول بنایی هستند. منزل وزیر دول خارجه که اندرون است مشغول هستند، سایر عمارت اندرونها هر چه تعمیری بخواهد مشغول می‌شوند. در بهشت امین هم مشغول تعمیر هستند. طره و بخاری شمس‌العماره تمام شده است، به ملاحظه بارندگی چند روز تأمل شد. امروز فردا مشغول می‌شوند.

باغات خارج شهر متعلق به عالی‌جاه حاجی ابوالحسن معمار

در قصر قاجار مشغول ساختن راه آب جدید هستند. سلطنت آباد و اداری [۹] و سنگ فرش دوره فرنگی تمام شده است. در دو طرف دریاچه

مشغول سنگ واداری و آجرچینی هستند.

سرردر سپهسالاری هر چه تعمیر داشت تمام شده خیابان سر تکیه مشغول بنایی و تعمیر هستند.



عمارت مبارکه نیاوران مشغول تعمیرات دیوانخانه و کاغذچسبانی هستند، سنگ واداری چه ها و مهرکشی و تعمیر جدول تمام شده است.

در دولت آباد مشغول تعمیرات شده اند.

فاضل حوض میدان با سبزه میدان نهر او تمام شده است.

سایر باغات هم بعد از این هر تعمیری بخواهند می نمایند.

در مریضخانه هم مشغول کارهای لازم که بر آورد شده هستند.

	
دولت علیان	کارخانه نلکمانی
(...)	
بشایسته اش...	عدله کلات

سند شماره ۴۳ :
[تلگراف عمادالدوله]

قربان خاکپای جواهرآسای اقدس همایونت شوم

محضاً لله و تصدق وجود مبارک از این سفر میمنت اثر به عرض خانه زاد بی کس بیچاره رسیدگی فرمایید. خانه زاد به حبس و زنجیر در آستان مبارک راضی نبوده و به کرمانشاهان نمی ماند. محض امثال امر هشت ماه است به کرمانشاهان آمده ساعتی هزار سال از حبس و زنجیر بدتر بود. به خاکپای مبارک و اولیای دولت مکرر عریضه نموده که خانه زاد از ارث پدری چیزی نمی خواهد. همین قدر آسوده به دعاگویی وجود مبارک اشتغال نماید و مکرر به خاکپای مبارک در وصول طلب دیوان این غلام عرض نموده و پیش از همه اطاعت می نماید این که در فقره سند جزئی مسامحه داشت محض این بود که خدام آستان مبارک تحقیق از حالت و درد این خانه زاد بفرمایند برعکس به خاکپای مبارک مشتبه نمودند استدعایی که از رحم و عدالت ملوکانه دارد محضاً لله و محض تصدق راه و سفر مبارک خانه زاد بعد از همه خدمات و جان نثاری مرخص فرمایند یا در دارالخلافة برده به حضرت اشرف والا آقای نایب السلطنه و یا جناب اجل اعظم آقا باشد، و اگر در دارالخلافة مرخص نیست بماند، یا در فارس و یا در خدمت نواب والا مؤیدالدوله، و یا در همدان متوقف باشد و به دعای وجود مبارک اشتغال نماید.

با وجود خانه و عیال و اولاد و ملک، خانه زاد راضی به ولایت غربت و گدایی می باشد و در کرمانشاهان نباشد. خداوند جان این غلام خانه زاد بی کس بیچاره را به قربان وجود مبارک نماید.

خانه زاد جان نثار ابراهیم ابن عمادالدوله

به تاریخ ۲۲ شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹۵

سند شماره ۴۴:

[پیش‌نویس تلگراف ناصرالدین شاه به شکوه السلطنه مادر ولیعهد]

[متن دستخط شاه]:

به شکوه السلطنه تلگراف شود که، عریضه که نوشته بودی رسید، الحمدلله احوال ما
و ولیعهد خوب است، همه بچه‌ها را در تبریز دیدم، ماشاءالله همه خوب و بامزه هستند،
بخصوص حسینعلی میرزا، خیلی بچه ترک شیطان بامزه‌ایست.

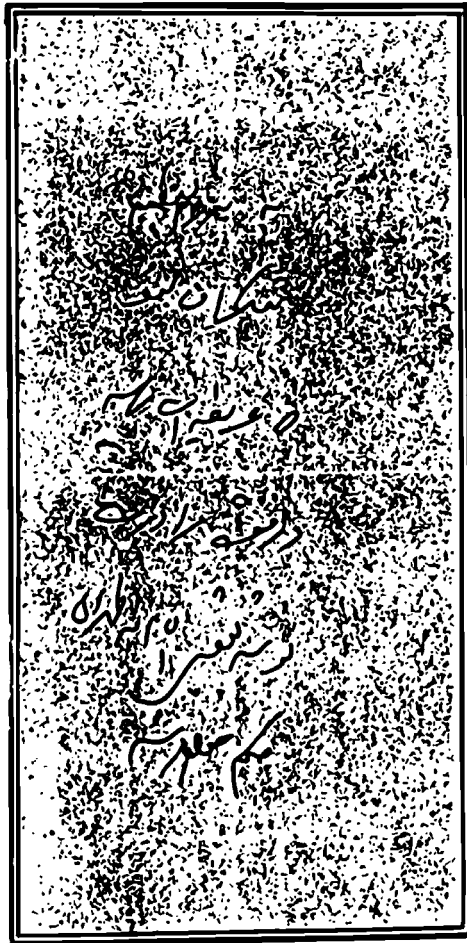


سند شماره ۴۵:

[پیش‌نویس تلگراف ناصرالدین شاه به بدرالسلطنه]

[متن دستخط شاه]:

به بدرالسلطنه تلگراف بشود که عریضات رسید در فقره برادرت نوشته بودی
ان‌شاءالله تهران حکم خواهد شد.



سند شماره ۴۶:

[تلگراف کامران میرزا نایب السلطنه]

جواب: مقرب الخاقان، مؤتمن السلطان آجودان مخصوص

خداوند جان ناقابل این غلام آستان ملایک پاسبان همایون را به قربان و تصدق خاکپای مبارک همایونی نماید. از مرحمت و عنایت و توجه خاطر خطیر همایون احوالم خوب شد. هر روز بدون دقیقه [ای] غفلت به دعای بقای وجود مسعود مبارک و خدمات مرجوعه و محوله مشغول است، و هزاران هزار شکر و سپاس که بحمدالله موکب مسعود همایون به قر و اقبال و فیروزی و صحت و سلامتی به تبریز وارد و نزول اجلال فرمودند، و ان شاء الله تعالی روزی باشد که مژده معاودت موکب جهان پیمای همایون را همین طور به کمترین جان نثار و غلام سرکار اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی روحنا و روح العالمین فداه تبلیغ نمایند.

الحمدلله و المنه از توجهات بلانهایت شاهنشاهی امورات دارالخلافه و سایر ولایات کلاً منسق و در کمال انتظام است. بدون اغراق الحمدلله به قدری منظم است که به هیچ وجه من الوجوه خبری که قابل به عرض باشد نیست. اهالی فارغ بال و آسوده در کمال راحت مشغول دعاگویی وجود مسعود مبارک هستند. همه جا امن و منظم و در مراقبت و مواظبت کوتاهی نمی شود. اهالی حرم جلالت جمیعاً صحیح و سالم مشغول دعاگویی وجود مسعود مبارک هستند. عضدالدوله جمعه به تهران وارد شدند. بعد از پانزده بیست روز به قزوین می گویند معاودت خواهم کرد.

نایب السلطنه امیرکبیر

به تاریخ ۲۵ ربیع الثانی ۱۲۹۵

از طهران مهر	جواب معترضین منوچهرخان جوان نهری	مهری
<p>خداوند منا تا ما بر این عالم پستان ملک پیمان ما نوز را بران در تصرف کما ساری ما و ما نوز در وقت رعایت در همه خاطر ما نوز جوایم خوب شمرده بودن دفعه گفت بدین معنی در حق مسعود ساری در وقت رجوعه وجود مشغول است به از آن هزار کس در بسیار کلام کرد مسعود ما نوز نوز در حق نوز در وقت در کس نوز در اول و در اول بعد از نوز در اول ما نوز در وقت در حق مسعود ساری در وقت بهین طرف کس نوز در وقت در کلام ما نوز در وقت در کلام ما نوز در وقت در کلام ما نوز در وقت انحراف ما نوز در وقت در کلام ما نوز در وقت در کلام ما نوز در وقت در کلام ما نوز در وقت در کلام ما نوز در وقت در کلام ما نوز در وقت در کلام ما نوز در وقت در کلام ما نوز در وقت بهین نیت اما ما نوز در کلام ما نوز در وقت در کلام ما نوز در وقت در کلام ما نوز در وقت از دستم دور وقت در وقت در کلام ما نوز در وقت در کلام ما نوز در وقت در کلام ما نوز در وقت مسعود ساری بهین معنی در کلام ما نوز در وقت در کلام ما نوز در وقت در کلام ما نوز در وقت</p>		
عبدکات	تاریخ ۲۹ شهریور ۱۲۹۰ شماره ۲۹	

سند شماره ۴۷ :

[تلگراف مستوفی الممالک]

از تهران به تبریز

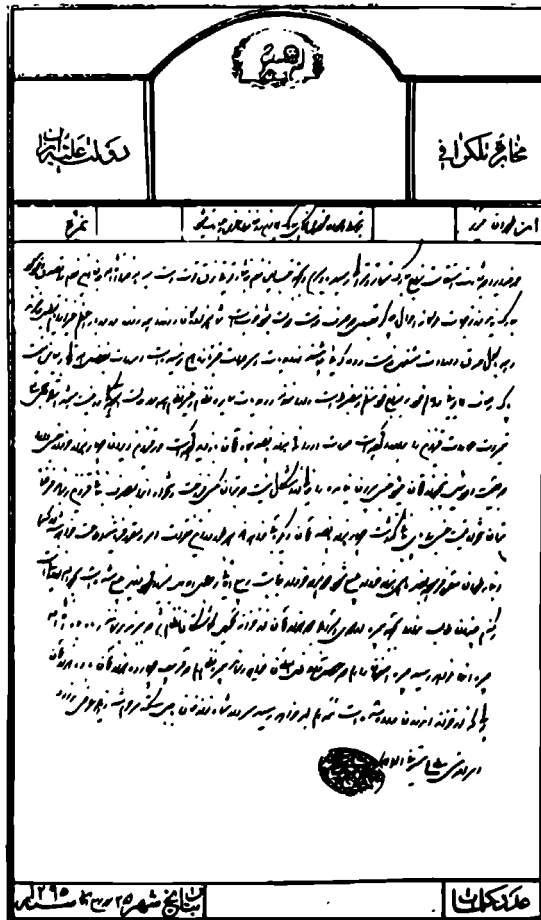
به توسط آجودان مخصوص به خاکپای مبارک همایون روحنا فداه عرض و جسارت می‌شود حمد خدای را که بشارت استقامت مزاج مبارک متواتر و متوالی رسیده و می‌رسد و به جهت قلب این غلام جان‌نثار قوتی فوق قوت است می‌دهد، خدا انشاءالله جان این غلام را تصدق وجود مسعود مبارک نماید از توجهات ملوکانه احوال چاکر به قدری که صرف خدمت دولت بشود خوب است. شاهزادگان و وزرا همه روزه در دربار اعظم غیر از ایام تعطیل حاضرند و همه با کمال صدق و ارادت مشغول خدمت و دعاگویی می‌باشند. از ولایات و سرحدات خبر تازه هیچ نرسیده است. امورات به فضل الله تعالی و میامن میمنت پاک و صاف همایونی در عالم خود و به مزاج خود منظم و مضبوط است. دارالخلافه و ولایات سایره نظام و غیرنظام همه در حالت آسودگی و امنیت هستند. استاد حاجی علی تعمیرات عمارات قزوین را برآورد کرده است. صورت او را نه هزار [و] پانصد [و] پنجاه تومان بازدید کرده است. در قزوین دیوان چهارهزار خروار جنس دارد که به قیمت اودئیل پنج هزار تومان می‌شود. جنس بیرون نیامده را خالی از اشکال نیست که بتوان به کسی فروخت و تنخواه آن را به مصرف بنایی قزوین رسانید، فرضاً بتوان تنخواه قیمت جنس را پای بنایی گذاشت، چهارهزار [و] پانصد تومان دیگر باقی خواهد ماند. هر طور در این فقرات امر و مقرر فرمایند اطاعت خواهد شد. از گندم انبار تهران مقرر فرموده بودند ماهی هزار خروار مبیع شود. دو هزار خروار از بابت ربیع‌الثانی و جمادی‌الاول به میرزا محمود وزیر مبیع شده است. بحمدالله ارزانی است و گندم چندان طالب ندارد. به جهت جیره اردوی استرآباد دو هزار تومان از خزانه تحویل

گماشتگان نظام شده که بپرند برسانند و ماه به ماه ان شاء الله جیره آنها خواهد رسید. جیره اصفهان را هم که حضرت والا ظل السلطان خواهد رساند.

جیره نظام هم که قریب چهارده هزار تومان با ده هزار تومان پولی که از خزانه اندرون داده شده است، تتمه هم بعد خواهد رسید. سردار شاه نوازخان به اجل سگته مرحوم شد. زیاد عرض ندارد. امر اقدس مطاع.

مستوفی الممالک

به تاریخ ۲۵ شهر ربیع الثانی، سنه ۱۲۹۵



استخراج تلگراف رمز آغاباشی

۲۵ ربیع‌الثانیه ۱۲۹۵

تبریز

به خاکپای مبارک عرض کنید

خداوند جان همه چاکران را تصدق فرماید. امروز که یوم ۲۵ شهر حال است، کل خادمان حرم در کمال سلامتی و استقامت مزاج به دعاگویی وجود مبارک مشغولند. در روز شنبه بیست و سیم شهر حال، کل خادمان حرم جلالت در سلطنت آباد مهمان سرکار انیس‌الدوله بودند. صبح بسیار زود مهیای رفتن شدند. پنج ساعت از دسته گذشته وارد آنجا شدند، صرف ناهار فرمودند به هزار زحمت یک ساعت از شب گذشته مراجعت به شهر فرمودند، چند نفر کلفت انیس‌الدوله به جهت کفایت نکردن اسب و کالسکه شب را در آنجا توقف نمودند. آغا علی خواجه در آنجا مانده صبح بسیار زود آنها را آوردند. اگر رأی ملوکانه مقتضی شود که کلیتاً گردش خادمان حرم جلالت از باغات و زیارت موقوف شود تا ورود موکب همایونی روحنا فداه ظاهراً بهتر است. به وسیله چاپار مفصلاً به عرض رسیده است. جواب همایونی در این مرحله به وسیله تلگراف مرحمت شود که چند روز گردش خادمان حرم موقوف باشد. تا وصول عریضه چاکر و زیارت دستخط همایون به وسیله چاپار بسیار خوب است.

معمدالحرم

سند شماره ۴۹ :
[تلگراف انیس الدوله]



از تهران به تبریز

جواب: به حضور مبارک عرض می شود

تلگرافی که به دستخط مبارک فرمودید بر سلامتی مزاج مبارک حضرت ظل‌اللهی روحنا فداه بود زیارت کردم، غم و اندوه خود را زایل کردم. خداوند وجود مبارک را صد و بیست سال پاینده بدارد. آنی بی وجود مبارک زنده نباشم. فرمودید اگر مطلبی داشته باشم عرض نمایم. اصل مقصد خاصه همان سلامتی وجود ذی جود مبارک اقدس همایون است. ان شاء الله تعالی از این سفر خیریت اثر به مطالب رسیده بزودی مراجعت فرمایید. الحال که به خاک پای مبارک عریضه عرض می‌کنم میرزا علی طیب مسهل روغن کرچک به کمینه داده خوردم. قدری احوالم مغشوش است، تب دارم. هر چند روز یک دفعه قولنج می‌کنم. الحال چند روزی است از توجهات ملوکانه بهتر هستم. روز شنبه در سلطنت آباد همه حرمخانه مهمان بودند، از هر بابت به همه خوش گذشت، لیکن جای حضرت ظل‌اللهی خالی بود. بی وجود مبارک صفایی نداشت. با چاپار تبریز دو عریضه عرض کردم. جواب هیچکدام نرسید. ان شاء الله هر دو عریضه به حضور مبارک رسیده است.

انیس الدوله

به تاریخ ۲۵ شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹۵

	
دولت شاهنشاهی	مخابره ملکوتی
از طهران	چهارم بخورد یکبار عرض شود
نیم رخ	
<p>تاکلف در دست خدا بیک فرموده بر سلام استراحت بیک حضرت ظاهر التورخه فلان در نیارت کردم غم داند خود را ناید کردم خدا در وجود بیک صلح و پستک پندیده بر ارد آله بد وجود بیک زنده بنشتم فرموده ملکوتی داشت بهشتم عرض نام هر مستعد خاصان سلام در وجود بخورد بیک همی ایوان است به اول از این سفر خیریت از طباطبای رسیده و زود در حجت فریاد آله به بیک عیاضه عرض یکم برین طبع سفر روحی که بکن کند داده خوردم قدر احوال شو شکر است تب دارم هر چند روز که در قیوم یکم اهل چند روز است لذت و حیات که ما در تبر استم در زنده در سلطت آله همه هر خانه مهلت بود از هر چه بند خوشتر گذشت که در حضرت ظاهر التورخه خاله بود بد وجود بیک صفا داشت چهارم نیز در عیاضه عرض کردم چهارم یکم کلام زید نشاد هر چه عیاضه بخورد بیک ریخت اینست </p>	
عدد کلکات	بیشتر از پیشتر ۱۳۹۰ شمسه

سند شماره ۵۱:

[تلگراف معزالدوله درباره حمل جنازه مهدعلیا به کربلا]

از تهران به تبریز

جواب: تلگراف آجودان مخصوص حضور همایون

تلگرافی که حسب الامر مقرر فرموده بودند زیارت شد از مؤده سلامتی ذات مبارک اقدس شاهنشاهانه صد هزار هزار شکر خداوندی به عمل آمد. خداوند عزوجل وجود مبارک اعلیحضرت اقدس روحانفاده را از همه جهت محفوظ فرماید، سایه بلند پایه ظل‌اللهی را بر مفارق چاکران و کل ایران مستدام فرماید، از دیوانخانه مبارکه تحقیقی شده بود، ایام هفته را مستمراً خود و اجزای دیوانخانه همه روزه حاضر و در نهایت صدق و ارادت به عرایض عارضین واری می‌شود و بجز روزهای دوشنبه و جمعه که ایام تعطیل است. تخلف نمی‌شود. این دو روز را هم جمعی از محترمین در بنده منزل حاضرند و باز به انجام امور ایشان مشغول.

دو عرض لازم بود چون موبک همایونی به دولت و اقبال تشریف فرما می‌شدند و وقت تنگ بود لابد جسارت شد. اول در باب وصیتی است که نواب متعالیه به خط خودشان نوشته‌اند که حمل نعش ایشان به کربلای معلی شود و در آن آستان مقدس مدفون. خانه زرخریدی هم در کربلا دارند، برای مخارج قبر و حق التولیه خود اجاره همان خانه را مشخص نموده‌اند. این اوقات هم که نعشهای بسیار از علما شیخ محمد مرحوم و آقاسید اسمعیل و غیره و غیره همه را حسب الامر و اجازه بردند و حالا وراثت زیاد دلتنگی از این بابت دارند مرخص فرمایند. نعش را به اختصار چهار پنج نفر روانه سازند و همچنین نعش حاجیه بانو مرحومه که وارث منحصر به یک دختر است، شب و

روز از این بابت نالان و گریان است، محض تفضل ملوکانه این اجازه شود که با نعش نواب متعالیه ببرند و مانعی نباشد.

دیگر حسب الوصیه نواب متعالیه قرض بسیاری دارند و در مقابل طلبی از نواب مؤیدالدوله دارند که در ایام بودن ایشان در دربار همایون که مطالبه باقی کردستان و کرمانشاهان می شد، نواب متعالیه نهایت فتوت و مردانگی نموده، وجهی مافوق القوه قرض کرده به ایشان دستگیری نمودند و تا حالا در رد آن اهمال و به طفره گذرانده، الحمدلله از مرحمت شاهنشاهانه مواجب فوق العاده دارند و سه ولایت هم این اوقات ایالتشان مرحمت شد. مستدعی هستم که حکم محکمی به جناب آقا با تلگراف مقرر فرمایند که قرار درستی در ادای طلب مرحومه بدهند. اولاً خرج حرکت نعش و ادای این خورده قرض شود. دیگر در تلگراف مشروح تر جایز نبود شما عرض نمایید و حکم را صادر سازید.

معزالدوله

به تاریخ ۲۵ ربیع الثانی سنه ۱۲۹۵

سند شماره ۵۲:
[تلگراف مخبرالدوله]

خدمت جناب آقای آجودان مخصوص

مزاج بنده ناخوش با این که تب دارم حاضرم که فرمایشات و جوابهای آنها زود برسد و خوب انجام پذیر بشود. معدنچی در کوه زر است و چیزی از او نرسیده است که عرض شود. آدم فرستاده‌ام بلکه قبل از حرکت از سرحد روزنامه کار او را گرفته برساند. به مسیو سچان تا حال مکرر پیغام کرده و نوشته‌ام که آن قلیل نقره را سکه کند و بفرستد. هنوز نیاورده‌اند که انقاد حضور گردد. در دارالخلافة و ممالک محروسه اخباری که قابل عرض باشد نیست. الحمدلله همه جا امنیت است. اصلاح دربخانه همانطور است که در میانج عرض شد. تخلف نمی‌کند و هفته [ای] پنج روز تمام مردم آنجا حاضرند، بعد از ظهر متفرق می‌شوند. اخبار خارجه مطلبی که قابل عرض باشد نیست. در روملی بعضی از مردم یاغی شده‌اند. افواج روس دور آنها هستند، امروز نوشته بودند دو هزار نفر روس را دستگیر کرده‌اند. اگر در اخبار رمز چیزی قابل عرض باشد البته جناب معتمدالملک عرض کرده‌اند. بارهای ایران دیروز وارد اکسپوزسیون پاریس شد. ضیاءالملک امروز به رشت رسیده است. حشمت‌الدوله در این روزها به شوشتر وارد می‌شود.

مخبرالدوله

به تاریخ ۲۵ شهر ربیع‌الثانی سنه ۱۲۹۵

سند شماره ۵۴:

[تلگراف والده ظل السلطان]

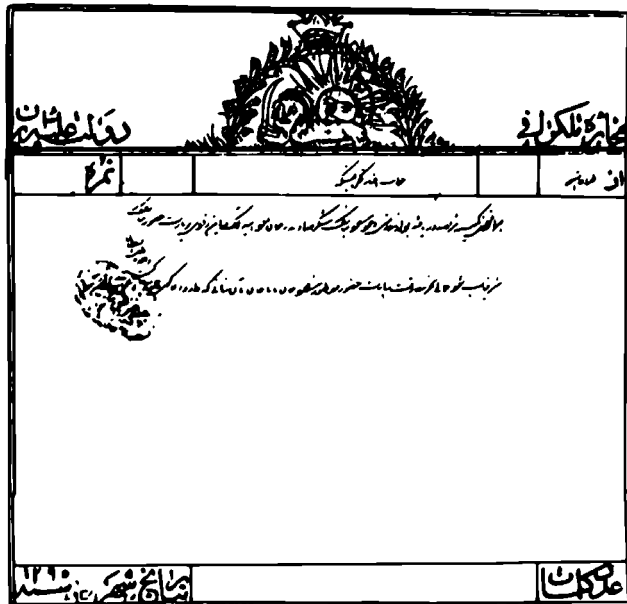
از تهران به تبریز

جواب:

اخبار تلگرافی که به سرافرازی کمینه شرف صدور یافته بود از سلامتی وجود مسعود مبارک شکر خداوند رحمان نمود. امید آن که در این زودی به زیارت حضور مبارک شرفیاب شود. ملالی بجز مفارقت زیارت حضور مهر ظهور ندارد. خان بابا خان به آن زبانی که دارد دعاگوی وجود مبارکست.

والده ظل السلطان

به تاریخ ۲۵ شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹۵



سند شماره ۵۵:

[تلگراف کامران میرزا نایب السلطنه]

از تهران به تبریز

مقرب الخاقان، معتمد السلطان، آجودان مخصوص

به تاریخ چهارشنبه ۲۷ شهر ربیع الثانی خاطر عاطر مهر مظاهر همایون سرکار اعلیحضرت قدر قدرت اقدس شاهنشاهی روحنا و روح العالمین فداه را قرین اطلاع و آگاهی می‌دارد که بحمدالله والمنه از توجه کامله شامله ملوکانه امورات دارالخلافة در کمال انتظام است. اهالی حر مخانه مبارکه با سلامت احوال به دعای وجود مسعود مبارک بی‌زوال مشغولند. از قرار اخبار روزنامه تلگرافی سایر ولایات منظم است. به هیچ وجه خبر قابل عرض خاکپای مبارک نیست. از قراری که روزنامه تلگرافی استرآباد می‌نویسد فوج شاهرود بسطام و فوج حشمت در بیرون دروازه بسطام با صاحب منصبان در نهایت نظم هستند. از قراری که مذکور شد روز قبل سوار زیادی از طایفه دوچی‌ها گله گوسفندی که از دهات نزدیک فندرسک را می‌بردند، اهل ده اجماع کرده سوار ترکمان را شکست داده، چهارده رأس اسب‌های ترکمان را با گوسفندها می‌گیرند و دو سه نفر از آنها را هم زخمی کرده‌اند.

نایب السلطنه امیرکبیر

به تاریخ ۲۷ شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹۵

سند شماره ۵۶:
[تلگراف عزیزالدوله]

از شاه عبدالعظیم به تبریز

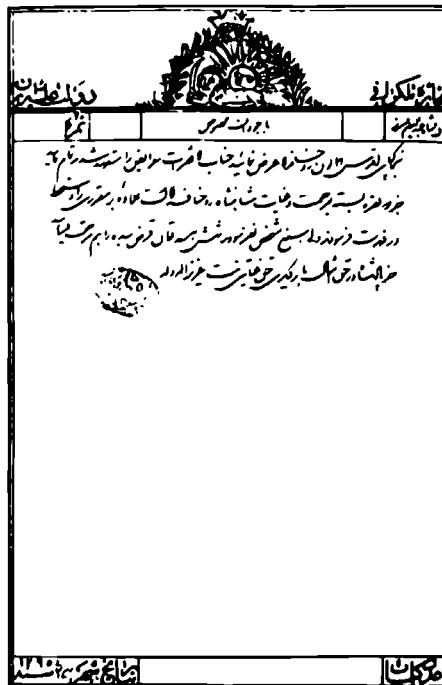
به آجودان مخصوص

به خاکپای اقدس همایون روحنا فداه عرض نمایم جناب آقا فقرات عرایض را متعهد شدند، تمام نمایند جز دو فقره، بسته به مرحمت و عنایت شاهنشاه روحنا فداه است. علاوه بر مقرری را دستخط در فهرست فرمودند، ولی مبلغ مشخص نفرمودند. شش هزار تومان قرض بنده را هم مرحمت فرمایند. جز پادشاه در حق امثال ما بر دیگری حق عنایتی نیست.

عزیزالدوله

۲۷ شهر ربیع الثانی سنه

۱۲۹۵



سند شماره ۵۷:

[تلگراف مستوفی الممالک]



از تهران به تبریز

به آجودان مخصوص

به عرض خاکپای مبارک برسانید که قبله عالم روحنا فداء اطلاع دارند که حمل و ثور در ولایات معامله موقوف است. در جوزا قسط ولایات حواله می شود و آخر جوزا پول به تهران خواهد رسید. مقصود از عرض این غلام که چهار هزار تومان طلب فوج عرب و عجم را اگر مقرر می فرمایند از بارس ثیل داده بشود، نه این بود که تنخواه موجود در خزانه حاضر است، بلکه منظور این بود که حواله ولایتی نماید یا موعد قسط که رسید داده شود. به حکم ضرورت باید تا آخر جوزا حوصله نمایند در این ضمن از ضیاء الملک هم مطالبه خواهد شد هر کدام زودتر رسید داده خواهد شد. دو هزار تومان تنخواه استرآباد را هم با زحمت راه انداختم. پول در خزانه نبود.

مستوفی الممالک

به تاریخ ۲۷ شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹۵

	غزوات ناکرانی	دو کت علی بن ابی طالب
از طران آرد	با جودت مخصوص	غمخ
<p> بدختر چاکر یک لب بریند و قبله عالم از خوفند و اطلع دارند و محمد و ثور در دلیات سما سرف است در جزا قط دلیات حواله شود و آخر جزا پیر لطیف است خولیه رسید از عرض نینام در چهار گدگان طلب فرج عرب و محم را که سقر سفینه نیند از بار ستر داده بشود نه این بود در محلا موجود در خزانه حضرت بلکه منظور این بود در حواله دلائل نماز یا بر عهد قط در رسیده داده شود بکم ضرورت باید تا آخر جزا حوصله نمانند در این ضمن از ضیاء الملک هم مطالبه خولیه بر کردام نود در رسیده خولیه شرح در غلذگان سخا آرا با با باز هست راه از چشم پیر در گلانه نبود ستون الملک </p>		
		
عدالت		تاریخ شهر ۲۴ سنه ۱۲۹۰

سند شماره ۵۸:

[تلگراف عضدالدوله]

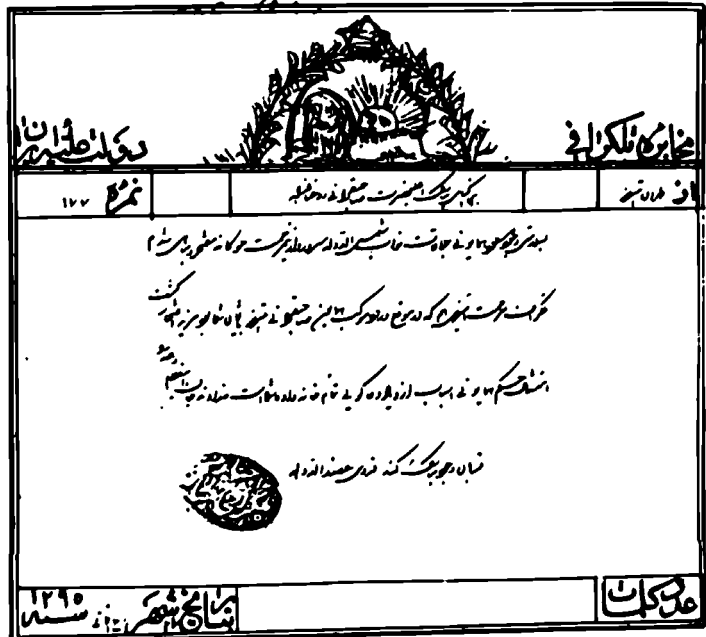
از تهران به تبریز

به خاکپای مبارک اعلیحضرت صاحبقرانی روحنا فداه

به سلامتی وجود مسعود همایونی به ملاقات نواب شمسالدوله مسرور از این مرحمت ملوکانه مفتخر و مباهی شدم. تلگراف مرحمت آمیزی هم که در موقع ورود موکب همایون صاحبقرانی به تبریز به ایشان شده بود مزید افتخار گشت. امثال حکم همایونی اسباب ازدیاد دعاگویی تمام خانواده* شده است. خداوند جان این غلام و همه را قربان وجود مبارک کند.

فدوی، عضدالدوله

۲۷ شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹۵



سند شماره ۵۹:

[تلگراف انیس الدوله]

از تهران به تبریز

امروز که بیست و هفتم شهر حال است

تلگراف فرمودید از سلامتی مزاج مبارک خوشنود شدم، ان شاء الله تعالی این جزئی نقاوت رفع خواهد شد. همیشه دنبل پا مزید بر صحت مزاج مبارک بوده. الحال هم نافع است. در تهران باران نمی آید، هوا ابر است، لیکن جمعه گذشته قدری تگرگ بقدر فندق آمد، ناودانها کار کرد، باز هم خواهد بارید. از التفات شاه احوالم بهتر است. بعد از تنقیه قولنج رفع شد، اگر دیگر نیاید.

قربانت گردم، فرمایش شد بطوری رفتار بکنید که مشغول بشوید خوش بگذرد، مشغولیاتی برای حرمخانه بهتر از این نبود که سایرین را برای حرمخانه مشغولیات بفرستید. بنا نبود که سایرین ماندنی باشند، چگونه شد که ماندنی شدند، در حقیقت احسان حضرت ظل اللهی روحنا فداه از حد گذشته در حق حرمخانه عجب انصاف بکار بردید هر روز یک نوع مشغولیات برای حرمخانه پیدا می کنید. از دیشب تا بحال مشغولیات پیدا کرده اند. دیگر لازم به سیر و صفا و مهمانی نیست.

انیس الدوله

به تاریخ ۲۷ شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹۵



سند شماره ۶۰:
[تلگراف مرتضی قلی]

از کنگاور به تبریز
به خاکپای همایون

این خانه زاد خانه نشین است و کار به کسی ندارد و از دست تعدی حسام السلطنه نزدیک است با عیال و اطفال به طویله مبارکه پناه بیاورد. اگر طلب دارم نمی گیرند. اگر کسی ادعای سی ساله بکند، حکماً با قلق در کمال افتضاح می گیرند. تا به حال به قدر سه هزار تومان به رسم جریمه و پیشکش از خانه زاد گرفته اند و به قدر چهار هزار تومان ضرر داده اند. حال دیگر بهانه ندارند، فرستاده املاکی را که بیست و شش سال است مرحوم عمادالدوله خریده اند و بیست سال است به خانه زاد محض مدد معاش مصالحه کرده اند ضبط بکنند که شخصی ادعای یک دانگ ونیم این ملک را دارد. شش ملک خانه زاد را ضبط کرده اند اگر به انصاف و مروت قبله عالم می گنجد این خانه زاد عرض ندارد والا خانه زاد را از ظلم بی نهایت ایشان خلاص بفرمایید که محتاج شده ام و تصدق سفر فرنگستان محسوب فرمایند که چهار روز آسوده باشم.

مرتضی قلی

به تاریخ ۲۸ شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹۵

روزنامه		خبرنگار
تاریخ	محل	از کف
<p>بجز نفوسه نه نیست و کار کبرش در دست مندرست است سینه زرد یک است اجلاس بلوید به که پناه بود در کلب طرم بیکر نه اگر کرده در سرت در کبند معنی بفق در یکر نه بهام بقدر نه مراد فان برسم بر میسر از فاقو کرده به و بقصد به مراد فان عاب کبر به نه سفند زنده ۱۰ که که است بشیر است بر جم حال الله در غیر نه بنا نفوسه در دست رسا که که نه سفند بکنند که سفند در هر یک است و انکت نیم به شکر مکت خاقو را سفند که که نه اگر بید است در دست بقدر به ام بکنند نیم خاقو در غم به نیست بان خاقو به به که جمیع تمام و تصدیق سوزگشتن کوریا نه به بود در</p> <p style="text-align: center;">  </p>		
۱۲۹۰	شماره	محل

سند شماره ۶۱:
[تلگراف نایب السلطنه]

از تهران به تبریز

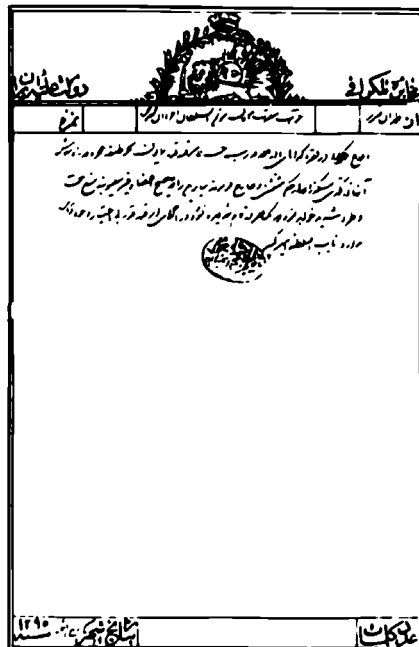
جواب:

مقرب الخاقان مؤمن السلطان آجودان مخصوص

ابلاغ تلگرافی در فقره گداهای دارالخلافه رسید، حسب الامر قدر قدر همایون بجز طبقه عجزه که راه معاش آنها از تکدی می گذرد که از حکم مستثنی و خارج فرمودند، سایرین را که صحیح اعضا و غیر معیوبند منع سخت و طرد شدید خواهد نمود که یک نفر در تمام شهر دیده نشود. در اجرای امر قدر قدر بی اختیار و خودداری ندارد.

نایب السلطنه امیرکبیر

به تاریخ ۲۹ شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹۵



سند شماره ۶۲:

[برنامه سفر به خط ناصرالدین شاه]

جمادی الاول	جمادی الثانی	[رجب]
پنجشنبه ۲۰ ورود پطر ان شاء الله، توقف ۵ روز	۴ در راه، ۵ ورود پاریس ان شاء الله، توقف پاریس ۱۵ روز	غره رجب سویس، توقف ۳ روز
۲۶ وین	۲۰ لندن توقف یک هفته	۳ [رجب] ایتالیا خاک ایتالیا ۶ روز
۲۷ ورشو، توقف ۲ شب	۲۸ خاک فرانسه، ۲۹ ایضاً	۱۰ [رجب] خاک اطریش عبور و توقف ۱۵ روز
۲۹ برلن، توقف ۴ شب		عبور از خاک روس الی پتروفسکی ۵ روز
		ورود به انزلی ان شاء الله تعالی ۳ شعبان

۱۰ ماک بولنی	توقف پاریس	مقاصد
عبور و توقف	۵ روز	پتروفسکی
۱۵ روز	۳۰ لندن	توقف ۵ روز
عبور از خاک روس الی	توقف	۲۸ وین
۱۱ پلورسکی	یک هفته	۲۶ وین
۵ روز	۳۸ ماک بولنی	۲۶ وین
عبور از خاک روس الی	۲۱	توقف ۲ شب
۱۱ پلورسکی	عبور از خاک روس الی	۲۱ برلن
۳ روز	توقف ۳ روز	توقف ۲ شب
عبور از خاک روس الی	۳	مقاصد
۳ روز	۱۵	۵ روز وین
۳ روز	۱۵	۳ روز
۳ روز	۱۵	۳ روز

سند شماره ۶۳:

از تهران به مرند

روزنامه ولایات محروسه

حیدرخان دشتی در شیراز به ناخوشی فوت شد. قریب صد و پنجاه خانه وار ایل عرب به طرف اصفهان رفته‌اند. دو نفر دزد را در شیراز گوش و بینی بریده‌اند. در اصفهان تدارک ختنه‌سورانی جلال‌الدوله در میان است. افواج نظامی در میدان نقش جهان هفته [ای] سه روز مشق می‌کنند. نواب ظل‌السلطان به میدان مشق می‌روند.

انتظام راه‌های مصطفی‌قلی خان عرب خیلی خوبست. از جمله در این اوقات غلامهای او جمعی را با شتر و مالشان از دست دزد نجات داده‌اند.

وکیل‌الملک سه روز قبل، از قم به طرف تهران آمده است. کرمانشاهان در چهارشنبه گذشت تگرگ درشت طولانی مثل شاخه نبات باریده است. نایب‌الحکومه با جمعی از اهل شهر مواظبت کرده‌اند که سیل آب خرابی نرساند و بحمدالله به آسانی گذشته است.

احتشام‌السلطنه به خرم‌آباد نزدیک شده است. این دو روزه وارد می‌شود. قورخانه و بنه جهانسوز میرزا روانه آق‌قلعه شده‌اند، خود شاهزاده بعد می‌رود به آنجا. از دامغان نوشته‌اند اردوی نصرالملک خیلی خوب از دامغان گذشته است، کمال انتظام را داشته است، ابداً به مردم ایذا و اذیت نشده است قلیل چیزی در دامغان گم شده بود، نصرالملک بعینه پیدا کرده و به صاحبش داد.

به تاریخ غره شهر جمادی‌الاول، سنه ۱۲۹۵



مخبر تلگراف


دولت علییه

از ایران

روزنامه دولت گردان

ممنوع

میدان دستگیر شد بنام وزارت شراب و عسل و خمر و قمار و غیره و اینها را در کتب و بیرون آن
 بنده که خسته بر راه جلال الدوله است آنچه نیز در میان مشربان و غیره در این مکتبند و اینها را در میان مشربان
 سفر خاندان عرب بنامت که در عهد پادشاهت عاصم بود و در عهد پادشاهت در آنجا است بلکه در روز
 در آنجا بود همان وقت که در آنجا در عهد پادشاهت که در آنجا در عهد پادشاهت که در آنجا در عهد پادشاهت
 در آنجا بود و اینها را در عهد پادشاهت که در آنجا در عهد پادشاهت که در آنجا در عهد پادشاهت
 در آنجا بود و اینها را در عهد پادشاهت که در آنجا در عهد پادشاهت که در آنجا در عهد پادشاهت
 در آنجا بود و اینها را در عهد پادشاهت که در آنجا در عهد پادشاهت که در آنجا در عهد پادشاهت

بیا که در عهد پادشاهت


عدلیه

بتایخ

سند شماره ۶۴:
[در رابطه با امین اقدس]

استخراج تلگراف رمز آغاباشی در مرنند

غره جمادی الاولی ۱۲۹۵

حسب الامر جهان مطاع الآن به حرم خانه مبارکه رفته، تلگراف رمز را به امین اقدس داده از ایشان احوال پرسى نمودم، جوابی که عرض کرده اند بعینه عرض می شود:

قربان خاک پای مبارکت گودم

سواد دستخط مبارک را که به رمز شرف صدور یافته بود زیارت شد، بسیار مشعوف و خرم شده، قلب ضعیف را تسلی دادم. خدا به عزت محمد و آل محمد که سایه بلند پایه اقدس شهریاری را از سر این کنیز جان نثار کم نفرمایند. جای شریف خالی، زیبایی و بچه گریه های دیگر همه خوب. بازی می کنند. حیف که تشریف ندارند. الان در سر سفره ناهار خوردن آنها را تماشا کنید که چقدر مزه دارد. کمینه بجز محرومی از فیض حضور مطلبی ندارم.

امین اقدس

سند شماره ۶۵:

[شکوائیه‌ای از افساد نصرت‌الله خان]

از میانج به جلفا

به عرض خاک پای جواهرآسای اعلیحضرت قدرقدرت ظل‌اللهی روح‌العالمین فداه

دو سه سال است این چاکران مکرر از اغراض و افساد نصرت‌الله خان به خاک پای مبارک جسارت ورزید. امر جهان مطاع بر رفع و دفع شرارت و اغراض ایشان صادر شده و مقرر فرموده‌اند بجز امر حکومت خود به سایر طوالتش ادعای برتری ننماید. بعد از معاودت قزوین و ورود کیوان که هنوز اردوی کیوان شکوه از خاک آذربایجان نگذشته است بیشتر از پیش اسباب اغتشاش را فراهم آورده ادعای ریاست و سرحداری می‌نمایند. عموم رعیت و نوکر و اهل طایفه از حرکات مغرضانه مشارالیه متوهم شده می‌خواستیم اناث و ذکور به خاک پای مبارک شرفیاب شوند. چاکران نوعی آنها را به مراحم ملوکانه امیدوار ساخته به این تلگراف جسارت ورزیده، تصدق فرموده چاکران را قسمی آسوده بفرمایند که در غیاب حضرت اقدس ظل‌اللهی جان و مال فدویان و نوکر و رعیت از شرارت این شخص مغرض مورد ایراد و مغارض تلف نشوند.

جوادخان، امان‌الله خان، الهیارخان، نصرالله خان

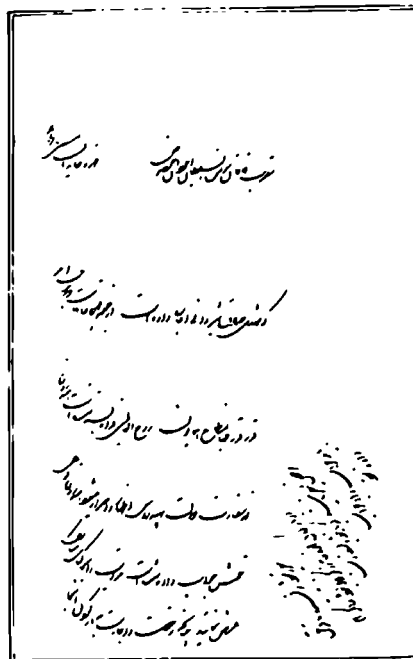
به تاریخ سه شهر جمادی‌الاول سنه ۱۲۹۵

سند شماره ۶۶:

[نامه‌ای دربارهٔ بستن قهوه‌خانه زرگرآباد و درخواست دایر نمودن آن
از طرف سفارت روس]

مقرب الخاقان مؤتمن السلطان، آجودان مخصوص:

قهوه‌خانه‌ایست مسمی به زرگرآباد که مشهدی صادق شیروانی اجاره داده است، از جمله قهوه‌خانه‌هاست که برحسب امر قدر قدرجهان مطاع همایون روح‌العالمین فداه بسته شده است، همه روزه از سفارت دولت بهیهٔ روس اظهار و اصرار می‌شود، همه روزه نوعی خوش جواب داده شده است، مراتب را به خاک پای مبارک عرض نمایید، چنانچه رخصت و اجازت به باز کردن آنجا مقرر می‌شود بنویسید تا غدقن در باز کردن قهوه‌خانه زرگرآباد بشود و اگر هم مرخص نمی‌فرمایند که باز شود و به سفارت باید جواب داد، جواب داده شود.



سند شماره ۶۷:

[تلگراف اعتضادالسلطنه]

از تهران به جلفا

به آجودان مخصوص دعا می‌رسانم

انشاءالله تعالی در زیر سایه مبارک سلامت و خوشوقت هستید، با صاحب چاپار
نوشته‌جات فرستادم، با نمونه سکه جدید تهران. البته رسیده یا خواهد رسید. سکه تهران
بطوری که نمونه‌اش فرستاده شد مشغول هستند، سکه فرانسه هم از جانب
سنی‌الجوانب همایونی اذن داده شده. خراسان را هم ظاهر اذن سکه مرحمت شد.
بحمدالله مردم به دعاگویی وجود مبارک [مشغول] هستند. تجار و اهالی اصفهان از
نداشتن مسکوکات زیاد شکایت دارند و متصل به جناب آقا و دوستدار تلگراف می‌کنند.
نقره غیرمسکوک به جهت خرید تریاک خیلی جمع شده است. حمل و نقل آن هم ضرر
دارد و برای کسبه ممکن نیست، به جهت رواج مسکوکات و ادای مالیات اگر اطمینان
پیدا شود، به عیار و سکه تهران می‌فرمایند آنجا هم سکه بشود یا اذن نیست. برای رفاه
حال رعیت بسیار خوبست، هر وقت میل مبارک اقتضا بفرمایند تغییر مسکوکات داده
شود، سکه شیراز و اصفهان و تهران مساوی است.
مراتب را به عرض خاک پای مبارک رسانیده جواب لطف کنید که اصرار آنها زیاد است.

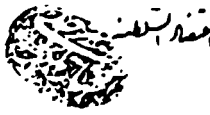
اعتضادالسلطنه

به تاریخ سه شهر جمادی‌الاول سنه ۱۲۹۵



ان جهان بگفت با جوان مخصوص زدی برام

بماند تا ایروز بر بویک بدست و زوزفت همیشه با حیرت و درشتی است فرسایم برونه
 که جریه طران است به ریاضه سید که طران بطولیکه نوزده فرسایم ششده سنه که فرسایم
 از جانب سز کجوب به یون و لوزن مایه تا فرسایم فرسایم که هر از آن که هر است سز کجوب
 بر ما که به جو بویک سنه شمار ذامه مسوئال از نه نهن سکوکات زیاده کجوبت دارنه
 در تصدیق سز کجوبت است در کجوبت میکنند نوزده غیر سکوکات کجوبت نوزده سز کجوبت
 هر وقت سز کجوبت سز کجوبت در کجوبت کجوبت سز کجوبت در کجوبت سز کجوبت
 سز کجوبت سز کجوبت سز کجوبت سز کجوبت سز کجوبت سز کجوبت سز کجوبت
 سز کجوبت سز کجوبت سز کجوبت سز کجوبت سز کجوبت سز کجوبت سز کجوبت
 سز کجوبت سز کجوبت سز کجوبت سز کجوبت سز کجوبت سز کجوبت سز کجوبت



سند شماره ۶۸:

[تلگراف مخبرالدوله]

از تهران به جلفا

جواب: خدمت آقای آجودان مخصوص

بحمدالله عیب سیم سرحد زود اصلاح شد و تا وقت حرکت موکب اقدس همایون
اعلی به فرمایشات علیه موفق خواهد بود. تمام ممالک محروسه در کمال امنیت و آرامی
است، عرض قابلی خاک پای اقدس اعلی ندارد.

معدنچی در کوه زر است، مشغول عمل و امتحانات علمی است. نقره او را در
ضرابخانه سکه کردند سیصد و هشتاد و هفت عدد قران شیر و خورشید شد. به هر کس
امر و مقرر شود تسلیم می شود.

در باب سیم عربستان علی العجاله ماهی سیصد و پنجاه تومان موجب می دهم و یک
تومان مخابره نمی کند، حالت لرستان امر پنهانی نیست. مالیات آنجا که با چوب اسلحه
گرفته می شود. البته وضع سیم تلگراف را باید دانست چگونه است، اما با اهتمام بندگان
اجل آقا دام اقباله و جان فشانی این بنده درگاه ان شاء الله درست و منظم خواهد شد.
علی العجاله مخابره بواسطه قلعجات جدیده [که] تازه ساخته اند با شوشتر می شود،
امیدوار است که روز به روز بهتر شود. وضع دربار در سیم حکومت و اخبار ممالک
محروسه از شمال و جنوب و مغرب و مشرق همه خوب است و منظم است، تازه قابل
عرض نیست.

مخبرالدوله

به تاریخ ۴ شهر جمادی الاول سنه ۱۲۹۵

سند شماره ۶۹:

[تلگراف معتمدالحرم و خاورسلطان]

از تهران به جلفا

خدمت جناب آقای آجودان مخصوص زحمت‌افزا هستم

به خاکپای مبارک عرض کنید که مبلغ سیصد و هشتاد و هفت قران سکه مبارکه جدید از بندگان جناب جلالتمآب مخبرالدوله واصل و به اهالی خادمان حریم حرم سرادق جلالت از روی همان قاعده و صورت تقسیم و پیشکش جناب جلالتمآب اجل اکرم که سپهسالار به دستخط آفتاب نقطه همایونی روحنا فداه تقسیم شده بود در سه ساعت به غروب یوم سه‌شنبه حال مانده قسمت گردید به کلی خادمان حرم از بزرگ و کوچک و دیگران کسی باقی نمانده مگر آقایان که ایشان هم همیشه از نو تلگراف به سر سلطنت بهره‌مند هستند و همگی خادمان جلالت از بزرگ و کوچک با آقایان [به] دعاگویی وجود مبارک اشتغال دارند و جواب خاورسلطان خانم هم بعینه عرض شده است.

معتمدالحرم

سرکار مقرب الخاقان معتمدالحرم

تلگرافی جهت من آمده بود زیارت کردم. الحمدلله رب العالمین احوالم بسیار خوب شده و تکسر کسالتی ندارم. خداوند عالم وجود مبارک حضرت شهریار را سالم بدارد. زیاده عرضی ندارم.

خاور سلطان

به تاریخ ۵ شهر جمادی‌الاول سنه ۱۲۹۵

دولت علییہ



مخبر ملکوتی

از دوران بیضا	حضرت خبیب رحمدان مخصوص حضرت ابواسم	نسخ
---------------	------------------------------------	-----

بنا بر این که حضرت خبیب رحمدان در وقت قرآن سکون بکرم جسد از کتب آن جناب
 منبر آورد و در میان آن خالان حرم هم اذن جدت از در میان نمره دهورت تقسیم
 اختیار کرد که هر یک در دست خود فقط با و نه روغن تقسیم نما بود در وقت بروز بسم
 حالتی که حضرت کعبه کعبا خالان حرم از بزرگ دولت و بزرگ کسرتی نماند که از آن
 همیشه از نو کثافت بر سلطنت بهره مند شده و کعبا خالان جلالت از بزرگ دولت
 دعا گوید و جوهر یک شنبلیله دارند و مجلس خاد در سلطان خانم همیشه عرض است مستحکم

سکه بزرگ آستان مستحکم کفری جنبه منزه بود زیارت کعبه آنکه در شب اول
 بسیار خیر است و هر که از من سلام خداوند عالم و جوهر یک حضرت نهیار بود

زایه عرض من سلام خاد در سلطان

تبرکات من شهر مهر ۱۲۹۰

عکس

سند شماره ۷۰:

[تلگراف کامران میرزا نایب السلطنه]

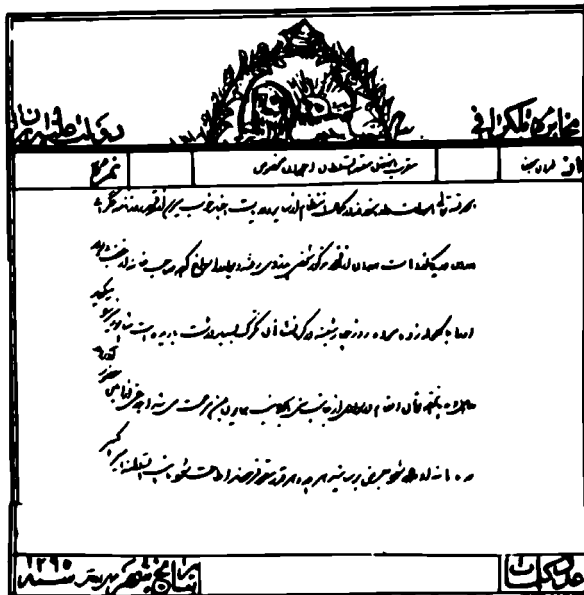
از تهران به جلفا

مقرب الخاقان معتمد السلطان آجودان مخصوص

الحمد لله تعالى امورات دارالخلافة در کمال انتظام از سایر ولایات اخبار خوب می رسد. از قرار روزنامه تلگرافی همدان در یکی از دهات همدان از قرار مذکور شخصی به دزدی رفته دیوار را سوراخ کرده صاحب خانه از عقب دیوار او را با گلوله زده، مرده. روز چهارشنبه در کرمانشاهان تگرگ بسیار درشت باریده است. شاپور میرزا می گوید ماهی ده پانزده تومان انعام در سواری از جانب سنی الجوانب همایونی به من مرحمت می شد، ابلاغی از امین حضور آورده که ماهانه او داده شود به عرض برسانید هر چه و هر قدر مقرر فرموده اند اطاعت شود.

نایب السلطنه امیرکبیر

به تاریخ ۵ شهر جمادی الاول سنه ۱۲۹۵



سند شماره ۷۲:

[تلگراف یحیی خان معتمدالملک]

از تهران به تبریز

جواب: مقرب‌الخاقان آجودان مخصوص

مرحمت و عنایت اعلیحضرت قدرقدرت همایون شاهنشاه ظل‌اللهی روحنا فداه را که ابلاغ و اوامر قضا مظاهر جهان مطاع ملوکانه روحنا فداه را که اشعار نموده بودید باعث عنایت حصول افتخار و امیدواری و سرافرازی و مباحات چاکرانه گردید. از نزول اجلال ظفر همایون موکب فیروزی کوکب خسروانه با یمن و سعادت و اقبال به مزید سجدهات شکر بجای آورده، مدارج مراحم همایونی را حسب‌الاراده علیه به کل صاحب منصبان و امرای عسگریه ابلاغ نمودم. همگی دعای وجود مبارک سایه خدا روحنا فداه رطب‌اللسان و عذب‌البیان* گردیدند. این کمترین بنده درگاه جهان پناه، هرگز از عهده عرض تشکر این مراحم و عنایات همایونی برنخواهد آمد، مگر باز مکرمت خسروانه امداد فرماید که به جان‌نثاری شکرانه عیدانه خود را تقدیم نماید.

خدمات محوله به عهده چاکرانه این بنده درگاه در طبق اراده مطاعه مبارکه منظم است و به هیچ وجه از تحت نظم خارج نشده. الان در مجلس خدمت جناب مستطاب اجل آقا دام‌اجلاله‌العالی می‌باشم. خبر تازه که قابل عرض خاک پای مبارک باشد نیست. ترجمه تلگراف اخبار عمومی را امروز صبح به تلگرافخانه تبریز فرستاده‌ام که با آدم مخصوص به جناب مستطاب اشرف سپهسالار اعظم دام‌اجلاله برسانند. البته به عرض

خاک پای مبارک می‌رسد، فردا صبح در میدان مشق مکرمت‌های همایونی به آحاد و افراد قشون خواهد رسانید.

سفیر فرانسه امروز از راه رشت عازم فرنگستان شد. هر خبر تازه برسد به عرض خواهد رسانید.

زحمت کشیده مراتب را در کمال عجز و انکسار به خاک پای مبارک برسانید. سوارهای فارس را روانه کردم. فوج دویم خاصه را این دو روزه روانه می‌کنم. از سرحدات اخبار خوب و امنیت و انتظام می‌رسد، در سایه اقبال بی‌زوال مبارک همه امور منظم است.

یحیی

به تاریخ ۶ شهر جمادی‌الاول سنه ۱۲۹۵

سند شماره ۷۳:

خلاصه صورت روزنامه‌چه تلگرافی

به تاریخ یازدهم شهر جمادی‌الاول، ۱۲۹۵

رشت:

در میان رعایای شاندرمن و سال نزاع اتفاق افتاده، می‌گویند دو قتل واقع شده، صدق و کذب معلوم نیست.

تبریز:

در تبریز جار کشیده‌اند که از دهم ماه به بعد قیمت نان و گوشت را یک من، نه عباسی بفروشد، لکن هنوز این حکم مجری نشده است. قیمت نان را نه شاهی کرده‌اند، ولی کم و سیاه می‌فروشند به این معنی که در هر یک من، هشت یک دروزن کم می‌دهند. عذر خبازان این است که باران و سیل آسیاها را خراب کرده و آرد کمیاب است. نان‌ها را هم مغشوش کرده‌اند.

خوی:

شش هفت روز قبل یک نفر مراغه [ای] از ایروان می‌آمده از خوی گذشته در سید تاج‌الدین، سه فرسخی منزل کرده، دو نفر تبریزی که از خوی همراه او بوده‌اند شب با او منزل کرده بودند. صبح از آنجا حرکت کرده رفته‌اند در کدوک، هر سه [نفر]، آن دو نفر تبریزی او را خفه کرده‌اند، می‌گویند مقتول برات تجارتی همراه داشته با دو رأس مال برده‌اند.

مشهد مقدس:

از قراری که خیر از سرخس رسید، نصرالله جامی در سرخس مانده است و قافله [ای] که

سند شماره ۷۴:
[تلگراف به نایب السلطنه]

از تبریز به تهران

روز سه شنبه ساعت ۸ سنه ۱۲۹۵

جواب:

حضور مبارک حضرت والا نایب السلطنه روحی فداه

در باب بیست هزار تومان تفاوت عمل قشونی، اولاً وجه نظام موافق حکم ابواب جمع حاجی رجبعلی خان است، ثانیاً اول سال بارس نیل است، هنوز دستورالعمل قشون و مالیاتی نرسیده و دست به عمل معامله زده نشده که بدانم از کدام فوج کسر گذارده اند و از چه محل این بیست هزار تومان باید داده شود. ثالثاً بر فرض که تفاوت عمل قشون داشته باشد، کمتر یا زیادتر، بعد از پرداخت طلب کل قشون تا آخر سال معلوم می شود که چه چیز است و چه باید دریافت شود. در اینجا هم با جناب مستطاب اجل اشرف سپهسالار اعظم در این باب مذاکره شد، مقرر فرمودند که در آخر سال آنچه معلوم شد باید برسد والا اگر در این باب غیر از این فرمایش هست خود حضرت والا با جناب معظم الیه با تلگراف سؤال و جواب فرمایند.

فتحعلی

به تاریخ ۱۱ شهر جمادی الاول



اخترنامه نیکوکاران دولت علییه ایران

۱۳۹۵

اندر روز بهار ایران

نمبر	عبارت کلیت	تاریخ اصل مطلب			اطلاعات
۲۲		روز	ساعت	دقیقه	
		سه	۱		

در باب حضرت مبارک حضرت داد نایب سلطان زور فرزند در باب است هزار تومان قنات هم نشسته با داد در بهار
 روزی که در هیچ جا در میان خان است تا نادانان با این شربت نبرد و سرزهر هم نشسته در با تا زبیه و دست
 بعد از آن زود شده که به دانه که در آن می کشد که در دانه و از همه هم این است هزار تومان با به داده شود آن بر فرض که
 قنات هم نشسته باشد که با زبیه از زبیه از زبیه است که نشسته تا آخر سال معلوم شود که هر چه است در بهار
 دریافت شود در این ماه با جناب مستطاب هم از طرف پسر در محکم در این باب مرا که تا معزز فرموده که در آخر سال آنکه معلوم شده
 با به بر سه داد که در این باب غیر از این فرمایش است خود حضرت داد با جناب مستطاب با به که در آخر سال در باب فرمایند

قصیده

بواسطه نیکوکاران	کشف شد	کبریا مطلب
تاریخ ۱۱ شهر بهار در ساعت	دقیقه	

سند شماره ۷۵:

[پیش نویس تلگراف ناصرالدین شاه به والده نایب السلطنه]

[متن دستخط شاه]:

به والده نایب السلطنه تلگراف شود

عریضه که نوشته بودی یک منزلی سرحد، چاپار رساند. الحمدلله احوال ما بسیار خوب است.

مضمون عریضه ایست بسیار بامزه، خنده داشت.

ان شاء الله احوال نایب السلطنه و بچه ها خوب است. از احوالشان عرض کن، مطلع باشیم. احوال سرورالدوله را پرس.

برالده نایب السلطنه
تلگراف شد
مضمون عریضه نوشته بودی
یک منزلی
سرحد چاپار
رساند الحمدلله احوال ما
بسیار خوب است
مضمون عریضه ایست
بسیار بامزه و خنده
داشت از احوالشان
عرض کن مطلع
باشیم احوال سرور
الدوله را پرس

سند شماره ۷۶:

[پیش‌نویس تلگراف ناصرالدین شاه به آغاباشی]

[متن دستخط شاه]:

به آغاباشی تلگراف بشود:

به خاورسلطان خانم بگو عریضه که نوشته بودی در یک منزلی سرحد رسید، خواندم، از مضمونش مطلع شدم، ان‌شاءالله غره رمضان وارد انزلی خواهم شد. یقیناً.

بهاشیر میرزا

بباید در راه خانم بگو عریضه در دست

بود در یک منزلی سرحد رسید

از مضمونش مطلع شدم

غره رمضان وارد انزلی خواهم شد

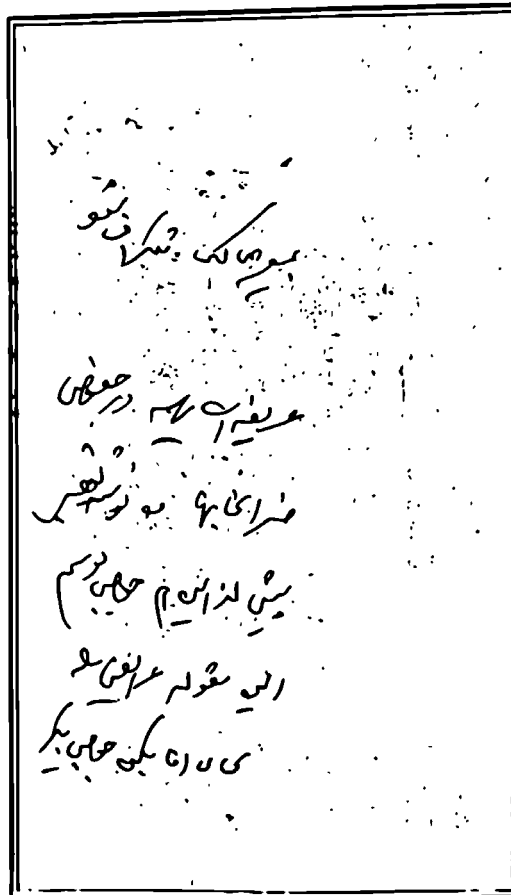
یقیناً

سند شماره ۷۷:

[پیش‌نویس تلگراف ناصرالدین شاه به معیرالممالک]

[متن دستخط شاه]:

به معیرالممالک تلگراف شود، عریضه‌ات رسید، در خصوص ضرابخانه‌ها و غیره نوشته بودی، پیش از این هم جواب نوشتم این مقوله عرایض را به جناب آقا بگو، جواب بگیر.



سند شماره ۷۸:

[تلگراف مستوفی الممالک]

ایروان، معتمدالسلطان آجودان مخصوص

نزول موکب همایون را به نخجوان و صحت و سلامتی شرح داده بودید، کمال رضامندی را از شما به هم رسانیدم، خداوند ان شاءالله تعالی وجود مسعود همایونی روحتا فداه را به سلامت بدارد و جان این بنده را قربان وجود مبارکشان بکند.

مستوفی الممالک

ТЕЛЕГРАФЪ въ <u>Душанбе</u> Въ <u>Телеграфна</u> Телеграмма № <u>11</u>		Пришита съ аппарата: № <u>11</u> 28. 10. 1302 Цена <u>100</u>
Переп. <u>100</u> Цена телег. <u>100</u> Служба <u>100</u> Служба <u>100</u>	Служба <u>100</u> Служба <u>100</u> Служба <u>100</u> Служба <u>100</u>	Служба <u>100</u> Служба <u>100</u> Служба <u>100</u> Служба <u>100</u>
<p>ایروان، معتمدالسلطان آجودان مخصوص نزول موکب همایون را به نخجوان و صحت و سلامتی شرح داده بودید، کمال رضامندی را از شما به هم رسانیدم، خداوند ان شاءالله تعالی وجود مسعود همایونی روحتا فداه را به سلامت بدارد و جان این بنده را قربان وجود مبارکشان بکند.</p>		

سند شماره ۷۹:

[تلگراف یحیی خان معتمدالملک]

خدمت مقربالخاقان آجودان مخصوص

تلگرافی که به امر قدر قدر اعلیحضرت همایون شاهنشاه روحنا فداه به افتخار و سرافرازی این غلام جاننثار مقرر شد، در باب خانه مبارکه که غالب صاحب منصبان و رؤسای نظام بودند به زیارتش مفتخر شدند. خداوند جان همه غلامان را تصدق خاکپای مبارک فرماید. اخبار قشونی و خارجه را مقرر فرموده بودند عرضه داشت شود، بحمدالله همه ولایات و قشون متوقف دارالخلافة با کمال نظم و خوبی موافق دستورالعمل مقرر به لوازم جاننثاری مشغولند. اردوی بسطام تماماً منعقد و منظم است. اردوی اصفهان منعقد شد و [در] کمال نظم است. جیره همه داده شد. جیره متوقفین دارالخلافة به تمام تا آخر ماه ربیع الثانی داده شد در اتاق نظام و به هیچ وجه امری منافی رأی آفتاب ضیای همایونی روحنا فداه، از بابت وزارت خارجه هم کلاً برحسب دستورالعمل همایونی غلام جاننثاری هستند و امر فوق العاده روی نداده. احوال پرسی و مرحمتی که نسبت به صاحب منصبان مقرر شده بود، همه را به مراحم کامله شاهنشاهی، روحنا فداه سرافراز و امیدوار ساخت و بر لوازم جاننثاری و خدمتگذاری افزودند.

یحیی

سند شماره ۸۰:

[تلگراف یحیی خان معتمدالملک]

تفلیس، مقرب‌الخاقان آجودان مخصوص

تلگراف در توی خانه مبارکه زیارت شد، غالب رجال دولت و اهل نظم حاضر بودند از سلامتی ذات اقدس همایون روحنا فداه و ظهور مراحم ملوکانه متشکر و مفتخر شدیم و شدند. از تصدق فرق مبارک همه امور قشون و غیره بر وفق مقصود منظم و همه به دعاگیری و جان‌نثاری مشغولند.

کارخانه گلوله‌ریزی به طریقی که دیگر حاجت به گلوله ریختن در تاریخ نباشد قریب اتمام است. اردوهای مأمور استرآباد و بسطام و اصفهان کلا منعقد و سیورسات و حقوقشان رسید و می‌رسد. فوج گروس به محل مأموریت رفته پانصد سوار به فارس روانه شد. تهور قشونی دارالخلافة در نهایت نظم است. جیره هر ماه همان ماه داده می‌شود. شش هزار تومان نقد روانه استرآباد شد. بنایی‌های نظام را با کمال اهتمام در کارند. سیورسات اردوها هیچ ناتمامی ندارد.

خداوند جان غلام را قربان خاکپای مبارک فرماید. با توجه خاطر اقدس، ناتمامی در خدمت نخواهد ماند. مأموریت خراسان هم رفتند، ان‌شاءالله تعالی در همه جا به وجود مبارک روحنا فداه خوش خواهد گذشت.

هوای تهران از حالا گرم شده است.

یحیی

سند شماره ۸۱:

[تلگراف یحیی خان معتمدالملک]

ایروان، خدمت سرکار عظمت مدار آقای آجودان مخصوص دام مجده

تلگراف عالی که اظهار مراجع و عواطف ملوکانه روحنا فداه را ابلاغ فرموده بودند زیارت شد و بر مراتب افتخار بنده افزود. خداوند تعالی ظل مراجع و مکارم ملوکانه را بر سر عموم اهل ایران خاصه چاکران و خانه‌زادان محدود و ممدود و مستدام بدارد. این که مرقوم فرموده بودند تلگراف عاجزانه چاکر در سرحد به خاک پای مبارک نرسید کمال تعجب دارد، زیرا که بعد از وصول تلگراف سرحد فوراً جواب عرض کرد. الحمدلله از مراجع کامله شاهنشاهانه امورات کل منظم و نسق است و این چاکر خانه‌زاد شب [و] روز به خدمات محوله اشتغال دارد.

یحیی

ТЕЛЕГРАФЪ ВЪ

Россіи

Получена съ аппарата:

№ 70. 11. 1871

11. 1871

Прислано съ аппарата:

Телеграмма № 11

Въ Россіи

Пунктъ.

Служба.

Имя.

Служба.

11. 1871

11. 1871

11. 1871

ایرمانه فرستادند و بخت میرزا آقا اسعدیان مخصوصی دادند

میلون بیست و پنج هزار تومان از آنرا بپایان آوردند و بقیه آنرا

برای محکم کردن اوراق خاصه بکار بردند و بقیه آنرا بکار بردند

و بکار بردند و بقیه آنرا بکار بردند و بقیه آنرا بکار بردند

و بکار بردند و بقیه آنرا بکار بردند و بقیه آنرا بکار بردند

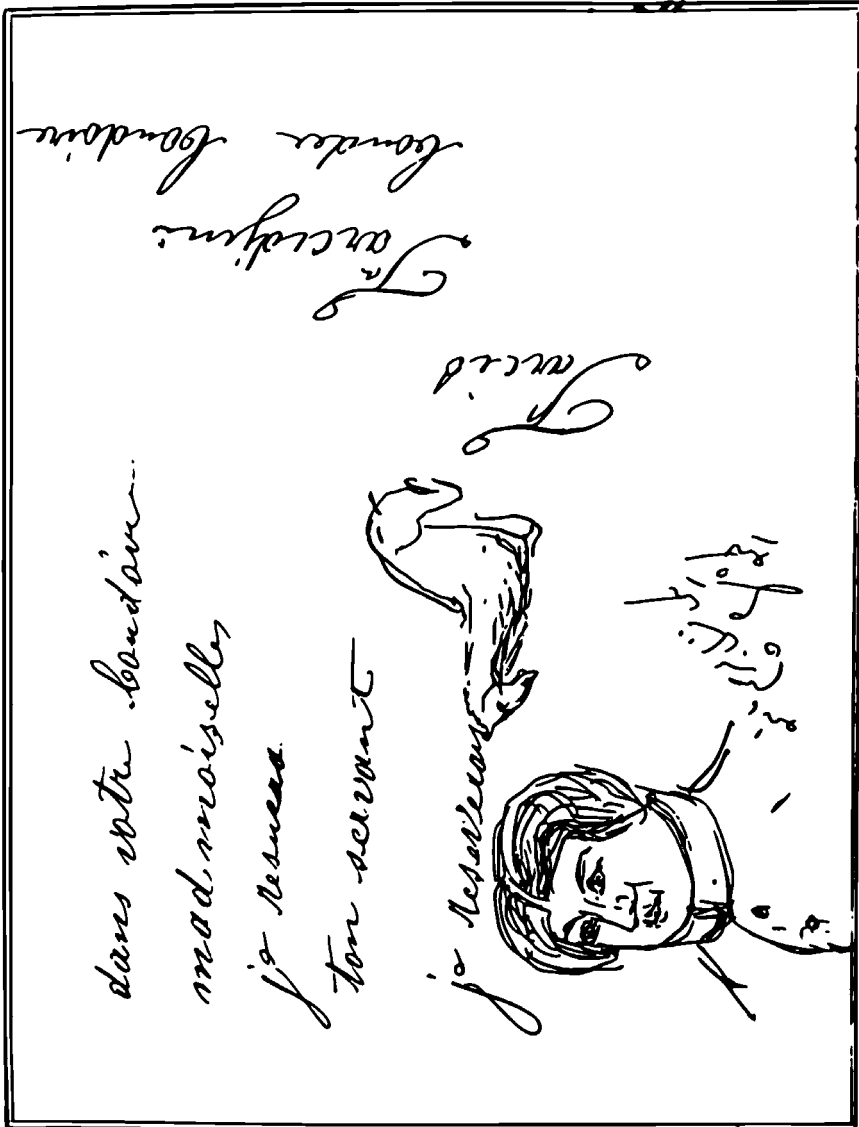
محمد امین قزوینی

سند شماره ۸۲:

[نقاشی ناصرالدین شاه و دستخط فرانسه او]

[متن دستخط فارسی ناصرالدین شاه در حاشیه]:

یک منزل به سر چم مانده کشیده شد.



سند شماره ۸۳ :

[تلگراف انیس الدوله]

تفلیس

به خاکپای همایون عرض می‌کند

از سلامتی مزاج و ورود موکب همایون به تفلیس بی نهایت مشعوف شدم. خداوند وجود مبارک را در پناه خود محفوظ بدارد. احوال کمینه و همه حرم خانه خوب است. خاطر مبارک آسوده باشد.

انیس الدوله



ИМПЕРАТОРСКІЙ Телеграфъ въ Tiflis

ТЕЛЕГРАММА № 48

« 42 » Слово.

Подана съ Teheran Mais 1878 г. 3 ч. 11 м. по П.
Получена съ Tiflis Mais 1878 г. 7 ч. 11 м. по П.

تفلیس بناچار باین عرض بکند

از سلامتی مزاج و ورود موکب همایون به تفلیس بی نهایت مشعوف شدم خداوند وجود مبارک را در پناه خود محفوظ بدارد

احوال کمینه و همه حرم خانه خوب است خاطر مبارک آسوده باشد

انیس الدوله

مجمع استنباط

سند شماره ۸۴:
[تلگراف کامران میرزا نایب السلطنه]

به تاریخ ۱۲ جمادی الاول

تفلیس

مقرب الخاقان مؤتمن السلطان، آجودان مخصوص

بحمدالله از توجه خاطر خطیر همایون امورات دارالخلافة در کمال انتظام و سایر ولایات منظم است. اهالی به آسودگی مشغول دعاگویی وجود مبارک هستند. دیروز به سرکشی مدرسه دارالفنون رفتم. جناب آقا و شاهزاده اعتضاد السلطنه و شاهزاده فرمان فرما معین الدوله، جناب معتمد الملک وزیر فواید و سایرین نیز بودند. الحق در کمال آراستگی و نظم بود. متعلمین و شاگردان جمعاً جمع حاضر. اتاق به اتاق رفته، هر مکان، امتحانات لازمه به عمل آمده طرف غروب مراجعت نمود.

نایب السلطنه امیر کبیر

سند شماره ۸۵:
[تلگراف فرهاد میرزا معتمدالدوله]

تفلیس

آجودان مخصوص

اخبار تلگراف از جانب سنی الجوانب ملوکانه زیارت شد. از اهالی حرمخانه مبارکه پرسش فرموده بودند. الحمد لله تماماً در کمال تندرستی به دعاگویی وجود مبارک روحنا فداه مشغول دارند.
در روز شنبه هشتم شهر حال مختصری از حریم حرم جلالت به زیارت امامزاده حسن رفتند.

معتمدالدوله

سند شماره ۸۶:

[تلگراف ولیعهد مظفرالدین میرزا]

تفلیس

به آجودان مخصوص

ابلاغ امر قدر قدرت همایون روحنا فداه و اظهار مرحمت ملوکانه را نموده بودید. موجب هزار گونه مفاخرت شد و خیلی مفتخر شدم مخصوصاً شما می خواهم خاک پای مبارک را بیوسید و عرض غلامی مرا برسانید. حاجی سرور هم دو روز است با خادمان حرم از تبریز رفته اند، به عرض برسانید.

ولیعهد

TELEГРАФЪ въ <u>Тифли</u> Въ <u>Телерам</u> Телеграмма № _____		Дел. К. (в) ПРИНЯТА СЪ АННАР № 34 Со семаііііііі 2 10 1877 Директоръ <u>Кавказскі</u>
Paragraphs Цена по ажен 37 м. 15 ал. 2 в. 6 р. 20	Подана: 9 15 2 6 20	Суроводина омамама: _____ _____ _____ _____
1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12		
تلفیس ساجورالخصمی		
اطلاع امر برزق قدرت بالان اروضا فناه وانها برست ط کاتر بلانتم لیدر بوم خا لار ان سفانف خند بیخانی ختم ختم کرا بنجام خانیا سارک ط بر بید دومی علی مرابرا نند حاج سوزن ام از دست باخا دلام از زرت قزاقانده لوزن برک نند ولعهد		
محمد علی خانی		

سند شماره ۸۷:

[نامه (احتمالاً معتمدالدوله) به ناصرالدین شاه و گزارش اوضاع]

هو

قربان خاک پای جواهرآسای مبارکت شوم

چون چاپار پست مستمره عازم بود، راحت دانست به عرض عریضه عاجزانه جسارت ورزیده، بدین وسیله وجود نابود خود را در خاک پای مبارک یادآور گردیده به همین قدر که متذکر خاطر عاطر مهر مظاهر همایون گردد، سرافتخار و مباهات به اوج اعلیٰ سموات ساید. خداوند جان ناقابل این غلام خاک را به قربان و تصدق خاک پای مبارک نماید و آن وجود مسعود همایون را از جمیع بلیات محفوظ داشته، سایه معدلت همایون را انشاءالله بر مفارق آحاد و افراد اهالی ایران تاییده و مستدام بدارد.

از روی دستورالعمل مقرر و مطابق میل خاطر همایون و اراده علیه همایونی شب و روز مشغول خدمات است. مراقبت مخصوص در هر فقره دارد، از هیچ بابت غفلت ندارد. جناب آقا و کل وزرا هر روزه در دربار اعظم حاضرند و به خدمات مرجوعه مشغول [هستند]. تا بحال که بحمدالله از توجه خاطر مبارک خیلی خوب گذشته.

سایر ولایات هم منظم، آرام. این غلام بی خبر نیست و اطلاع به هم می‌رساند. انشاءالله به توجهات بلانهایت همایونی بعد از این هم خوب خواهد گذشت. محض اطلاع خاطر خطیر همایون جسارت ورزید.

تفصیل حبس کسی که به عرض رسید، به تهران رسید، حبس شد، به همان وضعی که وارد شد، داد عکس او را با آن فراش مأمور انداخته در جوف عریضه عاجزانه از نظر مبارک خواهد گذشت. الامر الاقدس الاعلیٰ مطاع مطاع مطاع.

سند شماره ۸۸:

[تلگراف مستوفی الممالک]

کمال صحت و سلامت و همه روزه مراقب اطلاع از حالات ایشان هستم. به باغات دیوانی خودم به نوبه سرکشی کرده و خواهم کرد. امورات تهران و ولایات همه منظم است، هیچ خبر تازه ندارم. بقول عوام از آب حرکت ندارد. انشاءالله خاطر مبارک آسوده باشد.

موجب سه ماهه ملتزمین رکاب مبارک وقت احضار انزلی انشاءالله داده خواهد شد.

مستوفی الممالک

ТЕЛЕГРАФЪ въ _____		Прявята съ аппарата:	
Изъ _____		№ 44	Со станіа _____
Телеграмка № _____		и 107	
Примено _____			
Разреш.	Счета само м.	Подана:	служебни отплати _____
	_____	_____ по полу	
<p>کمال صحت و سلامت و همه روزه مراقب اطلاع از حالات ایشان هستم برای من دیوانه خودم بنوبه سرکشی کرده و خواهم کرد امورات تهران و ولایات همه منظم است هیچ خبر تازه ندارم بقول عوام از آب حرکت ندارد انشاءالله خاطر مبارک آسوده باشد موجب سه ماهه ملتزمین رکاب مبارک وقت احضار انزلی انشاءالله داده خواهد شد مستوفی الممالک</p>			

سند شماره ۸۹:

[نامه (احتمالاً معتمدالدوله) در مورد بست نشینی عزیزالدوله]

هو

قربان خاک پای جواهرآسای مبارکت شوم

چند روز قبل که به حضرت عبدالعظیم علیه السلام رفته بود که نواب فخرالملوک را مشایعت نموده راه بیندازد، در باغ مرحومه مهدعلیا طاب ثراه منزل کرده بودند. فرستادم عزیزالدوله را آوردند آنجا که خود این غلام بپرسد ببیند چه می‌گویند و از این حرکت قبیح چه مقصود دارند، خیلی سؤال و جواب کرد، عمده فقره قرض و اضافه موجب بود که این غلام تلگراف عرض کرد. جواب مقرر شده بود دولت ضامن قرض کسی نیست. چون این جواب به این غلام رسیده بود به ایشان جواب گفت، قسم‌های مغلظه بیان کرد که امکان ندارد بتوانم بیرون بیایم، طلبکارها زندگی را بر من حرام کرده‌اند، تا قرض مرا ندهید بیرون نمی‌آیم. چون خیلی بد است که عزیزالدوله در بست بماند، در انتظار داخله بالخاصه خارجه، بسیار رکیک است، این غلام در آوردن ایشان اصرار کرد، نیامدند، بعد به ایشان گفتم فقره قرض باشد، شما هم هیچ نگویند تا ان‌شاءالله به سلامتی مراجعت موکب همایون، لکن ششصد هفتصد تومان به عنوان کمک خرج در مدت غیاب موکب همایون به شما می‌دهم، از اینجا بیاید شهر. قبول کردند، به شرط طلاق میرزا رضا.

به جناب آقا هم کیفیت را اطلاع دادم لکن چون عرض شده است قراری این غلام نداد، به هفتصد تومان عزیزالدوله را به شهر آوردن و در بست نگذاشتن، به اعتقاد ناقص و عقل قاصر این غلام عیب ندارد و صلاح است.

امر امر همایون است. مقرر می‌فرمایند داده شود یا هر نوع دیگر که مقرر می‌فرمایند

سند شماره ۹۰:

[تلگراف معتمدالحرم]

استخراج تلگراف رمز آغاباشی روز حرکت از پطرزبورغ به ورشو

۲۵ شهر جمادی الاول ۱۲۹۵

آجودان مخصوص به خاک پای مبارک عرض کنید و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته

تلگراف رمز را به همان اشخاص که اسم برده بودید نمودم، همگی شکرگذاری نموده بسیار بسیار خوشحال شدند، عموم اهل حرمخانه سالمند و ناخوشی ندارند و همه خوب اند. امین اقدس سالم است، عرض می کند خدا وجود مبارک را سالم بدارد. گربه ها تماماً خوب اند و الان پیش من بازی می کنند. پول جواب تفلیس را بیست و پنج تومان گرفته اند و باز هم پول جواب می خواهند. تکلیف چیست به نشان مرحمتی دوم من که از تبریز خبر دادید سیم شد، چرا به چه دلیل.

معتمدالحرم

الراج تلگراف رمز، روز حرکت از پطرزبورغ
 ۲۵ شهر جمادی الاول ۱۲۹۵
 آجودان مخصوص به خاک پای مبارک عرض کنید و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته
 در دست مبارک تلگراف رمز را نمودم، همگی شکرگذاری نمودند و بسیار خوشحال شدند و ناخوشی ندارند و همه خوب اند. امین اقدس سالم است، عرض می کند خدا وجود مبارک را سالم بدارد. گربه ها تماماً خوب اند و الان پیش من بازی می کنند. پول جواب تفلیس را بیست و پنج تومان گرفته اند و باز هم پول جواب می خواهند. تکلیف چیست به نشان مرحمتی دوم من که از تبریز خبر دادید سیم شد، چرا به چه دلیل.
 معتمدالحرم
 ۴۳۶

سند شماره ۹۱:

استخراج تلگراف رمز نایب السلطنه به شهر جمادالثانیه، ۱۲۹۵ در بادن بادن

آجودان مخصوص شنیدم ضربتی به امپراطور زده‌اند، مژده سلامتی ذات مبارک
اعلیحضرت همایون شاهنشاهی را [تلگراف] زده بدهید و از کیفیت باخبر نمایید.
اعلیحضرت همایون کی به طرف پاریس حرکت خواهند فرمود.

نایب السلطنه

استخراج تلگراف رمز نایب السلطنه
به شهر جمادالثانیه ۱۲۹۵
در بادن بادن
اعلیحضرت همایون شاهنشاهی را
از کیفیت باخبر نماید.
اعلیحضرت همایون کی
به طرف پاریس حرکت خواهند
فرمود.

سند شماره ۹۲:

[گزارش دارالفنون]

هو

قربان خاک پای جواهرآسای مبارکت شوم

روز سه شنبه سه ساعت به غروب مانده شاهزاده اعتضادالسلطنه اطلاع دادند به معلم خانه باید رفت. جناب آقا و نصرت الدوله، معین الدوله، معتمدالملک، وزیر فواید، معاونالملک را هم اطلاع داده بودند.

از درب خیابان ناصریه داخل مدرسه شده اول بالاخانه عکاسخانه رفتند، عکسی به اتفاق همه انداختند، بعد به جمیع اطاقها فرداً فرد رفت، معلمین و شاگردان هر اطاق را ملاحظه نموده تا نیم ساعت به غروب مانده در مدرسه و اطاقهای مدرسه گردش نموده به اتفاق حضرات مراجعت نموده و بسیار منظم و به قاعده و آراسته بود. شاهزاده اعتضادالسلطنه حقیقتاً خیلی زحمت کشیده اند شاگردهای عالم قابل خوب دارد. خوب هم کار می کنند. برای جای موزیک و تدریس علم موسیقی شاهزاده می گفتند این مکانی که حالا هست، قدری تنگ است و باید مکان خوبی ساخته شود، نزدیک هم جا هست و اگر اجازه مرحمت فرمایید ساخته شود خیلی خوب خواهد شد. قریب سه هزار تومان می گفتند مخارج ساختن دارد.

امر امر جهان مطاع همایون است. الامرالاقدرس مطاع

فردا صبح که چو از آرزوی سیرت بزم
زور زبانه ز دست ببرد زین صبح

عصا و لوطه طمع داده بستم خسته بدرفت جرات و زهر سار که کوه
مستقیم است در فرخنده سواد که طمع داده بود زور در خفا
و غیر بر سرش افتد لایحه که کجا هر رفته هر کس آهنگ همه امر خنده بفرج
فردا زور زبانه بستاند و کاردان از اطاق لوطه خط نموده تا نیم است
در هر سکه و اطاق با هر سکه کردی نموده بجان حضرت جرات
باز مظم و بقا من و لایحه بود زاده عصا و لوطه حقیقت خیار
کینست لایحه که در عالم قابل خوب و لوطه خوب که در کینه خیار
سوزیک در هر صبح زور سوزیک زاده می کند که در هر صبح
سوزیک و پادشاهان خوب سوزیک زوزیک ام جرات
رحمت زبانه زبانه خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر
سوزیک خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر

سند شماره ۹۳:

[نامه (احتمالاً معتمدالدوله) به آجودان مخصوص در مورد منصب اعتضادالدوله]

مقرب الخاقان مؤتمن السلطان، آجودان مخصوص:

لازم است این فقره را به شما بنویسم

برحسب میل خاطر مبارک مرحمت مظاهر همایون روح العالمین فداه پیش از حرکت موکب ظفر انتساب [فرموده] بودید که قم را به اعتضادالدوله دادم، قبول نکرد، چون میل مبارک را بر این دیدم که اعتضادالدوله هم در غیاب موکب مسعود مبارک بی کار و مایوس نباشد. کاشان را هم ضمیمه قم کردم. حال در کار قرار و مدارم که مرا متقاعد کند چون این فقره مسبوق خاک پای مبارک هست، تا این طور که قرار داده شده به خاک پای مبارک عرض نمایند. به هر نحو که مرا متقاعد گردد دادم یا به توسط عریضه یا تلگراف مراتب را عرض خواهم کرد.

محض میل خاطر مبارک که دانستم میل دارند اعتضادالدوله بیکار نباشد، کاشان را هم علاوه قم کردم که اگر اطمینان بدهد روانه نمایم که در غیاب موکب همایون بی کار نباشد. اگر اطمینان داد و روانه شد اطلاع می دهم که به عرض برسانید، تا اینجا را هم لازم دانستم بنویسم که به عرض برسانید.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

سید استقامت علی بن محمد

لادم است در حضور در اینجا

چون بر سر خط حضرت مطهر با دل روح الهی بر جاده شکر از طهر است

که هم در با عصبی از علم دردم چند بود چون بر سر خط و در این دردم در علم

در عجب درک معجز است چنانچه در این کتاب در این دردم در علم

در راه فرار در راه که در دست است چون این شعر می خواند

تا در خط که فرار داد به یک بر یک در علم غرض است هر کجا که در راه
کرد و دردم با هر خط هر خط با هر خط در این در علم غرض است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
سید استقامت علی بن محمد
لادم است در حضور در اینجا
چون بر سر خط حضرت مطهر با دل روح الهی بر جاده شکر از طهر است
که هم در با عصبی از علم دردم چند بود چون بر سر خط و در این دردم در علم
در عجب درک معجز است چنانچه در این کتاب در این دردم در علم
در راه فرار در راه که در دست است چون این شعر می خواند
تا در خط که فرار داد به یک بر یک در علم غرض است هر کجا که در راه
کرد و دردم با هر خط هر خط با هر خط در این در علم غرض است

سند شماره ۹۴:

[تلگراف کامران میرزا نایب السلطنه]

جواب: مقرب الخاقان، مؤتمن السلطان، آجودان مخصوص

به حق خدا از شدت شغف نمی دانم چه جواب می دهم. صد هزار مرتبه شکر که موکب مسعود همایون به سلامتی و اقبال وارد انزلی شدند. خداوند جان ناقابل این غلام بی مقدار را به تصدق مقدم مبارک نماید.

الحمد لله تعالی که روح رفته به این بدنهای بی روح باز آمد و این مژده تشریف فرمایی موکب مسعود همایون به همه جان داد [و] زنده کرد. از توجه خاطر خطیر همایون الحمد لله تهران، اطراف و همه جا در کمال انتظام است. خبر تازه به هیچ وجه نیست، به جز این که آحاد و افراد بزرگ تا کوچک این قدر مشعوف و شاکر و از تشریف فرمایی موکب همایون که مافوق ندارد و همگی عید گرفته اند. امشب را هم در میدان توپخانه آتش بازی و تمام شهر چراغان خواهد بود.

انشاء الله الرحمن عنقریب چشم این غلامان از زیارت و تراب مقدم مبارک روشن خواهد گردید. به حق خدا قسم «بدین مژده گرجان فشانم رواست» خدا جان مرا به تصدق خاکپای مبارک نماید.

نایب السلطنه

تاریخ غره شهر رجب، سنه ۱۲۹۵



اذا اراد فلان ان يذوق عذبة ايسر است

اندر هر يك بدين رت

۱۲۹۵ هـ

املاجات	تاريخ اصدار مطلب			عدد كلمات	موسم
	ساعت	روز	تاريخ		

جواب مغرب فغان نوز سلطان رحمان مخلص بجز خدا از نرسد شغف نبدانم چه جواب بدم چه
 بدار بر زبانه شکر در کوب سحر با این بسند در اقبال دله از زبانه شسته خداوند جان ناقابل اعتدال
 بقصد مقدم مبارک نماید اهل کمال در روح رفته با نیز بر بنهار در روح با ناله دلیرانه شریف فغان کوشش
 با این بهر جان دله زنده که از زبانه خار خلیج با این اهل کمال در کمال در کمال در کمال در کمال
 تا نا بسجود است بجز آنکه اهل دانه بزرگ تا اهل بقدر شوق شاکر در زلف فغان کوشش با این در
 نراده و کجا بگذرد از این راه در دیدان نوبانه اش نامزد و نام ندر در زمان خلیل کوشش در راه عقوبت
 ازین غلای از زیارت و تراب مقدم مبارک روشن خلاقه بجز فغان قسم برین فغان کوشش نام رسد است
 خدا جان کلا بقصد فغان مبارک نماید نایب



کوشش مطلب	گرفته شد	موسم	تاریخ
	تاریخ	ساعت	روز

سند شماره ۹۵:

[تلگراف آغاباشی]

استخراج جواب تلگراف رمز آغاباشی در وین

هفتم شهر رجب بارس نیل ۱۲۹۵

جناب آجودان مخصوص

البته با التفات قبله عالم به شما خوش می‌گذرد. به خاک پای مبارک عرض کنید خدا جان مرا قربان وجود مبارک نماید. امروز که ششم رجب است دو ساعت به غروب مانده تلگراف رمز همایونی زیارت شد. حسب الامر به تمام خادمان حرم نموده فرداً فرد از همه احوالپرسی نموده التفات قبله عالم را به همه ابلاغ کردم. از اقبال پادشاه همه سالمند و هیچیک ناخوشی ندارند. از امین اقدس مخصوصاً احوالپرسی نموده، التفات قبله عالم را به ایشان عرض کردم. کسالت بدی هیچ ندارند، قدری تکدر دارند از بابت این که سفر اعلیحضرت بطول انجامیده است. در میان حیاط نشسته گربه‌ها همه را دور خودشان جمع کرده بازی می‌کردند. چاکر همه را دستمالی کرده ملاحظه کردم. همه خوبند به سلامتی وجود مبارک ان شاء الله وارد دارالخلافه که شدید رفع کسالت از همه خواهد شد.

گلین خانم^{۱۱} عرض می‌کند این اوقات... * دختری به افسرالدوله کرامت شده است اسم او

را به تلگراف رمز مرحمت فرماید.

در روز پنجم گلین خانم، شیرازی کوچک، صغری خانم، صاحب سلطان، خانم بالا، خانم دلبرخانم، عایشه خانم، نوش آفرین خانم صبح زود به باغ اندرون تشریف برده از آنجا به زیارت حضرت عبدالعظیم مشرف می شوند. ناهار را در باغ دولت آباد صرف می کنند. یک ساعت به غروب مانده مراجعت به شهر می نمایند. امروز که ششم است عفت السلطنه تشریف فرمای باغ نظامیه شده است، عصر مراجعت می نمایند.

آقایان خواجه همه مشغول دعاگویی و جان نثاری هستند.

خدمت جناب مستطاب سپهسالار اعظم عرض عبودیت مرا برسانید، قمرالسلطنه سالم است، سایر آقایان را از جانب من سلام برسانید.

محرمانه به خاک پای مبارک عرض کنید که یک نفر کنیز گرد در دو سال قبل آقا وجیه به شمس الدوله پیشکش کرده بود، دیروز به اذن ایشان داخل در کنیزهای دیگران با خادمان حرم به حضرت عبدالعظیم رفته در آنجا مفقود می شود که اثری از او ظاهر نیست، هر چه تفحص کردیم پیدا نشد و حالا هم در جستجو هستم، تفصیل را بعینه به عرض برسانید و جواب بدهند، به همه جا هم سفارش شده است.

معمدالحرم

سند شماره ۹۶:

[دستخط ناصرالدین شاه به امین اقدس]

به امین اقدس

احوال چطور است به تفصیل بنویس احوال بچه‌ها چطور است. عمارت عکس‌خانه بالاها را البته پاک تمیز کرده‌اید. اگر تعمیر و بنایی لازم داشته باشد به آغا‌باشی بگو معمارباشی را بیاورند، خوب درست کند. عکس‌خانه زیر را هم پاک و تمیز بکند حاضر باشد. ما ان‌شاءالله خیلی زود به تهران خواهیم آمد.

امین اقدس

احوال چطور است تفصیل بنویس احوال بچه‌ها
 عمارت عکس‌خانه پاک و تمیز
 البته پاک تمیز کرده‌اید اگر تعمیر و بنایی
 لازم داشته باشد به آغا‌باشی بگو معمارباشی
 را بیاورند خوب درست کند عکس‌خانه
 زیر را هم پاک و تمیز بکند حاضر
 باشد ما ان‌شاءالله خیلی زود به تهران خواهیم آمد

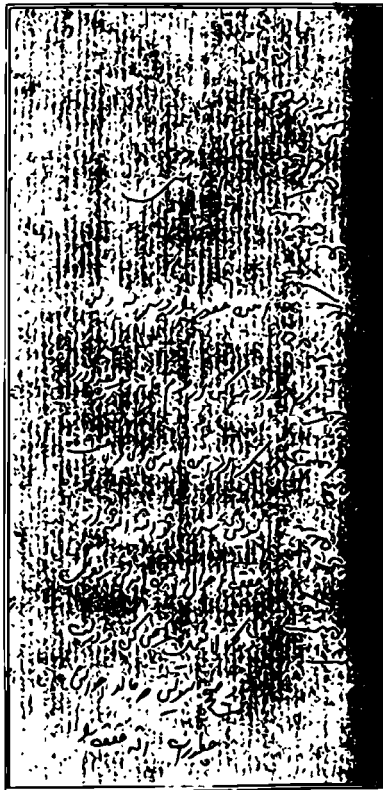
سند شماره ۹۷:

[دستخط ناصرالدین شاه از وین به آغاباشی]

آغاباشی

امین حضور وارد شد به وین، از همه کس از حرم خانه عریضه آورد، مگر از امین اقدس که پر باعث تشویش شد.

تو البته البته از حقیقت احوال امین اقدس بزودی در کمال تعجیل عرض کن و درست و صحیح بنویس که حالا احوالش چطور است. البته حقیقت را عرض کن بی کم و زیاد، بدون دروغ و به خود امین اقدس هم تلگراف را نشان بده و سبب عریضه ننوشتن را سؤال کن. جواب زود بنویس.



سند شماره ۹۸ :

[تلگراف یحیی خان معتمدالملک]

از تهران به رشت

روز شنبه، سنه ۱۲۹۵



به خاک پای اقدس اعلی

تصدق خاک پای جواهر آسای اقدس همایونت شوم

شکر خدای را که با حصول مقاصد پادشاهانه و صحت مزاج مبارک خاک ایران را به قدوم مسعود همایونی مشرف و عامه چاکران و طبقات مردم ایران را بدین مژده حیات تازه ارزانی فرمودند. مقارن خبر ورود همایونی به همه ممالک محروسه با تلگراف مژده داده شد و از همه جا جواب مبنی بر شکرگذاری حق تعالی رسید و دعای وجود مبارک رسید و امروز و امشب در تهران و سایر ممالک محروسه به آتشبازی و چراغان و شادمانی مشغول هستند و یک صد تیر توپ به تهنیت ورود مسعود شلیک شد. خداوند جان ماها را تصدق خاک پای خدام آستان همایونی بفرماید.

غلام خانه زاد یحیی

به تاریخ ۲۴ شهر رجب المرجب

 انظار اکراد و غایبین			
روز	تاریخ	ساعت	دقیقه
بنگار و خردایه تصدق خاک پای جواهر آسای اقدس همایونت شوم ملک و دولت و بندگان و همه طبقات و طبقات مردم ایران را بدین مژده حیات تازه ارزانی فرمودند. مقارن خبر ورود همایونی به همه ممالک محروسه با تلگراف مژده داده شد و از همه جا جواب مبنی بر شکرگذاری حق تعالی رسید و دعای وجود مبارک رسید و امروز و امشب در تهران و سایر ممالک محروسه به آتشبازی و چراغان و شادمانی مشغول هستند و یک صد تیر توپ به تهنیت ورود مسعود شلیک شد. خداوند جان ماها را تصدق خاک پای خدام آستان همایونی بفرماید.			
 غلام خانه زاد			
کریه	کریه	کریه	کریه

سند شماره ۱۰۰:
[تلگراف ظل السلطان]

از اصفهان به رشت، روز شنبه

جواب: مقرب الخاقان آجودان مخصوص

از مژده تشریف فرمایی موکب همایون روحنا فداه و نزول اجلال به انزلی و اظهار
مراحم خدیوانه در حق خانه زاد خودشان تهنیت از شما دارم. بزرگ ترین مژده ها بود که
مرا ممنون از خود کردید. خداوند جانم را تصدق وجود مبارک کند. جان نثار که هستم،
اگر جانم را هم به این مژده بدهم قابل نمی دانم.

چون دسترسی به آنها ندارم، ان شاء الله ورود دارالخلافه رفع خجالت من از شما
می شود. به هر قسم می دانید سزاوار است در خاک پای همایونی عبودیت چاکرانه
عاجزانه مرا عرض کنید، به هر زبان بخواهم اظهار مسرت و خوشوقتی و افتخار بکنم،
ممکن نیست، مگر همان عنایات کامله خدیوانه شاهنشاهی شامل شود که بتوانم شکر
کرد.

ظل السلطان

به تاریخ ۲۴ شهر رجب



اختر تلکرافتی و کتب علیتها پسران

۱۲۹۰

از صبح بدست

املاعات	تاریخ ارسال مطلب			عدد کلمات	مجموع
	ساعت	دقیقه	ثانیه		

جواب مغربستان از همان شهری از همه تشریف فرما ترکیب با این روز خاندان دزمنس اعدل با تریله دها
 معلوم نمودند در حق خانه زاده خودشان خصیصه اینست از تمام بزرگ ترین کعبه که بود در ملامتون از خود کوی برنده لانه
 جانم در اصفهان و جوی مبارک کنه جان شاد استم اگر چه تمام با این کعبه هم غایب نبودم چون دست سربازها با تمام
 در خود در غنچه ریغ نبات از تمام کعبه به رسم می نه سر از دست در ظاهر با این کعبه است کارانه عاقلانه
 موافق کنه پیران بخوابم از چهار دست دوزخ فرود آمدیم کعبه شریف سر بهان غنایات که در غنچه کعبه
 شهباز است خود و تمام شکر که نظر سلطان



کپی نه مطلب	کجهت شد	میانست تلکرافخانه
	دقیقه	ساعت

سند شماره ۱۰۱:

[تلگراف آقا محمد جواد مجتهد به ناصرالدین شاه]

از تبریز به رشت

حضور مبارک اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطنته

ورود موکب مسعود به حدود مملکت نیکبخت ایران صد درجه بهتر از آمدن روح است بر قالب* بی جان. از جانب قاطبه ملت دولتخواه سلطانپرست آذربایجان عرض تشکر و تهنیت مبارک مقدم همایونی را جسارت می‌کنم.

دعاگو محمد جواد

۲۴ شهر رجب

[جواب ناصرالدین شاه در حاشیه تلگراف به مجتهد]

جواب:

مجتهد

تلگراف شما را در انزلی دیدم. از قول خود و جمیع اهالی آذربایجان اظهار تهنیت و ورود ما را کرده بودید. ما هم اظهار التفات و میل قلبی نسبت به شما و همه اهالی آذربایجان را اظهار می‌کنیم و از مضمون همین تلگراف همه را اطلاع بدهید. دولتخواهی و صداقت و غیرت و پادشاهپرستی اهالی آذربایجان بر همه دنیا معلوم است. الحمدلله در این سفر فرنگستان [از] هر جهت خوش گذشت و برای دولت و ملت ایران

با نتایج بسیار عالی و خوب مراجعت فرمودیم. از جانب ما احوال جمیع علمای عظام و سادات گرام را پرسش نمایید.

به تاریخ ۲۴ شهر رجب



اختر نیکوکار در دولت علیشاه ایران

۱۲۹۰

اندر روز بهشت

۶	مدد کلان	تاریخ اصغر طلب		الملاحظات
۱۸		نقد	شاعت	دقیقه

خضد بیک حضرت امیر شاهنشاهی خدایه که در سلطنت در هر یک سو که در مملکت بود که ایران
 صد و ده هزار آدم در وقت بر قاف بیجان از جانب قاپو بیگ مرگت خواهد اطلاق
 است از اینچنان عرض شد که بیک تقسیم با او در رجب است کنیم و در هر دو



Handwritten notes and signatures in Persian script, including names like 'ابوالحسن' and 'ابوالمکارم', and dates like '۱۲۹۰' and '۲۴ رجب'.

سند شماره ۱۰۲ :
[تلگراف امین اقدس]

جواب: قربان خاکپای اقدس همایونت کردم
صورت دستخط مبارک اقدس شهریاری را زیارت کردم. چشمم روشن و دلم گلشن
گردید.

حمد بی حد خدای بی چون را که به من داده روز میمون را
نمی دانم به چه زیان شکر کنم و به چه سان کمال شکرگذاری را به جای آورم. الحمدلله
خدا این جان کمینه را تصدق کند. ان شاء الله.

امین اقدس

۲۴ شهر رجب

اداره		تاریخ		ملاحظات	
شماره	تاریخ	ملاحظات	تاریخ	ملاحظات	تاریخ
۱۲۹۰					
<p>بر حسب قانون نامه روزی بیست و یکم مرداد ماه ۱۳۰۳ در این شماره بیست و یکم مرداد ماه ۱۳۰۳ در این شماره بیست و یکم مرداد ماه ۱۳۰۳ در این شماره بیست و یکم مرداد ماه ۱۳۰۳ شماره بیست و یکم مرداد ماه ۱۳۰۳ در این شماره بیست و یکم مرداد ماه ۱۳۰۳</p>					
کمیته سلب		کمیته سلب		کمیته سلب	
تاریخ ۲۴ شهر رجب ۱۳۰۳		تاریخ ۲۴ شهر رجب ۱۳۰۳		تاریخ ۲۴ شهر رجب ۱۳۰۳	

سند شماره ۱۰۳:

[تلگراف مستوفی الممالک]

از تهران به رشت

به خاکپای مبارک اقدس همایون

مژده نزول اجلال موكب همایون روحنا فداه را به انزلی به کل حکام ولایات ممالک محروسه تلگراف کرده جوابی که از همه رسیده است، مشعر به کمال شوق و شغف و خوشحالی و مسرت است و همه جا چراغان و شلیک و جشن بزرگ برپا کرده اند. حضرت والا ظل السلطان تأکید فرموده بودند، مراتب عبودیت و وجد و سرورشان را مخصوصاً با تلگراف جسارت نمایم. لهذا بی ادبی و جسارت نمود.

مستوفی الممالک

شب ۲۵ شهر رجب

اداره تلگراف دولتی ایران			
رقم	مقتولین	نام مستوفی الممالک	
		شماره	تاریخ
<p>بنام مبارک و عزیز ایران که از نظر جعل کرب با این روح فداه با نیت محکم و بیات کمال رسیده خلاف که در این راه رسیده است که در این راه در فرستادن در رسالت و در این راه رسیده است که در این راه رسیده است تا به روز رسیده است که در این راه رسیده است که در این راه رسیده است که در این راه رسیده است که در این راه رسیده است که در این راه رسیده است</p>			
بنام مستوفی الممالک		کریه مستوفی	
تاریخ: ۲۵ شهر رجب		تاریخ: ۲۵ شهر رجب	

سند شماره ۱۰۴ :
[تلگراف مخبرالدوله]

از تهران به رشت

خدمت جناب آقای آجودان مخصوص

قدری تأخیر در جواب به علت این است که طفلی دارم به شدت ناخوش است، مشغول کار او هستم.

ماحصل تلگرافهای امین معادن این است که دو کوه شاندیز، شش فرسخی مشهد دو معدن کوارس طلا دار به فاصله هزار ذرع پیدا کرده، دادم او یک چارک از آن سنگها به دامغان نزد حاجی علی اکبر آورده که در میان آن سنگها ذرات طلا دارد و قدری از آنها را به توسط چاپار روانه دارالخلافة کرده است. امروز چاپار وارد می شود و خودش در دامغان منتظر حکم و فرمایش است. معلوم است هر طور مقرر شود اطاعت خواهد کرد. معدنچی تا یک ماه قبل در کوه زر بود، چاه می کند، می خواست سه ماه آنجا بماند، نگذاشتم و گفتم شما مأمور گردش هستید نه توقف، بروید سایر نقاط را بگردید، از آنجا رفت به چشمه علی و از آنجا به شاهرود و بسطام و الان در قریه تاش نزدیک قزلق است و خیال تجن و غیره دارد، احتیاطاً گفتم در آنجا باشد، چون تلگراف خانه دارد، اگر فرمایشی باشد به او خبر بدهم.

معدن ذغال سنگ و سرب و مس و آهن و گوگرد و زاج در آن صفحات بسیار دیده

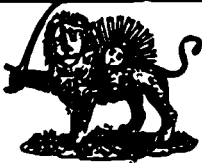
است، خیلی تعریف می کند، حال هر طور امر و مقرر شود فوراً اطاعت می شود.

حاجی علی اکبر هم در دامغان است، اگر باید بیاید تهران احضار شود و اگر باید برود

مشهد و از آن کوه، سنگ مجدد و زیاد بیاورد به نظر چاکر آستان بهتر می نماید. خلاصه امر امر همایون اعلی است.

مخبرالدوله


تاریخ ۲۶ شهر رجب، سنه ۱۲۹۵



امام علی اکبر رضی الله عنه

شماره ۱۲۹۵

امروز ۲۶ شهر رجب

شماره	محل کلمات	تاریخ اسناد طلب			اطلاعات
		روز	ساعت	دقیقه	
<p>خبرت جناب نادر جهانگشای عزیز در محبت است که طبع او به شدت ناز و شکر است و کلام ناصر که مانند این گمان این است که در که بنابر مشورتن فرستاده که من که در طلب او به قدری به آنکه در طلب او به قدری که در آن سینهها بر آنکه در طلب او به قدری که در آن سینهها لذت را در طلب او به قدری که در آن سینهها بر آنکه در طلب او به قدری که در آن سینهها بر طرف فرستاده است خود که در آن سینهها بر آنکه در طلب او به قدری که در آن سینهها تا آنکه در آن سینهها بر آنکه در طلب او به قدری که در آن سینهها بر آنکه در طلب او در زنده بماند تا آنکه در آن سینهها بر آنکه در طلب او به قدری که در آن سینهها از آن فرستاده بود فرستاده است و در آن سینهها بر آنکه در طلب او به قدری که در آن سینهها خسته شریف بماند در هر طرف فرستاده است و در آن سینهها بر آنکه در طلب او به قدری که در آن سینهها اعضاء خود در آن سینهها بر آنکه در طلب او به قدری که در آن سینهها بر آنکه در طلب او ۴ روز است بر او در</p>					
					
		کرمشده			
		کجند طلب مصلحت			
		تاریخ ۲۶ شهر رجب ساعت دقیقه			

سند شماره ۱۰۵ :
[تلگراف مخبرالدوله]


خدمت جناب آقای آجودان مخصوص، دام اجلاله

تلگراف جنابعالی روز حرکت از رشت زیارت شد. تلگراف کردم که یک چهار یک سنگ طلا را حاجی علی اکبر معجلاً بفرستد و خودش هم عازم زیارت رکاب مبارک گردد.

دختر کوچک من گلو درد گرفت و دیروز صبح فوت شد. علی الحساب او و من هر دو آسوده شدیم.

مخبرالدوله

۲۹ شهر رجب المرجب

	
انگلیز تلگراف و پست و تلهگراف	
انگلیز شماره ۱۰۵	
سن	عدد کلمات
سال	تاریخ ارسال
روز	ساعت
دقیقه	
<p>درست نشد که در کتب نام خود در حرکت جناب آجودان زیارت در رشت هم است که در حرکت در کتب نام خود در حرکت جناب آجودان زیارت در رشت مایل که در حرکت در کتب نام خود در حرکت جناب آجودان زیارت در رشت ششم فروردین ۱۳۰۵</p>	
مخبر تلگرافخانه	کوشش
تاریخ ۲۹ شهر رجب المرجب	دقیقه
کریه طالب	

سند شماره ۱۰۶:

[دستخط ناصرالدین شاه در حاشیه نقاشی خود]:

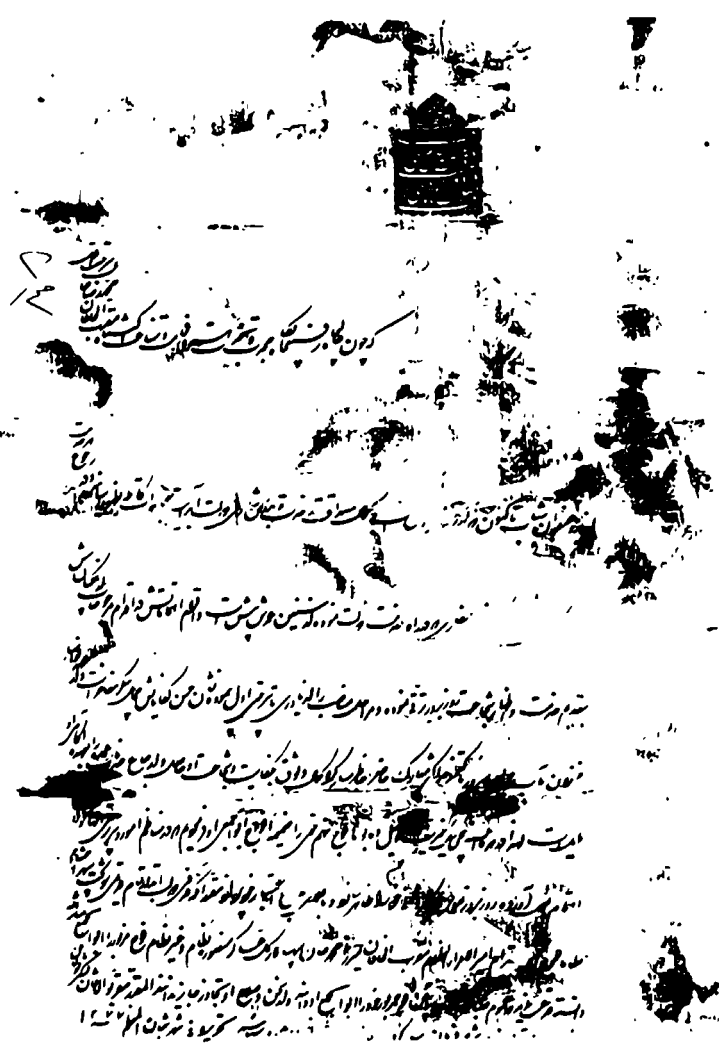
صورت کوه آقری بزرگ و کوچک است، هنگام رفتن سفر فرنگستان ثانی کشیده

شد. سنه ۱۲۹۵ [۱۲].





فرمان ناصرالدین شاه مبنی بر واگذاری تیول محال واقع در گرگر به محمدرضاخان سرتیپ، نظر به حسن خدمتگذاری و صداقت نامبرده. به تاریخ ۱ رمضان ۱۲۶۶. ر.ک. ص ۵۱ سطر ۱۳ همین کتاب.



فرمان ناصرالدین شاه مبنی بر اضافه نمودن فوج نهم خوی به ابوابجمعی محمدرضاخان سرتیپ و به پاس حسن کفایت،
 مجاهدت و شجاعت‌های وی در راه خدمت دولت از زمان عباس میرزا و طی مراحل مناصب از یابوری تا سرتیپی اول. به
 تاریخ شعبان ۱۲۷۷. ر.ک. ص ۵۱ سطر ۱۳ همین کتاب.

فهرست عمومی اعلام

فهرست عمومی اعلام

		آ		
	۴۵۳، ۳۹۵، ۳۵۲، ۳۵۰			
۴۲	آذربایجانی (سواره)	۶۹	آباران	
	آارات ← آقری	۱۸۸، ۱۷۱	آبدارباشی	
۸۴	آراقوا (رودخانه)	۲۸۰	آبیک	
۶۱	آرپه چایی (رود)	۲۸۳	آجودانباشی	
۲۲۲	آرسنال		آجودان مخصوص (آقارضاخان	
۱۵۵	آرلوف (ایلچی روس)		عکاس باشی - خازن صرف حبیب همایون)	
۱۶۶	آرمنونویل (شهر)	۰، ۱۳۱، ۱۰۵، ۵۹، ۵۲، ۴۰، ۲۳، ۱۸، ۱۳		
۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۹	آزوف (دریا)	۰، ۱۸۸، ۱۸۳، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۵۸، ۱۴۳، ۱۴۲		
۱۹۰	آسنی ارس	۰، ۲۳۸، ۲۳۶، ۲۲۹، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۱، ۱۹۲		
	آغاباشی ← معتمدالحرم	۰، ۳۴۴، ۳۳۲، ۳۲۸، ۳۲۴، ۳۱۲، ۳۰۷، ۲۷۹		
۰، ۳۲۵، ۲۷۶	آغابهرام (خواجه امین قدس)	۳۷۵، ۳۵۲، ۳۵۰، ۳۴۷		
	۳۴۸	۳۳۵، ۳۳۴	آجودانیه	
۳۶۷	آغاعلی خواجه	۴۳، ۴۲، ۴۰	آجی (رود)	
۲۹	آقاجان	۷۳	آختی (مکان)	
۲۸۰	آقاجان موسی		آخوند ملامهدی ← ملامهدی، آخوند	
۲۷۱، ۵۱	آقاحسینعلی آبدار	۰، ۲۷۳، ۱۳۱، ۳۲، ۱۶، ۱۴، ۱۳، ۵	آذربایجان	

۲۶۳	آفسو (رود)	۳	آقا داود
۳۹۱	آق قلعه	۲۷۱	آقا رضاقلی
۱۲	آق مزار	آقا رضاخان عکاس باشی ←	آجودان
	آلبرت، آرشیدوک (برادر امپراتور		مخصوص
۲۳۲، ۲۲۴، ۲۰۴	اتریش)	۲۸۵	آقاسلیمان
۲۶۰	آلخان یورت	آقاسید اسمعیل بهبهانی ←	آقاسید اسمعیل بهبهانی، آقا
۹۹، ۶۶	آلدربرق، گراف		سید اسمعیل
۱۴۹	آلزاس	۹۳	آقاسید حسین روضه خان
۷۷، ۷۵	آلکت	۲۷۱	آقاشکور
۱۲۶، ۱۲۵، ۱۱۸ - ۱۱۶	آلمان، آلمان‌ها	۲۴	آقافتح الله خواجه
۱۷۰، ۱۵۸، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۴۹، ۱۴۷، ۱۴۵		۴۵۳	آقا محمد جواد مجتهد
۲۰۹، ۲۰۶، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۷۷، ۱۷۳، ۱۷۲		۲۹	آقا محمد حسین تاجر خویی
۲۹۵، ۲۴۵، ۲۳۵، ۲۲۲		۶۲	آقا محمد خان (فاجار)
	آلیوت (ایلچی انگلیس در اتریش)	۲۷۶	آقا محمد خواجه قصیر القامه
۱۲۶	آمل	۱۳۳، ۱۰۵، ۵۹، ۵۴، ۵۲، ۱۵	آقا محمد علی
	آمورل (کلنل) ← کلنل لامورل	۲۲۹، ۱۹۹، ۱۷۶، ۱۵۹، ۱۴۳، ۱۳۹، ۱۳۸	
۲۵۸، ۲۵۶	آنقوش (قوم)	۲۷۱	آقاسی
۱۶۷ - ۱۵۹	آن‌گن	۲۹	آقا میر حیدر شیخ الاسلام
۱۹۳	آنپیر	۲۸۱	آقانوری
۴۸	آیران دبی (ده)	۴۴۵، ۲۷۹، ۲۷۶، ۳	آقا وجیه
	ابراهیم خان	۲۷۶	آق بابا
۱۳۴	ابر تسرت (روستا)	۶۳	آق حمزه لو
	ابوالقاسم خان ← ناصرالملک	۲۶۷	آق داش
۶۰۵	ابهر	۶۹، ۶۳، ۶۲، ۶۰، ۴۶	آق‌ری، آزارات، کوه
۹۰۸	ابهرود	۴۶۰، ۷۱، ۷۰	

۳۶۵، ۳۱۸، ۳۱۷	استاد علی (حاجی)	۱۹	أجارود
۱۵۴	استاد حسینعلی معمار	۳۹۱	احتشام السلطنه
۷۷	استاروسلسکی، ساکس	۵۶	احسان خان نخجوانی
۱۱۰	استانیسلاس اوگوست (پادشاه لهستان)	۲۴	احمدآباد
۴۱۹، ۳۸۳، ۳۷۹، ۳۶۵، ۳۰۹، ۲۹۳	استرآباد		احمدخان پیشخدمت ← جوجه
۲۰۶، ۲۰۴، ۱۸۱، ۱۴۸، ۱۴۵	استراسبورگ	۲۲۲	أختایوس (جنرال)
۱۷۲، ۱۶۸	استرالیا	۲۸۵، ۲۷۶	اخترالسلطنه
۲۵۲، ۹۱	استوارپول (استوراپیل)	۸۱	اربلیانی
۲۷۱	اسحق خان	۲۲۳، ۲۲۱	ارتزی (بارون)
۳۰۵	اسفندیارخان	۲۸۷، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۵، ۱۳	اردبیل
۱۶	اسکندر میرزا	۵۴، ۵۱	اردوباد
۱۴۷	اسکوپ (جنرال)	۲۵۲، ۵۳	ارزنة الروم
۲۹۶، ۱۰۷، ۱۰۰، ۹۸، ۶۸، ۱	اسلامبول	۴۸ - ۵۱، ۵۵، ۶۰ - ۶۲، ۶۹، ۲۵۲	ارس
۲۵۸، ۲۵۷	اسلینز اووزگایا	۲۶۳	
۶۱	اسمعیل بیک	۹۳	أرسها
۶۰، ۵۶	اسمعیل خان	۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۴	ارمنی (ارامنه)
۲۷۱	اسمعیل کمانچه	۶۷ - ۷۱، ۷۴ - ۷۷، ۷۹، ۹۳، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۵	
۲۰۷	اشتودگارد	۹۵	ارمیتاژ
۵۱	اشرفی (شخص)	۲۵۰	اروپا
۹۴	اشکراوین	۶۱، ۳۹	ارومی
۱۸	اشلق	۲۲۷	ازن (پسر شارل لوین)
۲۹۶، ۲۹۳، ۲۱۲، ۱۶۶، ۱۵۵، ۱۰۹	اصفهان	۲۲	ازومچه
۴۵۱، ۴۱۹، ۴۱۶، ۳۹۸، ۳۹۱، ۳۶۶، ۳۵۳		۱۹۱، ۱۷۵، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۵۵	اسپانیول
۳۳۳	اصفهانک	۲۰۴	
۱۵۸، ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۲۶، ۱۲۳، ۱۰۲	اطریش	۹۸	امپیرو

۶۱	الاکوز	۲۲۱، ۲۱۶، ۲۱۳، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۴، ۱۶۵	
۸۵، ۷۵، ۲۵، ۲۳، ۱۸	البرز	- ۲۴۴، ۲۳۵، ۲۳۲، ۲۲۹، ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۲۲	
۱۶۵	الجزایر	۳۹۰، ۲۶۹، ۲۴۶	
۳۰۹	الله ویردی خان سرتیب	۴۴۰، ۳۴۴	اعتضادالدوله، شیرخان
	الکساندر اول ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۴۹	۳۴۷، ۲۸۵	اعتضادالسلطنه، علیقلی میرزا
۱۱۸، ۱۱۷	الکساندرانا (مکان)	۴۳۸، ۴۲۵، ۳۹۸	
۹۶، ۹۵	الکسی (پسر ولیعهد روسیه)	۲۹۶	اعتضادالملک
	۲۵۷، ۱۰۴، ۱۰۳، ۹۹		اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان ←
۵۵	النجه چای (رود)		صنیع الدوله
۶	الوند	۱۵۵، ۸۸، ۵۸	اعراب
۳۹۵	اللهیارخان	۱۳۸	افترهیم
۷۴	الیزابت پل	۱۵۵، ۱۱۳	افریق، افریقا
۲۰۴، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۶۹، ۱۵۴	الیزه (کاخ)	۴۴۴	افسرالدوله
۲۶۲	الیسی سو	۱۴	افشار
۲۹۸	امام جمعه	۱۶	افشار ارومی (سواره)
۴۲۷، ۲	امامزاده حسن	۲۸۱	افشاربیک
۲۷۶، ۲۷۴	امامزاده هاشم	۱۶	افشار صابین قلعه (سواره)
۳۹۵، ۲۷۶	امان الله خان	۳۵	اقبال الدوله
۱۲۵، ۱۱۹	امپراطریس آلمان	۳۳۲	اقدسیه
۲۱۵	امپراطریس اطریش	۹	اقلگی (ده)
۱۰۲-۹۹، ۹۶	امپراطریس روس	۳۱۰	اکبرخان سرتیب
- ۱۲۰، ۱۱۹	امپراطور آلمان (گلیوم سوم)	۲۷۴	اکبرخان گیلانی
	۱۲۸، ۱۲۵، ۱۲۳	۱۴	اکبر میرزا
۲۱۵، ۲۱۳، ۲۱۱، ۲۰۷	امپراطور اطریش	۴۰	اکبری
	۲۲۶، ۲۲۱، ۲۱۹، ۲۱۶	۲۶۳	اکراد

۳۰۸، ۳۲۵، ۳۳۹، ۳۵۰، ۳۹۰، ۴۳۳، ۴۴۲	امپراطور روس (الکساندر دوم) ۹۶، ۹۸، ۹۹
۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۶	- ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۶
۲۶۷	امس ۱۱۹، ۴۳
انگلیس، انگلیس‌ها ۱۰۲، ۱۱۹، ۱۵۴، ۱۵۸	امیراصلان فراشخوت ۲۵
۱۶۲، ۱۶۶ - ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۹۷	امیرال ۲۶۸، ۲۷۰
۲۴۳، ۲۵۰، ۲۶۹، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۱۰، ۳۳۰	امیر تیمور ۸۸
۱۷۰، ۱۶۵، ۱۵۵	امین اقدس ۸۹، ۲۷۶، ۲۸۵، ۳۰۴، ۳۰۶
۲۷۶	۳۲۵، ۳۳۱، ۳۴۱، ۳۴۸، ۳۹۳، ۴۳۶، ۴۴۷، ۴۵۵
انیس الدوله ۹۲، ۱۲۸، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۳، ۲۸۵	امین حضور ۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۶۶، ۲۸۱
۳۰۸، ۳۱۴، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۶۷، ۳۶۹	۳۲۸، ۴۰۴، ۴۴۸
۳۸۵، ۴۲۴	امین خلوت ۳، ۲۷۱، ۲۷۹
۴۷	امین الدوله ← فرخ خان امین الدوله
۲۳	امین السلطان (آقا ابراهیم) ۱۱، ۱۷
۵۰	۳۴، ۴۰، ۴۵، ۵۱، ۵۲، ۵۹، ۹۳، ۱۰۳، ۱۰۵
۲۳	۱۱۱، ۱۱۳، ۱۳۵، ۲۷۴
۶۴، ۶۷ - ۶۹	امین السلطنه (محمد علی خان) ۱۳، ۲۳
۲۴۴	۳۴، ۴۰، ۵۲، ۵۹، ۷۷، ۷۹، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۳
۲۶۷	۱۳۵، ۱۳۹ - ۱۴۱، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۹۲
۷۶	۲۱۹، ۲۷۰، ۲۸۱
۲۲۰، ۲۱۵	امین صره ۲۸۳
۲۳۴	امین لشکر ۲۷۶، ۳۲۴
۲۶۲	امین الملک ۱، ۷۷، ۷۹، ۸۶، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۲۰
۲۴۴	۱۳۹، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۸۳، ۱۹۶، ۲۱۱، ۲۱۹
۹۸	امین الوزاره ۲۲
۲۴۲	انزلی (بندر) ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۷

۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۸ -	۱۲۵	اوگوست ورتمبرغ (پرنس)
۲۰۱، ۲۲۱	۲۲۲	اولدین برک (پرنس)
۲۸۷، ۲۶۹، ۲۶۷، ۷۹، ۷۷، ۷۶	۲۱۰، ۲۰۶	اولم (شهری در آلمان)
۱۲۵ - ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵،	۲۶۲، ۲۶۰	اوماخان یورت
۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۹، ۴۳۷	۲۲۲، ۱۶۵، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۴۲، ۱۲۳،	ایتالیا
۲۲۳	۳۹۰	
بارب (مسیو)		
۳۳	۲۵۸	ایتسس گایا
بازیرمان	۷۵، ۷۳، ۷۱ - ۶۹، ۶۷، ۶۵ - ۶۱، ۵۳	ایروان
۲۵۲	۴۲۱، ۴۱۶، ۴۰۹	
باریناتسکی (مارشال) ۹۸، ۹۹، ۲۵۸، ۲۶۲،		
۲۶۴	۱۹۱، ۱۷۵، ۱۶۴	ایزابیل (ملکه اسپانیول)
بازلیسکی	۲۱۳	
۱۷۵، ۹۴		
باسمج	۲۰۴، ۲۰۱	ایزاک، جنرال
۳۳، ۳۰		
باش نوراشین	۲۱۵، ۲۱۳	ایشل (منطقه‌ای در اطریش)
۶۱، ۵۹		
باشی ۳، ۵، ۴۰، ۵۲، ۵۹، ۱۳۳، ۱۳۶ - ۱۴۳،	۷۱	ایلار
۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۸، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۸۱	۵۵	ایلان داغی
باغ چال	۱۶	اینانلو (سواره)
۳۳۴		
باغ‌میشه	۹۸	ایبند (دندان‌ساز سوئدی مقیم ایران)
۳۳		
باغ نظامیه	۲۴۸، ۱۷۴	
۴۴۵		
بالت (آبادی و چاپارخانه)		
۸۷		
بالین شریف‌آباد		ب
۲۲		
باواریا	۱۹	باباخان آقای مکری
۲۰۷		
باویر	۶	بابر میرزا
۲۰۶		
بایزید (شهر)	۱۹۳	باتینیول
۶۳، ۶۰		
بچه‌آباد	۳۶	بادامستان (باغ)
۲۹		
بخارا	۱۶۴، ۱۶۲، ۱۵۶، ۱۵۵	بادبولون (بادبولن)
۸۰		

۲۶۷	بلیت‌لی آغول (کوه)	۶	بختیاری (سواره)
۲۵۱	بندر کرچ	۵۶	بدرالدوله
۱۴۵، ۲۹، ۲۵	بندکهل	۳۶۲	بدرالسلطنه
۱۸۵، ۱۵۶	بوت دشومون ونس	۱۲۶	براندن بورغ
۲۳۱	بوداپست	۱۹۳	برتراند (شخص)
۱۶۵	بورل (جنرال)	۲۵۸	برسوکى
۱۸۸	بوژی‌وال	۲۲	برق‌آباد
۱۷۳	بوزان وال (قصر)	۱۷۰	برکیدايله (مارشال)
۲۷۴	بوسار	- ۱۲۵، ۱۲۳، ۱۲۱، ۱۱۹ - ۱۱۶، ۹۸	برلن
۱۲۵	بولو (مسیو)	۳۹۰، ۲۴۰، ۲۱۹، ۱۵۰، ۱۳۰، ۱۲۷	
۹۸	بولوگوا	۲۲۵	برلن (کنگره)
۱۷۹	بوو (مادام)	۲۱۹	برونزویک (پرنس)
۲۲۹	بوهم	۲۴۵	برودی
۱۸۲	بویر	۱۴۷	بروکسل
۱۴۷	بوییر (جنرال)	۱۸۱	برون (شخص)
۳۷۲، ۱	بهبهانی، آقاسیداسمعیل	۱۱۸	برون‌برک
۳۷، ۳۴	بهجت افندی	۱۶۴	بزاک، جنرال
۲۷۶، ۲۵۲	بهمن میرزا	۷۶	بزچلو (طایفه)
۱۵۰	بیرستن (مسیو)	۲۱، ۱۹ - ۱۶	بزگوش (کوه)
۱۱۶	بیزاک	۷	بزینه‌رود
۱۲۳، ۱۲۲، ۱۱۹	بیسمارک	۴۱۹، ۴۱۶، ۳۰۹، ۲۹۶، ۲۹۳	بسظام
۳۸	بیگلربیگی	۲۷۳	بغداد
۲۶۵، ۵۳	بیگلروف	۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۵	بلژیک (بلجیک)
۲۲۱	بیلاند (کنت)	۹۱	بلگراد
۶۰	بیوک دوز	۲۲۰، ۱۱۱	بلودر

		پ - ت	
۱۰۶ - ۱۰۴	پطروف		
۲۶۷، ۲۶۵ - ۲۶۳، ۲۴۸	پطروفسکی (بندر)	۱۷۰، ۱۵۸	پادشاہ کورہانور
۳۹۰		۱۰۰	پاراد (شخص)
۸۵	پطروفسکی الکسندر ایوانویچ	۲۶۷	پارخ
۹۵	پل (پسر ولیعهد روسیہ)	۱۵۰، ۱۴۵، ۱۳۱، ۱۲۹، ۱۰۳، ۵	پاریس
۲۰۱	پلاس دلاکونکورڈو	۱۶۸ - ۱۶۵، ۱۶۲ - ۱۵۸، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۲	
۱۱۱	پلموتین	۱۸۸ - ۱۸۶، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۷۶، ۱۷۳ - ۱۷۰	
۲۲۳	پلہ خاجک (معلم زبان ترکی)	۲۰۴، ۲۰۲ - ۲۰۰، ۱۹۷، ۱۹۵، ۱۹۳ - ۱۹۰	
۲۵۸	پلیف	۲۴۳، ۲۴۰، ۲۳۰، ۲۲۴، ۲۲۱، ۲۰۹، ۲۰۶	
۱۶۵	پوآنتہ، مسیو	۴۳۷، ۳۹۰، ۳۷۵، ۲۵۰، ۲۴۸	
۱۶۵	پوتواو، امیرال	۲۸۳	پازوکی (خوانین)
۱۷۱	پوتو (روستا)	۸۳	پاساناور
۸۴	پوتی	۳۴، ۱۰، ۹	پاشاخان، سرتیب
۱۳	پیرہ خوسی	۲۱۶	پالہ دبورق
۲۷۳	تابایف، جورج	۱۲۶	پتسدام
۳۷۷	تاج الدولہ	۲۲۲	پراتر (شخص)
۴۱۰	تاج سردار	۱۸۴	پراس، موسیو
۳۱	تار مومج دماوند	۲۲۶	پراگ
۴۵۷	تاش (روستا)	۲۰۴	پرتغال
۸۳	تانااور		پروس ← آلمان
۴۶، ۴۰، ۳۸ - ۳۶، ۳۳، ۳۲، ۲۶، ۲۳	تبریز	۱۱۱، ۱۰۷	پسکوو (شہر)
۳۵۰، ۳۲۷، ۳۱۲، ۲۷۱، ۹۲، ۷۰، ۵۱، ۴۷		۹۸، ۹۴، ۹۳، ۹۱، ۷۹	پٹرزبورغ (پٹر)
- ۳۷۷، ۳۷۲، ۳۷۱، ۳۶۹، ۳۶۷، ۳۶۱، ۳۵۵		۱۱۵، ۱۱۲ - ۱۱۰، ۱۰۸ - ۱۰۶، ۱۰۲، ۱۰۱	
۴۰۶، ۳۸۹، ۳۸۷، ۳۸۵ - ۳۸۳، ۳۸۱، ۳۷۹		۴۳۶، ۳۹۰، ۲۸۷، ۲۴۷، ۱۵۶، ۱۲۹، ۱۱۶	
۴۵۳، ۴۳۶، ۴۲۹، ۴۱۱، ۴۰۹		۱۰۵	پٹر کبیر

۹۰	توله (رود)	۶۷	تجریش
	تومان آغا ← فروغ الدوله	۴۵۷	تجن (رود)
۱۵۱	تونس	۱۴	تخت سلیمان
۴۰، ۳۸، ۳۰، ۲۵، ۱۵، ۸، ۷، ۵، ۳، ۲	تهران	۱۸۹	تراس
۱۰۰، ۹۳، ۹۲، ۸۹، ۸۲، ۸۰، ۷۰، ۶۴، ۶۲، ۵۱		۱۶۵	تران دوبرود (وزیر تجارت فرانسه)
۱۳۸، ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۱۹، ۱۱۶، ۱۰۹		۲۶۵	ترخو
۱۲۹، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۸۴، ۱۷۴، ۱۵۸، ۱۵۱		۷۶	ترس چای
۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۴، ۱۷۴، ۱۵۸، ۱۵۱، ۱۳۸		۸۷	ترک چای ولاد قفقاز
۲۶۲، ۲۴۳، ۲۲۹، ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۴، ۲۲۱		۲۵۴	ترکستان
۲۸۰، ۲۷۶، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۴		۴۱۰، ۳۷۹، ۲۵۶، ۲۵۴، ۱۹، ۱۷	ترکمان
- ۳۰۳، ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۸، ۲۹۵، ۲۹۳، ۲۸۷		۶۲، ۲۱، ۱۸، ۱۶	ترکمان چای
۳۲۱، ۳۱۸ - ۳۱۴، ۳۱۲ - ۳۰۹، ۳۰۷، ۳۰۵		۶۴	ترکمان چای (معاهده)
۳۳۹، ۳۳۷، ۳۳۰، ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۴، ۳۲۳		۱۳۵	ترو بسکای، پرنس
۳۵۴، ۳۵۲، ۳۵۰، ۳۴۷، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۴۰		۲۴۴	تروپو
۳۷۷، ۳۷۲، ۳۷۱، ۳۶۹، ۳۶۵، ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۵۵		۸۳	تزلقان
۳۹۸، ۳۹۱، ۳۸۳، ۳۸۹، ۳۸۵، ۳۸۴، ۳۷۹ -		۲۵۰، ۲۴۹، ۹۱	تغان روگ
۴۳۳، ۴۳۱، ۴۱۱، ۴۰۶ - ۴۰۴، ۴۰۲، ۴۰۰		۲۸۷، ۸۷، ۸۵ - ۸۲، ۸۰، ۷۷، ۷۶	تفلیس
۴۵۷، ۴۵۶، ۴۵۰، ۴۴۹، ۴۴۷، ۴۴۲		۴۳۶، ۴۲۹، ۴۲۷، ۴۲۵، ۴۲۴	
۲۱۰، ۲۰۷	تیرول	۲۳، ۲۲	تکمه داش
۲۲۲	تیلد (جنرال بارون)	۴۱۰	تکه (ایل)
۶۱، ۵۹، ۵۰	تیمور پاشا خان ماکویی	۹۸	تور
			توران آغا ← فخرالدوله
	ج - چ - ح - خ	۱۳۸	توربان (موسیو)
۷۴	جاف جاواتز	۱۹۷	توردونژون
۴۰۹	جامی، نصرالله	۲۹	توسکان

۲۵، ۲۴	چمن اوجان	۲۷۱	جبارخان
۱۸	چنا (روستا)	۲۴	جداق (روستا)
۶۷	چوبیان کوه	۲۲۹، ۵۹	جمفرقلی خان
۷۴	چوپوق لو	۱۹	جمفرقلی میرزا
۲۶۲	چوکا (رودخانه)		جلال الدوله ← شاهزاده (سلطان حسین
۶۲	چهارمحال بختیاری		میرزا جلال الدوله)
۲۹۲، ۱۶۹، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۱	چین	۵۰	جلالی (سواره)
۳۲۸	حاجب الدوله	۴۰۰، ۳۹۸، ۸۵، ۵۹، ۵۵، ۵۱، ۵۰	جلفا
۲۸۱، ۴۰	حاجی ابراهیم قصیرالقامه	۴۰۵، ۴۰۴، ۴۰۲	
۱۵۴، ۵۶	حاجی ابوالحسن معمارباشی	۴۶	جله (کوه)
	۳۳۳، ۳۱۲	۱۵، ۱۴	جمال آباد
۴	حاجی امین الرعايا	۵۲، ۵۱	جوجه (احمدخان)
۳۲۸، ۲۷۶	حاجی بهاء الدوله	۳۹۵	جوادخان
۳۰، ۲۵، ۲۴	حاجی آقا (مکان)	۳۹۱	جهانسوز میرزا
۱۷۶، ۵۹، ۵۴	حاجی حسن	۳۱۰، ۲۸۳	جهانگیرخان
۲۷۱	حاجی حکیم	۲۶۷	چاپ چاق
۱۱۳، ۱۰۴، ۸۱، ۶۵، ۵۹، ۳۴	حاجی حیدر	۲۶۳	چاردولی
	۱۷۶، ۱۷۳، ۱۴۲	۲۶۷، ۲۶۴	چپریرت
۲۷۱	حاجی خازن الملک	۲۶۴ - ۲۶۰، ۲۵۸ - ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۵۳	چچن
۴۱۱	حاجی رجب علی خان	۲۶۷	
۲۷۶، ۴۷، ۴۰، ۳	حاجی سرور	۴۸	چرچر (روستا)
۳	حاجی سعید خواجه	۲۹	چرزه خونی
۲	حاجی سلیمان خان	۸، ۶	چرگر (روستا)
۳۲	حاجی شیخ تاجر قزوینی	۲۵۴	چرکس
۶۵	حاجی شیخ رضای واعظ	۴۵۷	چشمه علی

۲۶	حاجی میرزاشفیع آقا	۲۴۸، ۲۲۴، ۱۹۱	حاجی طرخان (شهر)
۲۹، ۲۶، ۱۹	حاجی میرزاصادق		۲۶۹، ۲۶۶، ۲۴۹
	حاجی میرزا عبدالحریم امام جمعه	۵۱	حاجی طیلی خانم
۲۷۶	حاجی میرزا علی	۴۵۹، ۴۵۷	حاجی علی اکبر
۲۸	حاجی میرزا محمد علی	۴۷	حاجی عیسی خان
۲۶	حاجی میرزا موسی	۲۸۵	حاجی فرخ
۲۸	حاجی میرزاتقی	۲۷۱	حاجی قاسم
۳۹، ۲۹، ۲۸	حاجی میرزایوسف آقا	۳۷	حاجی کلانتر
۳۳	حاجی یوسف خان سرتیپ	۱۳۸، ۱۰۴، ۱۰۰، ۹۸	حاجی محسن خان
۲۷۱، ۷۰	حبیب		۲۱۹، ۲۱۱، ۱۷۵، ۱۶۹، ۱۴۵
۵۱	حبیب الله سقا	۸	حاجی محمد حسن بیک
	حسام السلطنه (سلطان مراد میرزا)	۲۷۹	حاجی محمد رحیم
۲۷۱	حسن ایاقچی	۱۵	حاجی مطلب خان تنگچی
۱۹۷	حسن خان (پسر میرزایوسف مستشار)	۶۵	حاجی ملا احمد واعظ
		۴۰	حاجی ملا اسمعیل
۲۷۴، ۲۳۲	حسنعلی خان (گروسی)	۲۸	حاجی ملا علی
۲۵۲	حسن قلعه عثمانلو	۳	حاجی ملاهادی (مدرس تهران)
۴۰	حسنقلی خان	۲۸۱	حاجی منصور
۱۱ - ۸	حسین آباد	۲۶	حاجی میرا سمعیل آقا
۶۲، ۴۷، ۳۳	حسین خان سردار (ایروانی)	۴۲	حاجی میرزا آقاسی
	۷۰، ۶۷، ۶۵	۲۸	حاجی میرزا ابراهیم
۲۷۱، ۶۵	حسینعلی خان	۳۸	حاجی میرزا جابر
۳۶۱، ۳۶	حسینعلی میرزا	۲۶	حاجی میرزا جعفر
۲۷۶، ۴۷، ۵	حسین قلی خان	۳۳، ۲۹، ۲۶	حاجی میرزا جواد آقای مجتهد
۳۰۵	حسین قلی خان ایلخانی بختیاری	۲۶	حاجی میرزا حسین قاضی

۷۶	خرام (رودخانه)	۳۷۵، ۳۱۸	حشمت الدوله
۵	خررود (روستا)	۲۸۰	حصار (روستا)
۲۷۶، ۲۷۴	خرزان	۴۳	حضرت رضا(ع)
۵	خرقانی	۰، ۳۴۲، ۳۳۷، ۳۲۵، ۱۱۷	حضرت عبدالعظیم
۲۴۹، ۹۱	خرکوف	۴۴۵، ۴۳۴، ۳۸۱، ۳۴۸	
۳۹۱، ۳۵۳	خرم آباد	۶۸	حضرت عیسی
۷	خرم دره	۴۲	حکیم آباد
۲۸۷، ۴۷	خلخال	۰، ۱۰۵، ۱۰۱، ۹۸، ۵۹، ۵۴	حکیم الممالک
۳۵۰، ۲۸۷، ۲۸۰، ۲۷۳، ۱۴، ۸، ۷، ۵	خمسه	۰، ۱۷۵، ۱۷۱، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۵، ۱۳۸، ۱۲۷	
۳۰۹	خمسه (سواره)	۲۷۰، ۲۶۶، ۲۴۸، ۲۳۳، ۲۲۹، ۲۲۵، ۲۱۹، ۱۷۶	
۳۹	خواجه باشی	۳۷	حلب
۱۸	خواجه ده	۲۰۴	حکیم پاشا
۴۳	خواجه مرجان (روستا)	۴۷	حیدرانلو (ایل)
۳۰۹	خواجه وند (سواره)	۳۹۱	حیدرخان دشتی
۶۰	خوج (روستا)	۳۰۹	خاتون آباد
۲۶۳	خوش گلدی (طایفه)	۶۷	خاتون ارضی
۴۰۹، ۶۹، ۶۱، ۶۰، ۴۷، ۳۹	خوی	۲۶۷	خامایورت
۸۰	خیوق	۲۸۵	خان باباخان
		۳۲۸، ۲۸۱، ۲۷۶	خان نایب
	د - ن	۴۴۵	خانم بالا
۲۷۱، ۵۱	داداش (از خادمان ناصرالدین شاه)	۲۵	خانمرود
۱۲۶	دارمشتاد	۴۱۴، ۴۰۲	خاور سلطان
۲۴	داش آتان	۷	خدابنده لو
۰، ۲۶۵ - ۲۶۳، ۲۵۸، ۲۵۴، ۱۰۱	داغستان	۴۱۹، ۴۱۰، ۳۵۲، ۲۹۳، ۶۲	خراسان
۲۶۷		۶	خراسانلو

۱۷۵	دلاروشنوقو (دوک)	۲۶۲،۹۴،۹۱	دالغوروکی (پرنس)
۱۸۱،۱۶۶	دلاکرائز (کنت)	۴۵۷،۳۹۱	دامغان
۴۴۵	دلبرخانم	۱۰۴	دانچیکوف (مکان)
۳۴۸	دلپسندخانم	۱۲۳	دانمارک
۷۶،۷۵،۷۰	دلیجان	۰،۲۳۴،۲۳۰،۲۲۹،۲۲۷،۲۱۵،۲۱۰	دانوب
۶۹،۶۰،۵۰،۴۶	دماوند		۲۴۳
۱۰۸	دمدم (بارون)	۲۲۳	داورک (مسیو)
۱۲	دمرلو (روستا)	۱۷۵	دبوربون (پرنس)
۱۶۵	دوآل (حاکم پاریس)	۲۲۳	دپن، بارون
۲۳۹	دوارسپرک، کارلوس (پرنس)	۱۳۰	دپی باکه، هانری (پرنس)
۲۲۱	دوبلگراد (کنت)	۵۳	دراقون (سواره)
۳۷۹	دوچی ها (طایفه)	۲۶۷	دربند
۱۶۷	دوژونی (کنت)	۲۹	دره چی
۱۵۵،	دوسی، دوک (پسر پادشاه ایتالیا)	۳۱۸	دزفول
۱۶۶، ۱۶۵		۳۵۵	دروازه شمیران
۳۵۶، ۳۳۴، ۷۴	دوشان تپه	۳۵۵	دروازه ناصریه
۸۳	دوشیت	۴۳	دریای ارومی
۱۷۶	دوکاسانیاک	۱۰۹	دریای بالتیک
	دوگال (پرنس، ولیمهد انگلیس)	۲۵۷، ۲۵۶، ۱۲	دریای خزر (مازندران)
	۱۷۱، ۱۶۲، ۱۵۸	۲۵۶، ۲۵۱، ۲۵۰	دریای سیاه
۲۳۶	دوگه (کنت)	۴۳	دریای شاهی
۱۰۲	دولانژنو (بارون)	۱۷۵	دژیراردن، امیل (مسیو)
۴۴۵، ۳۵۷	دولت آباد	۱۳۰	دساکس ویمار (دوک)
۶۳	دولو	۱۸	دستجرد
۲۵۱، ۲۵۰، ۹۰	دون (رود)	۱۰۹	دکوتز (کنت)

۲۴۲	رودلف چهار	۲۱۹	دویمار (پرنس)
۵۶، ۵۴، ۵۳، ۵۰، ۴۹، ۳۳، ۱	روس، روسیه	۲۱۸	دوهمس (پرنس)
۸۲، ۷۷، ۷۶، ۷۴، ۷۰ - ۶۸، ۶۳، ۶۲، ۶۰ - ۵۸		۱۸۴	دویل (هتل)
۱۱۳، ۱۱۱ - ۱۰۹، ۱۰۵، ۹۹، ۹۴، ۹۰، ۸۹، ۸۳		۱۹۳	دهانری کاتر (مهمانخانه)
۱۱۶ - ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۵۶		۲۷۶	دهباشی
۲۴۴، ۲۲۸، ۲۲۲، ۲۲۱، ۱۶۹، ۱۶۷، ۱۶۵		۴۳، ۲۵	دهخوارقان
۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۴ - ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۴۷، ۲۴۵		۳۷	دیاربکر
۲۷۵، ۲۷۳، ۲۷۰، ۲۶۷ - ۲۶۵، ۲۶۲، ۲۶۰		۱۴	دویرن
۴۳۵، ۳۹۰، ۳۱۰، ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۸۷		۵۰، ۴۸	دیزمار قواجه‌داغ
۲۹۲، ۱۹۳	روم	۶۱، ۴۹، ۴۴، ۱۱، ۱۰	دیزه (روستا)
۱۹۳	روئل (محل)	۳۱۳	ذوالفقار خان مهندس
۳۱۲	ریشار (مسیو)		
۲۳۶	رینگ (شخص)		
۲۶۰	زاخانیورت	۲۴۵	رادزی ویلاف
	زالوسکی، کنت (وزیرمختار اطریش در	۱۴۳	راستاد
۲۶۹، ۲۲۱	ایران)	۳	راگوش (محل)
۴۱۰، ۲۹۶	زاینده‌رود	۱۳۸	راین
۳۹۷	زرگرآباد	۵۱، ۴۹	رحیم‌خان سرتیپ
۲۴	زکلوچه (روستا)	۲۵۱، ۲۵۰، ۹۱	رستف
۲۱۶	زنتا	۴۰۷، ۳۷۵، ۲۷۶، ۲۷۴، ۲۷۳، ۹۸	رشت
۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۵ - ۳۲۳، ۳۲۱، ۱۰، ۹	زنجان	۴۵۸ - ۴۵۶، ۴۵۳، ۴۵۱ - ۴۴۹، ۴۰۹	
۳۴۰، ۳۳۹		۱۲	رشوند
۱۲، ۱۰، ۹	زنجان رود	۱۱	رکن‌الدوله
۷۳، ۶۷	زنگی (رودخانه)	۱۴۷، ۱۴۵، ۱۴۳، ۱۳۴	رن (رودخانه)
۶۳	زنگی باسار	۲۶۲، ۲۵۷، ۸۷	رود ترک

ر-ز-ژ

۲۰۷، ۲۰۶، ۱۴۹	سالزبورگ (سالزبورغ)	۷۶	زورآرخ (چاپارخانه)
۲۳۹، ۲۲۱، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹		۳۲۵	زهراسلطانخانم
۱۶۵	ساکس گوبورغ (پرنس)	۴۷	زیل‌بین
۱۸۱	سالنسون (ژنرال)	۹۴	زیمرمان
۱۶۶	سالیکوف (پرنسس)	۳۲۵	زینت‌السلطنه
۲۶۰	ساماشکی	۳۰۰	زینویف (وزیر مختار روسیه)
۲۶۳، ۴۷	ساوجبلاغ	۷۰	زیوین
۲۸۰	ساوجبلاغ تهران	۱۸۱، ۱۵۵، ۱۵۴	ژاپن
۱۴۹	ساورن	۱۸۱	ژامون (کلنل)
۷	سباس		ژان‌دساکس (پسرعموی امپراطور)
۲۵۰، ۱۵۵	سباستوپول	۲۱۹	اطریش)
۳۵۳	سبزوار	۱۲۵	ژرژ (پرنس)
۱۳، ۸، ۶، ۲	سپهسالار، میرزا حسین خان	۱۵۸	ژرژ پنجم
۴۰، ۳۸، ۳۷، ۳۴، ۳۰، ۲۶، ۲۴، ۲۳، ۲۱، ۱۶		۱۶۶	ژوئی نیسه (کنت)
۷۷، ۷۴، ۶۹، ۶۵، ۵۹، ۵۸، ۵۲، ۵۱، ۴۷، ۴۵		۱۶۵	ژیگو (مسیو)
۱۰۴، ۱۰۲، ۱۰۰ - ۹۸، ۹۶، ۹۴ - ۹۲، ۸۱			
۱۴۳، ۱۱۹، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۲، ۱۰۷، ۱۰۵			
۱۷۶ - ۱۷۴، ۱۶۹، ۱۶۴ - ۱۶۲، ۱۴۷، ۱۴۵		۱۷۱	سابلون ویل
۲۱۳، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۱، ۱۹۶، ۱۸۴، ۱۸۳		۲۴۸	سارتیسین
۲۴۸، ۲۳۹، ۲۳۶، ۲۲۷ - ۲۲۳، ۲۱۹، ۲۱۶		۱۲	سارمساق‌لو
۴۰۶، ۴۰۲، ۳۱۰، ۲۹۵، ۲۹۳، ۲۵۳، ۲۴۹		۲۷۱، ۴۷، ۴۲، ۴۰، ۵	ساری‌اصلان
۴۴۵، ۴۱۱		۲۴۳	سارژی دووین
۲۵، ۱۸	سراب		ساعداالملک، میرزا عبدالرحیم خان ۱۹، ۹۲،
۳۳۱، ۳۳۰، ۳	سرایدارباشی		۱۰۰
۴۲۳، ۱۴ - ۱۲	سرچم	۲۱۰	سالبساخ (رودخانه)

س - ش

	۲۳۰، ۱۹۳، ۱۹۰	۴۱۰، ۴۰۹	سرخس
۲۴۲	سنت اتین (کلیسا)	۲۹	سرخه
۲۰۲	سنت اوگوستاس (کلیسا)	۳۶۶	سردار شاه نوازخان
۱۸۴	سنت توماس (مریضخانه)	۲۷۶	سردار لواسانی
۱۸۸، ۱۵۹	سنت دنی	۹۵	سرژ (پسر ولیعهد روسیه)
۵۳	سنت ژرژ	۲۲۶	سروانیا
۱۹۲، ۱۸۹، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۷۳	سنت ژرمن	۳۷	سرورالسلطنه
	۱۹۷، ۱۹۵، ۱۹۳	۳۲	سعدآباد
۱۷۳	سنت کلود		سعدالله بیک (ایلچی عثمانی در
۱۹۷	سنت لوین	۲۳۲، ۱۲۶	اطریش)
۷۶، ۴۳	سنخ کرپی	۳۹۷	سفارت روس در تهران
۲۵۴	سوخوم قلعه	۱۲	سفیدرود
۷۷	سوقانلیق	۴۴	سفیدکمر
۵۹	سولقان	۱۵۵	سلست (قلعه)
۲۵۸، ۲۵۶	سونجا		سلطان حسین میرزا ← شاهزاده
۱۸۲، ۱۷۴، ۱۰۹، ۹۸	سوئد	۱	سلطان حمید
۳۹۰، ۲۳۳، ۲۰۷	سویس	۴۶	سلطان سنجر (کوه)
۳۳، ۳۲، ۳۰	سه چشمه	۹ - ۷	سلطانیه
۳۲، ۳۰	سهند	۳۶۹، ۳۶۷، ۳۵۶، ۳۳۳	سلطنت آباد
	سیاچی ← مهدی قلی خان	۴۷	سلماس
۵، ۴	سیاه‌دهن	۲۷۴	سلیمان داراب (مکان)
۴۰۹	سیدتاج‌الدین (مکان)	۹	سمان ارخی (رود)
۳۳	سیبری	۲۶۳	سمان سو (رود)
۱۹	سیف‌الملک طالش	۳۱۲، ۲۹۶	سمنان
۲۲	سیلان، خالصه (روستا)	۱۸۸، ۱۷۶، ۱۷۱، ۱۵۴، ۱۵۱	سن (رود)

سیلزى	۲۴۶، ۲۴۴	شاهزاده (سلطان حسين ميرزا)	۵۹، ۱۳۳
سيمونوفسقايا	۷۴	۱۳۶ - ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۷۶، ۱۸۸، ۲۲۴	
شاپورميرزا	۴۰۴	۲۲۹، ۲۷۰، ۳۲۰، ۳۹۱	
شاتله	۱۶۴	شاهسون اينانلو (سواره)	۲۷۶
شاتو	۱۹۳	شاهسون دويرن	۱۳، ۱۲
شارل (آرشيدوك)	۲۲۴، ۲۱۵	شاهسون قورت بگلو (سواره)	۲۷۶
شارل پنجم	۱۹۷	شاه عباس	۳۲
شارلتان بورغ	۱۲۵، ۱۲۳	شبلى (گردنه)	۳۲، ۳۱
شارل تمرر (پادشاه بورگون فرانسه)	۲۱۸	شترکوه	۵
شارل دوازده	۱۰۹	شجاع (روستا)	۵۰
شارل لويى (پرنس)	۲۲۷	شروور (از محال ايروان)	۶۱، ۵۹
شارلمان (پادشاه فرانسه)	۲۹۲	شريرون (جنرال)	۱۶۲
شارل نوبلینگ (دکتر)	۱۲۱	شريف آباد	۵
شارله توري	۱۹۰	شسونتيز	۱۰۲
شاطرباشى	۲۸۱، ۲۷۱، ۵۲، ۵۱، ۲۱	شقاقي	۳۵، ۱۴
شامات	۱۵۵	شكوه السلطنه	۳۷۱، ۳۶۱، ۳۴۰، ۳۸
شامايورت	۲۶۰	شكى	۷۴
شامخال	۲۶۷	شماخى	۷۴
شانديز (كوه)	۴۵۷	شمبرون (قصر)	۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۶، ۲۲۴
شانزاليزه	۲۰۱ - ۱۹۸، ۱۸۳، ۱۶۷	شمس الدوله	۴۴۵، ۳۸۴، ۳۱۶
شان دومارس	۱۰۰	شمس الدين لو	۷۷، ۷۶
شانى	۱۸۸	شمس العماره	۳۵۶
شاه تختى	۶۱	شنبه قازان	۴۲
شاه خدابنده	۹، ۸	شوردره	۴۵
شاهرود	۴۵۷	شوشتر	۴۰۰، ۳۷۵، ۳۱۸، ۳۱۲، ۳۰۵

صنیع الدوله (اعتمادالسلطنه بعدی،	۴۰، ۲۹	شیخ الاسلام
محمدحسن خان) ۶، ۵۴، ۵۹، ۶۲، ۶۸، ۷۳،	۲۷۱	شیخ الاطباء
۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۴۴، ۲۴۵	۲۱	شیخ صفی
صوفیان ۴۰، ۴۳، ۴۴	۳۷۲	شیخ محمد
صومعه علیا ۱۷	۶۷، ۲۲	شیرآباد
ضیاءآباد ۵	۳۹۸، ۳۹۱	شیراز
ضیاءالملک ۴، ۶، ۲۷۴، ۲۷۹، ۳۷۵، ۳۸۳	۴۴۵، ۳۴۵	شیرازی کوچک
	۲۹	شیروانه

ط - ظ

طارم ۶		ص - ض
طوالش (طالش) ۲۷۳، ۲۷۶، ۳۹۵		صاحب دیوان ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۴
طولوزون ۴، ۳۸، ۵۴، ۵۹، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۹۷		۲۶، ۳۰، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۷، ۵۲، ۵۴
۲۲۱، ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۷۰	۴۴۵، ۳۲۵	صاحب سلطان خانم
طیر (مسیر) ۱۷۲	۳۸	صاحبقران میرزا
ظل السلطان ۳۵۳، ۳۶۶، ۳۷۸، ۳۹۱، ۴۵۱	۲۷۶	صادق خان چگینی
۴۵۶	۶۲	صادق خان شقاقی
ظهیرالدوله ۲۷۶	۵۱	صارم الدوله
ظهیریه ۲۹	۷، ۶	صاین قلعه

ع - غ

عابد (مسیر) ۳۴	۲۸۰	صدیق الدوله
عالیه خانم ۳۴۱، ۳۲۵	۲۴	صدیق الملک
عایشه خانم ۴۴۵، ۹۲	۴۴۵	صفری خانم
عباس آباد ۶۹	۲۱۲	صفویه
عباسعلی خان دودانگه ۷	۷۶	صلاح اوغلی

۳۵۴، ۲۷۱	علاء الدولہ	عباس میرزا ملک آرا (شاہزادہ) ۶، ۸، ۱۴
۴۹	علم دار (کوہ)	۲۸۷، ۲۷۳
۱۲۷	علمی، علی اکبر	عباس میرزا ← نایب السلطنہ، عباس میرزا
۳۴۸	علی آباد	۲ عبدالعظیم، شاہزادہ
	علی خان (پسر حاجی ظہیر الدولہ) ۲۷۶	۵۲ عبدالقادر خان میراخور
۱۸۱	علی خان	۲۵۴ عثمانلو
۳۴	علی خان نایب الوزارہ	عثمانی ۱، ۵۳، ۶۰، ۶۳، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۸۱، ۹۵
۲۴	علی خلیج	۱۰۷، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۵۵، ۱۶۱، ۲۱۶، ۲۲۲
۲۷۱	علی کاشی	۲۲۳، ۲۲۵، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۵، ۳۱۰
۴۴	علی مردان خان	عرب ← اعراب
۲۷۱، ۱۰، ۶	علی نقی خان سرتیپ	عربستان ۳۱۳، ۳۵۲، ۴۰۰
۳۸۷، ۳۵۹	عماد الدولہ	۲۸۱ عزالدولہ
۸	عمید الدولہ	عزیز الدولہ ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۴، ۳۸۱
۴۱۰	عنفاسردار	عزیز اللہ خان سرتیپ ۲۷۶
۲۷۴	غازیان	عشرت آباد ۳۳۲
۱۶۵	گرامان (پرنسس)	عضد الدولہ ۴، ۲۷۶، ۳۶۳، ۳۸۴
۲۷۱	غلام حسین خان	عضد الملک ۱۱، ۲۳، ۳۴، ۴۰، ۴۴، ۴۵
۸۹	غلام علی خان عزیز السلطان ملیجک ثانی	۵۲، ۵۸، ۵۹، ۹۲، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰
۸۶	غودا اور	۱۲۶، ۱۳۸ - ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۶۳

ف - ق

۴۱۹، ۴۰۷، ۳۵۹، ۳۵۲، ۲۹۳، ۶۲	فارس	۴۴۵، ۳۴۸، ۲۸۵ عفت السلطنہ
۵	فارسی جین	عکاس ← آجودان مخصوص
۱۹۲	فالہ فسکی (شخص)	عکاس باشی، آقارضا خان ← آجودان
۴۱۱	فتحعلی	مخصوص

۳۴۸، ۳۴۳، ۳۲۵، ۳۰۱	فروغ الدوله	۱۰۹، ۶۷، ۶۲	فتحعلی شاه
۰، ۴۲۷، ۳۱۵، ۵۶	فرهاد میرزا معتمدالدوله	۳۴۸، ۳۴۳، ۳۰۱	فخرالدوله
۴۴۰، ۴۳۴، ۴۳۱		۳۴۴، ۲۸۳	فخرالملک
۶۲	فریدن	۴۳۴	فخرالملوک
	فسوت الممالک (پسر حکیم الممالک)	۳۷	فخری بیگ
۲۲۵، ۱۹۹، ۱۵۰		۲۷۱، ۵۱	فراشباشی
۲۱۸، ۲۱۶	فلورانس	۲۲۶	فرانزانس بورگ
۳۷۹	فندر سک	۱۷۷	فرانتس انگلتر (هتل)
۳۰۹	فوج اخلاص	۲۲۷	فرانسوا (پسر شارل لویی)
۳۵	فوج افشار	۱۷۵	فرانسوا دسیز (شوهر ملکه اسپانیول)
۳۵	فوج امیری	۰، ۱۴۷، ۱۴۵، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۱۲، ۱۰۲	فرانسه
۳۵	فوج تخت قاپو	۰، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۰، ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۵۰، ۱۴۹	
۳۳۲	فوج تهران	۰، ۱۸۰، ۱۸۰، ۱۷۷، ۱۷۵، ۱۷۳، ۱۷۱، ۱۷۰	
۳۷۹	فوج حشمت	۰، ۲۱۸، ۲۰۹، ۲۰۶، ۲۰۴، ۲۰۱، ۱۹۳، ۱۸۳	
۳۳	فوج خاصه محمدشاه	۴۰۷، ۳۹۰، ۲۹۵، ۲۹۲، ۲۵۳، ۲۵۰، ۲۳۵	
۳۰۹	فوج دماوندی	۲۲۴، ۲۱۸، ۱۹۷	فرانسوا اول
۳۷۹	فوج شاهرود بسطام	۱۷۹	فرانشارد (معبد)
۱۸۴	فوج فیروزکوهی	۱۲۶	فرانکفورت
۳۰۹	فوج قزوین	۸۲	فرح آباد
۳۰۹	فوج کمره	۰، ۱۳۶، ۶۲، ۵۹، ۵۴	فرخ خان امین الدوله
۴۱۹	فوج گروس	۰، ۱۹۲، ۱۸۸، ۱۸۳، ۱۷۶، ۱۷۱، ۱۵۸، ۱۴۲	
۳۰۹	فوج نصرت	۳۵۶، ۲۸۷، ۲۸۱، ۲۷۱، ۲۲۵	
۲۲۵	فولکس گاردن	۱۳۰، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۱۹	فردریک شارل
۱۸۴، ۱۸۳، ۱۷۶	فونتن بلو		فردینالد ← امپراطور اطریش
۷۳، ۷۱	فونستانق	۲۲۷	فردینالد (پسر شارل لویی)

۳۰۹	قراچورلو	۳۴	قادرآقا
۶۰	قواداغ	۲۶۷	قادریورت
۴۲	قراملک	۱۰۷، ۶۳	قارص
۵	قروه قجر	۲۶۷	قارلایایورت
۲۵۸	قروه بلاغ	۶۹	قارنی یارق
۳۴	قروه پاپاق (سواره)	۳۳۵	قاسم آباد
۲۲	قروه جه قیا، خالصه (روستا)	۲۶۹، ۲۶۳ - ۲۶۱	قاصد یورت
۲۲	قروه چمن، خالصه	۸۷	قاضی بیک (مکان)
۴۸	قروه چی (کوه)	۲۶۳	قاضی یورت
۶۰	قروه قوینلوی	۸۷، ۸۴	قاف (کوه)
۱۷ - ۱۵، ۱۲	قزل اوزن	۱۶	قافلانکوه
۳۳، ۲۴	قزلجه	۵، ۴	قاقازان
۲۶۲	قزلی	۷۶	قاقازین (پرنس)
۴۵۷	قزلیق	۲۶۷	قالایتا
۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۸، ۲۷۹، ۲۷۶، ۵ - ۳	قزوین		قامازوف ← قمزوف
۳۰۳ - ۳۰۵، ۳۰۷ - ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴ -		۱۱۵	قایانس (مسیو)
۳۱۸، ۳۲۱، ۳۵۰، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۹۵		۶۰	قیان (کوه)
۳۳۴	قصر فیروزه	۲۴	قیچاق
۹۱، ۸۹، ۸۵، ۸۴، ۸۲ - ۷۹، ۷۷، ۵۶	قفقاز	۲۹	قرا اونا
۲۹۶، ۲۸۷، ۲۶۴، ۲۶۰، ۲۵۴ - ۲۵۲، ۹۸، ۹۵		۲۹	قرا بابا
۱۰۱، ۹۶، ۹۵	قسطنطین	۷۴	قرا باغ
۱۵۹	قلعه برشیس	۱۴	قرا بوته (روستا)
۱۶	قلعه دختر	۴۶، ۲۵	قراچه داغ
۴۹	قلی خان (پسر رحیم خان سرتیپ)	۲۹	قراچای
۴۷	قلی خان آیزملو	۱۳۱، ۲۳ - ۲۱	قراچمن

۲۳۴ - ۲۳۲	کالمبرق	۴۴۰، ۳۴۴	قم
۲۲۳	کالیچه (بارون)	۳	قمرخانم
۷۰، ۶۴	کامارف (جنرال)	۴۴۵، ۳۲۰	قمرالسلطنه
	کامران میرزا ← نایب السلطنه	۶۳	قمرلو
۳۴۸، ۳۲۶	کامرانیه	۱۰۶، ۱۰۱، ۹۹، ۹۶، ۹۱	قمزوف (قامازوف)
۱۶۸	کانادا	۲۴	قمش قورشاق (روستا)
۲۰۱، ۱۷۰، ۱۶۵	کان روبر (مارشال)	۵	قمیج آباد
۱۲	کاوند (روستا)	۸۶	قوبی
۵۳	کپرملوتین	۳۱	قوری گل (دریاچه)
۲۴	کجین (روستا)	۲۷۱، ۵۱	قوللر آقاسی
۲۶۲	کدرمز (رود)	۴۲	قونسول انگلیس
۴۰۹، ۳۲، ۳۱، ۱۶، ۱۴، ۹	کدوک	۲۶۷	قوموق (طایفه)
۹	کدوک الله اکبر	۲۲	قهرمان میرزا
۸۶، ۸۴، ۸۳، ۷۷	کُر (رود)	۲۷۱، ۴۰	قهوه چی باشی
۲۴۸	کراسنوپوتسکی	۶۰	قیوراق
۵۲، ۵۱، ۳۷، ۳۴	کریل (شخص)		
۳۷۲	کریلا		
۵۲، ۳	کریلایی حسین	۱۲۷، ۱۲۶	کارلسرو
۱۷۴	کرتین (مسیو)	۹۱	کارمالی (جنرال)
۳۵۴، ۲۸۰، ۴، ۳	کرج	۱۲۶	کاستین گر (ژنرال)
۹۸	کرچکوف (صدراعظم روسیه)	۴۴۰، ۳۴۴، ۳۱۲، ۱۵۵، ۸	کاشان
۳۷۳، ۳۵۳، ۴۷	کردستان	۳۲۶	کاشانک
۲۰۲	کُرس (جزیره)	۲۵	کاظم خان فراشباشی
۱۰۰	کرس (معاون وزیر خارجه روسیه)	۷۵	کافتاروتز
۵	کرشکین	۷۳	کالکس

ک - گ

۳۳	کندرود	۶۳	کرلی باسار
۲۰۷	کنستان (دریاچه)	۳۱۲	کرمان
۵۸، ۵۵	کنگرلو (سواره)	۴۰۴، ۳۹۱، ۳۷۳، ۳۵۹، ۳۵۲	کرمانشاهان
۹۱	کوبان	۲۴	کرم خوران (روستا)
۱۰۱	کوراسیه (سواره)	۹۳، ۹۲	کرملین
۲۴۹، ۲۴۷، ۹۱	کورسک	۱۱۱	کرودنو
۱۱۶	کورکوتا	۱۸۲	کریستن (ملکه سوئد)
۱۱۸	کوسترین	۱۸۴	کریم شیرهای
۱۱	کوشکان	۱۶۵	کریمه
۲۷۰، ۲۶۷، ۲۴۵	کوشلوف (جنرال)	۳	کشیکچی باشی
۱۵	کوشن (روستا)	۲۸۳	کلاردشت
۷۱	کوک چشمه	۱۷۳	کلامان توماس
۴۳	کوک داغ	۱۶۵	کلاتن (پرنسس)
۱۹۳	کولومب	۲۷۰	کلب حسین رختدار
۱۱۱	کونا	۶۰، ۳۳	کلبعلی خان
۱۸	کوه (روستا)	۲۲۱	کلسهایم
۴۰۰	کوه زر	۱۴۷	کلن
۱۸	کِه (روستا)	۲۵	کلنبر (کوه)
۹۴	که خانوفسکی		کلنل (آمورل، لامورل - مهماندار فرانسه)
۲۶، ۲۵	کهنامیه (محل تولد ناصرالدین شاه)	۰، ۱۸۸، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۴، ۱۷۱، ۱۵۸، ۱۵۰	
۲۴۷، ۲۴۵	کیف		۲۰۰، ۱۹۶، ۱۹۲
۳۸	کیکائوس میرزا	۱۹۰	کلیشی
۲۸۰، ۰۳	گازرانگ	۹۸	کلین
۲۴۶ - ۲۴۴	گالیسی	۲۱۵	کمل باخ بیس
۶۹	گچ لر	۴۴	کندر (روستا)

گیلان ۰۴، ۰۱۱۲، ۰۲۷۰، ۰۲۷۱، ۰۲۷۴، ۰۲۷۹، ۰۳۰۸	۱۱۱	گرابوسکا (کتس)
۳۵۲، ۳۲۸	۰۲۳۳، ۰۲۳۱، ۰۲۲۳، ۰۲۱۷، ۰۲۱۳	گرانویل، کنت
		۲۴۵
	۰۷۴، ۰۷۹، ۰۸۲، ۰۸۴، ۰۱۰۱	گرجستان، گرجی
		۲۶۵
لار		
۲۹۳، ۲۸۱		
لارتن	۲۶۳	گرزل (روستا)
۲۲۱		
لارس	۲۹۳، ۳۱	گرگان
۸۷		
لاریجان	۴۶۱، ۵۱، ۴۹	گرگر
۲۸۱		
لازنسکی (قصر)	۱۶، ۱۳	گرمرو
۱۰۹		
لاکسامبورغ (قصر)	۲۶۰، ۲۵۷، ۲۵۶	گروزنوآی
۲۲۵		
لامباش	۱۳۷، ۱۳۴	گروس باخ
۱۵۸		
لامبرک	۱۷۴	گروی (مسیو)
۲۴۴		
لامورل (کلنل) ← کلنل لامورل	۷۵	گلانونو (روستا)
لایبزیگ	۲۳۸	گلورینو (قصر)
۱۷۰		
لرستان	۴۴۴، ۳۴۸، ۳۳۸، ۳۲۵، ۲۸۱	گلین خانم
۴۰۰		
لزگی	۵۰، ۴۹، ۴۷	گلین قیا (روستا)
۲۶۰، ۲۵۷، ۲۵۴		
لُکه (روستا)	۲۲۴	گلیوم (آرشیدوک)
۴۲		
لندن	۷۶، ۷۴	گنجه
۳۹۰، ۲۴۰، ۲۰۴، ۱۸۴، ۱۵۰، ۹۱		
لنکران	۳۸۷	گنگاور
۲۸۷		
لواسان (کوه)	۷۱	گنه گیر
۴۳		
لوبان	۱۲۶	گوتن گن
۹۸، ۹۴		
لوبوف (شخص)	۷۳	گودی (دره)
۱۷۰		
لوپک	۷۹	گورکی، میخائیل اوویچ
۱۹۳، ۱۹۰		
لودکوکسی	۷۳	گورگچه (دریاچه)
۹۴		
لوفتوس (لرد)	۲۶۷	گیرزیل
۱۰۲		

۱۸۲	مارکی دمونال دچی	۱۰۲	لوفلر (جنرال)
۲۲۷	مارگریت (دختر شارل لویی)	۱۷۴، ۱۶۴	لون شان
	ماری آن (همسر امپراطور فردیناند)	۱۴۱، ۱۴۰	لویی
۱۸۰	ماری آنتوانت	۱۸۰، ۱۷۹	لویی پانزدهم
	ماری الکساندرا ← امپراطریس روسیه	۲۳۶	لویی تای اوبینی (شخص)
۲۴۲، ۲۱۸، ۱۸۰	ماری ترز	۱۹۳	لویی چهارده
۲۴۲	ماری کریستین (آرشییدوشس)	۱۸۰	لویی شانزدهم
۲۴۸	مارینو	۱۶۶	لوپن (مسیو)
۲۹۳، ۱۸۶، ۱۳۸، ۱۱۲، ۵۳، ۴۳	مازندران	۱۶۵	لویی ویکتور (برادر پادشاه ایتالیا)
	۳۵۲	۱۹۱، ۱۷۲، ۱۶۵	لویی فیلیپ
۲۵۲	ماژوروله	۲۱۹	له اوپولد (پسر عمومی امپراطور آلمان)
۳	ماشاء الله خان	۱۱۷، ۱۱۳، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸	لهستان
۱۲۶	ماکدبورگ	۲۴۴، ۱۹۲، ۱۸۰	
۲۰۰، ۱۷۰، ۱۶۹	ماک ماهون (مارشال)	۱۵۰	لیتانت آبی (شخص)
	۲۰۶، ۲۰۴	۱۳۱	لیش تانتال (روستا)
۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۰	ماکو	۲۳۹	لینز
۷۱	مالاکن (طایفه)	۱۷۶	لیون
۹۸	مالووی شرا	۲۰۹	لئون تیه (مسیو)
۱۳۹	مترنیخ	۱۶۵	لئون سای (وزیر مالیه فرانسه)
۱۸۱	متس (متز - قلعه)	۱۵۵	لیون (لرد، ایلچی انگلیس)
۲۳۱، ۲۱۶، ۱۰۲	مجارستان		
۸	مجدالدوله		م
۲۴ - ۲۲	محال عباس (مکان)	۱۶۷، ۱۶۰	ماتیلد (پرنسس)
۱۳۳، ۱۱۳، ۱۱۱، ۹۳، ۶۵، ۵۹، ۵۴	محقق	۱۶۵	مارتن پره (جنرال)
۲۲۷، ۲۲۶، ۱۹۲، ۱۸۸، ۱۷۷، ۱۷۱، ۱۴۲		۲۰۱	مارسی یز

۳۹۳، ۳۹۱، ۵۰ - ۴۴	مرند	۳	محمد
۴۱۰	مرو	۶۹	محمد امین خان نسقچی باشی
۴۳	مرو (کوه)	۲۸۱	محمد تقی خان گشاد
۲۸۳	مستوفی کابلی	۳۰۵، ۳۷، ۲۴	محمد حسن خان نوری
۲۸۵، ۲	مستوفی الممالک، میرزا یوسف	۳۱۵، ۳۰۵	محمد حسین خان بویراحمدی
۳۲۴، ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۱۵، ۳۰۵، ۳۰۳، ۲۸۷		۶۵	محمد خان
۴۵۶، ۴۵۰، ۴۳۳، ۴۱۶، ۳۸۳، ۳۶۶، ۳۶۵، ۳۵۴			محمد حسن خان اعتماد السلطنه ←
۱۶۹، ۱۱۲، ۱۱۰، ۹۸، ۹۳، ۹۱، ۹۰	مسکو		صنیع الدوله
۲۴۷، ۲۲۴		۴۶۲، ۴۶۱، ۵۱	محمد رضا خان سرتیپ
۸۴، ۸۳	مسیخت	۳۰۴، ۳۰۱	محمد رضا میرزا
۲۵	مشکنبر	۲۷۱	محمد صادق
۱۴	مشمپا (روستا)	۲۵۲	محمد علی میرزا
۴۷ - ۴۵، ۴۳	مشو (کوه)	۲۲	محمد قلی خان
۴۵۸، ۴۵۷، ۴۱۰، ۴۰۹، ۳۵۳	مشهد	۳۱۸	محمده
۴۴	مشهد احمد (روستا)	۳۲۷، ۳۱۳، ۳۱۲، ۱۸۱، ۱۲۵	مخبر الدوله
۲۸، ۱۹	مشیرالدوله	۴۵۸، ۴۵۷، ۴۰۲، ۴۰۰، ۳۷۵، ۳۵۳، ۳۵۲	
۲۰۴، ۱۵۱، ۱۰۰	مصر	۲۱۸	مرات (جنگ)
۳۹۱	مصطفی قلی خان	۲۷۳، ۶۱، ۴۷، ۳۹	مراغه
۱۶۴، ۱۰	مظفرالدوله	۲۴۶، ۲۴۴، ۲۲۹	مراوی
	مظفرالدین شاه ← ولیعهد	۳۸۷	مرتضی قلی
۱۲، ۱۱، ۹، ۶	مظفرالملک	۲۸۱، ۲۷۱، ۴۰، ۳	مردک
۴۳۸	معاون الملک	۲۷۶	مرزبان خان
۳۱۱، ۳۰۷، ۳۰۶، ۲۴، ۵	معمد الحرم	۲۵۲	مرسکی (پرنس)
۳۹۳، ۳۶۷، ۳۴۸، ۳۳۱، ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۱			مرکی دومولنس (ایلچی اسپانیا در
۴۴۸، ۴۴۷، ۴۴۵، ۴۴۴، ۴۳۶، ۴۱۴، ۴۰۲		۱۶۵	فرانسه)

۲۹	ملک‌الکتاب	۲۹۵، ۲۸۳، ۲	معمدالدوله ← فرهادمیرزا
۲۱۹، ۱۴۵، ۱۱۷، ۹۳، ۹۱	ملکم‌خان	۲۹۶، ۳۰۹، ۳۷۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۶، ۴۱۹	معمدالملک، یحیی‌خان
۱۷۶	ملون	۴۴۹، ۴۳۸، ۴۲۵، ۴۲۱	
۹۴	مله‌ودیوف	۳۷۳، ۳۷۲، ۳۵۰، ۲۸۵، ۵	معزالدوله
۸۵	ملیت (مکان)	۹۲، ۴۰، ۳	معصومه
۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۳، ۸۹، ۶۵، ۵۹، ۳	ملیجک	۱۳۸، ۸۹	معیرالممالک، دوستعلی‌خان
۱۴۳، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۸، ۲۲۵، ۲۲۹		۲۲۳، ۳۲۵، ۳۴۱	
۹۴	ملیکوف، کنیاز (حاکم داغستان)	۴۳۸، ۴۲۵	معین‌الدوله
	۲۶۳ - ۲۶۶	۲۷۶	مغفورمیرزا
	ملینه (وزیر مختار فرانسه در ایران) ۱۶۲	۳۴	مکری (سواره)
۱۷۹	من‌تنون (مادام)	۲۸۰، ۲۴۸، ۲۰۴، ۱۶۲	مکه
۲۷۶	منجیل	۳۹	ملا باجی
۹۶، ۹۳، ۷۹، ۷۴، ۵۳، ۵۱، ۵۰	منچیکوف	۶۵	ملاحسین
	۱۰۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۴۲، ۲۴۵	۶۵	ملاخلیل قاضی
۹۳	منصورف (کتس)	۶۵	ملاصادق
۱۶	منصورمیرزا	۶۵	ملاعباسعلی
۳۲۶	منظریه	۶۵	ملا محمد باقر
۳۴۲	منیرالسلطنه	۲۸	ملا محمد جوان
۸۷، ۶۵، ۵۹، ۵۴، ۴۰، ۱۳	موچول‌خان	۶۵	ملا مهدی، آخوند
۲۲۴، ۱۹۲، ۱۷۶، ۱۴۲، ۱۳۹، ۱۳۳، ۱۲۲		۴۶	ملا یحیی (آقاخوند)
	۲۳۸، ۲۳۶	۳۵۲	ملایر
۱۳۴	مورگ (رود)	۲۲۷، ۲۱۱، ۲۱۰	ملبرون
۱۷۲	موروی (کلنل)	۱۷۷	ملتس
۲۹	موسی قیه		ملک‌آرا ← عباس‌میرزا ملک‌آرا

۵۱، ۱۱	میرآخور	۱۹۱	مون پانسیه (شخص)
۲۷۹	میرزا ابوتراب	۲۰۱	مونت مرت
۲۸	میرزا ابوالحسن (پسر مشیرالدوله)	۱۸۵، ۱۷۱	مونسو (پارک)
۲۶	میرزا ابوالحسن (پسر میرزا هاشم آقا)	۲۰۴، ۱۷۴، ۱۷۲، ۱۷۰	مون والرین (قلعه)
۶	میرزا ابو الفتوح	۲۰۷	مونیک
۲۶	میرزا ابوالقاسم	۳۷۳، ۳۵۹، ۳۲۳	مؤیدالدوله
	میرزا احمد (قونسول ایران در حاجی	۲۳	مهران رود
۲۴۸، ۱۱۱	طرخان)	۵۶	مهربان خان
۲۶	میرزا احمد	۴۳۴، ۳۷۲، ۳۴۸، ۳۴۲	مهد علیا
۹۳	میرزا اسدالله خان	۲۸۳	مهدی خان کاشی
۲۷۹	میرزا بزرگ حکیم باشی	۰، ۲۱، ۱۳، ۵، ۳	مهدی قلی خان (سیاچی)
۲۷۶	میرزا بزرگ خان قزوینی	۰، ۱۰۴، ۸۳، ۷۳، ۷۱، ۵۹، ۵۲، ۴۵، ۴۰، ۳۳، ۲۳	
۳۱۲، ۴۴، ۱۹	میرزا تقی خان	- ۱۳۶، ۱۳۳، ۱۳۱، ۱۱۳، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۵	
۱۵	میرزا جعفر سلماسی	۰، ۱۹۴، ۱۹۲، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۶۳، ۱۵۱، ۱۴۲	
۲۸	میرزا جلیل	۰، ۲۳۳، ۲۳۱، ۲۲۹، ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۱۹، ۱۹۹	
۱۵۰	میرزا جوادخان	۲۸۱، ۲۷۰	
۲۹	میرزا حسن	۲۲	مهمان دوست، خالصه (روستا)
۲۶	میرزا حسین زنجانی		مهنین الدوله (وجود این شخص در رؤیای
۴۳۴	میرزا رضا	۱۲۹	ناصرالدین شاه بوده است)
۲۸	میرزا رفیع نظام العلما	۰، ۴۷، ۴۰، ۱۹، ۱۷، ۱۶، ۱۵	میانج (میانه)
۳۳۹، ۳۲۸، ۳۲۱، ۱۹	میرزا زین العابدین	۰، ۳۴۸، ۳۴۷، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۳۷، ۳۳۲، ۲۹۵	
۳۴۸، ۳۴۰		۳۹۵، ۳۷۵، ۳۵۴، ۳۵۲، ۳۵۰	
۳۴۸	میرزا سیدرضی	۲۶۷	می چیک
۳۲۷، ۳۸	میرزا عباس خان	۷۹	میخیایل اوویچ میخیایل
۲۹	میرزا عبدالحریم	۲۵۸	میخیایلو فسگایا

۲۸	میرزا موسی صدر	۲۷۱	میرزا عبدالله
۳۳۱	میرزا مهدی خان	۰۱۶۸ ، ۰۱۶۲	میرزا عبدالوهاب گیلانی
۲۹ ، ۲۶	میرزا مهدی قاضی	۲۴۹ ، ۲۴۸	
۲۸۳	میرزا نصرالله خان باشی	۲۸	میرزا اعصار صدرالعلما
۳۱۲	میرزا نظام	۲۸	میرزا عطاءالله شیخ الاسلام
۲۹	میرزا هاشم	۲۸	میرزا علی
۲۶	میرزا یوسف جهانشاهی	۲۵	میرزا علی اشرف لشکرنویس
۲۶	میرزا یوسف دهخوارقانی	۲۹	میرزا علی اصغر شیخ الاسلام
۱۹۷ ، ۳۴	میرزا یوسف مستشار	۳۶۹ ، ۱۹۲	میرزا علی طبیب (حکیم)
۲۹	میرزا یوسف نقیب الاشراف	۲۷۶	میرزا عیسی گروسی
۸۲ - ۷۹	میرسکی (جانشین نظامی قفقاز)	۲۹	میرزا قادر قاضی ساوجبلاغ
۱۹	میر لطفعلی خان	۲۸۱	میرزا کاظم ملک الاطباء
۱۸۴ ، ۹۵ ، ۹۱ ، ۷۹	میشل (گراندوک)	۴۴	میرزا کره (روستا)
۱۴۷	میلان		میرزا کریم خان سرتیب فوج فیروز
۱۱۷	میلوتی (پسر وزیر جنگ روسیه)	۱۸۴	کوهی
۲۷۰ ، ۲۶۷ ، ۲۴۵		۲۹	میرزا لطفعلی قاضی مراغه
۸۹	مینرال نیای وودی	۳۴۸	میرزا لقمان
		۲۸	میرزا محمد تقی
		۲۷۱ ، ۲۸ ، ۸	میرزا محمد حسن
۱۷۰ ، ۱۶۰ ، ۱۴۸ ، ۱۲۳ ، ۱۰۹	ناپلئون اول		میرزا محمد خان امین خاقان ← ملیجک
۲۵۰ ، ۲۴۴ ، ۲۲۴ ، ۲۱۵ ، ۲۰۶ ، ۱۸۲		۲۸	میرزا محمدرضا
۱۸۱ ، ۱۶۳ ، ۱۶۰ ، ۱۵۶ ، ۱۵۳	ناپلئون سوم	۷۷ ، ۲۸	میرزا محمد علی
۲۰۲ ، ۲۰۱ ، ۱۹۰		۲۹ ، ۲۸	میرزا محمود شیخ الاسلام
۲۸۰	ناصرقلی خان عمیدالملک	۳۶۵	میرزا محمود وزیر
۲۵۸ ، ۲۵۶	ناصر کرت (روستا)	۲۹۶	میرزا مسیح وزیر

ن

۱۳۸	نظام مافی، خدیجه	ناصرالملک، ابوالقاسم خان ۴، ۱۱، ۱۳، ۵۴
۱۷۵، ۱۶۹، ۱۵۸، ۱۵۴، ۱۵۰، ۱۰۲	نظرآقا	۵۹، ۶۵، ۸۲، ۹۳، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷
۲۴۳، ۲۲۵، ۲۲۱، ۲۰۴		۱۴۵، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۴، ۳۵۵
۳۳	نعمت‌آباد	ناصریه ۴۳۸، ۲۷۴
۴۶	نعمت‌الله بیک مرندی	ناظم خلوت ۲۶۵، ۱۹۲، ۱۲۳، ۵۹
۲۷۱	نقیب نقال باشی	ناظم الاطباء ۲۱۰، ۹۴، ۸۴، ۶۷، ۵۵
	نمسه ← اطیش	ناتر ۱۹۳، ۱۹۰
۲۶۳	نوبردی (طایفه)	نارونی (مسیو) ۲۲۳
۶۱	نورآشی (روستا)	نایب‌السلطنه (عباس میرزا) ۳۶، ۳۸، ۶۹
۳۸	نورجهان خانم	۴۶۲
۲۷۶	نور محمدخان پیشخدمت	نایب‌السلطنه، کامران میرزا ۲، ۳، ۱۹، ۲۷۶
۳۴	نوروزخان	۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۴۴، ۳۴۸
۹۵	نوسکی (مکان)	۳۵۹، ۳۶۳، ۳۷۹، ۳۸۹، ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۱۳
۴۴۵	نوش آفرین	۴۲۵، ۴۳۷، ۴۴۲
۷۶	نوواقتسافا	نایب ناظر ۲۷۱، ۵۲، ۵۱
	نویکوف، مسیو (ایلچی روسیه در	نخجوان ۵۴ - ۵۸، ۶۰
۲۲۱	وین)	نرجه (روستا) ۵
۵	نهایوند	نریمان خان ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۲۰۴، ۲۲۱
۱۸	نه دولغ (روستا)	۲۴۳
۳۵۷، ۳۳۲	نیاوران	نصرت‌الدوله ۴۳۸، ۲۸۵، ۳۸، ۱۹
۳۵۳	نیشابور	نصرت‌الله خان ۳۹۵، ۲۷۶
۱۱	نیک‌پی (مکان)	نصرالملک ۳۹۱، ۳۰۹، ۲۹۶
۲۴، ۱۲	نیکجه (روستا)	نصیرآباد ۷
۹۵، ۹۳، ۷۰	نیکلا (امپراتور روسیه)	نصیرالدوله ۲۸۳
۱۱۱		نظام‌العلمای تبریز ۱۸

۱۱۷	ولون (بارون)	۱۰۲	نیگرا
۱۹، ۱۷ - ۱۵	ولیعهد (مظفرالدین شاه)		
۴۵، ۴۲، ۳۹ - ۳۶، ۳۴، ۳۰، ۲۶، ۲۴، ۲۳، ۲۱			و
۴۲۹، ۳۷۱، ۱۱۹، ۵۴ - ۵۲، ۴۷			وادینگ تون (وزیر خارجه فرانسه) ۱۵۰
۱۲۵، ۱۱۹	ولیعهد آلمان	۲۲۳	وارمونت (دکتر)
۲۱۵	ولیعهد اطریش	۳۷	وان
	ولیعهد انگلیس ← دوگال	۳۵۵، ۳۳۵، ۳۳۲	وجیه الله میرزا
۱۰۴، ۱۰۱ - ۹۹، ۹۶، ۹۵	ولیعهد روسیه	۶۳	ودی باسار
۱۰۶		۹۴	وراموف
۱۱۱	وی تبس	۱۵۹	ورامیل ژیرارون
۱۱۸، ۱۱۵، ۱۰۹	ویستول (رود)	۲۰۷	ورتامبرق
۲۱۱	ویکتور (آرشیدوک)	۱۴۷	وردر (جنرال)
۱۱۱، ۱۰۷	ویلنا	۱۹	ورزقان
۲۱۹، ۲۱۵، ۲۱۳، ۲۰۴، ۱۹۱	وین، وینه	۱۹۲، ۱۷۳	ورسایل
۲۴۲، ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۴، ۲۲۹، ۲۲۱، ۲۲۰		۱۱۶، ۱۱۳، ۱۱۱، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۶	ورشو
۴۴۸، ۴۴۴، ۳۹۰، ۲۶۹، ۲۴۸ - ۲۴۶، ۲۴۳		۴۳۶، ۳۹۰، ۲۲۴، ۱۲۶	
۱۶۲	وین فتن (کنت)	۱۸	ورنجه (روستا)
۱۶۵	وینوا (جنرال)	۱۹	ورنکش
	ویوشاتوآلت اس شلوس اولدکاستل	۱۲۶	وزر (رود)
۱۴۲	(قصر)	۱۹۳	وزینه
		۳۹۱	وکیل الممالک
			ولاد قفقاز ۸۵ - ۸۷، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۳
۲۹۲	هارون الرشید		۲۵۸
۱۲۵	هانری (پرنس)	۹۶، ۹۵	ولادمیر (پسر امپراطور روسیه)
۱۷۰، ۱۵۸	هانور	۲۴۵	ولخینی

ه-ی

۱۵۶	یابلوچوکوف	۱۲۷، ۱۲۶	هایدلبرگ
۲۶۳	یارقسو (رود)	۲۱۰	هیرمان ژنرال
۷۷	یاغلوچه	۳۰۹	هداوند
۲۶۷	یاقسای	۲۷۶	هدایت‌الله خان ایل‌بیگی
۴۸	یامچی (کوه)	۴۸	هرزند (رود)
	یحی خان ← معتمدالملک	۲۷۶	هرزه‌بیل
۲۶۰، ۲۵۸	یرملوف (ژنرال)	۲۲۵	هرزیک بوسنه
۳۱۲، ۱۵۵	یزد	۳	هزار جریب
۷۳	یلی‌نوفیسقایا	۲۴، ۱۶	هشترود
۱۸۸، ۱۶۹	ینا (پل)	۱۸	هفت برار (قله)
۲۳۹، ۱۶۸، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۱۳	ینگی‌دنیا	۹۴	هکسر
۱۷۰	یوتو (مکان)	۱۶۸	هلند
۳۱	یوسف‌آباد	۴۰۴، ۳۵۹، ۳۵۳، ۲۷۹، ۲۷۱، ۷	همدان
۲۹۲	یونان	۲۹۶، ۲۹۲، ۱۶۹، ۱۵۵	هندوستان
۲۶۲، ۲۴۶، ۱۱۱، ۸۲	یهود، یهودی‌ها	۲۲۱	هوفمان (بارون)
		۱۲۹	هوف موردت
		۷	هیدج

گزیده تصاویر

تصاویر اعظم فرنگستان

تصاویر ضمیمه، تصاویر امپراطوران، پادشاهان، شاهزادگان و سایر سردمدارانی است که ناصرالدین شاه در سه سفر خود به فرنگستان با آنها ملاقات داشته و خصوصیات آنها را در ملاقاتها و مجالسی که به افتخار او ترتیب داده می‌شده، توصیف نموده است.

لازم به توضیح است که این تصاویر از مجموعه عکسهائی است که در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود، که بدین وسیله از مسئولین محترم این کتابخانه و بخصوص سرکار خانم فریبا افکاری کارشناس ارشد نسخ خطی، که صمیمانه در دستیابی اینجانب به عکسهای مزبور همکاری نموده‌اند قدردانی و سپاسگزاری می‌نمایم.

ضمناً توضیحاتی چند در مورد عکسها و پانویس آنها ضروری به نظر می‌رسد:

- در پانویسهائی که به سفر اول یا دوم و یا سوم ارجاع داده شده است منظور ۳ کتاب ذیل است که توسط سازمان اسناد ملی ایران منتشر گردیده است:

۱- روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر اول فرنگستان، به کوشش فاطمه قاضیها، ۱۳۷۷

۲- روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر دوم فرنگستان، به کوشش فاطمه قاضیها، ۱۳۷۹ (همین کتاب)

۳- روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان، به کوشش دکتر محمداسماعیل رضوانی و فاطمه قاضیها (۳ جلد - ۱۳۶۹، ۱۳۷۱، ۱۳۷۳)

- چون در مورد پادشاهان، امپراطوران و سایر افرادی که تصاویرشان آمده است به صفحات کتب مذکور در فوق اشاره شده است و هر جا نامی از این افراد برده شده به اتفاق همسرانشان بوده است، لذا در مورد تصاویر همسران از ارجاع به صفحات مربوط جهت ممانعت از تکرار خودداری گردید.



الكساندر دوم امپراطور روس، درسفراول ودوم ر. ك . سفراول
صفحات ٢٢ الى ٨٤ به تناوب وسفردوم صفحات ٩٦ و٩٩ الى ١٠٢



امپراطریس روسیه درسفراول ودوم



الكساندر وليعهد روسيه در سفر اول و دوم و الكساندر سوم امپراطور روسيه در سفر سوم



ماریا همسر ولیعهد روسیه در سفراول ودوم و امپراطریس در سفروسوم
(دختر پادشاه دانمارک)



پرنس نیکلا برادرامپراطورروس
ر. ک . سفر اول صفحات ۵۴.۵۰ و ۶۰



همسر پرنس نیکلا



پرنس قسطنطين برادرامپراطور روس

ر. ك . سفراول صفحات : ۲۸، ۲۷، ۵۰، ۵۲، ۵۹، ۶۱، ۸۰، ۳۰۰

سفر دوم ص ۱۰۱، ۹۶، ۹۵، سفر سوم ج ۱، ص ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۹۰، ۲۰۲



همسر پرنس قسطنطین



پرنس الکسیس پسر دوم امپراطور روسیه
ر. ک . سفر دوم صفحات : ۹۵، ۹۶، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷ و ۲۷۵



كردچاكف صدر اعظم روس

ر . ك . سفر اول صفحات : ٤٩ ، ٥٢ ، ٥٧ ، ٧١ ، ٧٥ ، ١٢٠ ، ١٢٣ ، ٢٦٤ ، ٢٦٥ ، ٤٠٣ و سفر دوم ص ٦٨



پرنس ولادمیر پسر امپراطور روس در سفر اول و دوم و برادر امپراطور در سفر سوم
ر . ك . سفر دوم ص ۶۵ و ۶۶ و سفر سوم ج ۱ ، ص ۱۴۸ ، ۱۵۲



همسر پرنس ولادمیر



پرنس سرژ پسر امپراطور روس در سفراول ودوم و برادر امپراطور در سفروسوم
ر. ک . سفردوم ص ۹۵ و سفروسوم ج ۱، ص ۱۴۶



پرنس پل پسر امپراطور روس ر. ک . سفردوم ص ۹۵



ر . ك . سفراول ص ۸۲ الی ۱۲۱ به تناوب سفردوم ص ۱۱۹ الی ۱۲۸ به تناوب
سفرسوم ج ۱، ص ۱۸۴ او ۲۴۲ « کیوم »



ر . ك . سفر اول، ص ۸۲ الى ۱۲۱ به تناوب
اگوستا امپراطريس آلمان



فردريك ويلهلم وليعهد آلمان در سفر اول و دوم و امپراطور آلمان در سفر سوم
ر. ك . سفر اول ص ۸۵ الى ۱۱۷ به تناوب
سفر دوم ص ۱۱۹، ۱۲۵ و ۱۲۲، سفر سوم ج ۱، ص ۲۱۱ الى ۲۱۴



پرنس فردريك شارل پسريرادرامپراطورآلمان
ر. ك . سفر اول ص ۸۲، ۸۷، ۸۸، ۹۹، ۱۰۱ اسفردوم ص ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۶ و ۱۳۰



همسر پرنس فردريك شارل



فردريك ويلهلم كراندوك باد
ر. ك . سفراول ص ۱۱۶ الى ۱۲۳ به تناوب سفردوم ص ۱۳۴



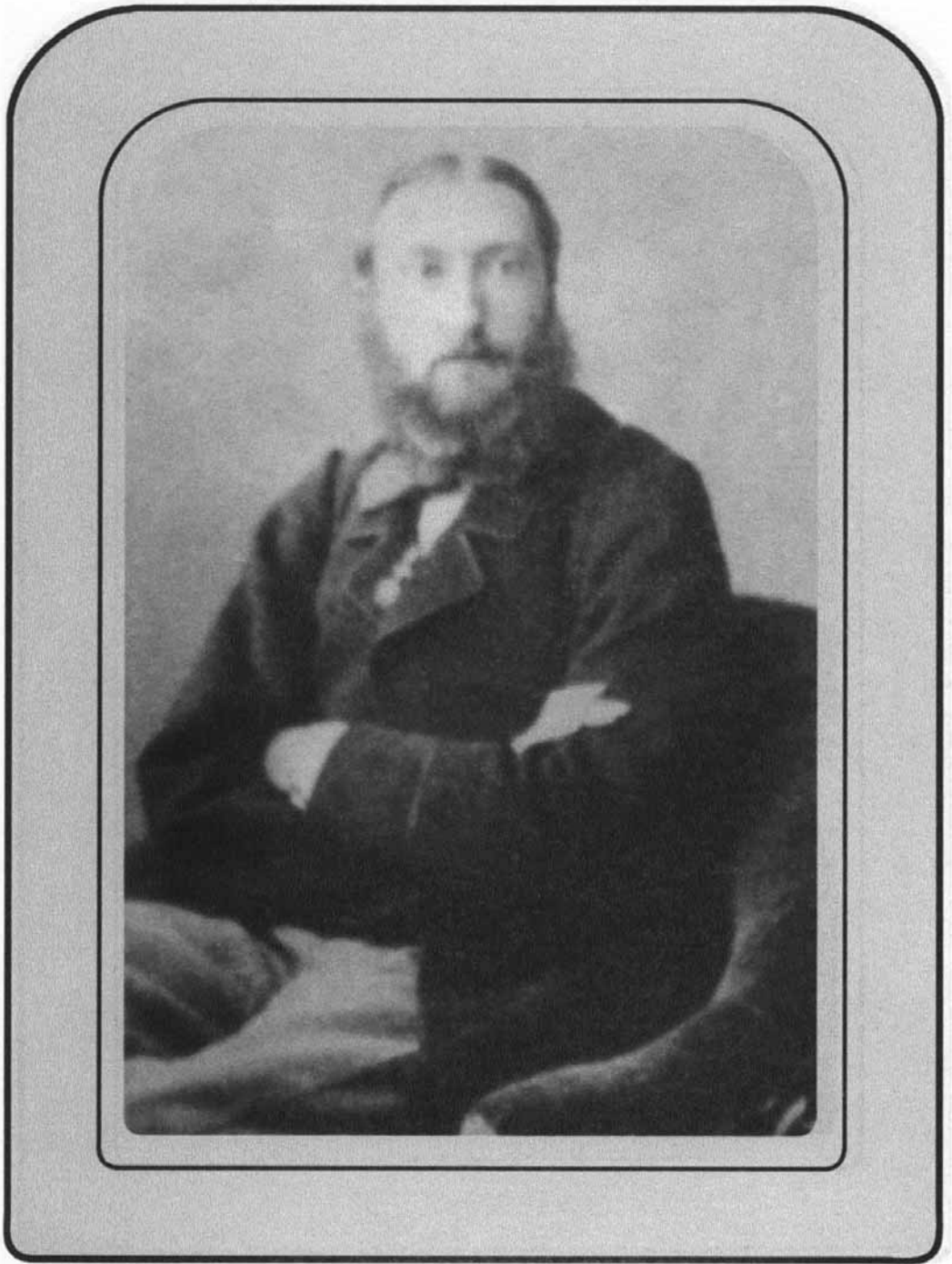
لونيس همسر گراندوک باد و دختر امپراتور آلمان ر. ک . سفر اول ص ۱۱۶ الى ۱۲۳



پرنس فردريك، وليعهدكراندوك باد، ر. ك . سفر سوم ص ۲۶۰



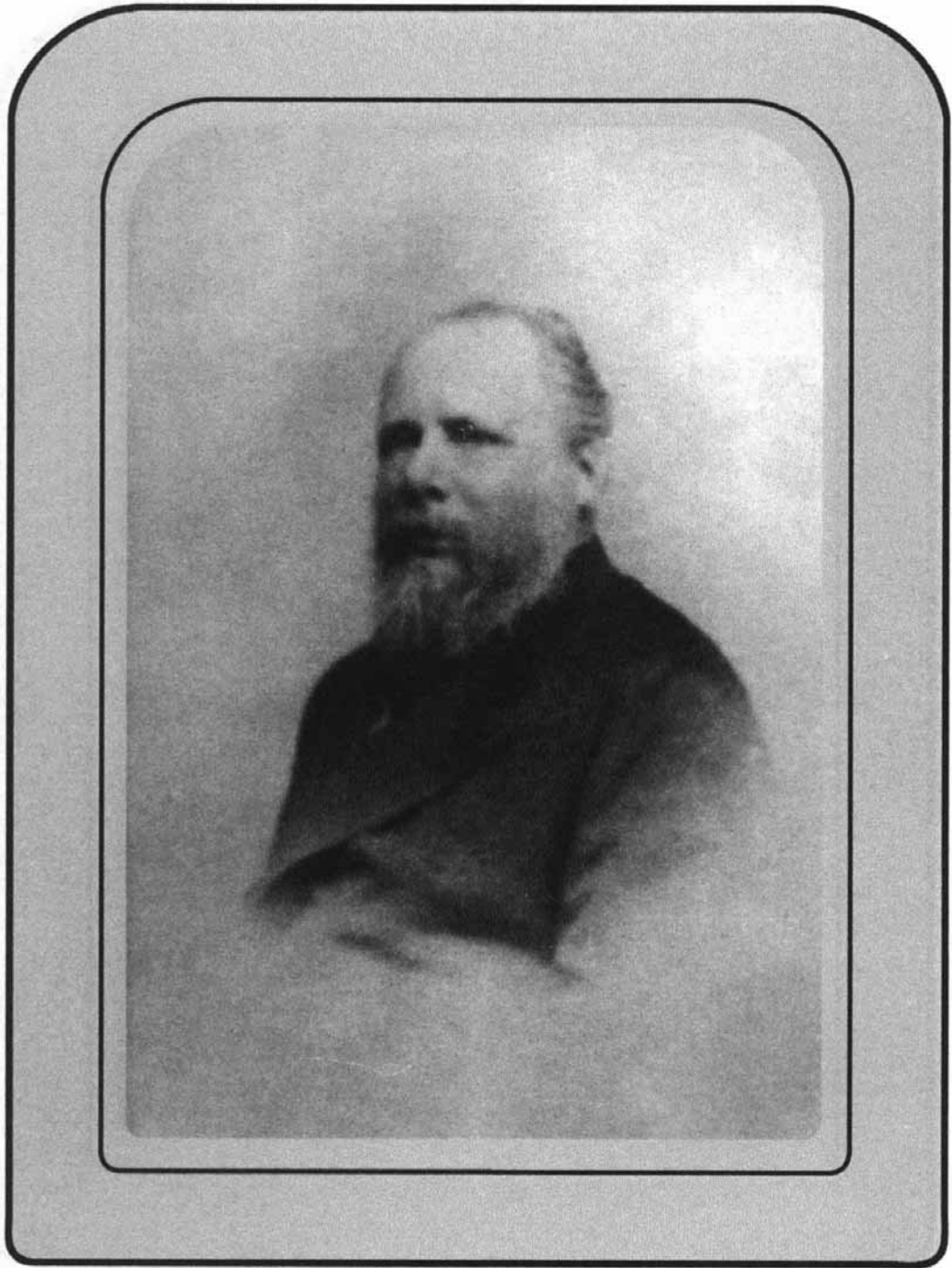
پادشاه باویر، ر. ک . سفر سوم ج ۲، ص ۲۹۲ و ۲۹۴



لنويولددوم پادشاه بلژيك ، ر. ك . سفراول ص ۱۲۶ ، سفرسوم ج ۲ ، ص ۱ الى ۴



همسر پادشاه بلژیک



کيوم ويلهلم ياويليام سوم پادشاه هلند
ر. ک . سفر اول ص ۲۶۱، ۲۶۲ و سفر سوم صفحات ۲۵۲ الى ۲۵۸



همسر پادشاه هلند



ویکتوریاملکه انگلیس ر. ک . سفراول وسفرسوم



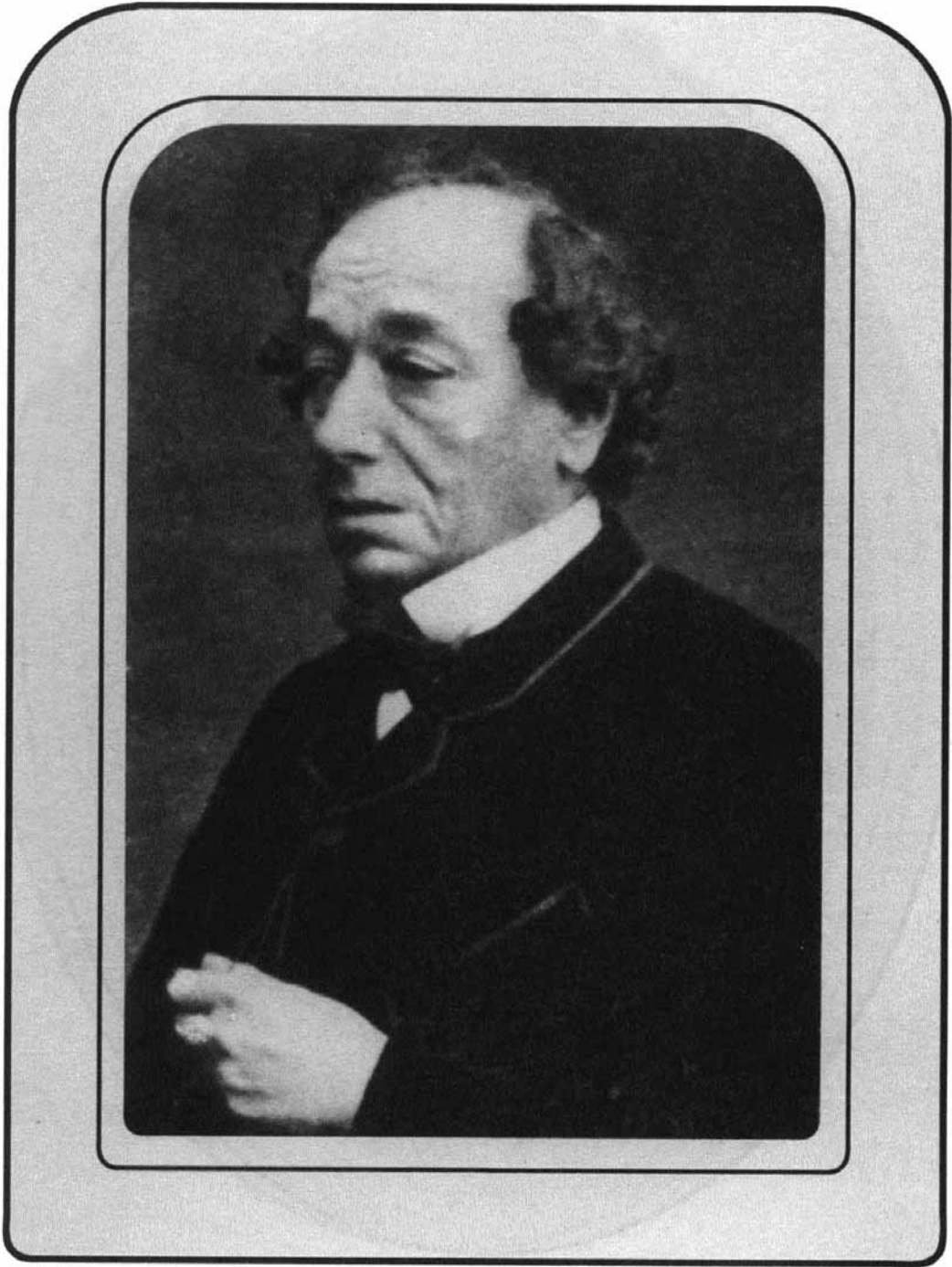
لونیس (لونیزا) دخترملکه انگلیس ر. ک . سفر اول ص ۲۰۲ و ۲۰۳



دوك اف ادين بورك پسرملكه انگليس
ر. ك . سفراول ص ۱۴۱ و ۱۴۴ سفر سوم ج ۱، ص ۲۱۴



ماری همسردوک اف ادین بورك دختر امپراطور روس



ديزرائيلي رئيس حزب توري درانگلستان

ر. ك . سفر اول ص ۱۴۸، ۱۸۲



لرد دربی یکی از رؤسای حزب توری در انگلستان
ر. ک . سفر اول ص ۱۸۲ سفر سوم ج ۲، ص ۹۷



ناپلئون سوم
ر . ك . سفر اول صفحات ١٢١ الى ٢٥٨ به تناوب ، سفر دوم صفحات ١٥٢ الى ٢٠٢ به تناوب
سفر سوم ج ٢ ، صفحات ١٩٨ ، ٢٠٢ ، ٢١٩ و ٢٢٤



اوژنی همسرناپلئون سوم



مارشال بازن و خانواده اش
ر . ك . سفر اول ص ۲۱۹ ، سفر سوم ج ۲ ، ص ۱۸۲ و ۲۰۷



شارل پادشاه وورتامبرگ

ر. ك . سفر سوم ج ۲، ص ۲۷۱ الى ۲۷۵ و ص ۲۷۹ و ۲۸۰



همسر پادشاه وورتامبرگ ، خواهر امپراطور روس



فرانسوا ژوزف امپراطور اطريش
ر . ك . سفر اول ص ٢٩١ الى ٢١٤ به تناوب



اليزابت امپراطريس اطريش



پرنس رودلف ولیعهد اطریش
ر . ک . سفر اول ص ۲۹۴ و سفر دوم ص ۲۱۵



لودويك ويكتور برادر امپراطور اطريش
ر . ك . سفر اول ص ۳۱۰ و سفر دوم ص ۲۲۷



پادشاه ایتالیادرمیان خاندان سلطنت

**Diary Of Naser - e - Din Shah
On his Second Journey to Europe
(1878)**

**BY:
FATEMEH GHAZIHA**

**Publication Of Iran National Archives Organization
"Records Research Center"**

2000



Publication Of Iran National Archives Organization

**Diary Of Naser - e - Din Shah
On his Second Journey to Europe
(1878)**

BY:

FATEMEHI GHAZIHA

Publication Of Iran National Archives Organization

، Records Research Center ،

2000

۹۶۴-۶۱۸۹-۳۷-۷
ISBN964-6189-37-7